بسم الله
الرحمن الرحيم و
به ثقتى

چون
كتاب مستطاب
جلاء العيون در احوالات چهارده
معصوم صلوات الله عليهم اجمعين كه از
تأليفات مرحوم مبرور خلد آشيان آية الله مجلسى
قدس الله سره القدوسى كتابيست بسيار نفيس و نفعش براى فارسى
زبانان عمومى است نسخه اش با طبعهاى عديده بسيار كمياب باندازه
كه اغلب مردم دسترس بآن نداشته لهذا جناب تقوى شعار
عمدة الأخيار كهف الحاج والمعتمرين حاج محمد ابراهيم
نجف آبادى مقيم نجف اشرف و جناب مستطاب عمدة التجار والأعيان
والأخيار افتخار الحاج حاج حسينعلى تاجر اصفهانى
الشهير بنقشينه زيد توفيقاتهما اقدام بر تجديد طبع و نشر آن
نمودند تا عموم مؤمنين و مؤمنات از فارسى زبانان از آن منتفع
گشته و بانيين و كاتب را بدعاى خير ياد فرمايند والسلام
على من اتبع الهدى در مطبعه مباركه مرتضويه
خالصه جناب حاج شيخ محمد صادق تاجر
كتابفروش بزيور طبع آراسته
گرديد فى شهر ذى
القعدة
١٣٥٣
هجرى

كتبه الفقير الى رحمة
ربه الغنى الحاج ميرزا
محمود ابن الحاج مهدى التبريزى
الغروى عفى عنهما

هو الله تعالی

کتاب مستطاب جلاء العیون تألیف فاضل علامه و نحریر فهامه عالم ربانی مرحوم ملا محمد باقر مجلسی انار الله برهانه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ستایش بی مثل و ثنای بی منتها سزاوار خداوند بی نیازیست که تذکرهٔ مصائب و استماع نوائب سرافرازان مسالک قرب و وصال و جان فشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین کردانید و غبار فتنه اشرار را در نظر راه پیمایان مراحل معرفت و اعتبار کحل الجواهر ابصار و ابروی عزت و افتخار دیدهٔ جابرتر نشانید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و نخبهٔ اصفیا خلاصهٔ ارباب محنت و بلا و نقاوهٔ اصحاب مصیبت و ابتلا فرمانفرمای عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب حی ودود شفیع درماندگان روز جزا دستگیر تهی دستان عالم بقا محمد مصطفی و بر آل بیمثالش که بصیقل محبت و ولای خود آیینهٔ سینه‌های مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس کلزار چمن انجمن حسن و عقیدت ساخته اند و در بوستان شجاعت کلهای رنکارنک شهادت بنبان مشام جان مجرمان از نسیم شفاعت نواخته اند فصلوات الله علیه و علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین **اما بعد** تشنهٔ زلال فیض ربانی و آرزومند ادراک سعادت جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمائر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره تذکر و تذکیر کریستن و کریانیدن و محزون ساختن بر بلا و محن اهل بیت رسالت که از جمیع مقربان بارکاه احدیت عظیم‌تر است بمصائب از ملائکهٔ مقربان و انبیای مرسلان و شایستکان بندکان از ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه مصیبت بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات و سبب نیل سعادات و رفع درجات میکردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنکام نزول حوادث دوران و حدوث نوائب زمان تفکر در آلام و مصائب ایشان و راضی شدن بقضای ربانی و دفع وساوس شیطانی تأثیر عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی و فارسی در سلک تعریف در آورده اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده اند که اعتماد را نشاید و بسا باشد که برای جمعی که مایهٔ وافری از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان کردد و این شکسته در بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفهٔ ایشانست در چند مجلد استیفا کرده‌ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور شده است و چون از کتاب اول عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب دویم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعه را با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طریان عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی و جزئی در این باب بلغت فارسی تألیف نمایم که مقصور بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید النبیین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد و بر وجهی نوشته شود که همه خلق از آن بهره‌مند باشند و بترجمهٔ الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن عبارات و تنوع استعارات نکردید و از غیر احادیث معتبره که از کتب فاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنان بخوانند و بشنوند بثواب احیای احادیث ائمهٔ دین که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایز کردند و محزون کردیدن و کریستن بر مصائب جلیلهٔ برکزیدکان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیلهٔ ایشان باین عرق بحر بیشانه در حال حیات و بعد از وفات عاید کردد شاید که موجب نجات شود و چون ترتیب این ابواب بر ترجمهٔ الفواید و تألیف این کتاب شریفة المقاصد

از برکات عهد دوران سلیمان شانی تألیف بود که مرغ و ماهی در بنای معدلتش آرمیده اند و بهمین ترتیب خسرو قلمرو دانی جلوه نمود که بفیض سحاب مکرمتش عروسان خلوتخانهٔ غیب بجلوه‌کاه ظهور خرامیده اند اعنی سلطان سلاطین نشان و داور دادکران عرصهٔ ناصیهٔ اقبال و فرهٔ ناصیهٔ جاه و جلال مؤسس بنیان سلطنت و کامکاری مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مروت و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف کلدستهٔ چمنهای باغ عناصر و ارکان منتخب مجموعهٔ کون و مکان دلهای روشن ضمیران قندیل اسرار ولایت و سینه‌های پاک طینتان مشکوة انوار دعایش مرغان سرابوستان ضمیرش و عندلیبان کلشن کشف و الهام هم آواز و مهوسان خاطر قدسی مناظرش با قدسی نژادان حجلهٔ قدس دمسازان خورشید پروانهٔ فانوس خیالش مهر سپهر نمونه بارکاه جاه و جلالش بنسبت خاطر قدس مناظرش قدسی نژاد حجلهٔ نسبتان و اسطرلاب تمام افکن و بتشبیه مداد کثیر الامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور در زیر و از کلشن سامعه‌اش عرض نیاز ضعیفان بر نغمات طربیه مطربان مقدم تر بین در نظر حقیقت اثرش رضای خاطر مسکینان بصد دلربائی دلبران چین و بهمین ترتیبش بساتین شریعت غرا خرم و سیراب و برشحات سحاب معدلتش حدائق ملت بیضا سرسبز و شاداب بذکر سخایش دهان صدف درافشان و بوصف عطای بی انتهایش پیوسته در بار زبان لطف بی پایانش با قهر نمایان مانند خندهٔ برق و کریهٔ ابر توامان تیغ جوهردارش دریای مواجیست که سرها بر باد شمشاد در آن حبابیست و سنان جانکدازش سیحی است که دلهای مخالفان از آن کباب کشته از مال همکنان زجدا و ازمال بخایش بیراب و از صفیر عندلیب خوش الحان خامهٔ عدالت نکارش غم در خاطرها نایاب تیغش طراوت بخش چمن آمال شریعت و دین و برق شمشیرش آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر خامهٔ طوطی تدبیرش باصیر قلم نقد بر هم آواز و شهباز فکر صائبش در شکار و معانی بلند عرشش پرواز کرهٔ جبین قهرش عقده کشای کرههای کار بستکان کشاد کف احسانش سحاب مزارع عملهای پژمردکان خلوت نشینان صوامع ریاضت دعایش را مفتاح خزائن فیض باقرالله معتکفان مساجد عبادت بجز استدعای خلود دولت ابد قرین ذکری در زبان نساخته اند خصوصی قهرش اکو برزمین وزند بر چهرهٔ محیط جبا کردد و اکر بر محیط وزد بر دامن کردون سرابی نماید با شعاع خورشید ضمیر انورش آفتاب جهانتاب از شرم اظهار نور در نقاب رتاب مستور کردیده رخ نمینماید و ماه چهارده شبه صفای خویش را بتکلف در آن پرده بکشید کلف از چهره نمیکشاید اعنی السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم مالک البلاد اتراک و الدیلم مطوق رقاب العرب و العجم فرع الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن الجود و الاحسان منبع الفضل و الامتنان السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان شاه سلیمان الموسوی الصفوی بهادرخان خلد الله ملکه و ظلال جلاله علی مفارق اهل الایمان هذا ناصیه این نور سیدهٔ کلشن قدس را باسم اقدس مطلع خورشید سعادت منور کردانید و این تحفه فرو مایه را بدرکاه جهان پناه مرفوع داشته باوج عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر عزت اخبار آبای طاهرین سلالهٔ اخیار و محتوی بر احوال ترغیب اجداد امجاد زبدهٔ نتایج ابل و نهایات امید وصول بمنتهای در جهٔ عز قبول دارد و عجز و قصور خود را مانع حصول این مأمول نمیداند چون ابتدای رنجتی در مصائب پیشوایان دین موجب جلای دیده‌ها ظاهر و باطن مؤمنین میکردد از جلاء العیون مسمی کردانید بر مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان رب الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل **اما مقدمه** در بیان ثواب کریستن بر مصائب حضرت رسالت پناه و ائمهٔ طاهرین و محزون بودن برای ایشان است ابن بابویه و دیکران بسند موثق از حضرت امام رضا روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بکرید برای آنچه مرتکب شده اند از ما با ما باشد در درجهٔ ما در روز قیامت و کسیکه بیاد دیکران آورد مصیبت ما را پس بکرید یا بکریاند کریان نکردد دیده‌اش در روزی که دیده‌ها کریان باشد و کسیکه بنشیند در مجلسیکه در آن مجلس احیا امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزیکه دلها از ترس و بیم مرده باشد و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب کریه بقدر پر پشه حقتعالی کناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد از ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که کشد تسبیحی در نامهٔ عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و ستر راز ما بمنزلهٔ جهاد است از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق فرمود که باید این حدیث با آب طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیدهٔ او یکقطرهٔ اشک بیرون آید از خونیکه از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حقتعالی او را در بهشت ابد الآباد جا دهد و متنعم کرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از مخول بن ابرهیم از ربیع بن منذر از پدرش که کفت از حضرت امام حسین شنیدم که میفرمود هر بنده که از دیده‌اش یکقطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهلبیت حقتعالی او را در بهشت خلد جا دهد پس احمد بن یحیی کفت که در شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن ابرهیم چنین روایت از شما بمن نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی کفتم پس سند ما بین من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابرهیم و ابن بابویه

وابن قولویه و شیخ طوسی رحمة الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیده اش برای قتل حسین بن علی قطره آب بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفها کرامت فرماید و هر مؤمنی که آب از دیده اش بیرون آید و بر گونه اش جاری گردد برای آزاری که از دشمن بما رسیده در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی که بآو رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت آب از دیده اش بریزد و بر رو آید حق تعالی آزرده گرداند هر آزاری را از او و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر مینشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من این مجالس را دوست میدارم پس زنده گردانید امر ما را ای فضل و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را زنده بدارد ای فضل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده اش مثل بال مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و بعضی دیگر نیز این حدیث را بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده اند از آنحضرت که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده اش آب جاری شود حق تعالی رو او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میگرداند و ایضاً بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از ما یند و بازگشت ایشان بسوی ما است و سید ابن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین فرموده اند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت برای او است و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای او است

باب اول

در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آنحضرت و مشتمل است بر شش فصل

در ذکر نسب و کنیت و لقب حضرت رسول اکرم

فصل اول

در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت نسب مشهور در نسب آنحضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الهمیسع بن سلامان بن البنت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم الخلیل ابن تارخ بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب باین اسما مسمی گردیدند و گویند که از عوام هود بود و بعضی گویند غابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب بن عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت ابرهیم و حضرت ابرهیم شبیه ترین مردم بود بادم در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام نامیده و وصف مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است در توریة و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود مشتق نموده پس نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها و در میان بهترین امتها ظاهر گردانیده و در توریة مرا احید نامیده زیرا که توحید و یگانه پرستی خدا امت من براتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که من محمودم در اسمان و امت من حمد کننده اند و مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قران مرا محمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامیده زیرا که من مردم را نزد خدا بجا میدارم و مرا عاقب نامیده زیرا که من از عقب پیغمبران اند و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای نبیا مبعوث شده ام و منم قیم یعنی جامع کمالات و مت گذاشت بر من پروردگار و گفت یا محمد من هر پیغمبری را بزبان امت او فرستادم و بر اهل یک بلد یا فرستادم و ترا بر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو بر دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبری دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال کردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می باید غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است برای تو

و امت تو جمیع زمین را محل سجود و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون کردم که هر گاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد یا محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول آمدند و سؤال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند برای آنکه من ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیده اند برای آنکه ستایش میکنند در اسمان و ابو القاسم نامیده اند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است بمن یا ایمان نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورده بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم باتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود زیرا که فرزند او قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود پس بعضی گفته اند پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را ابو القاسم کنیت کرده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود یعنی شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است همچنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدران این امتیم و حضرت رسول روزی بر منبر برآمد و فرمود هر که قرضی و عیالی گذارد بر منست و هر که مالی بگذارد و وارث داشته باشد مال او از وارث است پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان همچنین امیر المؤمنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر که حضرت پیغمبر را ده نام بود پنج نام در قران هست و پنج نام در قران نیست اما آنها که در قران است محمد و احمد و عبد الله و یس و نون و اما آنها که در قران نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابرهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتیکه وحی بآنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسیکه خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و باز دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود مشتق کرده پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی علی اعلی است و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که نام حضرت رسول در صحف ابرهیم ماحی است و در توریة حاد و در انجیل احمد و در فرقان محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطل و اما حاد دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش و خواه بیگانه اما احمد از برای این گفتند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او و بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکویند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسندهای معتبر از حضرت صادق که حضرت رسول را ده نام است در قران محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانکه فرموده است و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القران لتشقی و یس والقران الحکیم و نون والقلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قران ذکر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علماء از قران مجید چهار صد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریة مؤد مؤد است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند که در انجیل فارقلیط است و اما اسماء و القاب که اکثر علماء از قران استخراج کرده اند بغیر از آنچه سابقا مذکور شد اینها است شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و خمسه و سماوات

فصل دوم

در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت

در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابیطالب از یک نور آفریده شده ایم و تسبیح خدا میکفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدوازده هزار سال چون خدا آدم را آفرید آن نور را در او جا داد چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم چون ابرهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را دو نیم

کرد و مرا در صلب عبدالله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت پس بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام
از نامهای مقدس خود مشتق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علیست پس مرا برای رسالت و پیغمبری
ستود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند
عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حقتعالی خلایق را ایجاد نماید چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود
پس گفتند خداوندا این چه نور است حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نور من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری از محمد است
بنده و رسول من و امامت از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمیبودند هیچیک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که حقتعالی خطاب نمود
بحضرت رسول که ای محمد من ترا و علی را خلق کردم نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید
میگفتند مرا و یگانگی و عظمت یاد میکردند پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی کردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن
روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین بهم رسیدند پس خلق کرد حقتعالی فاطمه را از نوری تنها و روحی بی بدن پس آن
روح در ما اهل بیت ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام علی النقی منقولست که پیوسته حقتعالی منفرد بود در یگانگی خود و بغیر از او احدی
نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشانرا گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشانرا بر سایر
مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر بمشیت الهی بسند معتبر از حضرت امام حسین
منقولست که حضرت رسول فرمود که در بهشت فردوس چشمه هست از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف خنکتر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه
طینتی است که خدا ما را و طینت شیعیان ما را از آن آفریده است هرکه از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا
که فرمود من آفریده شده ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده اند از نور من و محبان اهل بیت من آفریده شده اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنمند
بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول سؤال نمود از تفسیر قول حقتعالی که بشیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده از
آدم استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبگان پرسید که کیستند آن بلند مرتبها که مرتبه ایشان از ملائکه
بالاتر است پس حضرت رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما
تسبیح میکردند پیش از آنکه حقتعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که برای آدم سجده کنند و امر نکرد ما را بسجود
پس ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا کرد از سجود پس خدا باو خطاب نمود که آیا تکبر کردی از سجود یا بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجده کنند آدم را یعنی
این پنج بزرگوار که نام ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حقتعالی خلق کرد
محمد را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن امیرالمؤمنین را خلق کرد و از زیادتی طینت امیرالمؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی
طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان با ما باین سبب مایل و مشتاقست بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند مهربانی پدر
نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا بهتر است از برای ما از همه کس بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست
که حقتعالی محمد و علی و یازده امام از فرزندان ایشانرا از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت میکردند پیش
از آنکه احدی از خلق را بیافریند ۷ بچهارده هزار سال و ایشان ارواح ما بودند گفتند یا بن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را
از جور و ستم پاک خواهد کرد بسند های معتبر از حضرت صادق منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل
شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار من و اول کسی بودم که جواب گفتم در روزیکه حقتعالی میثاق پیغمبران را
گرفت و گواه گرفت ایشانرا بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا
و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حقتعالی ارواح را آفرید پیش کرد ایشانرا از خود پرسید و با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول
کسیکه سخن گفت رسول خدا بود و امیرالمؤمنین و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم بودند گفتند توئی پروردگار ما پس دین و علم خود را بر ایشان بار کرد پس با
ملائکه گفت که ایشان حاملان دین و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس بفرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمائید
از برای خدا بپروردگاری و از برای این گروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حقتعالی بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه
گفتند که گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق گفت که والله که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق در روز الست
شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حقتعالی
خواست که محمد را خلق نماید با ملائکه گفت میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز

۷ بیافرید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولستکه حقتعالی چهارده نور بیافرید پیش از آنکه سایر خلق را

جز اکر دانم اکر او نبود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و گرامی دارید او را برای کرامت من و عظیم شمارید او را برای عظمت من پس ملائکه
گفتند ای اله ما و سید ما بندگان را یارای آن نیست که اعتراض نمایند بشاهد بشنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حقتعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی از موضع
ضریح مقدس او بر داشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز آنرا در نهری
از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه نور و ضیاء آنرا مشاهده مینمودند استقبال میکردند از برای تحیت و سلام و تعظیم و اکرام
و بهر صنفی از صنوف ملائکه که از آن میگردانید ملائکه اعتراف بفضل او میکردند که اگر ما را امر نمائی او را سجده خواهیم کرد از حضرت امیر روایت کرده است
که حقتعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزیکه خلق کرد نور حبیب خود محمد بود که او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین
و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال چون نور پیغمبر ما محمد را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار
خود بایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حقتعالی نظر رحمت باو داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیده من
از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم و هرکه ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هرکه ترا دشمن
دارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عزت و حجاب
عظمت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حقتعالی امر نمود نور
محمد را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح را میگفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت
سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت
هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمت هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب نبوت شش هزار سال
میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کرامت پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم
الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزال
و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حقتعالی از نور پاک محمدی بیست دریا
از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و صبر و در دریای خشوع و دریای
تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و
دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد چون از آخر دریاها بیرون آمد حقتعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من وای
بهترین پیغمبران من وای اول آفریده های من وای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور از بهر سجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و
چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد طواف میکردند و میگفتند سبحان
من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حقتعالی ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد پیش از سایر
انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و
دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتها است پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آنرا بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر
کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی
لوح را آفرید پس قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه
بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان العظیم
الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را با نام خود و یاد او را با یاد خود مقرون گردانیدی حقتعالی وحی
نمود که ای قلم اگر او نبود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او است بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت
کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله پس آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله
و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد حقتعالی فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت خدا ملکی چند آفرید
که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت آنرا زینت
بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود و آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق
کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد تا
زمین را بر داشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ را بر پشت آن مستقر کرد و ماهی عظیم آفرید
که گاو بر پشت ایستاد و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نیم

منور گردانید نور فضل و نور علم را از فضل عقل و علم و حلم و سخا و آفرید از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخا محبت را آفرید پس
این صفات را در طینت محمد و اهلبیت او تخمیر کرد بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد را آفرید پس آفتاب و ماه و ستاره‌ها و شب و روز و نور و ظلمت و تاریکی
و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن کرد پس نور حضرت محمد را هفتاد هزار سال در
ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال او را در سدرة المنتهی ساکن کرد پس نور حضرت را از آسمان به آسمان منتقل گردانید تا به آسمان اول نشاند پس در آسمان اول
ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند امر فرمود جبرئیل را که نازل شود بروی زمین و یک قبضه خاک از برای بدن آدم بیاورد ابلیس سبقت گرفت
بسوی زمین و با زمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند و او را به آتش عذاب کند چون ملائکه بیایند بگو که پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیری که آتش را
از آن بهره باشد جبرئیل نازل شد و زمین استغاثه نمود برگشت و گفت پروردگارا زمین بتو پناه گرفت منهم بر او رحم کردم همچنین میکائیل و اسرافیل هر
یک آمدند و برگشتند حقتعالی عزرائیل را فرستاد چون زمین بخدا پناه برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او را نبرم پس قبضه‌ای از بالا و
پایین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و درشت و نرم زمین برگرفت از این سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد حقتعالی وحی نمود که چرا بر او رحم نکردی
چنانکه آنها رحم کردند گفت فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدان
در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده جمیع ارواح گردانید پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان
که اصل همه مخلوقات است پس جبرئیل با ملائکه کروبیین و ملائکه صافین و مسبحان آمدند بنزد موضع شریف ضریح مقدس حضرت و آن قبضه را گرفتند و با آب تسنیم و
آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه‌اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از
صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و شکمش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم چون طینت آدم تمام شد ملائکه را
وحی نمود که بشری میافرینم از گل چون او را درست کنم و روح در آن بدمم همه سجده او کنید پس ملائکه جسد آدم را برداشتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه
منتظر فرمان حق بودند که هر وقت مأمور بسجود شوند بسجده در آیند حقتعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن آدم شو روح مکان تنگ دید ابا از داخل شدن استعفا
نمود حقتعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس روح داخل شد سیاه آدم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را میشنید چون بدماغش
رسید عطسه کرد خدا او را بسخن در آورد و گفت الحمد لله این اول کلمه بود که آدم بزبان تکلم نمود حقتعالی باو وحی فرمود که یرحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم
و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده‌ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی از این سبب دعا کردن بر عطسه کننده سنت شده و هیچ چیز بر شیطان گرانتر
نیست از دعا کردن برای عطسه کننده آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهلبیت آنحضرت را دید که بر عرش
نوشته است چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمهایش رسد خواست برخیزد نتوانست از این سبب حقتعالی فرموده است خلق الانسان من عجل یعنی آفریده
شد انسان از تعجیل کردن در امور از حضرت صادق منقول است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه او و صد سال در پشت او و صد سال در
رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او و چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در
سجده بودند تا وقت عصر آدم از پشت خود صدائی شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغها گفت پروردگارا این چه صدا است فرمود ای آدم این تسبیح
محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید بگیر ای آدم
عهد مرا و میثاق او را مگذار مگر در رحمهای پاکیزه و زنهای عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک گفت پروردگارا بسبب این مولود شریف شرف و بها و حسن
وقار مرا زیاده گردانیدی پس حقتعالی از طینت یکدنده آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی
گفت منم حوا خدا مرا برای تو خلق کرد گفت چه نیکو است خلقت تو حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز من است و تو بنده منی شما را آفریده‌ام از برای خانه
که نام آن بهشت است مرا بپاکی یاد کنید و حمد و ثنای من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود
مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه آدم گفت پروردگارا پاداش تو برای این نعمت آنست که ترا ستایش و شکر کنم تا زنده‌ام حوا را تزویج
نمود قاضی خداوند عالمیان و عقد کننده جبرئیل بود و گواهها ملائکه مقربین و ملائکه در عقب آدم ایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب
من میایستند حقتعالی فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد که در صلب تو است گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر
من بایستند پس حقتعالی آن نور را در پیش روی او قرار داد و ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود
که آدم تواند دید حقتعالی نور جناب محمد را در انگشت شهادت آدم ظاهر گردانید و نور علی را در میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در
انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین او و پرتو آن نور از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب در آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده‌های
عظمت و جلال همگی از آن انوار منور بودند و روشن گردیده بودند هرگاه آدم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت این نور را
روزی تو خواهد کرد امانت و میثاق خدا است پوشیده از تو نیست با آدم بود تا آنکه حوا بآنحضرت شیث حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه بنزد

حوا میامدند و او را تهنیت میگفتند چون شیث متولد شد نور محمد از جبین او مشتعل گردید پس جبرئیل پرده در میان او و حوا آویخت و او را از دیده‌ها
پنهان گردید چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت کنم نزدیک من بیا که من از تو عهد و پیمان بگیرم چنانکه
حقتعالی از من گرفت آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد چون خدا تعالی مراد او را میدانست امر نمود ملائکه را که باز ایستند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را
برهم بپیچند و مشرف شوند ساکنان بهشت از غرفه‌های خود ساکن شد و صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگها ممکن گردید که بشنوند همه ندای
ندای آدم حقتعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه خواهی گفت ای پروردگار هر نفس و روشنی بخش قرص شمس مرا فرزندی بهره دادی که خواستی و من میخواهم نور
مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها دیدم که این نور منتقل گردید بر فرزندم شیث میخواهم که از او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و ترا گواه میگیرم
بر او پس ندا از جانب حقتعالی رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر فرزند خود جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را و حقتعالی امر فرمود
جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملائکه و هر یک نیزه‌ای در دست گرفته بودند جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود جبرئیل
رو کرد بآدم و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت او و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر آن مهر زد و بشیث تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او پوشانید که از نور آفتاب روشن‌تر و از رنگ آسمان خوش
آینده‌تر که نه بریده و دوخته شده بود بلکه خداوند جلیل فرمود که باشد بهم رسید و پوشید و نور محمد در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را تزویج
نمود جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در آورد چون با او نزدیکی نمود حامله شد بانوش منادی ندا کرد او را که گوارا باد ترا ای بیضا که حقتعالی
نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث از او عهد و پیمان گرفت و نور محمد از او منتقل شد
بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس باشد و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و از او عهد گرفت پس منتقل شد
بسوی ملک پس بسوی نوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی ارغو و از او بسوی
شاروغ و از او بسوی ناحور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی نبت و از او بسوی یشجب و از او بسوی ادد و از
او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی
لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول در روی او ساطع بود بحدی که چون
داخل بیت الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشن میشد و پرتو آن نور روشنائی بسوی آسمان بلند میشد چون از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو
داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند و قبائل عرب از هر طرف بسوی مکه آمدند
و کاهنان بحرکت آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر گویا شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن میامدند و ندا میکردند که بشارت
باد ترا ای هاشم که در این نزدیکی فرزندی از تو ظاهر میشود که گرامی‌ترین خلق خدا خواهد بود نزد خدا تعالی و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد که
خاتم پیغمبران است چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت
رسالت را در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه بگذارد پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو بدهند
و مالها بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه میامد و هفت شوط طواف میکرد و بپرده‌های کعبه
میچسبید و هر که نزد او میامد او را گرامی میداشت و عریان را کسوت میبخشید و گرسنه را طعام میخورانید و بر ایشان از حاجت خود میرسانید و قرض
صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که مبتلا بدیه میشد دیه او را ادا مینمود هرگز در خانه‌اش بروی کسی بسته نمیشد و هرگاه لب میگشود با طعام
میکرد آنقدر میکشید که زیادتی از آن را مرغان و حیوانات میبردند و صیت کرم او بآفاق جهان دویده بود پادشاهی اهل مکه معظمه برای او مسلم گردید
کلیدهای در کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه بدو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم
و نعلین شیث و انگشتر نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوائج ایشان مینمود و چون هلال ذیحجه ساطع میشد امر مینمود
مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه بدرستیکه شما امانتداران خدا و همسایگان خانه او اید و در این ماه موسم زیارت
کنندگان خانه خدا میایند ایشان مهمانان خدایند و مهمان سزاوارتر است بگرامی داشتن از دیگران و حقتعالی شما را مخصوص داشته است باین کرامت
و بزرگی حاجیان میایند بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر دره عمیق و قصد شما مینمایند از هر مکان دور پس ایشان را مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید
و بزرگان و اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جمع برون میاوردند و هاشم حوضها از پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان
از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل میکرد بسوی منی و عرفات سالی در مکه قحط بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان
کنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همه صرف حاجیان نمود و نان بسیار برای خود نگاه نداشت باین سبب که مرغان
باطراف عالم دویده و آوازه همتش بتمام عالم رسید چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامه‌ها برای او نوشتند و هدیه‌ها برای او فرستادند

تا خدا شما را گرامی دارد ٧

واسد عاشق شوند که دختر از ایشان بگیرند شاید نور محمدی به ایشان منتقل شود زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است میباشد نور پیغمبر آخر الزمان است هاشم قبول نکرد و دختران بخاطر قوم خود گرفت از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و مضر و عمرو و صیفی و اما اناث صعصعه و رقیه و خالده و شعثا بودند و باز نور حضرت رسالت در جبین او بود و از این بسیار متالم بود پس شبی رفت و در خانه کعبه طواف میکرد بتضرع و ابتهال از جناب الهی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمدی در او بوده باشد پس در آن حال او را خواب برد صدای هاتفی را شنید که ندا کرد برتو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامن است از گناهان پس مهر گران بده او را خواستگاری کن که مانند او را از زنان نخواهی یافت از او فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران باشد و بهم رسد هاشم ترسان از خواب بیدار شد فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار است در میان قوم خود مشهور و معروف بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت‌اند و لیکن بشرافت و نسب تو از ایشان افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام روم و آن که بهر راه در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود را راست کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی نجار در آنجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کردانید بر جمیع خانه‌های ایشان پرتو انداخت پس اهل مدینه همگی بخدمت ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کردانیده است مطلب گفت مائیم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی مائیم فرزندان لوی بن غالب و این برادر منست هاشم بن عبدمناف از برای خواستگاری بسوی شما آمده‌ایم دانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند با کرده خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید پس سلمی در میان آن گروه بود مبادرت نمود بجواب و گفت شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آن که بهتر که شما خطبه مینمائید دختر منست آن ملکه باختیار خود است و بروز بازار کابر قبیله بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف نمائید همه عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بازار سوق تشریف میبرید بخدمت او اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگار او میباشد گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبدمناف پس سلمی گفت بهر باین سبب بلند پایه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون آن ملکه باختیار خود است با شما میرویم بسوی بازار سوق اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و فخر قبیله نزار پس ایشان را بانهایت عزت و مکرمت فرود آورد و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز کردانید و شتران نحر کرد و خانه‌های پاکیزه برای ایشان ترتیب داد جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده آنحال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سؤال نمودند از ایشان که سبب گریه شما چیست گفتند این علامت آنکسی است که بزودی ظاهر شود و خونها ریخته شود و ملائکه در جنگها او را اعانت کنند در کتابهای شما نام او ماحی است و این نور او است که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفای نور آنحضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر کرد جامه‌های فاخر پوشیدند و خودها بر سر کذاشتند و زره‌ها در بر کردند و علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان کرفتند مانند ماه در میان ستارکان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان کردیدند با این تهیه روانه بازار بنی قینقاع شدند پس سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهود در خدمت ایشان روان شدند چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم شهر و وادیها از نزدیک و دور بآن بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم کردیدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی نیز در میان آن گروه محو جمال هاشم کردید ناکاه پدرش آمد بسوی او و گفت بشارت میدهم ترا بامری که موجب سرور و شادی و فخر و عزت ما است زیرا که برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب عزت و کرامت و رفعت که مشاهده میکنی بخواستگاری تو آمده است با اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است پس سلمی از غایت حیا روی از پدر کردانید و از نغمات کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار آن جوی سرخ خیمه برپا کرد و سراپرده‌ها بر دور آن زدند چون در خیمه خود قرار کرفت اهل سوق از هر طرف دویدند و جمع شدند و تفحص احوال ایشان کردند بعد از آن از اطلاع بر حقیقت حال نایره حسد بر کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نادره دوران و یکانه زمان بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده‌ام این مرد اگر چه در حسن و جمال بانمر است که مشاهده کردی لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زیرا که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نکاه نمیدارد زنان بسیار خواسته و طلاق

داده است و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسانست سلمی گفت اگر آنچه در حق او میکوئی راست باشد اگر قلعه‌های خیبر را پر از طلا و نقره کند باو رغبت نخواهم کرد ابلیس لعین امیدوار شد بصورت دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد نزد سلمی آمد باز مانند آن افسانه‌ها باز دیگر برخواند و باز بصورت ثالثی متصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود پس سلمی تردد و اماند و ملول و غمگین با پدر رسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنکام سرور و شادی تست که عزت و سعادت ابدی ترا میسر کردیده است گفت ای پدر میخواهی مرا بآن شخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میکوید و ترسانست در جنگها پدرش چون این سخن بشنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد بر هیچیک از این صفات که ذکر کردی موصوف نیست بجود و کرم او مثل زنند از بسیاری طعامها که بمردم خورانیده و از بسیاری گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیدند و هرکز زنی را طلاق نکفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر ندارد البته اینکه این اخبار را بتو کفته شیطان است چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین او بود بیتاب کردید و کسی نزد او فرستاد که فردا مرا خواستکاری کن و هر مهر که از تو طلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب خود بخیمه پدر سلمی آمدند هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند مطلب بسخن در آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت مائیم اهل بیت الله الحرام و صلحا و مشاعر عظام بسوی ما میشتابند طوایف انام خود میدانید شرف و بزرگی ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی که حق تعالی آنرا مخصوص ما کردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب آن نور از آدم فرود آمده تا آنکه بپدر ما عبدمناف رسید است و از او ببرادرم هاشم انتقال یافت حق تعالی این نعمت را بسوی شما فرستاده است و الحال آمده‌ایم برای فرزند گرامی شما را خواستگاری نمائیم عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شما است تحیت و اکرام و اجابت و اعطا ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت کردیم دعوت شما را و لیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهرهای کران برای این امر زنان مقرر داریم اگر این عادت قدیم در میان ما نبود من از طلب آن شرم داشتم مطلب گفت ما صد ناقه سیاه چشم و سرخ موی برای شما میفرستیم ابلیس که از جمله حضار مجلس بود کربت و نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت ای جوانان تقصیر کردید در حق ما مطلب گفت یکصد وار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمد که احسان نمودید باز کرامت فرما مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ای جوانان مضر آنچه میدهید باز بشما بر میکردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدی باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد برآورد و گفت ای پیر بد سیر بد ضمیر دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و از خیمه بیرون کرد پس یهود از این حال با اندوه و ملالت بیرون رفتند پس سرکرده یهود با ایشان گفت که این مرد حکیمترین دانایان شام و عراق است چرا از نزد او بیرون میرویم و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که از اهل بلاد ما نیست بدهیم پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها برکشیدند و در برابر ایشان ایستادند و سادات حرم که چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند مطلب بر سرکرده یهود حمله آورد و هاشم با ابلیس لعین حمله کرد آن ملعون کریخت هاشم باو رسید او را کرفته بلند کرد بر زمین زد چون نور حضرت رسول بر او تابید نعره زد و مانند باد از زیر دست هاشم بیرون رفت هاشم چون نظر بسوی مطلب کرد دید که دشمن یهود را از بدو نیم کرده است هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان بانظاره دویدند چون هفتاد نفر از یهود کشته شد رو بهزیمت نهادند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول محکم شد پس هاشم گفت ظاهر شد تعبیر خواب من پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی برا ما باندوه مسازید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسبان ... کرد جمیع حاضران اطاعت نمودند پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من با او التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیکذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خبر مرا دادند مبالغه بکن و از ملامت پروا مکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را از سر بیرون کنید که ختن من هدیه شما است و چیزی از شما توقع ندارم مطلب گفت آنچه کفته‌ایم زیاده از آن میدهیم و رو کرد بهاشم و گفت ای برادر با آنچه کفته‌ام راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور بسیار و بتیمار بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد و همگی یاد کردند بمدینه مراجعت کردند در مدینه زفاف غره عبدمناف واقع شد صدق کرامت و عفاف متحقق شد بعد از تحقق الیام و مشاهده اخلاق پسندیده آن پری تمام سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر کرفته بود باضعاف آن رد کرد و در همانشب آن در شاهوار نطفه طیبه عبدالمطلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی از جبین مبین سلمی ساطع کردید اهل یثرب همگی سلمی را برای این کرامت عظمی تهنیت میگفتند و از آن نور از هر حسن و طراوت آن یکانه کوهر بحر عفت مضاعف کردید زنان مدینه برای مشاهده جمال آن مه می‌آمدند و از نور و ضیا او حیران میماندند هر درخت و سنگ و کلوخ که میکذشت او را بتحیت و سلام میدادند و تهنیت و اکرام مینمودند پس سلمی از جانب راست خود صدائی میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا میکرد که بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید دیگر نکذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم چند روزی

بعد از آن در مدینه ماند و وداع نمود سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بآدم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر
سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسیده است و کرامت ما مضاعف گردید اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که او را حراست و محافظت نمائی
اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامیتر و از جان و دل گرامیتر باشد و اگر توانی چنان کن که هیچ کس او را نبیند که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان
که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر بر نگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت آن تقصیر ننمائی و چون بسن رشد رسد او را بحرم خدا
بر گردانی و او را از عموها او دور نگردانی که خاندان او شاخ عزت و نصرت است سلمی گفت که سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم دل را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی
و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی برگرداند پس هاشم با برادران خود و سایر اقارب بیرون آمد هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان
مرگ راهیست که هیچکس را از آن چاره نیست من از شما غایب میشوم نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا نشوید
که موجب مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او
عزیزترین خلق است نزد من اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما
رسیده است باو تسلیم نمائید و سقایت [illegible] میکرد بود دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندیکه در رحم سلمی است او را شأن عظیم و مرتبه بزرگ خواهد
بود پس در هیچ باب مخالفت قول من نکنید ایشان گفتند شنیدیم قول ترا و اطاعت کردیم فرموده ترا و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب
شام متوجه شد چون بمقصد خود رسید امتعه خود را فروخت و متاع مناسب خریداری نمود و تحفها و هدیه ها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه
سفر کند او را عارضه روداد که از رفیقان باز ماند دو روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس برفقا و غلامان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده میکنم که ولا
مرا از این درد نجات نیست برگردید بسوی مکه چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من وصیت نمائید که من غمی بغیر از
آن فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید دعا کرد و از غلامان دوات و کاغذی
طلبید و بعد از نام خدا نوشت این نامه ایست که بنده ذلیل نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او باو رسیده که بار بندد از نشئه فانی
دنیا بسوی نشئه باقی عقبی اما بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست اموال خود را بسوی شما
فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید آن کریمه که از شما دور است و نور شما با او است و عزت شما در نزد او است یعنی سلمی را فراموش مکنید
میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه آه من از فراق تو و سیر نشدم و بدیدار
فرزند ارجمند خود بهره مند نگردیدم سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین گردانید بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید
چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت مدد کن ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم چون این بگفت [illegible]
نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس آنجماعت بتجهیز و تغسیل و تکفین او نموده در غزه شام معظم کرم او را دفن کردند و بجانب مکه روانه شدند چون
بمدینه رسیدند صدا بناله و اهاشما بلند کردند از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند سلمی و پدر و خویشان جامها
چاک کردند سلمی فریاد بر آورد که واهاشما کرم و عزت از موت تو مرد [illegible] خواهد بود بعد از تو برای فرزندیکه او را ندیدی [illegible] پس سلمی مرثیه
هاشم را گفت شتران و اسباب او را رد کرد و قیمت مهر را از مال خود تسلیم کرد بوصی هاشم گفت که مطلب را از من دعا برسان اگر برعهد برادر نبودم
مردان بعد از او بر من حرام اند چون غلامان و اموال بمکه رسید زنان مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند آسمان و زمین برایشان گریستند چون
وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان زیاده شد بوصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم کرام نزار و کلیدهای کعبه و
سقایت زمزم و رفادة حاجیان و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابرهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء همه را بمطلب تسلیم کردند
چون هنگام وضع حمل سلمی شد [illegible] زنان ازو نرسیدند ناگاه صدای هاتفی شنیدند که ای زینت زنان بنی نجار پرده ها بر فرزند خود بیاویز و نگذار
نظاره کنندگان مستولی گردند که اهل جمیع اقطار از او [illegible] کردند چون صدای منادی شنیدند در ساعت پرده ها آویختند و کسی را از محارم خود مطلع
نگردانیدند ناگاه دیدند که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع
گردید و در ساعت تبسم نمود چون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر او دیدند بآن سبب شیبة الحمد نام کردند سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا هیچکس بر ولادت
او مستحضر نگردید بعد از آنکه قبائل و زنان اقارب مطلع شدند تهنیت او آمدند و از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد
براه افتاد یهودان که او را دیدند از اندوه و کینه او بی تاب میشدند زیرا که میدانستند آن نور که از جبین او ساطع است نور پیغمبریست که
ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد چون هفت سال از عمر شریف او منقضی شد جوانی شد در نهایت قوت و شوکت که
بارهای گران بر میداشت و اطفال را بدست میگرفت و بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی حارث بجانب مدینه داخل شد ناگاه نظرش بطفلی افتاد که مانند
پاره ماه نور از او ساطع است با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن صورت و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادت

کسیکه تو در دیار او باشی او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم یعنی لب است برای شرف من بلکه مرد پیش آمد و گفت ای جوان چه
نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرده عموها هم جفا کردند مرا با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ام تو از کجائی ای عم من
گفت از مکة المکرمه گفت چون بسلامت بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی سلام مرا بایشان برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمیکه پدر
مرده و عموهایش باو جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید عصبت هاشم را و ضایع کردید نسل او را من نسیم که از سوی مکه میوزد
شمیم شما را از آن میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها بروز میآورم اعرابی از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بسوی مکه روان شد چون بمجلس
اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران
افروخته اید پس با عبد المطلب پیغام ایشان را رسانید ایشان گفتند که ما ندانستیم [illegible] که فصحا در حسب
فصاحت او لالند و عقلا در مکالمه او عاجزند خورشید حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد
شبها عنان عزیمت بسوی مدینه معطوف گردانید بسرعت تمام خود را رسانید چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی
شناخت دید که سنگ عظیم برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است ببطحا پس مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من
بیا ای یادگار برادرم پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم عموی تو مطلب و او را
در بر گرفت میبوسید و میگریست پس گفت ای نور دیده و یادگار برادر میخواهی ترا بشهر پدر و عموهای تو که خانه پدر تو است ببرم گفت بلی میخواهم پس مطلب
سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد بسوی مکه روانه شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که مبادا خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله
اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت که ای فرزند برادر غم مخور که خدا تعالی کفایت شر ایشان را خواهد کرد چون
یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان یکی از رؤسای یهود که او را هبیره میگفتند پسری
داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون مدینه با اطفال بازی میکرد شیبه استخوان شتری را گرفت و بر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود
اجلت نزدیک شده است بزودی خانهای شما خراب خواهد شد چون این خبر بپدرش رسید در غایت خشمناک شد و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان
گردید پس این خبر را شنیدند ندا کرد در میان یهود که ای گروه یهودان آن پسر که از او میترسیدید با عم خود تنها رفته است او را دریابید و هلاک کنید
و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود آراستند و از عقب ایشان روانه شدند و در اثنای راه چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب
رسید گفت ای فرزند برادر دشمنان رسیدند کاش از ایشان احتراز میکردیم شیبه گفت که ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راهنمای
ایشان خواهد شد بهر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه گفت که روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را ستر کرد بر روی
شیبه او بخت و آن نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدا است بگل نمیتوان اندود کسی این نور را
نمیتواند نور را شأنی بزرگ و منزلتی عظیم نزد حق تعالی هست خداوندیکه این نور را بتو عطا کرده هر مکروهی را از تو دفع خواهد کرد پس
یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو نمایم چون بر زمین رسید بسوی خاک بسجده افتاد روی بر خاک مالید و گفت ای
پروردگار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک دوار و قسمت کننده روزیها من [illegible] سوال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگوار [illegible]
بما کرد تدبیر [illegible] مکر دشمنان ما را [illegible] و تمام نشد که خیل یهود نزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند بقدرت الهی سحابی عظیم از شیبه
او برابر ایشان متوجه شد [illegible] گفتند ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که
چراغ شهر ما است و برکت و نعمت ما است شیبه گفت از شما بغیر از کینه دیگر چیزی نمیبینم چون قدرت الهی بر شما ظاهر شد این سخن میگوئید پس یهودان
خائب و مخذول برگشتند چون مدتی راه رفتند لاطیه پسر هبیره بایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند بیائید تا باز برگردیم
و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها را کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد جهاد
با شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله آوردند مطلب با خدا [illegible] با ایشان
مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرع میکرد بسوی قادر ذو الجلال تا آنکه غباری از دور ظاهر شد صهیل اسبان و قعقعه سلاح شجاعان بگوش ایشان
رسید چون نزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول
محاربه اند بانک زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه و هبیره هر دو [illegible] مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد او را دو نیم کرد
شجاعان خزرج رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله
خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود بمطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند شیبه را از مادر خود جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف و لباس شرف و عزت او را
بر عزت بیفزایم بر او مهربانتر از شما و امیدوارم که حق تعالی او را پیشوای حرم و پیشوای امم گرداند منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی از من [illegible]

نطلبید در بردن فرزند من شرط کرده ام بیکی او که چون فرزند تو بحد رشد رسد او را از من جدا نکنی پس سلمی بفرزند خود شیبه گفت ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی
با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر را شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و
مجاورت خانه خدا خواهانم اگر رخصت میفرمائی محروم و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت در درد مفارقت
تو را بخود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبر حال خود را از من باز مگیر پس او را در بر گرفت و وداع کرد بمطلب گفت ای فرزند عبد مناف امانت گرامی برادر تو بمن سپرده
بود بتو تسلیم کردم تو او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمه
بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی مانند ایام حق تو را فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را در ردیف خود نمود بجانب مکه متوجه شد چون آفتاب جمال شیبه از
دره های مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید از روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانه ها بیرون شتافتند چون مطلب را دیدند
پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت که بنده منست از این سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی او را مخفی داشت
مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول خدا خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در همه امور از او برکت مییافتند در هر مصیبت
و بلیتی پناه باو میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صلعم میشدند حق تعالی دفع آن شداید از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید

فصل پنجم در بیان ولادت با سعادت آنحضرت و تاریخ آن پس بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در روز هفدهم ماه
ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در روز دوازدهم و نادری از مخالفان بدهشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان
واقع شد محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شده که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالیکه فیل آوردند برای
خراب کردن کعبه و بجاره بجبل معدی شده در روز جمعه وقت زوال و بروایتی دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام
تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب
کسیکه داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آنخانه بیرون انداخت و از مسجد کرد که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق
مشهور میان مخالفان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از
هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند که در همان روز واقعه بود و عامه گفته اند که در روز
دوشنبه بود گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود بعضی گویند که در زمان پادشاهی هرمز پسر انوشیروان بود طبرسی گفته است که چهل و دو
سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است این روایت مشهور که حضرت رسول فرمود که من متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که
موافق بیستم شباط رومی بوده بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بوده و هفدهم دی ماه فرس بوده و عقرب از منازل قمر طالع بوده ابو معشر
گفته است که طالع ولادت آنحضرت در بیستم جدی بوده زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف خود بود در حمل و زهره در حوت
بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل ابو طالب
بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد چون زمان هرون شد خیزران مادر او آنخانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف
مسجد کرد و الحال بهمان حالت باقیست مردم بزیارت میروند ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شد مادر آنحضرت باو در شب جمعه هیجدهم ماه جمادی الاخری
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب که عبد المطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم بر خواستم و در راه یکی
از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم بر دوشم منتشر گشته چون آثار تغیر در من دید گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است آیا حادثه
از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشتم میروئید و چندان بلند گردید که سرش باسمان رسید
و شاخه هایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع شد که هفتاد برابر نور آفتاب بود عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته عظمت
و نور آن درخت زیاد میبود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و
پشتهای ایشان را میشکست و دیده های ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آن بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت تو را از آن بهره نیست
گفتم درخت از منست پس از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن گروهست که دست در آن زده اند پس هراسان از خواب بیدار شدم چون کاهن این خواب را شنید
رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک شرق و غرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای
ابو طالب سعی کن که آن جوان که باو گفتم تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از فوت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله آن درخت ابو القاسم
امین بود مؤلف گوید که ظاهر این است که آن جوان تعبیرش امیر المؤمنین باشد ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون [illegible] حکیم بزرجمهر
در علم نجوم ماهر شد روزی باو گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آوری بپیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر
گردیده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود میباید

پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او و مبداء آن خبر داریم و او راستگو است زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره
و مریخ است و هر فرزندی که با این طالع متولد شود میباید که همانا ساعت عمر دیگر مانند البشر پیش از هفت روز میمیرد آن پیغمبر با آن طالع متولد شد و
سالها زندگانی کرد این علاوه سایر معجزات او است پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را بزرخواه و ماشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت
علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیادت و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت او است و نظر زهره دلیل صباحت
و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال او بهاء و غنج و دلال او است و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی
جمع کرد جمیع مدایح را در آنحضرت بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول میزان بود بعضی گفته اند که طالع آنحضرت
سماک رامح بود ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس گفت که چون برای پدرم عبد المطلب پدر عبد الله متولد
شد در روی او نوری دید مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را بشارتی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از عبد الله مرغی سفید بیرون آمد و
پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت میکریستند ناگاه نوری شد
میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از
عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتیکه آمنه را بعقد خود
در آورد و او جمیله ترین زنان قریش بود چون عبد الله برحمت الهی واصل شد حضرت رسول از آمنه متولد گشت دیدم نوری از میان دو دیده آنحضرت لامع
بود او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدت صداها بسیار
شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصیبی از یاقوت نصب بود که میان زمین و آسمانرا پر کرده بود
و نوری دیدم که از سر مبارک آنحضرت ساطع شد که آسمانرا روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی بودند و در دور خود
مرغانی بسیار مانند اسفرود میدیدم که بالها گشوده بودند بر دور من شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چه خواهند کاهنان و بتها از
این فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوتر و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و
فرزند را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت
و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن بیرون آورد و دور انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و از آن گشود در میان آن کیسه گیاهی بود
مانند ذریره سفید پس آن را مقدس بر آن پر کرد بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت من سخن ایشانرا
نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دل تو را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت توئی بهترین بشر خوشا
حال کسیکه تو را متابعت نماید و وای بر کسیکه تو را مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود انگشتری بیرون آورد و در میان
دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس او دمید و پیراهنی براو پوشانید و گفت این
امان تست از فتنه های دنیا ای عباس اینها بود که بدیده های خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم پیوسته این احوال را پنهان
میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول بخاطر من آورد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار آسمانها را میشنید چون حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا بچهار
آسمان بالا میرفت چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرها شهاب از ابواب آسمانها راندند پس قریش گفتند میباید
وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر
کنید اگر ستاره های معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و بآنها میشناسند زمان زمستان و تابستان اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت
آنست که جمیع خلایق هلاک شوند و اگر آنها بحال خودند و ستاره های دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود صبح آن روز که حضرت متولد شد
هر بتی که در هر جای عالم بود برو در افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا میپرستیدند
فرو رفت و خشک شد و همانست که نمک شده است نزدیک کاشان است و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و
آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را
میکشید و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکست دو حصه شد و آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد و
نوری در آن شب ظاهر شد از طرف حجاز و در تمام عالم منتشر گردید پرواز کرد تا بمشرق رسید تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان
در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران باطل شد هر کاهنی که بود میان او و همزاد دیگر داشت و خبرها
باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله میگفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام گفت

کرو الله چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از آن نوری ساطع شد که همه چیز را روشن
کرد بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنائی صدائی شنیدم که قائلی میگفت زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن چون آنحضرت را
بنزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره
بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضائل آنحضرت فرمود در آنوقت شیطان در میان اولاد
فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر
می یابم میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید بگردید تفحص کنید که چه
امر غریبی حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت استعلام آنکار بامنست پس فرو رفت در
دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس
کوچک شد مانند گنجشکی از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یکحرف از تو سوال میکنم بگو که امشب چه
واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که
آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس راضی شد در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثری
از حمل در خود نیافتم و آن حالاتی که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین
مردمان چون وقت ولادت شد با تمامی متولد شد که از دیگر بر زمین رسید دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد هاتفی مرا ندا کرد که بر زمین
گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسدی بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاشتم گفتم اعیذه
بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر
نمو کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد گفت که من نزد معویه بودم که کعب
الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود یا فضیلتی برای عترت آنحضرت
یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند او راضی است بگفتن یا نه پس حقتعالی بر زبان معویه جاری کرد که بگو ای ابو اسحق آنچه دیده و
میدانی کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت
و ولادت عترتش هست بدرستیکه نام او معروف است در همه کتابها در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد و
حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بزنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت
حمل آنحضرت آن بود که در شبیکه آمنه حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در این شب قرار گرفت نطفه خاتم انبیاء در صدف
عصمت و جلالت قرار گرفت در جمیع زمینها و دریاها مژده مسرت نمودار کردند و در زمین هیچ روندۀ و پرندۀ نماند که بر ولادت آنحضرت
مطلع نگردید در شب ولادت سعادت آیات آنجناب هفتاد هزار قصر از زبرجد تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت را زینت
کردند و ندا کردند که شاد شو و بخود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است شنیدم که یکی از ماهیان
دریا که او را طموسا میگویند و سید و بزرگ ماهیان است هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا
بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و تمامی ماهی را شادی ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر حقتعالی او را ساکن نمیکرد همه
زمینها را بر میگردانید شنیدم که در آنروز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند
نزد ابو قبیس برای کرامت محمد و جمیع درختها تقدیس حقتعالی کردند با شاخها و میوه ها بشارت ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد
عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آنوقت
تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت
و شیطان را بزنجیرها بستند چهل روز و او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهار روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند فریاد و واویلا
از ایشان بلند شد صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با او است عزت ابد و سود
منفعت بزرگ و او است خاتم پیغمبران ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و دور ماندن عذاب خدا مادام که در دنیا احدی
از ایشان بر زمین راه میرود معویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان
گزید و سبیلش بحرکت آمد پس کعب گفت ما یافته ایم صفت دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند که خواهد
کشت ایشان را بدترین خلق خدا معویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معویه بیتاب شد و گفت برخیزید پس ما برخاستیم

از رفتار آنها خبردار نمیشود و انما هی م

بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین نزد ابو طالب آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول و غرایب را نقل کرد
ابو طالب گفت که سی سال صبر کن که برای تو هم فرزندی بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در جمیع کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری
گفت چه میبینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته است پس در این سخن بودند که ابو طالب در آمد بایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر
آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود ایضا روایت کرده
که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابو طالب را طلبید آنها سوال کردند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را
احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد ایضا کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام در شبیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد بمجلس قریش که از ایشان
حاضر بودند در میان ایشان هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن ابو عمرو بن امیه و عتبة بن ربیعه گفت آیا در میان شما امشب فرزندی
متولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد میباشد و در او علامتی میباید باشد که برنگ خز بکهنگی مایل باشد و هلاک
اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سوال کردند شنیدند که پسری برای
عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلبیدند گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند
پیشتر گفت مرا ببرید بنزد او تا او را نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا او را نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش فرزندان دیگر نبود
دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت پس بگو اعیذه بالواحد
من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد او نظر کرد و پشت دوشش را که مهر نبوت بود
دید و بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی
اسرائیل برطرف شد تا قیامت این والله آن کسیست که ایشان را هلاک کند چون قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما برسد که اهل مشرق و مغرب یاد
کنند ابن شهر آشوب رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه دهشتی بر من غالب
شد پس دیدم مرغ سفیدی که بال خود را بر من کشید آن خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که در اطراف من ایستادند و از ایشان بوی مشک و
عنبر میشنیدم و جامه های ملون بهشت در بر کرده بودند با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسه ها بود از
بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسه ها بود گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی پس از آن
شربتها بیاشامیدم نوری که در روی من بود مشتعل گردید و سرا پای مرا فرو گرفت دیگر چیزی مانند ابر سفیدی که میان آسمان و زمین پر کرده بود صدای
هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق و مغرب زمین را
دیدم علمها دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند میان آسمان و زمین را فرا گرفته بود چون آنحضرت متولد شد رو بکعبه بسجود
افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حقتعالی مناجات کرد ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را
بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم آنحضرت را در جامۀ پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر
سبز گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت محمد گرفت کلیدهای نصرت و شوکت و پیغمبری را پس ابر دیگر آمد و آنحضرت را از دیده
من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگری شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا
کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی را چون ابر گشوده شد
حریر سفیدی دیدم که در دست داشت و بسیار محکم پیچیده اند شنیدم که گوینده میگفت که محمد تمام دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس چیزی نماند مگر
آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه
مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت در هر جانب مروارید سفیدی نصب بود و قائلی میگفت که این دنیا است بگو ای دوست
خدا پس میانش را گرفت گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس آنرا گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که
شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست از آبیکه در ابریق بود و آن انگشتر را در میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت
حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و همراه او و آسمانی در میان بال خود گرفتند و آنکه این نسبت با آنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه
شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنحضرت نزدیک کعبه
خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و

نوری از او ساطع شد ٢

الحال مرا با پسر برداشته از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها لرزیدند و برو در افتادند ناگاه دیدم که مرغان بسیار نزد کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبد المطلب گفت پس من بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم من را خوابم یا بیدار و گفت بیدارم گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت با این فرزندیست که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفتند و بدست من نمیگذارند و این ابر او را از من پنهان میکند گفتم بیاور فرزند را ببینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمیبیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس بخود بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد عبد المطلب میگفت این فرزند مرا شأنی بزرگ است و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند برو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع عالم در آن شب روشن شد هر سنگ و کلوخی و درختی که بود خندید و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند شیطان میگریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامیترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است و شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم ع که چون حضرت رسول ص از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود میآمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند اینها علامات ولادت آنحضرت بود ابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب این غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب زدند بسبب ولادت پیغمبری آنحضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادة حضرت رسالت پناه ص بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره آن بریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعب چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت نشست امراء و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد باینها دیدند پس در اثنای اینحال نامه رسید مشتمل بر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده‌ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت میباید حادثه در این ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامه به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله غامضی از او سؤال کنم چون نامه او بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عالم گفت مرا علم این خواب و اسرار این وقایع نیست ولکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری گفت برو از او سؤال کن و برای من خبر بیاور و چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور اقدام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده‌ام اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود و گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده طی مراحل نموده بسوی من آمده در هنگامیکه نزدیک است که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن آتش و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری و عصا کوچکی بپوشد در دست داشته باشد و رود سماوه را آب شود و بحیره ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهی خواهند کرد بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد هر چه شدنی است البته واقع میشود این گفت و دار فانی را وداع نمود پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمانی بسیار خواهد گذشت پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی نوشیروان زنده ماند و زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حقتعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریدهای درخت خرما میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبره گردن او را مانند جامه میپیچیدند چنانکه جامه را میپیچند و هیچ عضو او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند او را بمکه آورند چیزی از جو بمخل بافتند و او را بر روی آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده‌ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما فهم و علم نیست و از عقب شما گروهی

بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه و صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهد بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلاد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوند یکتا که تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را بسوی صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بغیر شریک و فلاح و سید بن طاوس ره روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بسته بود بر دجله و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی در آن خانه خود ساخته بود که کسی مانند آن ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج بر سر میگذاشت و بر تخت می‌نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و پادشاهان عجم بی مشورت ایشان کاری نمیکردند و در احکام خود خطا نمیکرد هر امری که پادشاه را پیش میآمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را می‌طلبید و چاره آن امر از ایشان سؤال مینمود چون حضرت رسول ص متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخواست دید که طاق قصرش از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد منجمان و کاهنان را طلبید و این امر را بایشان نقل کرد گفت فکری کنید و تفحص نمائید سبب این حادثه را برای من بیان کنید سایب در میان ایشان بود چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تامل نمودند چیزی برایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند بدانند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است سایب در آن شب بر تلی نشسته بود و در آن صحرا میماند ناگاه برقی دید که از طرف حجاز لامع گردیده و پرواز کرده تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه میبینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب آن آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر جمع شدند گفتند مدتی که باطل شده سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر از حادثه آسمانی مبادا پیغمبری باشد که مبعوث شده یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این خبر را برای کسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید این امر را از او اخفا نمائیم تا از جهتی دیگر شایع شود پس آمدند نزد کسری و گفتند نظر کردیم و چنان یافتیم که ساعتیکه بنا کرده شد سد دجله و قصر ترا در آن گذاشتند از ساعات نحس بوده است غلط کرده‌اند در حساب بسبب این چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد تا دوباره آنرا بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بسیار در آن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت چون درست بنشست اساس قصرش در هم شکست و باب فرو رفت و او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب بصد نفر از ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیدم و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم و بآن حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بسیار خرج کرد و بار دیگر قصر را باتمام رسانید جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد سواره داخل قصر شد باز قصر در هم شکست و باب نشست کسری غرق شد اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون میآورم و شما را در زیر پای فیلان میاندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوئیم چون این واقعها را ذکر کردی هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم دانستیم که بسبب حادثه آسمانی امر غریبی روداده است مبادا پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن تو اظهار این امر را ننمودیم گفت وای بر شما باید اول میگفتید تا من چاره کار خود کنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت

فصل چهارم در بیان وصیت حضرت رسول ص و سایر وقایع نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس و القعد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از حجة الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه میخواند و ایشان را از فتنها بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر مینمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهلبیت او و باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت نگیرید بر اهلبیت من و پراکنده نشوید از ایشان و تقصیر نکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما چنین مبینم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بروی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا با لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که

علی بن ابیطالب برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس
اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان بر او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم با موضعیکه پدرش
در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی باشد و کسی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منازعه نکند
تا امر خلافت بآنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع
شوند و جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند و نگذارند احدی میفرمود از بیرون رفتن پس در اثنای این حال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی
واصل گردید چون آثار آن مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند فرمود که حقتعالی مرا امر
کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السّلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتیکه صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید
از فتنه ها که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای
اهل بقیع نمود و رو آورد بسوی حضرت امیرالمؤمنین و فرمود جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در امسال دو مرتبه عرض نمود گمان دارم
که این از برای آنستکه وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت پس من
اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد
بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر مبارک بسته و بدست راست بدوش امیرالمؤمنین و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر
منبر بالا رفت نشست و فرمود ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید وعده خود را بگیرد هر که را
بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند و استقاد بن خود نماید ای گروه مردم نیست میان خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد
مگر عمل بطاعت خدا ایها النّاس دعوی نکند دعوی کننده که من بعمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بطاعت خدا برضای او میرسم بحق
آن خداوندیکه مرا بحق بخلق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حقتعالی و اگر من معصیت کنم هر اینه بجهنم میروم خداوندا آیا
رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه زنان دیگر را
گرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد تا آنحضرت را بخانه خود برد چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد در آنوقت
حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید تا
با مردم نماز کند حضرت رسول چون صدای ایشانرا شنید و غرض فاسد ایشانرا دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را
میخواستند گمراه کنند چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و از این سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد
بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و بآن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند که این باعث شبهه مردم شود دست بر دوش امیرالمؤمنین
و فضل بن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد چون بنزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و
در محراب بجای آنحضرت ایستاده و نماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را
نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود چون سلام نماز گفت بخانه برگشت ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من
نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم که عهد خود
با تو تازه کنم و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول سه مرتبه فرمود که روانه کنید لشکر اسامه
را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن
و اندوهیکه عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست از فتنه هائیکه فاسد شد پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای
گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید
از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف بیاورد عمر گفت که برگردانید هذیان
میگوید و بیماری بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آنخانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که
قول قول رسول خداست و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت رسول خدا روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود
که بعد از این سخنان که من از شما شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست و لکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من سلوک نیکو کنید و روی از ایشان نگردانید پس ایشان برخواستند
مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که
او گریست تا آنکه آب دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزیکه درد رسول خدا شدید شد و گفت بیاورید دواتی و
کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در آن و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا

هذیان میگوید و بروایتی دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آنخانه و با یکدیگر
مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابیکه بعد از آن هرگز گمراه نشوید بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند و
اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت بدرستیکه مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع
شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافیکه نمودند و آوازها که بلند کردند اینست آنچه از این حدیث که همه عامه
روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر او و کفر کسیکه او را مسلمان داند که بیقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع او شود
مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد کسی مانع او شود در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و
نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حقتعالی میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت
از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشانرا در دنیا
و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبری با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است دیگر از آن منفعتی متصور
نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که
وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین را واضح گرداند در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان آنستکه بعد از
آنحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشانرا مسلمان داند هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در
محل خود بیان خواهد شد انشاء الله ثم کلینی در کتاب طرف از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه سنگین شد حضرت
امیرالمؤمنین را طلبید و سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و مدهوش گردید چون وقت نماز شد عایشه بیرون رفت و عمر را گفت برو و با مردم نماز کن
عمر گفت ابوبکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی و لکن پدر من مردیست نرم و سست میترسم که نگذارند و اگر نماز کند تو برو نماز کن
عمر گفت او بیاید پیش بایستد من او را مدد میکنم و نمیگذارم که کسی مخالفت نماید با آنکه محمد مدهوش است گمان ندارم که برگردد و علی مشغول او است
در اینحالت از او مفارقت نمینماید و فرصت غنیمت است باید پیش از آنکه او بهوش آید ابوبکر با مردم نماز کند زیرا اگر بهوش آید علی را بنماز خواهد فرستاد
مگر نشنیدی که دیشب چه راز با علی گفت در آخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابابکر بمسجد آمد که با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من بامر
حضرت رسالت آمده ام با شما نماز کنم و بنزدیک محراب رفت هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت چشم گشود خبر نماز پرسید گفتند ابوبکر رفته است با مردم
نماز کند حضرت آزرده شد عباس را طلبید و بروایت دیگر فضل بن عباس را یکدست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پای مبارک خود را بر زمین
میکشید تا بنزدیک محراب رسید ابابکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد او را برداشتند و بر منبر نشانیدند بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا
رحلت فرمود جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای آخرین سید المرسلین صلی الله علیه و آله بمسجد در آمدند حتی دختران از حجلها بمسجد
دویدند مردان و زنان میگریستند فغان بر آوردند ناله و نوحه در گرفتند بعضی وا ویلا و بعضی انا لله می گفتند آنحضرت با آواز ضعیف خطبه میخواند که گاه
از ناتوانی ساعتی ساکت میشد باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود ای گروه مهاجر و انصار هر که در این روز و در این ساعت در این مجلس حاضر شده
است از جنیان و آدمیان باید که آنچه بشما میگویم بغائبان برسانید و حق را نپوشانید بدانید که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتمل است
بر نور و هدایت و بیان هر چیز و محاجه بان امت من آن حجت خدا است از برای من و من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور
هدایت است او وصی من علی بن ابیطالب علیه السلام است و او حبل متین خدا است پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر
خود در وقتیکه دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما و گردید بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها النّاس علی بن ابیطالب گنج علم
و حکمت خدا است هر که دوست دارد او را در این روز و بعد از این روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه واجبست بر او و هر که دشمنی کند با او امروز
یا بعد از این در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها النّاس نیائید روز قیامت نزد من با دنیاها و از اول اهل
بیت من آیند ژولیده و گرد آلوده و آزار دیده و ستم کشیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد بسبب بیعتهای ضلالت و مشورتهای جهالت
شما و یاری ایشان نکرده باشید ایها النّاس امامت را صاحبان هست حقتعالی اوصاف ایشانرا اعلام نموده است و اوصاف ایشانرا در قرآن مجید بیان کرده است و من ایشانرا
برای شما نام برده ام آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام و لکن میبینم شما را که گروهی نادان بعد از من کافر مشوید و از دین برنگردید کتاب خدا را بنادانی
تأویل مکنید بهوا و خواهش خود بدعتها در دین مکنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن که خلاف قرآن است آن باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت
است قرآن را فائده نیست که مردم را بسوی آن میخوانند تأویل و تفسیر آنرا میداند و او علی بن ابیطالب است که وارث علم و حکمت ملک منان و محرم رازهای نهان
است میراث من و جمیع پیغمبران نزد او است ایها النّاس بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهل بیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و
معدن علم رب العالمین علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین من است بعد از من خلافت با او است بعهدهای من او وفا خواهد کرد پیش از همه کس

ایمان آورده و بعد از همه از من جدا خواهد شد در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانند هر که پیشوای جماعتی شود
و در میان ایشان از او داناتری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد بیاید بگیرد هر که من با او وعده کرده‌ام بعد از من نزد علی برود
که او ضامن وعده‌های منست پس رو بجانب امیر المؤمنین کرد و گریانید و فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین خواهند برگشت و شمشیر
بروی یکدیگر خواهند کشید چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان و اصحاب من معصیت من
کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله بیزار شدم از
ایشان حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر تمهید عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این خیال باطل
شب بروز میآورند هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است بیّت طائفة منهم غیر الذی تقول والله یکتب
ما یبیّتون یعنی شب بروز می‌آورند طائفه از ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی و خدا می‌نویسد آنچه را ایشان در شبها تدبیر می‌کنند ایضاً سید ابن طاوس
از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که چون هنگام وفات سید انبیا شد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار
یاوران احمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است حق تعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است و اجابت دعوت حق لازم است با من نیکو مجاورت
کردید آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید و با مهاجران در مال مضایقه نکردید و خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان دریغ نداشتید
حق تعالی شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است که کار شما بآنها تمام میشود و بدون آنها هیچ
عمل شما فایده نمی‌بخشد و آن دو چیز از هم جدا نمیشوند آنها کتاب خدا و اهل بیت منند پس دست بر مدارید از کتاب خدا که آنست حجت و برهان و گواه عادل
مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که بآن عمل نکرده‌اند و تنها ایشان را از صراط خواهد لغزانید ای گروه انصار رعایت کنید در حق
اهل بیت من بدرستیکه خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون
آن اطاعت امام است و متابعت او ای گروه مسلمانان تنها گردید از اهل بیت من بردارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمه‌های
حکمتند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمانها یکی از ایشان علی بن ابی طالب است که او وصی و امین و وارث من است از من بمنزله هرون است از موسی ای گروه
انصار فاطمه درگاه حرمت منست و خانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام موسی بسیار گریست
و گفت ای پدر بزرگوار حرمت ترا ضایع کردند و درگاه جلالت ترا شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که پس حضرت رسالت مهاجران را
جمع کرد و فرمود ایها الناس حضرت رب العزه مرا بسوی خود خوانده است در این زودی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده‌ام و
آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده‌ام و شما را مانند چهارپایان بی سرداری نگذارده‌ام و کار شما را با وصی خود علی بن ابی طالب گذاشته‌ام
و آنچه شما را ضرور است باو گفته‌ام پس عمر برخاست و گفت آیا بامر خدا این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا و بامر
خود او را وصی کرده‌ام و امر من امر خدا است و طاعت من طاعت خدا است و معصیت من معصیت خدا است هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت
کرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب
تو ابو بکر باین امر راضی نیستید پس آنحضرت خشمناک رو از او گردانید و گفت ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده
او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابی طالب و اطاعت او و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت منست و ولایت پروردگار منست آنچه باید بشما بگویم گفتم
باید که حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه علی علم هدایت است هر که از او پس ماند گمراه است و هر که بر او پیشی گیرد داخل جهنم است و هر که بجانب راست
و چپ رود هلاک و گمراه است ایضاً سید ابن طاوس و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود از پدرم حضرت امام جعفر
صادق پرسیدم که آیا چنین بود که حضرت امیر المؤمنین کاتب وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت بر او القا میکرد و او می‌نوشت و جبرئیل و ملائکه مقربین
گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نوشته
تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابی
طالب تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و وصی تو و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در این نامه هست پس امر کرد حضرت رسول
که هر که در خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب و فاطمه که در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید
که این نامه چیزیست که پیشتر در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه
من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخنان را از جبرئیل شنید بند بندهای مبارکش از خوف الهی لرزید فرمود ای جبرئیل پروردگار
سالم است از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها و بسوی او بر میگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است بده نامه را
پس جبرئیل نامه را بآن حضرت داد امر کرد بحضرت امیر المؤمنین که تسلیم نماید چون حضرت رسول بآن حضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف

خواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که بر من کرده است و امانتیست
از او نزد من و من رسانیدم از او آنچه خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین فرمود که گواهی میدهم از برای
تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی گواهی میدهد از برای تو گوش من و
چشم من و گوشت من و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم حضرت رسول فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا
دانستی از او ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که بلی پدر و مادرم فدای
تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا فرمود که یا علی من میخواهم بر تو گواه بگیرم چون
روز قیامت بنزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با
ملائکه مقربان که با ایشان آمده‌اند حاضرند میان من و تو گواهند حضرت امیر عرض کرد که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو
باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله اموریکه بر آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان این بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این
نامه است از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی و فرو خوردن خشم
ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر المؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر فرمود که سوگند یاد میکنم
بحق آن خداوندیکه دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت با رسول خدا که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد
و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش مبارکش را از خون سرش خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش
شدم و برو در افتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هرچند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و
ریش مرا از خون سر رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن
و حسین را طلبید و ایشان را اعلام کرد آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفته بود گفتند و وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای
طلای بهشت که آتش نرسیده بود بآن و نامه را بآنحضرت امیر المؤمنین سپردند چون حضرت امام موسی سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت نامه
چه بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید آیا در آن وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد
فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حقتعالی را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام
مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و می‌نویسیم آنچه پیش فرستاده‌اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده‌ایم در امام
مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم قبول کردید که بآنها
عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردنست و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و سید طاوس از حضرت امام موسی روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد جبرئیل و میکائیل در آنجا بودند من صدای ایشان را
میشنیدم و ایشان را نمیدیدم پس حضرت رسول نامه وصیت الهی را که از جبرئیل گرفت بمن داد و امر کرد که مهر را بر گیرم و همه را خواندم پس گفت که این جبرئیل
نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم بآنچه آنحضرت مرا وصیت کرده بود در آن حالت حضرت رسالت به بستر من
تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر من و جبرئیل آنحضرت را بسینه من چسبانید و میکائیل در جانب راست دیگر نشست حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را
بیکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل ترا سوگند میدهم بحق ایشان و بزرگوار که آنچه در وصیت نامه
نوشته است بعمل آوری و قبول نمائی همه را با شکیبائی و پرهیزکاری بر سنت و طریقه من نه بر طریقه و بدعتهای ابو بکر و عمر بگیر آنچه خدا عطا کرده است ما را
دل قوی و نیت درست پس دستهای مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد چنان یافتم که در میان دست من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در میان
دو دست تو علم و حکمت را بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم قضائی که بر تو وارد شود چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت
امیر المؤمنین فرمود که مقطع وصیت با برکت حضرت رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبد الله است با مراء
بسوی وصایت بنا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد بسوی
علی بن ابی طالب قبض نمود علی وصیت او را و ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است چنانچه ضامن شد یوشع بن نون برای موسی و شمعون
صفا برای عیسی بن مریم چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبرانست و علی بهترین اوصیای ایشانست
محمد علی را والی امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه از برای دیگری خدا گواه است بر همه پس حضرت
صادق گفت که چون وصیتهای حضرت رسالت تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی گوئی بدرستیکه من در دنیا
بر تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا بنحویکه فرستاده است آنچه من ترا بآن امر کرده‌ام از فرائض و احکام و امر بنیکیها و نهی از بدیها و آنچه

حدود خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکوة باهلش و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر عرضکرد پدر و
مادرم فدای تو باد امید دارم بکرامتی و منزلتی که ترا نزد خدا هست و منتها که خدا بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار من و براینچه فرمودی ثابت بدارد
مرا پس نزد طریقه تو پس ترا نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم و اثر خجالت بر جبین مبین تو ظاهر نگردد فدای تو باد روح من و
روح همه پدران و مادران من بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت و طریقه ترا تا زنده ام چنان خواهی یافت هر یک از
امامان و فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا کشید نایره حسرت در کانون سینه ام مشتعل گردید خود را بر سینه آنحضرت چسبانیدم و
روی بروی حق جوئیش گذاشتم و فغان بر کشیدم که واحسرتاه از هجرت و وحشت و تنهائی بعد از چون توانیم پدر و مادرم فدای تو باد از هجرت و وحشت بر دختر
بزرگوار و فرزندان بیقرار تو یک لحظه بی لقای عزیزای تو آرام ندارند و از هم غم جانگداز و اندوه دوری و درد آن بر مفارقت چون تو یاری بدر ممات که بعد از
تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم یافت پس انجناب متوجه حضرت رب الارباب گردید و
مدهوش شد و زوجات مکرمات و خواتین معظمات بحجره طاهره درآمدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند مهاجر و انصار از بیرون صدا بناله و گریه و وا
سیداه بلند کردند پس آنحضرت دیده مبارک گشود و حضرت امیر را طلب نمود چون داخل شد او را بر سینه انور خود چسبانید و گفت ای
برادر بعهد خدا ترا بهم ماند و توفیق ترا زیاده کردانیده است ترا بلند آوازه ساخت ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم امت غدار بر تو نیز دانند پیش از غسل
و دفن من مشغول غصب خلافت گردند تو از پی ایشان مرو و طلب حق خود مکن تا ایشان بطلب تو آیند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است که
در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی آن روند توئی علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین ای برادر بحق آنخدا
که مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت و وجوب اطاعت ترا بهمه رسانیده ام اقرار و بیعت گرفتم و همگی بظاهر اطاعت انقیاد کردند می
دانم که وفا بآنها نخواهند کرد چون بعالم بقا رحلت کنم از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانه خود بنشین و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است
جمع کن آنچه ترا بان امر کرده ام بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را طلبید
دیگران را از خانه بیرون کرد ام سلمه را گفت بر در خانه باست نگذار کسی بنزدیک در آید پس فرمود یا علی بنزدیک من بیا که هنگام وداع است پس دست
نور دیده خود فاطمه را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر دست برادر خود علی را گرفت ساعتی بدیده حسرت بدیشان بگریست و قطرات
عبرات از دیده مبارکش بارید هرگاه اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهل بیت رسالت همه خروش برآوردند حضرت فاطمه علیها السلام گفت یا
رسول الله بگریه خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینه پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران و بهترین کذشتگان و آیندگان و
ای امین پروردگار عالمیان وای رسول خداوند رحمن وای حبیب ملک منان که بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود و در مذلتها که از امت
تو بمن رسد که یاور من خواهد بود که در جور و بیداد امت تو بفریاد من برسد برادرت علی که ناصر دین خدا است خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا خواهد
شنید و امر خدا را بمردم رسانید پس فاطمه علیها السلام خود را بسینه پدر بزرگوار خود چسبانید و روی مبارکش را می بوسید و قطرات اشک از دیده
خونبین می بارید و آه حسرت بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در بر گرفت و هر یک را وداع کرد و صدای الوداع
الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه علیها السلام را بدست علی علیه السلام داد و فرمود که این امانت خدا و امانت
رسول خدا است نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان بهشت است از گذشتگان
و آیندگان بخدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا بخدا سوگند که جانم باینجا نرسید مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما
در آن است و آنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام با مر جبرئیل از جانب خداوند جلیل بتو خواهد گفت آنچه گوید بعمل آور و
بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خوشنود که فاطمه علیها السلام از او خوشنود
است یا علی وای بر کسیکه بر تو ستم کند و عذاب جهنم برای کسی است که حق او را غصب کند و ویل برای کسی است که هتک حرمت او نماید بدا بحال کسیکه
در خانه او را بسوزاند و عذاب الیم برای کسی است که او را دوست و را اذیت رساند اسفل درکات جهنم برای کسی است که با او منازعه و مبارزت نماید خدا
و ملائکه از ایشان بیزارند و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و عمر و اتباع ایشان را که از اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و
حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش کشید گفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست دارم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند
دشمن و محاربم با آنکه با ایشان دشمنی نماید یا بر ایشان ستم کند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را اختیار نکنند و ضامنم که
همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی نشوی و خوشنود نمیشوم از کسیکه تو از او خوشنود
نباشی پس با حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد
کرد و حفصه او را خواهد گذاشت که لشکر برای او جمع کند و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در آنوقت چه خواهی کرد حضرت امیر عرضکرد

یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان اتمام کنم اگر قبول نکنند سنت ترا و آنچه در باب وجوب اطاعت من و لزوم حق من فرمودی بر ایشان
حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود یا علی قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن
پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من و در دنیا و عقبی پدر هم
ایشان شریکند با ایشان در اعمال ایشان و گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستیکه کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد بسوی مردم با خلافت ابو
بکر و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود همچنین بیتم ایشان عثمان چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد که رهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی
کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان اصل کفر و نفاقند چون شب شد با علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید فرمود که درها را ببندند که کسی بغیر از ایشان نیاید پس حبیبه خود فاطمه را بزیر دامن خود طلبید و راز دور و
دراز با او گفت چون سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند نزدیک در ایستادند مردم در بیرون در بودند و
زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در ایستاده اند پس عایشه گفت برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با
دختر خود خلوت کرده است در اینساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی که برای چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تهیه کرده
اید و در اتمام آن کوشش مینمائید عایشه چون اینسخن را شنید دانست که اهلبیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر فرمود
که در این حال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرت است خود را ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم حضرت
فرمود یا علی چرا میگریی این هنگام تعزیت نیست وقت صیت است مفارقت نزدیک شده حقتعالی مرا عقبی را بر دنیا برای من اختیار کرده
ای برادر ترا بخدا میسپارم غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم بشما و شما را
بخداوند خود سپرده ام قبول کرده است و دیعت مرا یا علی فاطمه را وصیت چند کرده ام و امر کرده ام که آنها را بتو بگوید آنچه گوید بجا آور که او راستگو و
تصدیق کرده شده است پس بار دیگران کوهر صدف عصمت را در بر گرفت سرش را بوسید و گفت پدر فدای تو باد ای فاطمه خدا بخانه ترا صبر دهد
پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد بار دیگر فاطمه را در بر کشید و فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب
تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران تو مهیا است پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیدهای حق بین حضرت
رسالت مانند باران جاری گردید و بر روی مبارکش دوید چادر یکه بر روی آنحضرت افکنده بودند از آب دیده اش تر شد چندان گریست که جگرم
برای گریه آنحضرت پاره پاره شد در آنحال سر مبارکش را بسینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود و امام
حسن و امام حسین قدمهای عرش پیمایش را می بوسیدند و دیدهای نورانی خود را بر پاهای جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند
در آنوقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را میشنیدند و از گریه فاطمه چنانی یافتم که زمین و آسمان در گریه و نوحه اند پس حضرت رسالت فرمود ای حبیبه
گرامی خدا خلیفه من است بر تو و خدا نیکو خلیفه ایست برای شما سوگند یاد میکنم بخداوندیکه مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنها است
و عرش اعلی و ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند بناله تو بفغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من
تو داخل خواهی شد با جامها و زیورها بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمت خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستیکه
در قیامت جهنم چنان بخروش آید که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش کردند پس حقتعالی جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن شو و قرار
گیر تا فاطمه دختر محمد از تو بگذرد بسوی بهشت و غبار و دودی بدامان عزتش نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در
جانب چپ تو باشند تا آنکه بر اعلای غرفات جنان برآئی و بحشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد بخدا سوگند که در آنروز با دشمنان تو خصمی کنم
و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملائکه ایشان را از نزدیک من برانند و بسوی جهنم کشند پس
گویم اینها از امت منند جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت ای علی وای فاطمه این حنوط است
که جبرئیل از بهشت برای من آورده است و شما را سلام میرساند و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول الله
ثلث آن از تو باشد و باقی را علی بن ابیطالب قسمت کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریست و فاطمه را در بر گرفت و فرمود که پیوسته تو موفق و هدایت
یافته و ملهمی آنچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر از برای هر که تو نام
فرمودی که نصف دیگر از تست هر را بگیر و صرف کن در آنچه دانستی پس فرمود که یا علی ای ضامن قرض من شدی که بعد از من ادا کنی عرضکرد بلی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله عرضکرد خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی تو مرا غسل بده غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر علیه السلام عرضکرد چرا یا
رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از فوت تو نظرش بر بدن تو افتد کور میشود حضرت امیر عرضکرد یا رسول الله
چگونه بتنهائی غسل توانم داد حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسمعیل که موکل آسمان اول است ترا اعانت خواهند کرد در غسل من

کفت که ابن عم خواهد داد فرمود که فضل بن عباس اما دیده خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرامست بر زنان و مردان بغیر از تو
که نظر کنند بسوی بدن من چون بدن مرا بشوئی مرا بر تخته بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر کردان و از
من بشنو خبر کذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم کفت ثم یا علی انچه کفتم قبول کردی کفت بلی انکاه کفت خداوندا تو کواه باش پس
کفت یا علی چه خواهی کرد با کسانیکه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی کیرند و ابوبکر بفرستد و ترا بسوی بیعت خود بخواند چون ابا کنی کریبان ترا بکیرد
مخذول داند و هناک و مهموم بیاورند و از تو بیعت بگیرند بعد از ان مذلت و خواری جکر کوشه من فاطمه را فرو کیرد چون فاطمه سلام الله علیها این سخنان
جانسوز را استماع نمود فریاد بر اورده کریان و نالان شد حضرت رسالت اثار کریه سیده نساء کریان شد پس کفت ای دختر کرامی کریه مکن هم نشینان و یاران
خود را که ملائکه پروردکارند اذیت مرسان اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تجلیل و صاحب سر خدا اسرافیل از کریه تو کریان شدند ای فرزند پسندیده
و نور دیده کریه مکن که اسمانها و زمین با سایر واقعات او کرکو دیده مهر و ماه را از حسرت مقربان درکاه احدیت تیره کردانید پس حضرت امیر کفت یا رسول الله
اکر یاور نیابم صبر میکنم و با ایشان بیعت نمیکنم و لیکن تا یاور نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد چون یاور و مددکار یافتم با ایشان قتال خواهم کرد پس حضرت رسالت
کفت خداوندا تو کواه باش انکاه کفت یا علی چه خواهی کرد با قران حضرت امیر کفت یا رسول الله قران را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اکر قبول نکنند
خدا و ترا بر ایشان کواه خواهم کردانید پس حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی و در ها انکاه که قبض روح من شده است مرا دفن کن در سه
جامه که یکی جامه یمنی باشد مرا کفن کن و غیر از تو کسی در قبر من در نیاید چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس تو با فاطمه و حسن و حسین
بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من کوئید پس مردان اهل بیت من بر من فوج فوج نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم در اوقات عایشه رسید
و کفت یا رسول الله هرکاه ترا در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که در هر جا که خواهی ساکن شو و ترا در حجره حقی نیست در خانه خود قرار
کیر و روش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو با مولای خود و ولی امر خود قتال مکن از دوستم و شقاوت و نفاق ذائم کر خواهی کرد چون این سخن بعمر رسید
حفصه را کفت که عایشه را بکو که در باب علی با محمد معارضه مکن که دیوانه محبت او شده است در حالت حیات و نزد وفات خاطر جمع دار که خانه از دست کسی ترا از
خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیر فرمود که ما در انشب نزدیک انحضرت نشسته بودیم و خانه از کریه بر کریان سر در افکنده بودند و متوجه عالم قدس بود
و اهل بیت رسالت مشغول کریه و زاری بودند و انا لله و انا الیه راجعون می کفتند ناکاه انحضرت بسخن در امد و کفت سفید شد کروه چند و سیاه شد رو
چند جماعتی سعادتمند شدند و کروهی بدبخت شدند اصحاب عبا بخشم زدند من سرور ایشانم و ایشانند اهل بیت من و مقربان درکاه الرسعا تمند خواهد
شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من و دین پدران من پروردکارا بعمل اور که وعدهها خود را در حق اهل بیت من تا روز قیامت لب تشنه
و روسیاه بجهنم رفتند انانکه ثقل اکبر را یعنی قران را در بدل دند و ضایع کردند و ثقل اصغر را که اهل بیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان بر
خدا است هر کس در کرو کردار خود است بعد از این دو منافق سی و چهار تن خواهند بود در روز حساب که ایشان کنالها جمع خواهند کرد و مردم را بسوی
جهنم خواهند کشید و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد شد و درشان اهل بیت رسالت مهجور و متروک خواهد بود و حکمها باذلی خواهد
کرد دشمن علی و آل علی در جهنمند و دوست علی و ال علی در بهشت پس انحضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدسش از اشیانکنکره عرش قرب ملک منان
و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و بیار و فیقان اعلی از انبیا و اولیا و شهدا ملحق کردید ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل
امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله را اورد و چون وقت که انحضرت را هیچ درد و المی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا
کردند که جمع شوند مهاجر و انصار و حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر بر امد و خبر فوت خود را با ایشان کفت و فرمود
که خدا را بیاد کسی میاورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرک شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم و عالم
ایشان را تعظیم نماید ضرر با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان کردد و فقیر نکرداند ایشان را که موجب کفر ایشان کردد در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای
ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدها کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من کردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی
شما بجا اوردم پس همه کواه باشید حضرت صادق فرمود که این اخر سخنی بود که انحضرت بر منبر خود کفت کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین
خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام و غیر ایشان روایت کرده اند که چون
هنکام وفات رسول خدا شد و بیماری انحضرت سنکین شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عباس بن عبد المطلب نمود و بسیار بود از اصحاب انحضرت از مهاجر و انصار
سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین کذاشته و عباس در پیش روی انحضرت ایستاده بود و بطرف دیکر خود مکرر را از روی انحضرت دور می کرد پس ان
حضرت چشم کشود و فرمود ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بکیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدههای مرا بعمل اور و ذمت
مرا بری کردان عباس کفت یا رسول الله من مرد پیر عیالدارم و تو از دریای عاصف باد دست تر و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمی کند بوعدهها
تو و بخششهای تو ابرا از من بکردان بسوی کسیکه طاقتش از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و هر مرتبه او جواب کفت پس حضرت

فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند انرا چنانچه حق قبول کردنست و سزاوار ان باشد چنانچه تو جواب کفتی و جواب نکوید پس با حضرت امیر
المؤمنین خطاب کرد و فرمود یا علی تو بکیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در ان نزاعی نیست تو قبول کن وصیت مرا و بعمل اور وعدههای مرا و ادا
کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چون نظر کردم و سر مبارک
حضرت رسول را دیدم که در دامن من از شدت مرض میلرزید بیتاب شدم و اب از دیدههای من بر روی مبارکش ریخت طلبید که نتوانستم که جواب انحضرت
بکویم پس بار دیکر ان سخن را اعاده فرمود باز کریه در کلوی من کره شده با نهایت دشواری بصدای ضعیفی کفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
پس حضرت فرمود که مرا بنشان انحضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانید پس کفت یا علی توئی برادر من در دنیا و اخرت و وصی و خلیفه
من در اهل من و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که انرا ذو الجبین میکویند و زره مرا که انرا ذات الفضول میکویند و رایت مرا که انرا
عقاب میکویند و شمشیر مرا که ذو الفقار میکویند و عمامه مرا که سحاب میکویند و عمامه دیکر را که انرا الحمه میکویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک
مرا و چوب دستی مرا که ممشوق میکویند عباس کفت که ان ابرقه را من بیشتر ندیده بودم چون انرا حاضر کردند نور ان نزدیک بود که دیدهها را بیابد
پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من اورد و کفت یا محمد این را در حلقههای زره خود داخل کن و بجای منطقه بکمرت ببند پس دو جفت نعل عربی
طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه
خود را طلبید کلاهیکه در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها می پوشید و کلاهیکه میپوشید و در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال
بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیکری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا و دیکری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیکری حیزوم و جناح ان بود که در مسجد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازمی داشتند و حضرت هر که برای حاجتی میفرستاد بران سوار میشد و حیزوم ان بود که در روز احد بران سوار بود و جبرئیل
در میان هوا میکفت که پیش رو ای حیزوم و دراز کوش خود را طلبید که انرا یعفور می کفتند چون بلال انها را حاضر کرد عباس را طلبید فرمود که بجای علی
بنشین و پشت مرا نکاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من بجماعتی که حاضرند همه کواه شوند که کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت
فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتن نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه را کرفتم و بخانه خود بردم پس برکشتم و بخدمت انحضرت ایستادم چون نظر
مبارکش بر من افتاد انکشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون اورد و در دست من کرد و در وقتیکه خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان تا ان
ضعف که سر خود را نمیتوانست نکاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و کفت ای مسلمانان علی برادر
من و وصی و خلیفه من است در اهل من و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا می کند بوعدههای من ای کروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و
ای کروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که کمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیکر رغبت منمائید که کافر میشوید پس
فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس کفت که مرد پیر را بر میخیزانی و طفلی را بجای او می نشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب کفت پس
عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر علیه السلام در جای او نشست چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول
خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو غضبناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برکشت و بجای خود نشست پس فرمود که یا علی مرا بخوابان
چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم را حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و ان دو کل بوستان
رسالت را میبوسید حضرت امیر فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه انحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کردانم حضرت فرمود که یا علی
بکذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند ایشان توشه خود را از ملاقات من بکیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بکیرم که بعد از من بلاها
بزرک و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسیکه ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان رساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته
مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد بیرون رفتند و عباس و فضل پسرش و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص
انحضرت نزد او ماندند پس عباس کفت یا رسول الله اکر این امر خلافت در میان بنی هاشم قرار خواهد کرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اکر میدانی که بر ما ستم
خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با صحابت سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب
خواهند شد پس همه اهل بیت کریان شدند و از حیات انحضرت نا امید شدند در مرض حضرت امیر سه شب و روز در خدمت انحضرت بود و از انحضرت مفارقت نمی
نمود مکر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر اشوب رحمة الله علیهم و دیکران روایت کرده اند بسندهای معتبر متواتر
از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض اخر انحضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای حاجت
ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد ایشان را
طلبیدند چون ایشان حاضر شدند نظر حضرت بر ایشان افتاد سر روی خود را بجامه پوشانید و بر وی ایشان دیکر رو از ایشان کردانید چون ایشان برکشتند باز
با زجامه را دور کرد و فرمود بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز ان دو نفر بد ذات خود را طلبیدند چون حاضر شدند حضرت

روا از ایشان کردانید یا روا از ایشان بپوشانید ایشان کفتند که ما را میخواهد علی را میخواهد حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد
چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر کوش او کذاشت و مجا خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر یک
یکدیکر میریخت و زمان بسیار با انحضرت راز کفت و مردم در پشت خانه انحضرت جمع شده بودند و ابابکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت
بیرون امد از بعضی اصحاب پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو میکفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب
مفتوح میشود و بروایتی دیکر حضرت حضرت در دهلیز خانه حضرت رسول حضرت امیر را کرفت و پرسید که ایا پیغمبر خدا بتو رازی کفت کفت بلی
هزار نوع از علم بمن اموخت که از هر نوع هزار نوع دیکر مفتوح میکردد حضرت پرسید که ایا همه را دانستی و ضبط نمودی فرمود بلی فرمود که
چیست ان کلمی که در ماهست فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وجعلنا اللیل والنهار ایتین فمحونا ایة اللیل وجعلنا ایة النهار مبصرة
حضرت کفت درست یاد کرفتی یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر
کرفت او را و با او راز میکفت تا انکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیر المؤمنین بود ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که چون هنکام وفات حضرت رسول شد مرا طلبید کفت یا علی تو وصی و خلیفه من بر اهل و امت
من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خدا است و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدا یا
علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و
هزار باب از علم بروی من کشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میکردد و بروایتی دیکر فرمود که هزار باب از حلال و حرام از انچه بوده و انچه خواهد
بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیکر بر من مفتوح کردید تا انکه دانستم مرکهای مردم و بلاهای ایشان و حکمهای حق که
در میان مردم باید کرد صفار بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده که روزی حضرت رسول در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و
پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در ان خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و اخر ترا انچه ایشان را ورد پس برای
تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا اور که بدون عمل من فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند و بدیدن انحضرت
مسرور کردیدند و زنان انحضرت شاد شدند که انحضرت شفا یافته است کیسوهای خود را نثار کردند و دیدهای خود را سرمه کشیدند پس در همان روز
حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید پس در چه وقت بود انکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین نمود حضرت فرمود که
ان پیش از انروز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول
داخل شدند در مرضیکه در ان مرض از دنیا مفارقت نمود و کفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و بر تو میکریند حضرت
فرمود که چرا میکریند کفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت کنی حضرت فرمود که دست مرا بکیرید پس بیرون امد و چادری بر خود پیچیده
بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چرا انکار می کنید مردن پیغمبر خود را من مکرر
خبر مرک خود را بشما دادم و خبر مرک شما را بشما کفتم اکر پیش از من هم همیشه پیغمبری در دنیا میماند من هم همیشه در میان شما میماندم بدانید که من
میروم بسوی پروردکار خود و در میان شما چیزی میکذارم که اکر بان متمسک شوید هرکز کمراه نمیشوید ان کتاب خدا است که در میان شماست که هر صبح
و شام تلاوت میکنید پس رغبت ممایند در دنیا و حسد مبرید بر یکدیکر و دشمنی مکنید باهم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است
بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میکذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانستید حقهای
ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول خدا و مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند و اختیار
کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسیکه والی امر شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو
نماید این اخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا انکه حقتعالی را ملاقات کرد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنکام
وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت انحضرت امد و کفت یا رسول الله ایا میخواهی که بدنیا برکردی حضرت فرمود که نمیخواهم انچه بر من بود از
تبلیغ رسالات الهی بعمل اورده ام باز جبرئیل کفت ایا میخواهی که بدنیا برکردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و
دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و کفت ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری
کند یا بدعتی در دین من کند دعوای او و بدعت او در اتش است هر که چنین دعوای کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در اتش است ایها الناس
احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و منقاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و اخرت سالم کردید پس
این ایه را خواند که کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده که اخر خطبه که رسول خدا برای ما
خواند خطبه بود که در مرض اخر خود خواند و از خانه بیرون امد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه ازاد کرده خود پس بر منبر نشست و کفت ایها الناس

بدرستیکه در میان شما میکذارم دو چیز بزرک و ساکت شد پس مردی برخواست و کفت یا رسول الله این دو چیز را که کفتی کدامند پس حضرت در غضب شد
تا رنک مبارکش سرخ شد و فرمود که من نکفتم از امکر انکه میخواستم تفسیر ان بکنم ولیکن از ضعف و بیماری نفسم تنک شد پس فرمود که یکی از انها ثقل اکبر است و ریسمانی
است و یکجانب از اسمان بر زمین و یکطرفش بدست شماست و دیکری اهل بیت منند و دیکری اهل بیت منند پس فرمود بخدا سوکند که اینک با شما میکویم میدانم
که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند امید از ایشان زیاده از اکثر از شما دارم پس فرمود بخدا سوکند که دوست نمیدارد
اهل بیت مرا بنده مکر انکه حقتعالی عطای کند باو نوری در روز قیامت تا انکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مکر انکه حق
رحمت خود را از او محجوب میکرداند در روز قیامت راوی کفت من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض کردم حضرت تصدیق ان فرمود شیخ
طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رض کفت بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضیکه در ان مرض بعالم قدس رحلت نمود در خدمتش نشستم
و از احوال او پرسیدم چون برخواستم که بیرون ایم فرمود بنشین ای سلمان که کواه شوی بر امریکه از بهترین امور است چون نشستم ناکاه دیدم که مردی چند
از اهل بیت انحضرت و مردی چند از اصحاب انحضرت بخانه در امدند و حضرت فاطمه علیها السلام نیز داخل شد چون ضعف انحضرت را مشاهده کرد کریه در کلویش
کره شد و اب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا کریه میکنی خدا دیده ترا روشن کرداند و هرکز دیده
ترا نکریاند حضرت فاطمه عرض کرد که چون نکریم و حال انکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر
کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند ایا میخواهی که بشارت دهم ترا ای فاطمه کفت بلی ای پدر بزرکوار فرمود که می
دانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث کردانید پس بعد از ان علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا
باو تزویج نمایم و او را بامر پروردکار وزیر و وصی خود کردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیمتر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر
است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است در میزان قدرت و منزلت قدر او از همه کرانتر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که ایا
شاد کردم ترا ای فاطمه کفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بکویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو کفت بلی ای پیغمبر خدا فرمود بدرستیکه علی اول کسی
است که ایمان اورد بخدا و رسول از این امت و بعد از ان پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان اورد و اول کسیکه یاری من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر من
و برکزیده منست و پدر فرزندان منست بدرستیکه حق تعالی علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را
بعد از او نخواهد داد پس صبر کن و بدانکه پدر تو در اینزودی بحقتعالی ملحق میکردد پس فاطمه کفت ای پدر مرا اول شاد فرمودی و اخر غمکین نمودی حضرت
فرمود این چنین است امور دنیا شادی او باندوه امیخته است و صفای دنیا بکدورت مخلوط است ایا میخواهی که زیاده کنم برای تو این خبر کفت بلی
یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را افرید و ایشان را دو قسمت کرد مرا و علی را در قسمت نیکو قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و ان هر دو قسمت را
قبیلها کردانید مرا و علی را بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس ان قبیلها را خانها
ابادها کردانید پس من و علی را در بهترین خانها ابادها قرار داد چنانچه فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان ادمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین
زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت حسین کسی است که حق تعالی بر کت زمین را پر میکند از عدالت بعد از انکه پر از جور و ستم
شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول در مرض اخر خود با حضرت فاطمه کفت پدر و مادرم فدای تو باد
بفرست و شوهر خود را طلب کن فاطمه امام حسن را کفت برو نزد پدر خود و بکو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین حاضر شد شنید که
فاطمه میکوید وا هی الم و اندوه برای شدت الم و ازار تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیکر سختی بر تو بعد از امروز نیست بدان ای فاطمه که برای پیغمبر
کریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید و واویلا نمی باید کفت و لیکن بکو انچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود کفت که چشمها میکریند و دل بدرد
میاید و نمیکوییم چیزیکه موجب غضب پروردکار باشد ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم اکر ابراهیم زنده میماند می بایست که پیغمبر شود پس فرمود که ای
علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که کوش خود را نزدیک دهان من بدار چون عایشه و حفصه کوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که
خداوندا کوشهای ایشان را مسدود کردان که نشنوند پس فرمود ای برادر من شنیده که حقتعالی در قران مجید فرموده است ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
اولئک هم خیر البریة یعنی بدرستیکه انانکه ایمان اورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر کفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت
فرمود که ایشان شیعیان و یاوران تو اند و وعده کاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنکامیکه همه امتها بدو زانو در افتاده باشند
و اعمال ایشان را بحقتعالی عرض نمایند پس خدا بخواند ترا و شیعیان ترا بیایند با روهای و دستهای نورانی در حالتیکه سیر و سیراب باشند یا علی شنیده که
حقتعالی در قران فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة کفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان
یهودان و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت کرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید همین حدیث

بعض نسخ و یکم زمین تر

در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منقولست که در تفسیر محمد بن العباس ماهیار از امام محمد باقر مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گر را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد و بیمار گردید بنا مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین را برداشت بخدمت حضرت آمد چون پدر بزرگوار را باین حال مشاهده نمود بیتاب شد و بروی آنحضرت افتاد و سینه خود را بسینه آنحضرت چسبانید و بنا کرد بگریستن پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس فاطمه برخاست و آب از دیدها مبارک حضرت رسول جاری شد و سه مرتبه گفت خداوندا ایشان اهلبیت منند و من ایشان را امید میدارم بتو و هر مؤمنی و شیخ مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت بریاض جنت نزدیک شد امیر المؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است چون جان من بیرون آید از دست خود بگیر و بروی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر بسپاری و در جمیع این امور از خدا یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک آنسرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست سفید روئیکه برکت روی او طلب باران میکنند و فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و باواز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابو طالبست این را مگو و لیکن بگو و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت که او شاد شد چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدها حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از فاطمه پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسول در گوش تو گفت که اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسیکه از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت عمر من بعد از او امتداد نخواهد داشت باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود **فصل پنجم** در بیان کیفیت مصیبت کبری و واقعه عظمی یعنی وفات جناب سید انبیا محمد مصطفی و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنستکه ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنستکه آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه روز دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قائل شده است و قول اول اصح و اشهر است بعضی از علمای عامه دویم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی دهم ماه ربیع و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آنوقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دویم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است شاید محمول بر تقیه باشد و ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابو طالب کفالت و حمایت او مینمود بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد چون عم او ابو طالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود باین سبب آن سال را عام حزن گفتند آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر بازگردید در سال دهم هجرت قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی فرمود آمده که از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت که گواهی میدهم که تو راستگوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و بر ایمضمون از ائمه طاهرین احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که هرگز چنین مصیبتی بر تو نرسیده است و هرگز نخواهد رسید ابن شهر آشوب روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد و پس حضرت رسول آنرا سه قسمت

بیان مصیبت عظمی یعنی وفات سید انبیا و وقایع بعد از آن

مساوی کرد یکقسمت را برای خود نگاهداشت و یکقسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه شیخ طوسی بسند معتبر از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود رفتم بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در روزیکه بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آنسرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد فرمود که چه شد آن مرد دیگر که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم ابن بابویه روایت کرده است از عبد الله بن مسعود که گفت از حضرت رسول پرسید که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسید که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفرا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با و احسان خواهد کرد کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول امیر المؤمنین را طلبید فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده و بآن آب مرا کفن و حنوط کن چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه میخواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر امیر المؤمنین فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد از آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ کرده از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه آنحضرت املا فرمود در آنوقت امیر المؤمنین همه را نوشت شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول امیر المؤمنین را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند غیر از تو مگر آنکه دیدها او کور میشود پس حضرت امیر عرض کرد که یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تو است و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالیکه خود بهتر میداند از او میگوید که چگونه می یابی حال خود را یا محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و دردمند می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکلست بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موتست رخصت میطلبد بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدر ادب بخدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه بان مرا امر نمائی اگر فرمائی که جانت را قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که برگردم بر میگردم پس حضرت رسول فرمود که آیا ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مأمور شده ام که اطاعت کنم ترا در هر چه میفرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقاء تو گردیده است پس حضرت رسول فرمود ای ملک موت مشغول شو آنچه مأمور بان گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمود که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده مرگست و نیست جز اینکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگی دنیا بجز متاع فریب دهنده و در رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب و تدارک مینماید آنچه را فوت شود پس بخدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستیکه مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس امیر المؤمنین فرمود که این خضر بود که بتعزیت ما آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه در بستر بیماری خوابید اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار یاسر

برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بامیرالمؤمنین
آورد و فرمود ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده‌ام یا در
جامهٔ سفید مصری یا در برد یمانی کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردارید تا بکنار قبر بگذارید پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار
خواهد بود که بعرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیدانند عدد
ایشان را مگر خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که بعرش الهی احاطه کرده‌اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند
کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من در مرتبهٔ قربت و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای
نالهٔ کننده و نوحه کننده پس گفت ای بلال مردم را نزد من طلب کن که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامهٔ مبارک را بر سر بسته بود
و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم
در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلوده نکردند آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل نشدم تعبها
تعبهائی که از نادانان قوم خود آیا سنگ از گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای
خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده
و سوگند یاد کرده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر کرا از نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند
که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب طایف میآمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقهٔ غضبای خود سوار بودی و عصای
ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا که بر راحلهٔ خود بزنی بشکم من آمد ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که
بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانهٔ فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارها آمد و ندا میکرد که ای گروه مردم کیست
که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانهٔ
فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه
آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع را شنید فریاد
بر آورد و گفت واغماه و اندوه و حسرتاه دل افگار من برای اندوه توای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه
برند ای حبیب خدا و محبوب دلهای فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد حضرت فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر گفت من
حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من پس گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم
خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید گفت پناه
میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو مینمایم یا رسول الله حضرت گفت خدا
وندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانهٔ ام سلمه شد و می گفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد
را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین مییابم و رنگ مبارک ترا متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل
در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از امروز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر وحشت اثر را از آنحضرت شنید
خروش بر آورد و گفت واحزنا بر تو اندوهی مرا رو داده یا محمد که ندامتها و حسرتها دریافت آن نمی کند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبهٔ من و نور دیدهٔ من فاطمه را
طلب نما از آن گفته مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و پدر خود سید انبیا را باین حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم
فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنانچه میبینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته‌اند آیا کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش
حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غم‌زدای فرزند دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از
تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پردرد بر آورد و گفت ای پدر بزرگوار
در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده
داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نیابم [illegible] فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من
از صراط گذرند من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند همه
بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر
من خدیجهٔ کبری کجاست حضرت فرمود در قصری است که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندا

۱ پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهندهٔ من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند بشوید ملائکه او را در شستن آن عضو اعانت میکنند کذا

نماز در داد گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخاست و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابیطالب و اسامة
بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانهٔ فاطمه برید چون بخانهٔ فاطمه در آمد سر خود را در دامان بهترین عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت
امام حسن و امام حسین جد بزرگوار خود را باین حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و اشک حسرت از دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که
جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که اینها کیستند امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تواند حسن
و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگرگوشهٔ خود را ببر خود چسبانید چون حضرت امام حسن
بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریهٔ تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فگار است پس در آنحال ملک موت نازل شد و گفت
السلام علیک یا رسول الله فرمود و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا فرمود حاجت من آن است که
روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس
جبرئیل در هوا بملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح
ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمیبینی که درهای آسمانها گشوده‌اند برای روح محمد مگر نمیبینی حوران
بهشت را که زینت کرده‌اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و نزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا اباالقاسم حضرت
فرمود و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد تو البته میمیری و هر کس را مرگ در پیش است و هر نفسی
چشندهٔ مرگ است حضرت فرمود نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک موت
بخاطر دار وصیت حقتعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش
رو مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر می گفت که بطلبید از برای من حبیب دلم را و هر که را
میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی را میطلبد جناب فاطمه رفت و امیرالمؤمنین
علیه السلام را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر میگفت یا علی نزدیک
من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید باز مدهوش شد پس در آنحال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در در آمدند
چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیدهٔ ذوالجلال افتاد و آنحضرت را باین حال مشاهده کردند فریاد واجداه و وامحمداه بر آوردند و فغان کنان
خود را بر سینهٔ آنحضرت افکندند حضرت امیرالمؤمنین خواست که ایشان را دور کند در این حالت حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من دو
گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد
و بتیغ ظلم و بزهر جفا ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدای بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی امیرالمؤمنین دراز کرد
و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و بروایت دیگر بر گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر
متناهی بر گوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس امیرالمؤمنین از زیر لحاف آن سید پیغمبران
بیرون آمد و گفت حقتعالی مزد شما را عظیم کرد در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیان را بسوی خود برد
پس صدای خروش و شیون از اهلبیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که بتعصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت
با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامیکه ترا در زیر لحاف
خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امیرالمؤمنین
فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه بر من وارد شد آن بود که مرا بالخصوص در میان همهٔ مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونس
و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امیدواری از او داشته باشم او مرا در خوردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج مرا و عیال مرا
متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها
بسیار کم بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی نمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانید بعلوم ربانی و راه نمای سلوک مراتب قرب
و وصال ملک متعال و متحلی گردانید باداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من در وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر اینها را
بر کوهها بار میکردند تاب تحمل اینها نمیداشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند
کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او
و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهلبیت او و فرزندان عبدالمطلب و سایر مردم تعزیت می گفتند و امر بصبر
میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورده بود

بشکیبائی داشتم وخاموشی را اختیار کردم ومشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن وغسل دادن وحنوط وکفن کردن ونماز
بر او گذاردن واو را در قبر سپردن وجمع کردن کتاب خدا مرا ازین امور ضرور تر که از جانب آنحضرت مأمور شده بودم مانع نشد گریه بی تابانه
وبزاری ونالۀ بی حد وقت گزندۀ ونه مصیبت بدهد او زنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه را از حقها بر من لازم گردیده بود وان دردها ومصیبتها
را بر خود شکستم از روی صبر وشکیبائی وامیدواری رحمت نامتناهی الهی وابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه
در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست گفت مردی غریبم وآمده ام که از حضرت رسول سؤالی
بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه درآیم حضرت فاطمه گفت برو بی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است وتو نمیتواند پرداخت
پس رفت وبعد از اندک زمانی برگشت باز در را کوبید وگفت غریبی رخصت طلبید که نزد رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید غریبان را پس
آنحال حضرت رسالت بهوش باز آمد ودیدۀ مبارک خود را گشود وفرمود که ای فاطمه میدانی این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده
کنندۀ جماعتهاست ودرهم شکنندۀ لذتهاست این ملک موت است که پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است وبعد از من از کسی رخصت نخواهد
طلبید وبرای کرامتیکه نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری ده که در آید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه درآ خدا ترا رحمت کند
پس داخل شد مانند نسیم تند سلام کرد باهلبیت رسالت وگفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد امیر المؤمنین را
بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور وجفا ملاقات نماید وبحفظ کردن فاطمه وبآنکه قرآن را جمع کند وقرضهای آنحضرت را ادا نماید وغسل دهد
او را وبر دور قبر آنحضرت دیواری بنا کند وحسن وحسین علیهما السلام را محافظت نماید ودر کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام
وفات سید انبیاء رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت درآید امیر المؤمنین بیرون رفت وگفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات
نمایم حضرت امیر فرمود در این وقت ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری دارم البته میباید بخدمت [illegible]
او برسم امیر المؤمنین بخدمت حضرت رسول آمد وبرای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست وگفت
ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حقتعالی نزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت حقتعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای
او وبرگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید وبا او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد وگفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از
دنیا وحقتعالی در آخرت از قرب وکرامت ومنزلت وشفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی ولقای حقتعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس
حضرت ملک موت را گفت که بآنچه مأمور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم وبرگردم ملک موت گفت که
جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تأخیر در او روا نیست پس جبرئیل گفت این آخر آمدن من بود بزمین ودیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست وایضا
از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول آمد در وقتیکه مرض آنحضرت سنگین شده بود وگفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود
که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود بسوی سدرة المنتهی وجنة المأوی ورفیق اعلی وعیش گوارا وجوهرهای شراب قرب حقتعالی
ابوبکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود مردی از اهلبیت من نزدیکتر باشد پرسید در چه چیز ترا کفن کنند فرمود در همین جامها که پوشیده ام یا در
حلّهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخاست ودرو دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر
کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند وکفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من وساعتی بیرون روید ومرا تنها بگذارید واول کسیکه بر من
نماز می کند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند واول کسیکه نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت
پس لشکرهای ملائکه همگی فرود میآیند وبر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باینخانه درآئید وبر من صلوات فرستید وسلام کنید ومرا آزار مکنید بگریه وفریاد
وناله وباید اول کسیکه از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهلبیت من باشند بعد از آن زنان وکودکان اهل بیت من وبعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر
گفت که داخل قبر تو خواهد شد فرمود هر که از اهلبیت من نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید هر چه گفتم بدیگران
برسانید ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول جبرئیل هر روز وهر شب بر آنحضرت نازل میشد ومیگفت السلام علیک
پروردگار تو ترا سلام میرساند ومیفرماید چگونه مییابی خود را وحال ترا از تو بهتر میداند لیکن میخواهد که کرامت وشرافت ترا زیاده گرداند
چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است وخواسته که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که دردی دارم وجبرئیل در
جواب میگفت که هیچکس گرامی تر نیست نزد خدا از تو وبرای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود ومیخواهد که درجات ترا در
آخرت بلند تر گرداند واگر آنحضرت میفرمود که من در راحت وعافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حقتعالی حمد حامدان را می پسندد ونعمت
خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از خانه بیرون میرفتند
بغیر از من پس در مرتبۀ آخر جبرئیل با آنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا واز حال تو سؤال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت فرمود که تو

برجناح سفر آخرت می بینم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میخواهد برساند ترا بحالتیکه در تو هست درجات ترا بلند گرداند از آنچه هست
با آنکه هیچکس بدرجۀ تو نمیرسد پس حضرت فرمود ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید بخانه من داخل شود ومن از او مهلت طلبیدم تا تو
بنزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بتو مشتاقست وملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده است ونخواهد طلبید
حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان وفرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند حضرت
فاطمه را فرمود نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت را در بر کشید وبوسید ورازی در گوش او گفت چون جناب فاطمه سر برداشت آب از دیدهای مبارکش
ریخت پس حضرت بار دیگر او را نزدیک خود طلبید ودر بر کشید ورازی در گوش او گفت چون جناب فاطمه سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از این حال
تعجب کردند چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که اول مرا خبر وفات خود داد این گفت باین سبب گریان شدم ودر مرتبه دویم فرمود که ای دختر من
جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام که اول کسیکه از اهلبیت من بسوی من آید تو باشی ودعای مرا مستجاب گردانید وبعد از من در دنیا
بسیار نخواهی ماند وباین سبب شاد وخندان گردیدم پس حضرت امام حسن وامام حسین را طلبید وایشان را بوسید وآب از دیدهای مبارکش ریخت وشیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند وحضرت امیر المؤمنین در پیش پرده نشسته بود و
از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود چون باد میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد وصحابه بر در خانۀ آنحضرت ودر مسجد
پر شده بودند وصداها بناله وزاری بلند کرده بودند ومثل حیرت زدیده میرنجیدند وخاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه
حضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند وصدای او را میشنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر ومطهر بود او را دفن کنید وغسل مدهید چون امیر المؤمنین این
صدا را شنید دانست که صدای شیطانست از فتنان مردم ترسید وسر از زانوی اندوه برداشت وفرمود که دور شو ای دشمن خدا آنحضرت مرا امر کرده است
که او را غسل دهم وکفن کنم ودفن کنم واین سنت است از برای هر کس جاری است تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابی
طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را ودر وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن شیخ مفید وسید رضی الدین رضی الله عنهما ودیگران بسندهای
معتبر از ابن عباس وغیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین متوجه غسل آنحضرت گردید وعباس حاضر بود
وفضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد وگفت پدر ومادرم فدای تو باد
طیب ونیکو وپاکیزه بودی در حیات وبعد از موت ومنقطع شد بموت تو آنچه منقطع نشده بود بموت احدی از خلق از پیغمبری ونازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت
تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبت دیگران گردید ومحنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو واگر نه آن
بود که امر کردی بصبر کردن ونهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختم وهر آینه درد مصیبت ترا همراه میکردم و
جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردم واینها در مصیبت تو اندکی است اندک ودیگر اندوه وحسرت را چاره نمی توانکرد وحزن مفارقت تو
بر طرف شدنی نیست پدر ومادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود وما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت دیدۀ مادر روی مبارکش
را بوسید وآه حسرت از سینۀ پر درد بر کشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید ودر بصائر الدرجات روایت کرده است که روزیکه امیر المؤمنین حضرت رسالت
را غسل داد حقتعالی باو راز گفت ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند
جبرئیل وملائکه وروح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حقتعالی دیدۀ امیر المؤمنین را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین
میدید وایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت ونماز کردن بر او وقبر شریفش را حفر میکردند بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر
آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند وحضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد
وگوش حضرت امیر را حقتعالی شنوائی امتحان داد وشنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش امیر المؤمنین میکند پس حضرت گریان شد وشنید که ملائکه
در جواب گفتند ما در خدمت واعانت ویاری وخیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد واوست صاحب ولایت امام وپیشوای ما بعد از تو وپیوسته نزد او خواهیم
آمد لیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید وصدای ما را خواهد شنید چون حضرت امیر المؤمنین بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل وملائکه وروح باز بر حسن
وحسین نازل شدند وایشان ملائکه را دیدند وواقع شد آنچه در وفات حضرت رسول واقع شده بود ودیدند حضرت رسول را که مدد میکرد ملائکه را
در غسل وکفن ودفن حضرت امیر المؤمنین چون حضرت امام حسن برای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین جبرئیل وملائکه وروح ورسول خدا وامیر المؤمنین
را دید که نازل شدند ودر غسل وکفن ودفن او با او موافقت نمودند چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت علی بن الحسین جبرئیل وملائکه وروح
وحضرت رسول وامیر المؤمنین وحسن را دید که حاضر شدند ودر همه امور یاری آنحضرت نمودند چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام
محمد باقر حضرت رسول وامیر المؤمنین وامام حسن وامام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل وملائکه وروح را در معاونت آنحضرت چون حضرت امام محمد
باقر بسرای آخرت رحلت نمود دید رسول خدا وامیر المؤمنین وحسن وحسین وامام زین العابدین علیهم السلام را که مدد میکردند جبرئیل وملائکه وروح

در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همهٔ این امور مینمودند و این جاری و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیث که گذشت جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آنحضرت بزمین نمی آمده باشد و در هر وا این امور را بعمل میاورده باشد والله تعالی یعلم کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسند های معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبرهٔ سرخ بود و دو جامهٔ سفید از صحارهٔ یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین دانست که منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ماست در حال حیوة و بعد از وفات خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن رخصت فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازهٔ آنحضرت میایستادند و امیر المؤمنین در میان ایشان میایستاد و این آیه را میخواند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خویشان و نزدیکان و مردم اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجرین و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل میشدند بدور آنحضرت میایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوة آنحضرت فارغ شدند امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را امر نمود که تبرک جوید چون حضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کنند داخل مردی از انصار از بنی الحبلا که اوس بن خولی میگفتند از بیرون نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمت ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس امیر المؤمنین او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی ره روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل نمود مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار را داخل حجره میکردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجر و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابیطالب را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه های دیرینه که در سینه های جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن و حسین بگریه ایستادند حضرت بفاطمه گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه تو اول کسی خواهی بود که از اهلبیت بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس بعلی بن ابیطالب خطاب کرد و فرمود یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور است که چون امیر المؤمنین از غسل حضرت رسول فارغ شد بزبان مبارک خود لب بسته انچه در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله تو طیب و پاکیزه بودی در حال حیوة و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمهٔ زهرا حضرت امیر المؤمنین بحضرت رسول خطاب کرد بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدن خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینهٔ من بیرون آمد و در خطبهٔ دیگر فرمود که چون روح مقدس حضرت رسولخدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینهٔ من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل

او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آنخانه و اطراف آنخانه از صدای ملائکه پر شده بود و گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر میامدند و صدای همهمهٔ ایشانرا میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر او را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ابوطلحهٔ انصاری لحد رسولخدا را کند مؤلف گوید که میتواند بود که ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که شقران آزاد کردهٔ رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که امیر المؤمنین در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگریزه های سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت امیر المؤمنین را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند ترکن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند تر کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتملست باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیکست و محتملست که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینهٔ مبارک او گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است در شبیکه حضرت رسالت بریاض جنت رحلت نمود بر اهلبیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و چنان بر ایشان گذشت که گمان کردند که نه بر آسمانی در سایه اند و نه بر روی زمینی اند زیرا که حضرت رسول از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و ایشان بسیار کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در آنحال ملکی را فرستاد بروایتی دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از کافران و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهلبیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنهها پس صبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیکرداند نعمت خود را از شما پس که شمائید اهل کر بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمه ها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد هالکست حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو زیرا که بدرستیکه بازگشت امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی او را قبول کرد و شما را سپرد بدوستان و مؤمنان خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولا شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای راستگوئی او را در قیامت باو میدهد پس شمائید امانت سپردهٔ خدا و رسول و از برای شماست مودت واجب و اطاعت مفروض و حضرت رسول از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را برای شما بیان کرد و از برای جاهلان حجتی نگذاشت پس کسیکه نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا براورندهٔ حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپاریم و السلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خدا و عالمیان و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغالهٔ چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود می فرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبری و وصیی نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که زهر آلوده پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت فرمود و عیاشی ره بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عایشه و حفصه آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتملست که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجر و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهلبیت آنحضرت را بآنحال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفهٔ بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند و امیر المؤمنین بریده را نزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را تمام

تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح شد فاطمه ع فریاد بر آورد که وا سوء صباحاه یعنی روز بد بیا کرد و ز تست چون ابو بکر این سخن را شنید در
شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست پس اهل فرصت را غنیمت شمردند که امیر المؤمنین ع متوجه تغسیل و تجهیز و دفن آنحضرت و بنی هاشم
بمصیبت آنحضرت درمانده اند پس رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه گردانند چنانچه در جای خود رسول صلی الله علیه و آله در حین خطبه کرده
بودند چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند چون بیعت ابو
بکر تمام شد مردی بخدمت امیر المؤمنین ع آمد در وقتیکه آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول ص را میساخت و گفت منافقان صحابه با ابو
بکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت امیر ع بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیه را خواند
بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین
ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ
طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی ع نوشتند که آیا امیر المؤمنین ع غسل کرد در وقتیکه حضرت رسول ص را غسل داد حضرت در جواب
نوشت که حضرت رسول ص طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت امیر المؤمنین ع غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نماید غسل کند و شیخ طوسی
و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین ع احتجاج بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا در میان شما
کسی هست بغیر از من که حضرت رسول ص را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت
را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حقتعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما
کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول ص را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود همه گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست
حقتعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتیکه حضرت رسول ص از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا ع بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش در
و گوینده میگفت که آنکه او را نمی بینیم السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی
خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده ایست از هر که فوت شده پس تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید
که همه اهل زمین میمیرند و اهل آسمانها کسی باقی نمیماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت
رسول ص در میان ما خوابیده بود و چادر بر او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول ص حنوط بهشت باو داده
باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت کن و یک ثلث آنرا مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان
شما کسی هست که عهد و پیمانات رسول خدا ص از من نزد دیگری باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
چون حضرت رسالت ص بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه ع را از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داده بود که بغیر از حقتعالی کسی شدت آن را نمیدانست
پس حقتعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت اندوه آنحضرت را تسکین نماید هر روز جبرئیل میآمد و دلداری آنحضرت مینمود
و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول ص نزد حقتعالی و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریه مطهر آنحضرت واقع خواهد شد از
مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنت و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه ع این حالات
را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین ع گفت که کسی نزد من میآید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هر گاه او نزد تو آید مرا خبر کن پس هر گاه جبرئیل
میآمد حضرت فاطمه ع حضرت امیر ع را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر ع می نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آن است مصحف فاطمه ع مشتملست بر جمیع احوال
آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم علیه السلام است حضرت فرمود که حضرت فاطمه ع بعد از حضرت رسالت ص هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته
در شدت و الم بود تا بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

فصل ششم در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روح مقدس آنحضرت
است شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را بسازند نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی
ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول ص از موضعی که نزدیک
قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود میآمدند پس اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق ع سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت
که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود
ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود یا ببیند آنحضرت را که ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته
و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد

و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول ص را بکن و بقدر منبریکه من در شام دارم بساز چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و
زلزله عظیمی در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند آن قضیه را بمعاویه نوشتند آن ملعون در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشتم البته میباید کرد پس
ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بر زیادتی کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص روزی با اصحاب
خود گفت که زندگی من بهتر است برای شما و مردن من بهتر است از برای شما گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو برای ما بهتر است بسبب تو هدایت یافتیم
از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر
عمل نیکی که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بدی که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت
یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است بدرستیکه حقتعالی گوشتهای ما را بر زمین
حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین بیش
از سه روز نمیماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را باسمان بالا میبرند و مردم بسوی جایهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد
و ایضا بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابو بکر از حضرت امیر المؤمنین ع غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که آیا حضرت رسول ص ترا امر نکرد که مرا اطاعت
کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که الحال که پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود با من بیا
بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که حضرت رسول ص ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله ابو
بکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من نکرده حضرت رسول ص با ابو بکر گفت که من ترا امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن و او بسیار ترسید در برگشت
و در راه عمر را دید گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول ص با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی
که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون گریبان امیر المؤمنین ع
را گرفتند و برای بیعت ابو بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت امیر ع در برابر قبر رسول خدا ص ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت که یا ابن ام ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول
خدا ص بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست آنجناب است و صدائی که همه دانستند که صدای آنحضرت است گفت که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم
من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بخداوندیکه ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده است و بروایتی دیگر دستی از قبر ظاهر
شد و بر آن نوشته بود که اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که آنجناب با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول ص را گفتند که ما چگونه آنجناب را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال
شما بر آنجناب عرض میشود چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون شب
جمعه میشود در خصوص روح رسول خدا ص را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را بعرش بالا
میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده
و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حقتعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد
بنزد رسول خدا ص و او بآنجناب عرض مینماید پس حضرت رخصت میفرماید که برو بنزد علی بن ابی طالب و این علم را باو برسان چون بنزد امیر المؤمنین ع میآید
فرماید که برو بنزد حسن ع و همچنین هر امامی بسوی امامی دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا
علیه السلام فرمود که من دیشب حضرت رسول ص را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم

باب دویم در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی
از احوال کریمه و مناقب شریفه سیده نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا سلام الله علیها است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنجناب است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ولادت آنجناب پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه
و آله شد و مدت شریف آنجناب در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این از حضرت صادق ع روایت کرده است و شیخ طوسی
در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانیه بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دویم بعثت و
بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنجناب پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبرسی امامی
در دلائل الائمه از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت حضرت فاطمه ع در بیستم ماه جمادی الثانیه بود در سال چهل و پنجم ولادت جناب رسول ص پس هشت
سال در مکه ماند و ده سال در مدینه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات جناب رسول ص در سیم ماه جمادی الاخری سال یازدهم هجرت بدرجات جنان انتقال نمود و از
حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون فاطمه ع متولد شد روزی بقدر آنکه طفلان دیگر در یکماه بزرگ شوند نمو میکرد و در هفته بقدر
ماهی و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت رسول ص بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح خود در آورد و فاطمه ع را باو سپرد که خدمت و تربیت نماید

پس جبرئیل اذان گفت

ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از او ادب میاموختم و او را حاجت باموختن آداب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست و ابن بابویه بسند معتبر
از عبدالله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول ص آمد دید که آنجناب فاطمه زهرا ع را میبوسید گفت یا رسول الله فاطمه را دوست میداری یا
رسول الله ص حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب
معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در
نماز گفت بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم
و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست خود ابراهیم ع را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه را دیدم که بر گرد او بر آمده بودند پس از
آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو
علی چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که
حلها و زیورها برهم می پیچیدند گفتم ای حبیب من ای جبرئیل این درخت از برای کیست و این حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برادرت علی بن ابیطالب
است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلها می پیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر
و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه ع حامله شد
پس فاطمه ع حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هرگاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبویم و
از او بوی بهشت می یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که با رسول ص گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه ع را و در بر میگیری
او را و بسیار نزدیک خود میطلبی و نسبت باو لطفی چند مینمائی که نسبت بسایر دختران خود نمینمائی حضرت فرمود سببش آنستکه جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت
برای من آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه ع حامله شد من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن
ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص بسیار میبوسید و میبوئید فاطمه ع را و بر طبع عایشه یعنی گران بود
چون در بعضی روزها اظهار آن یعنی مینمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از
میوهای آن درخت بمن داد تناول کردم و حقتعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه ع حامله شد پس هرگاه
که او را میبویم بوی درخت طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی
خلق کرد نور فاطمه ع را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمینها را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه ع در باطن حوریه
است و بظاهر انسیه گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حقتعالی فاطمه ع را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم ع را خلق
کند در هنگامیکه ارواح خلایق را آفرید چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه ع را بر آدم ع عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آدم نور فاطمه ع در کجا
بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حقتعالی بود چون خداوند عالم
حضرت آدم ع را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه ع را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه ع را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را
برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت سلام
میرساند ترا من گفتم از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلامها و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبیست که حقتعالی هدیه فرستاده است بسوی تو از
بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع
گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این نور کسیست که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم
ای حبیب من جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت در زمین او را فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود
را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را در آخرت نصرت و یاری میکند چنانچه حقتعالی
میفرماید یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر ره روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع نزد فاطمه ع
رفت چون نظر فاطمه ع بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون
امیرالمؤمنین ع این سخن از فاطمه ع شنید برگشت بخدمت حضرت رسول ص آمد چون حضرت رسول ص نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابوالحسن چون
پیش آنجناب نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی امیرالمؤمنین ع عرض کرد که سخن گفتن شما بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان او و فاطمه ع
گذشته بود بیان فرمود پس جناب امیر ع گفت که آیا نور فاطمه ع از نور ماست حضرت رسول ص فرمود که نمیدانی یا علی که نور فاطمه ع از نور ماست پس جناب امیر
المؤمنین ع بسجده در آمد و شکر الهی بجای آورد پس حضرت امیر ع بسوی فاطمه ع مراجعت نمود جناب فاطمه ع گفت گویا نزد پدرم رفتی و آنچه با تو گفتم بپدرم گفتی حضرت
فرمود بلی چنان بود ای فاطمه پس انسیه زنان گفت که ای ابوالحسن بدرستیکه حقتعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حقتعالی میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از درختهای

بهشت و آن درخت بنور من روشن شد چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد حقتعالی الهام کرد او را که میوه را از آن درخت چید و تناول نمود
پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم چون متولد شدم علم گذشته و
آینده را میدانستم ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند ابن بابویه ره بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق ع سؤال کردم که
چگونه بود ولادت حضرت فاطمه ع آنجناب فرمودند که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت ص نمود زنان مکه از عداوتیکه با آنحضرت داشتند از او هجرت
نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای رسول خدا
بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد چون بفاطمه زهرا ع حامله شد فاطمه ع در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود
خدیجه این حالت را از حضرت رسول ص پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه
با که سخن میگوئی عرض کرد فرزندیکه در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و او
نسل طاهر و با میمنت و برکت است و حقتعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حقتعالی بعد از
انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در اینحالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه ع نزدیک شد چون وقت زائیدن
را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما
نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار
اندوهناک گردید در اینحالت ناگاه دید که چهار زن گندمگون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید
پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توئیم منم ساره زوجه ابراهیم ع و دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق
تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمرانست و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمرانست حقتعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت
نزد تو باشیم و ترا باینحالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس
جناب فاطمه ع پاک و پاکیزه فرود آمد چون بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند
مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین بآنخانه در آمدند و هریک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر
پس آن زنیکه در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه ع را برداشت و باب کوثر غسل داد و جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر
بود فاطمه ع را در آن جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را بسخن در آورد فاطمه ع گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ اَبِی رَسُولُ اللهِ سَیِّدُ الْاَنْبِیاءِ
وَ اَنَّ بَعْلِی سَیِّدُ الْاَوْصِیاءِ وَ وُلْدِی سادَةُ الْاَسْباطِ یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیا
پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند پس بر هریک از آن زنان سلام کرد و هریک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و
حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیدة نساء عالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا
شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است و پاکیزه و با برکت حقتعالی
برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه ع در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال
دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند **فصل دویم** در بیان اسامی شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت

در اسامی شریفه سیدة النساء ع

ابن بابویه ره بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه ع را نه نام است نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه
و مرضیه و محدثه و زهرا پس فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها آنحضرت فرمود
که اگر امیرالمؤمنین ع فاطمه ع را تزویج نمیکرد او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند مؤلف گوید که صدیقه یعنی معصومه
است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و
خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای الهی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی
و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بآنکه امیرالمؤمنین ع از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان ص افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر فضیلت
فاطمه زهرا ع بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق ع سؤال کرد که بچه سبب فاطمه ع را
زهرا مینامیدند حضرت فرمود برای آنکه نور فاطمه ع روزی سه مرتبه برای امیرالمؤمنین ع ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که فاطمه ع بنماز بامداد می ایستاد و مردم
در مدینه در خوابهای خود بودند نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از
آن نور سفید میشد از مشاهده آنحالت متعجب میشدند و بخدمت حضرت رسالت ص می شتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند حضرت میفرمود که بروید
بخانه فاطمه ع تا سبب این نور بر شما ظاهر گردد چون بخانه آنحضرت میامدند می دیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است بنماز مشغولست و از روی انور آن نور

ساطع است پس میدانستند نور یکه مشاهده کرده اند از اوست چون هنگام زوال شمس میشد و فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زرد
از جبینش ساطع میشد و بر خانهای مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامها و رنگهای ایشان زرد میشد چون از سبب این حال سؤال
کردند حضرت ایشانرا میفرستادند بخانهٔ فاطمه چون بخانهٔ آنحضرت میرفتند او را در محراب عبادت مییافتند که بنماز ایستاده است و نور زرد از روی مبارک
او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه سرخ میشد و
نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی میکرد پس آن نور سرخ که از روی آنحضرت ساطع بود داخل خانهای مدینه
میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد از مشاهدهٔ این حالت متعجب میشدند بخدمت رسول خدا می آمدند و از علت آن سؤال مینمودند حضرت ایشانرا
بخانهٔ جناب فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نماز نشسته بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونهٔ لطیفش نور سرخی ساطع است
پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته آن نور در جبین نورانی سیدهٔ زنان بود تا آنکه حضرت امام حسین متولد شد
آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با ما هست از امامی بامامی دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است
که از آنحضرت پرسیدند بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود زیرا که حقتعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین
از نور روی او روشن گردید دیدهای ملائکه را خیره گردانید و همگی از برای حقتعالی بسجده افتادند و گفتند که ای خدای ما و ای بزرگ ما این چه نور است
حقتعالی وحی کرد بایشان که نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از
صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را تفضیل داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم
را بدین حق و ایشانرا خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی از زمین منقطع شود و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را
بان سبب زهرا نامیدند که چون در محراب عبادت می ایستاد نور او اهل آسمانرا روشنی میبخشید چنانکه ستارگان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضاً
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حقتعالی چون میدانست که حضرت رسالت دختر قابل نیابد خواهد خواست و هر یک از ایشان
طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت بجناب در شوهر و فرزندان او است بولادت
آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدنست و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حقتعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم
از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر فرمود بخدا سوگند که حقتعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از گناه حیض و آلودگیها مطهر گردانید
و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیده اند که حقتعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بکنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد
شد که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک جناب فاطمه رسانند آن
جناب در پیشانی او بخواند که محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید ای خدای من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا
از آتش جهنم آزاد گردانی و وعدهٔ تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حقتعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم
ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشند از آتش جهنم آزاد کردم و وعدهٔ من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای امتحان
کردم که این بنده را بجانب آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من
پس هر که را در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و
آله پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که از برای آنکه خونیکه زنان دیگر می بینند او نمی بیند دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در
روایت دیگر از حضرت رسول منقول است که در فاطمه علتها و کثافتهای زنان دیگر نمیباشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که از امام حسن عسکری سؤال
کردند که چرا فاطمه را زهرا نامیدند فرمود برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر در اول روز میدرخشید مانند آفتاب و در هنگام زوال مانند ماه
منیر و نزد غروب آفتاب مانند ستارهٔ روشن و ایضاً روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای
آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حقتعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه
دارد که از آنجا نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را اهل بهشت
مانند شما که ستارگان در آسمان مشاهده می کنید پس میگویند که این قبهٔ زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب
از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس بر آنحضرت وارد شد و سلام کرد و حضرت جواب داد و فرمود
و او را مرحبا گفت پس عباس عرض کرد که بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب و حال آنکه اصل ما یکی است فرمود که ای عم حقتعالی آفرید مرا و علی

در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح بود و نه قلم چون حقتعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید کلمهٔ
دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را بآن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من
از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور
ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حقتعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حقتعالی چون خدا
خواست که امتحان کند ملائکه را ابری از ایشان فرستاد ابری تاریک و چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمی دیدند ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید و بزرگ ما
از روزیکه ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حقتعالی نور فاطمه را
آفرید مانند قندیلی و برکنار عرش آویخت و از نور آن آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن گردید بان سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس
حقتعالی کردند و حقتعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبان این زن
و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهر آشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسمای
آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری بود **فصل**
سیم در بیان فضایل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که

در فضایل و معجزات آنحضرت

حضرت رسول فرمود که حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است
که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که رسول خدا فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است
ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است که جناب فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضاً بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت
صادق پرسیدند که آنچه رسول خدا فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان زمان خود بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان
زمان خود بود و ما است و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرمودند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل
بهشتند چگونه است فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان ایضاً بسند معتبر صحیح روایت کرده است که چون حضرت
رسول از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانهٔ فاطمه تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانهٔ زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت
فاطمه دو دستینجو قلاده و گوشوارهٔ از نقره ساختند و پردهٔ بر در خانه آویختند چون آنجناب مراجعت فرمودند و بخانهٔ فاطمه داخل شدند صحابه
در خانه توقف نمودند و آنحال را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای این زینتها
حضرت رسول چنین بغضب آمدند پس گردن بند و دست بنجها و گوشوارها را آورد و پرده را گشودند و همه را نزد آنجناب فرستادند و بان شخص که آنها را
برد گفت بگو بحضرت که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون نزد آنجناب آورد سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد
دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشهٔ میبود خدا در دنیا کافر از آن شربت آب نمیداد پس برخواستند و بخانهٔ حضرت فاطمه داخل
شدند ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از جناب رسول پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود
که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتیکه علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا طلب نمایم فرمود
که نزد حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیابم در کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتیکه ایستاده باشم و بگویم
پروردگارا امت مرا بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا چکنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت
مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامیکه ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای آنرا از امت خود پس فاطمه از استماع
این سخنان شاد شد و ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی جناب رسالت پناه بخانهٔ دختر خود فاطمه در آمد و در گردن او
گردن بندی دید پس روی مبارک از او گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنجناب را خوش نیامده بدین آن گردن بند را پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول
فرمود که تو از منی ای فاطمه در آنحال سائلی آمد جناب فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون
مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که فاطمه پارهٔ تن منست هر که او را شاد
گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من ایضاً از طریق ایشان از عایشه روایت کرده است که
هیچکس از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی بن ابیطالب نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوبتر از جناب فاطمه نبود و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که روزی
حضرت رسالت نشسته بود جناب فاطمه بسوی او آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس گفت
ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی بهترین زنان مؤمنان یا بهترین زنان این امت باشی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت

کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا
تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی‌ترین مردمانند نزد من پس دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که دشمن دارد ایشانرا و دوستی
کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشانرا اعانت میکند و ایشانرا پاکیزه و مطهر گردان از هر شک
و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس از جانب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفهٔ منی بر امت من بعد از
من و توئی کشانندهٔ مؤمنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که میآید بصحرای محشر و سوار شده بر شتری از نور و از جانب راستش
هفتاد هزار ملک و از جانب چپش نیز هفتاد هزار ملک باشند و همچنین از پیش روی او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنات امت مرا
از پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنیکه در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و زکوة مال خود را داده
و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین
زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمرانست که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر
من فاطمه بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود میایستد هفتاد هزار ملک از ملائکهٔ مقربین بر او سلام میکنند
و ندا میکنند او را ندائیکه ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه
بدرستیکه حقتعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه امیر المؤمنین شد و فرمود یا علی فاطمه پارهٔ تن منست و نور دیده
منست و میوهٔ دل منست مرا آزرده میکند هر چه او را آزرده می کند و مرا شاد میگرداند هر چه او را شاد میگرداند و اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق میگردد
او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید ایشانرا
گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس آنجناب دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسیرا که ایشانرا دوست
دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشانرا دشمن دارد و صلحم با کسیکه با ایشان صلح است و جنگم با کسیکه با ایشان جنگست و یارم با کسیکه با ایشان یار است
ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسیکه از زنان
بکو حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم احدی از مردمانرا که در گفتار و سخن شبیه‌تر باشد از فاطمه
برسول خدا صلی الله علیه و آله و چون فاطمه نزد آنحضرت میآمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را می بوسید و در جای خود می نشاند و چون حضرت رسول بخانهٔ
حضرت فاطمه میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسول فاطمه نزد آنحضرت آمد
و حضرت با او رازی گفت فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت او خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او
نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد از سبب آن گریه و خنده از فاطمه سؤال کردم فرمود من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت از دنیا رفت سبب
آنحال را از فاطمه سؤال کردم فرمود که اول مرتبه مرا خبر داد بفوت خود بآن سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی
شد بآن سبب خندان شدم علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من
و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حقتعالی در باب ایذای امیر المؤمنین مرا آزار کرده و هر که
و فاطمه این آیه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا الیما یعنی بدرستیکه آنانکه ایذا میکنند خدا و
رسول را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذاب خوار کننده ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند
که حضرت رسول وصیت فرمود که یا علی بدرستیکه حقتعالی علم کاملش احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر
مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ایضا بسندهای
معتبر از حضرت رسول روایت کرده‌اند که آنجناب فرمود که فاطمه سلام الله علیها شاخی است از من ایذا میکند مرا هر چه او را ایذا میکند و شاد میگرداند مرا هر چه
او را شاد میگرداند بدرستیکه حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی فاطمه در صحیفة الرضا علیه السلام از اسماء بنت عمیس
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانهٔ فاطمه زهرا علیها السلام آمد بر گردن او قلادهٔ دید از طلا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از
غنیمت برای او گرفته بود پس آنجناب فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند دختر محمد لباس جباران میپوشد حضرت فاطمه سلام الله علیها آن قلاده را
گشود و فروخت و بندهٔ خرید و آزاد کرد پس رسول خدا بآن شاد گردید قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود و فاطمه نزد
آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک بیا چون فاطمه علیها السلام نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود را بر سینهٔ آنجناب
گذاشت هنوز آنحضرت کودک بود پس گفت خداوندا ای سیر کنندهٔ گرسنگان و بلند کنندهٔ زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای آنحضرت تمام شد دیدم که گلگونهٔ
فاطمه سلام الله علیها از زردی بسرخی مایل گردید گویا خون بروی مبارکش جاری میشد پس فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم ایضا از جابر انصاری روا

کرده است که حضرت رسول چند روز گذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت بسیار غالب شد بحجره‌های زنان خود گردید و طعامی
نیافت پس بحجرهٔ طاهرهٔ جناب فاطمه علیها السلام در آمد فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است
حضرت فاطمه گفت نه بخدا طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشتی از برای حضرت
هدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر
فرزندان خود هر چند گرسنه بودند و محتاج بطعام پس حضرت امام حسن و امام حسین را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف
آوردند گفت ای پدر بزرگوار بعد از رفتن شما حقتعالی طعامی از برای من رسانید و از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر
چون سر کاسه را برداشت بقدرت حقتعالی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه آنحال را مشاهده کرد متحیر شد دانست که از جانب حقتعالی است
پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت فرستاد آن طعام را نزد آنحضرت آورد چون حضرت آن کاسهٔ پر از طعام را دید شکر حقتعالی بتقدیم رسانید
پرسید که از کجا آورده این طعام را فاطمه علیها السلام گفت از نزد حقتعالی آمده است بدرستیکه حقتعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را طلبید پس حضرت رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام
تناول کردند تا سیر شدند فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم حقتعالی در آن خیر و برکت
بسیار کرامت فرمود ایضا روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون جد بزرگوارم از دنیا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیک پدر خود آمد اضطراب
میکرد و میپرسید که مادرم کجاست حضرت رسول جواب نمیفرمود فاطمه پیوسته میگشت و از اهل خانه سؤال میکرد که مادرم کجاست حضرت رسول نمی
دانست که چه جواب گوید او را در آنحال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند که سلام او را بفاطمه برسان و بگوئی با او که مادر
تو در خانهٔ ایست از خانه‌های بهشت که از نی ساخته‌اند و نهرها در طلا نصب کرده‌اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان آسیه زن فرعون و
مریم دختر عمرانست فاطمه گفت که حقتعالی سلام است از نقصها و عیبها و سلامتیها از او است و سلامها و تحیتها با او بر میگردد ایضا روایت کرده است که
چون حضرت فاطمه از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمهٔ آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه
متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان دراز کرده و گفت خداوندا من خادم حضرت فاطمه
آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز فاطمه دلوی از آسمان برای او بزیر آمد چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن
نگردید مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند تشنه نمیشد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان بخانهٔ فاطمه در آمد
دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیائی و جو برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان گردیده
و حضرت امام حسین در ناحیهٔ خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است اینک
فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه
باشد و یک روز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بندهٔ آزاد کردهٔ شمایم یا بفرما حضرت امام علیه السلام را مشغول گردانم یا آسیا بگردانم حضرت
فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد اقامت نماز را شنید برای نماز بمسجد رفت چون از نماز
فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین نقل کرد حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود
چون حضرت رسول از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد گفت که چون بخانه برگشتم فاطمه را دید که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش
بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت رسول تبسم کرد و فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که
در زمین میگردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر گفت که روزی حضرت رسول مرا
بخانهٔ علی بن ابیطالب فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانهٔ آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا
حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم چون بخدمت حضرت رسول آمد سخنی با او گفت که نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم از آسیا که دیدم در خانهٔ علی علیه السلام
میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حقتعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین چون حقتعالی ضعف او را میدانست
او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت امور و مهمات او نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد در کتاب کشف
الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت فاطمه علیهما السلام گفت که آیا نزد تو
طعامی هست که چاشت کنم فاطمه گفت که بحق آن خداوندیکه پدرم را گرامی داشته است بپیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصایت که در این بامداد نزد من
هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو می آوردم از خود و از فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان
اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طلب کنم فاطمه گفت ای ابو الحسن من

شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر ان نیستی حضرت امیر از خانه بیرون امد با اهتمامی تمام و وثوق عظیم بخداوند خود که بیارد قرض
کرده خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت افتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو
گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده چون انحضرت او را دراینوقت با ان حال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون امده مقداد گفت
ای ابو الحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه
کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق خدا و بحق انکه گرامی داشته است محمد را بپیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامدم مگر برای
گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام چون صدای گریه ایشانرا شنیدم تاب نیاوردم و با اینحال از خانه بیرون امدم چون حضرت بر حال مقداد
مطلع گردید اب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و انقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود سوگند یاد میکنم بخداوند بانچه تو باو سوگند یاد کردی
که من نیز از برای انکار از خانه بیرون امده ام و یک دینار قرض بهم رسانیده ام ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد
امد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین گذشت که در صف اول نشسته بود
پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخواست و از پی حضرت رسول روانشد در در مسجد بانحضرت رسید و سلام کرد بانحضرت
حضرت رد سلام او کرد و فرمود که یا علی ایا امشب طعامی داری که ما تناول کنیم پس امیر المؤمنین از شرم ساکت شد و جوابی نگفت حضرت رسول
بوحی الهی دانسته بود انچه بر انحضرت در انروز گذشته بود و حقتعالی او را امر کرده بود که در انشب نزد علی بن ابیطالب افطار کند چون حضرت او را
ساکت یافت فرمود یا ابا الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا برگردم یا بگو اری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا
تا برویم حضرت رسول دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه در امدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود از نماز فارغ شده در
پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخاست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون
امد و بر انحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد انحضرت پس جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای
دختر بهتر چگونه شام کرده خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و خوبی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند که داشت
پس فاطمه ان کاسه را بر داشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین گذاشت چون جناب امیر ان طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر
کرد فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار تعجب شده بسوی من نظر میکنی ایا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود
از ان تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است طعام تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه نداریم و اکنون چنین طعامی نزد من اورده
پس فاطمه بسوی اسمان نظر کرد و گفت که پروردگار اسمانها و زمین میداند که سوگند بغیر یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا
اورده این طعام را که این نوع طعام ندیده ام در رنگ و در بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت رسول دست خود را در میان دو کتف
علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار است که بمقداد دادی و این طعام جزای دنیا است از جانب خدا خداوند روزی میدهد
هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس مر خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا اینکه ترا بمنزله زکریا گردانید
و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده و در اخرش مذکور است که حضرت رسول فرمود که
یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی مییافت از او میپرسید که از کجا امده است این طعام از برای تو
مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را خواهد بیحساب فرمود که یکماه از ان کاسه طعام خوردند کم نشد اکنون
ان کاسه نزد ما است و حضرت قائم از ان کاسه طعام میل خواهد کرد ابن شهر اشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین
محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی مرهون کرد بروایت ابن شهر اشوب ان یهودی زید نام داشت و انچادر از پشم بود و مقداری از جو
بقرض گرفت پس یهودی ان چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت و چون شب شد زن یهودی بان حجره در امد و نوری از انچادر ساطع دید که تمام حجره را
روشن کرده بود چون زن انحالت غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و انچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع انحالت متعجب شد
و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در انخانه است پس بسرعت شتافت و داخل حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر ان خورشید فلک
عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده اینحالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود
دویدند و هشتاد نفر از ایشانرا حاضر کردند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند قطب راوندی روایت کرده است که
جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت حضرت رسول امدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم التماس مینمائیم که فاطمه
بخانه ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابیطالب است
و در حکم او است ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد امیر المؤمنین و رخصت بگیرد و غرض ان یهودان ان بود که چون خود را بحلل

وزیور بسیار اراسته بپوشند و جامه های فاخر پوشیده بودند که فاطمه با جامه های کهنه خود بعروسی ایشان برود موجب مذلت و خواری انحضرت
گردد پس در انحال جبرئیل نازل شد با جامه ها و زیورها از بهشت از برای فاطمه اورد و حضرت فاطمه بان جامه ها و زیورها بخانه ان یهودی در امد
چون زنان انحضرت را با ان حلیها و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همگی نزد انحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسیدند
و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند مؤلف گوید این قصه از این مبسوطتر در کتب دیگر مسطور است چون در کتب معتبره باین نحو بود ما
چنین ایراد کردیم در احادیث معتبره بطرق خاصه و عامه از حضرت صادق و غیر انحضرت روایت کرده اند در تفسیر این کریمه مرج البحرین یلتقیان
یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بر میخورند با یکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حقتعالی ایشانرا با یکدیگر رسانید بینهما
برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که سبب الفت علی و فاطمه گردید یخرج
منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون میاید از ان دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین اند که از ان دو دریای علم بوجود امده اند و در
کتب معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که حضرت فرمود بس است از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر
خویلد و فاطمه دختر محمد و اسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه است باسانید دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زن اند
و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زن اند و در روایات متواتره از طریق عامه و خاصه روایت شده که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین
و اخرین و ایضا مخالفان از عائشه روایت کرده اند که حضرت رسول بجناب فاطمه گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده است ترا بر زنان عالمیان
در بحث دیگر روایت کرده که در روز قیامت ساره و مریم و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روانه میشوند مانند دربانان و خدمتکاران تا انحضرت را داخل بهشت
کنند ایضا روایت کرده اند که چون حضرت رسالت اراده سفری مینمود اخر کسی را که وداع مینمود فاطمه بود و چون از سفر بر میگشت اول کسیکه ملاقات
میکرد فاطمه بود ایضا از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون حقتعالی امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که
حقتعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای انرا از قضبان مروارید و یاقوت ساخته است و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای انرا از زبرجد
گردانیده و در ان بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و انها را بیاقوت مکلل ساخته و در ان بهشت غرفها افریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره
و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در ان غرفه ها چشمه ها قرار داده که از اطراف غرفها جاری میشوند و نهرها بر
دور ان غرفها جاریست و بر ان نهرها قبه ها از مروارید ساخته شده و ان قبه ها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور ان قبه ها انواع درختان میوه دار رسته
و بر سر هر شاخی قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پرده ها از حریر نازک سفید و کنده بهشت بر روی ان تختها کشیده اند
و فرش زمینش از زعفران است و ان تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در هر قبه حوریه جا داده اند و ان قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده
و بر دور ان قبه ها ایة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این
تحفه ایست که حقتعالی برای ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان افریده است از برای انکه دیده تو روشن و شاد گردد ابن شهر اشوب
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول بخواب نمیرفت تا انکه روی نور حضرت فاطمه را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان
ان نور دیده خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق روایت کرده است که از انحضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که
یعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که ان بهترین اعمال است ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون
اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قران فرستادی که
بهشت افتاب نمیبیند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور افتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه سلام الله علیهما خندیدند
این نور ایشان است ایضا روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه مشغول عبادت بود یکی از فرزندان مطهرش میگریست در گهواره حقتعالی
ملائکه را امر میکرد که گهواره را حرکت میدادند تا انحضرت از عبادت فارغ میشد در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری
روایت کرده است که حقتعالی چون ادم و حوا را خلق کرد و افتخار کردند در بهشت ادم بحوا گفت که حقتعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حقتعالی وحی کرد
بسوی جبرئیل که دو بنده من ادم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی چون ادم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت
نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشتها از نور رویش روشن گردیده بود پس ادم گفت
ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور رویش روشن گردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است و او پیغمبریست
از فرزندان تو که در اخر الزمان ظاهر خواهد شد ادم گفت این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر او است علی بن ابیطالب پرسید
که این دو گوشواره ها چیست که در گوش او است جبرئیل گفت دو فرزندان او یند حسن و حسین ادم گفت ای حبیب من جبرئیل ایا ایشان پیش از
من افریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حقتعالی پیش از انکه تو افریده شوی بچهار هزار سال ایضا از طریق مخالفان

روایت کرده اند که عایشه میگفت که محبوب‌ترین زنان بسوی رسول خدا فاطمه بود و محبوب‌ترین مردان بسوی آنحضرت شوهر او بود ایضاً از عایشه
روایت کرده اند که گفت من راستگوتر از فاطمه کسی را ندیدم مگر پدرش ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاق
است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت بود در دنیا
و آخرت و فاطمه دختر محمد در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را
در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد بشناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن منست و جان من است
که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است ایضاً از طریق مخالفان از
ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه‌ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول خدا ایضاً بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت
رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حقتعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جا از بهشت که باشم در کتاب
بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در
محراب نشست و مردم بدور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه‌ها کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری
خود را نمیتوانست نگاه داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال از او پرسید مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه‌ام مرا طعام ده و برهنه‌ام
مرا جامه ده و فقیرم مرا بی‌نیاز گردان آنحضرت فرمود که برای تو نزد خود چیزی نمی‌یابم ولکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آنست برو بسوی خانه
کسیکه خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه
آنحضرت متصل بود بحجره حضرت رسول که برای خود مقرر فرموده بود هرگاه میخواست که از زنان تنها شود بآن حجره میآمد پس حضرت بلال را
فرمود که ای بلال برخیز و او را بخانه فاطمه برسان پس مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة
و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و محل آمد و رفتن ملائکه و
محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری
از عرب آمده‌ام بسوی پدر تو و هجرت کرده‌ام از مکان دوری ای دختر محمد گرسنه و برهنه‌ام پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا ترا رحمت کند حضرت
فاطمه و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت رسول سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول احوال ایشان را میدانست پس
حضرت فاطمه پوست گوسفندی دباغت داده داشت که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی آن میخوابیدند آنرا بسائل داد و فرمود که بگیر این را شاید
حقتعالی از این بهتر برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفند بمن میدهی
من چگونه با این گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از سائل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بند که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت هدیه
فرستاده بود آنرا از گردن خود گسیخت و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حقتعالی بهتر از این ترا عوض
دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول خدا آمد هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این
گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حقتعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه
حقتعالی از برای تو از این بهتر میسر نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس عمار بن یاسر برخاست
و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه
حقتعالی ایشان را معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی این گردن بند را ای اعرابی گفت بآنقدر که از گوشت و نان سیر شوم
و یک برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند در آنوقت
عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از برای او مانده بود پس عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا
و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر نان گندم که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت
چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای
اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی‌نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود پس جزا ده فاطمه را بآنچه کرده
نسبت بتو ای اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگار بکر ترا حادث نیافته‌ایم همیشه بوده و خدائیکه عبادت کنیم ترا و بجز تو نداریم و توئی
روزی دهنده ما بهر حال خداوندا عطا کن فاطمه را آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعا او و رو
باصحاب کرد و فرمود که حقتعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سؤال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست
و علی شوهر او است که اگر علی نبود فاطمه را جفتی نمیماند که بتو حقتعالی حسن و حسین را باو عطا کرده و هیچکس از عالمیان چنین فرزندان داده

بهترین فرزندان که پیغمبرانند و بهترین جوانان اهل بهشتند در آنوقت در مقابل آنحضرت سلمان و مقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود
که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک
در قبر او آیند و از او سؤال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو
گوید که پدر من گویند که کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر ایستاده است علی بن ابیطالب پس فرمود که دیگر بگویم از فضائل
او بدرستیکه حقتعالی موکل کرده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پس سر و از جانب راست
و از جانب چپ و ملائکه با او هستند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و بر شوهرش و
فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیات من و هر که علی را زیارت کند چنانست که
فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد و کسیکه امامان از فرزندان ایشان را
زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده است پس عمار گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید او را غلامی داشت که او را
سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت
رسول و ترا باو بخشیدم چون غلام آنرا بمجلس آنحضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود برو نزد فاطمه و گردن بند را باو ده و ترا
باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد غلام خندید
حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیری را غنی کرد و
بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بجناب فاطمه گفت
برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشت و ترید بود و بجوشید و بخار از آن بر میخاست
و در آنساعت از آسمان فرود آمده بود جناب رسول و امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین از آن تناول میکردند تا مدت سیزده روز
پس روزی ام ایمن دید که فرزندان در دست جناب امام حسین بود تناول میکرد پرسید که این از کجا آورده جناب امام حسین فرمود که چند روز
که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن نزد فاطمه آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسید از برای فاطمه و فرزندان او میفرستاد و هرگاه نزد
فاطمه چیزی بهم میرسید ام ایمن از آن بهره نداد پس فاطمه بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن خورد بار سبطعام آنکاسه برطرف شد حضرت
رسول فرمود که اگر ترا اید بگیری طعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندانت تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که آنکاسه نزد
ما است و قائم ما بیرون خواهد آورد و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر
باشد از تسبیح فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت آنرا بفاطمه عطا میکرد فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر
صادق روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم امام محمد باقر سؤال کرد از فضائل حضرت فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت
فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حقتعالی مرا ندا
کند یا محمد خطبه بخوان آنگاه من خطبه بخوانم که هیچکس از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشد پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران
منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب در میان ایشان منبری نصب کنند که از همه آنها عالی‌تر باشد پس حقتعالی فرماید که ای علی خطبه
بخوان پس او خطبه ادا کند که احدی از اوصیا چنین خطبه نشنیده باشد پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس
از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حقتعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند ایشان خطبه ادا کنند که احدی
از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشد پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران
کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حقتعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد
و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یکتای قهار است حقتعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را از برای محمد و علی و
حسن و حسین قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیده‌ها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقه‌های بهشت برای
آنحضرت بیاورد که پهلوهای آن از دیبای بهشت مزین کرده باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند آنرا نزد آن
حضرت و بر آن سوار شود پس حقتعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند و
صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و روانه کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظری بعقب کند حقتعالی او را ندا کند که
ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده‌ام که ترا ببهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواستم قدر و منزلت من نزد
تو امروز بر مردم معلوم شود پس حقتعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را در دل او بیابی محبت خود یا محبت یکی

از ذریت خود دست او را بگیرد و داخل بهشت گرداند پس حضرت امام محمد باقر فرمود که ای جابر بخدا سوگند که در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برچیند چنانکه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت برسند حقتعالی در دل ایشان میافکند که التفات بعقب میکنند پس حقتعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات بعقب میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حقتعالی فرماید که ای دوستان من برگردید و بهر که در محشر نظر کنید هر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد بمحبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر فرمود بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند که فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت باقر فرمود که هیهات هیهات از آنچه ایشان در آن روز فایده نمیبخشد و اگر برگردند بدنیا هر آینه خواهند برگشت بسوی عملهائی که نهی کرده بودند ایشان را از آنها بدرستیکه ایشان از دروغگویانند پر گویند ۳

و سید بن طاوس بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول قطیفه بهدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول را دوست دارد پس اصحاب آنحضرت گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن شنید بخانه حضرت امیرالمؤمنین شتافت و این خبر را باو رسانید چون آنجناب حاضر شد حضرت رسول قطیفه را باو داد و فرمود که توئی سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق اللیل آورد و تارهای آنرا از هم گشود و طلاهای آنرا در میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر حضرت رسول او را ملاقات کرد فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد امیرالمؤمنین عرض کرد چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجر و انصار متوجه خانه آنجناب شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت بیرون آمد چون نظرش بایشان افتاد عرق حیا از رخسار مبارکش ریخت زیرا که در خانه خود چیزی نداشت که نزد ایشان بگذارد پس حضرت رسول با مهاجر و انصار بخانه در آمدند و نشستند امیرالمؤمنین نزد فاطمه رفت ناگاه کاسه بزرگی دید پر از ترید و بر روی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آنرا بردارد نتوانست از بس که بزرگ بود پس حضرت فاطمه او را مدد کرد تا آنکه آن کاسه را نزد حضرت رسول گذاشت چون آنجناب آن طعام را مشاهده کرد نزد فاطمه آمد و فرمود که این خیر از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول فرمود که حمد میکنم خدا را که نگذاشت که بیرون بروم از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا دید در مریم دختر عمران و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه را از این سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود میآمدند و او را ندا میکردند چنانکه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاشع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا گویا نیست که برگزیده زنان عالمیان مثل مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود خدا ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین کرده است

فصل چهارم

در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت

ثقة الاسلام بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیرالمؤمنین بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حقتعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا از برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانکه از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه باید پس از آن خود را

ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسالت و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا کرد که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه هایش گرد آلود شد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه هایش سیاه شد و بسبب این خدمتها با آنحضرت ضرر شدید رسید پس من گفتم باو که کاش بروی و از پدر

خود سؤال کنی که برای تو کنیزی بخرد که بعضی از خدمتها را متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با آنجناب سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسول دانست که او برای کاری آمده بود پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما دو زیر یک لحاف بودیم و چنان داشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود السلام علیکم ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم بسبب حالتی که داشتیم پس بار دیگر آنجناب سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس او داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد من فاطمه در جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم که اگر جواب نگوئیم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم فرمود که آیا نمیخواهید که خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر خوابگاه میروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون رسول خدا اراده سفر مینمود آخر کسی را که وداع مینمود حضرت فاطمه بود و از آنجا متوجه سفر میگردید چون برمیگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرها آنجناب امیرالمؤمنین غنیمتی یافته و بفاطمه داده بود چون آنحضرت بسفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست برنجن از نقره گرفت و بر در خانه خود پرده آویخت چون حضرت رسول از سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد جناب فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون آنجناب دست برنجنها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و پرده را گشود و دست برنجنها را بیرون کرد و دست برنجنها را بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از این نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن دو نور دیده حضرت رسول پیغام مادر مکرم خود را بآنحضرت رسانیدند آنجناب ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید پس فرمود آن دست برنجنها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را میداد که بجای لنگ میبستند چون آن پرده کم عرض بود هر گاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجده بردارند که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامه های بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها از زیورهای بهشت محلی گرداند و ابن شهرآشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه عابدترین امت بود در عبادت حقتعالی آنقدر بر پا میایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد ایضا باسانید معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه جناب فاطمه در آمد فاطمه جامه پوشیده بود از جلهای شتر و بدستهای خود آسیا میکرد و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را با آن حالت مشاهده کرد آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حقتعالی این آیه را فرستاد و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی که خدا در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه هر بامداد دوشنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا باحد میرفت و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شبی جناب فاطمه در خواب دید که رسول خدا امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برداشت و از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشت دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خریداری نمود که در یکی از گوشهایش نقطه های سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و طبخ نمودند چون تناول کردند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از آن خواب مطلع نکرد تا آنکه چون صبح شد حضرت رسول دراز گوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیرالمؤمنین را که امام حسن و امام حسین را از مدینه بیرون آورد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد حضرت بجانب دست راست میل فرمود چنانکه فاطمه در خواب دیده بود تا رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خرید چنانچه فاطمه در خواب دیده بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بریان نمودند چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس رسول خدا او را طلب کرد تا آنکه

او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر عرض کرد که یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و آنچه در خواب دیده بود بعمل آورد یا شما
دو رسید تا آخر الی آخر که پیش از این دیدم مشاهده نکنم پس حضرت رسول برخاست و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد
پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد خواب فاطمه از شیطانی است که او را اوها میگویند و بخواب مؤمنان میاید و ایشان را آزار میکند و خوابهای
پریشان بایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را نزد آنحضرت آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی
گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جا سر او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض کرد بگو یا محمد هرگاه ببینی در خواب
خود چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی باید این دعا بخواند أَعُوذُ بِمَا عَاذَتْ بِهِ مَلَائِكَةُ اللهِ الْمُقَرَّبُونَ
وَأَنْبِيَاءُ اللهِ الْمُرْسَلُونَ وَعِبَادُهُ الصَّالِحُونَ مِنْ شَرِّ مَا رَأَيْتُ فِي رُؤْيَايَ و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و
بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد چون چنین کند آن خوابی که دیده است باو ضرر نرساند پس حقتعالی این آیه را بآنحضرت فرستاد إِنَّمَا
النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ **فصل پنجم**

در تزویج امیر المؤمنین و فاطمه

در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام است شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این تزویج با سعادت در
شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین و فاطمه سه
روز بعد از وفات رقیه بود و بعد از رجوع از جنگ بدر چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه
بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دوم
هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع
شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت بمن گفت
یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی
پس من گفتم بایشان بخدا سوگند من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم باو بلکه خدا شما را منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل نازل شد بر من و گفت
یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و غیر آدم
شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اگر حقتعالی امیر المؤمنین علیه السلام را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه برای او
کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابیطالب علیه السلام مگر بعد از آنکه حقتعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان
ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که آمد ملکی نزد من و گفت یا محمد بدرستیکه حقتعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل
آسمانها شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شوند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابد اهل بهشت
پس شاد باش یا محمد که بهترین پیشینیان و پسینیانی ایضا بسندهای معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته
بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت رسول الله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیده ام در مثل این صورت
ملک گفت من جبرئیل نیستم منم محمود حقتعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی حضرت فرمود کرا با که گفت فاطمه را با علی چون ملک
پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتفش نوشته است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در میان دو کتف
تو نوشته است گفت پیش از آنکه حقتعالی آدم را بیافریند بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهر آشوب بیست و چهار هزار سال و عامه
نیز این روایت را بطرق بسیار روایت کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و
دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابیطالب مقیم الحجة و شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند که چرا نزد حضرت رسول نمیروی که فاطمه را خواستگاری
نمائی پس من رفتم بخدمت آنحضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده ای ابو الحسن حاجت خود را بگو پس من عرض
کردم بخدمت آنحضرت خویشی و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که آنحضرت را نموده بودم و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانیده
بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو نیکوتری از آنکه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله آمده ام که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت
فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند چون با نزد او مذکور ساختم آثار کراهت از روی او مشاهده کردم و لیکن باش تا بروم
و نزد تو برگردم چون حضرت رسول نزد فاطمه رفت فاطمه برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین از پای مبارکش کند و آب وضو دست و پایش را

شست

شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود ای فاطمه عرض کرد که لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن
ابیطالب و فضیلت او را و سبقت اسلام او را و حقوق او را و در بندم من از خدا سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق
بسوی او و او در امر خواستگاری تو سخن گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید
و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخاست و فرمود الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آنوقت جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابیطالب که حقتعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است حضرت امیر المؤمنین
فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیر المؤمنین و ام سلمه و سلمان فارسی رض
روایت کرده اند که چون فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری نمودند هر یک از ایشان که
اظهار این امر مینمودند حضرت رسول روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او
خشمناک گشته یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود حضرت در جواب فرمود که امر او با خداست و بعد از آن
عمر خطبه کرد حضرت همان جواب را فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته بودند سخن مزاوجت
حضرت فاطمه در میان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی
پروردگار است اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب در این باب با آنحضرت سخن نگفته و کسی نیز برای آنحضرت سخن نگفت و گمان
ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه داشته اند مگر برای او پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت
که برخیزید که نزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ
گفت بسیار درست دیده و برخواستند و بخانه امیر المؤمنین رفتند آنجناب را در خانه نیافتند در آنوقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار
آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت ای ابو الحسن هیچ خصلتی از
خصلتهای خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول از جهت خویشی و مصاحبت و نصرت و یاری و رابطه
معنوی معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار اوست
پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمینمائی او را از برای خود گمان من آنست که خدا و رسول او برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند
چون حضرت امیر المؤمنین این سخنان را از ابوبکر شنید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من بود
هیجان آوردی که باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان بسیار گفتند که آنحضرت را راضی کردند
که بخدمت حضرت رسول رود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه
حضرت رسالت شد در آنوقت آنحضرت در حجره ام سلمه بود چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی پیش از آنکه حضرت بفرماید علی
حضرت رسالت فرمود که ای ام سلمه برخیز و در بگشا که این در زننده کسی است که خدا و رسول او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد ام سلمه
گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده ای حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که
سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمیاید این برادر منست و پسر عم منست و محبوبترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت من برجستم و مبادرت
نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بر رو درایم چون در را گشودم علی بن ابیطالب را دیدم پس بخدا
سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من بپرده خود مراجعت نمودم پس داخل شد بر رسول خدا و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ وَرَحْمَةُ
اللهِ وَبَرَكَاتُهُ حضرت رسول در جواب سلام فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابیطالب نشست در خدمت
رسول خدا و بسوی زمین نظر میکرد چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و از حیا آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت
رسول بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابو الحسن چنان میبینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری
اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی بن ابیطالب گفت که پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابیطالب
و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتیکه من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و باداب خود مرا تادیب کردی نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر
بودی حقتعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای من بر آن بودند از حیرت و ضلالت پس بدرستیکه توئی یا رسول الله
ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت و بآن گرامی هستم که حقتعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که زوجه و خانه داشته باشم آمده ام
بسوی تو خطبه کننده امیدوارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک
رسول خدا را که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم بآنحضرت گفت یا علی آیا چیزی داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت

امیر المؤمنین

امیرالمؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که بر آن آب میکشم و چیزی
بغیر از اینها مال ندارم حضرت فرمود که اما شمشیر که ترا بآن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بآن با دشمنان خدا و شتر را
آب میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بآن بار میکنی و لیکن ترا تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابوالحسن بخوانم
ترا بشارت دهم حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی
بوده در گفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت رسول فرمود که بشارت باد ترا ای ابوالحسن بدرستیکه حقتعالی فاطمه را بتو تزویج کرده در آسمان
پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه بیائی ملکی بر من نازل گردید که رویهای بسیار و بالهای بیشمار داشت
و پیش از او ملائکه را مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی
نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا رسول الله منم سطائیل و موکلم بیکی از قائمهای عرش الهی از پروردگار تو رخصت طلبیدم
که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای حقتعالی نسبت بتو هنوز کلام آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریری سفید از حریرهای بهشت بدست من داد و در آنجا دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من
جبرئیل این حریر و نوشتها چیست گفت یا محمد چون حقتعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و
بعد از تو از میان خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد
کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب بدرستیکه حقتعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس مزین گردیدند
روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردارد حلها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت حقتعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم
نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت حقتعالی رضوان خازن دار
بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم بر آن خطبه خواند در روزیکه عرض اسما میکرد بر ملائکه و آن
منبریست از نور پس حقتعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حقتعالی را ستایش کند بمحامد او
و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حقتعالی را ثنائی که سزاوار اوست در میان ملائکه خوش زبانتر و نیکو بیانتر از او نیست پس بمنبر بر آمد
و حمد و ستایش حقتعالی کرد بمحامدیکه سزاوار عظمت و جلال او بود صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها بر آمد و جمیع اهل آسمانها خورسند
و شاد شدند بروایتی این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندیرا سزاست که اولست پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای عالمیان
حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کنندگان بپروردگاری خود و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر
کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما زائل گردانید
حرص بر شهوات را حرص و شهوات ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد آنخداوندیکه رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتها خواست جلیل
از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلندتر است بعظمت و جلال خود از افتراها که بر او میبندند ملحدان پس بعد از سخنی چند گفت
بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنانست و دختر بهترین پیغمبرانست و اشرف
مرسلانست پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت اوست و مبادرت کننده است
بسوی دین و ملت او علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول دختر رسول ع بروایت اول که جبرئیل گفت پس حقتعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح
ایشان را ببند بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را با بنده خود علی بن ابیطالب پس بستم عقد نکاح را
و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است بتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه بر تو عرض
کنم و بمشک از مهر کنم و برضوان خازن دار بهشت بسپارم بدرستیکه چون حقتعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد
درخت طوبی را که آنچه بار داشت از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند بدرستیکه
حوریان آنرا بیکدیگر هدیه میفرستند آن نثارها را و تفاخر میکنند تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم
ترا اگر تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حقتعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب
خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابوالحسن بخدا سوگند که هنوز آن ملک از نزد من بالا نرفته بود که تو دست زدی پس بدانکه من در باب
تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابوالحسن بیرون رو که من از عقب تو میایم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج میکنم
و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من از
خدمت حضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده بود که وصف نمی توانم کرد چون ابوبکر و عمر آنحضرت را برای

فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول ع دختر
خود فاطمه را بمن تزویج کرده است اینک حضرت رسول ع بیرون میاید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان آنخبر را شنیدند
بظاهر اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر ع فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم حضرت رسول ع بما ملحق شد و از
روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود بلال را فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر بلندی منبر بالا رفت حمد و
ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این نزدیکی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع
کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرد فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین
و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست بعلی ع فرمود ای ابوالحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیرالمؤمنین ع برخاست
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد بعضی از آن خطبه اینست حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت
خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود بدانید که نکاح از جمله
چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است آنرا و اینمجلس مجمع ما بقضا و قدر حقتعالی مرتب گردیده است بتحقیق که تزویج کرد
بمن رسول خدا ع دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید و بروایتی دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شدم باین پس از او بپرسید و
گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را باو یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای
ایشان و بر ایشان و شمل ایشانرا جمع کند حضرت رسول ع بخانه ازواج خود برگشت شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
حضرت رسول ع فاطمه را بعلی ع تزویج کرد بنزد فاطمه علیها السلام میامد او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من
از او بهتر کسی بود هر آینه ترا باو تزویج میکردم و لیکن حقتعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقیست حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که حضرت رسول ع مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخاستم و زره را فروختم و قیمت آنرا گرفتم بخدمت آنحضرت آوردم ریختم در دامن
آنحضرت و نه آنحضرت از من پرسید که چند است و نه من گفتم پس یک کف از آن زر گرفت بلال را طلبید باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوشی بگیر پس
دو کف از آن درهم بر گرفت و بابوبکر داد و فرمود برو ببازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت عمار بن یاسر و جمعی از صحابه
را از پی او فرستاد همگی ببازار در آمدند پس هر یک از ایشان که چیزی را اختیار میکردند بابوبکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند
بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامه مصری که میان یکی را از
لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از ~~پوست طایف که میانش را~~ از علف اذخر پر کرده بودند
و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیا و طشتی از مس و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره بقول اند
و سبوی سبزی و کوزه ها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت رسول ع
آوردند حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود خداوند مبارک گرداند اینها را بر اهل بیت من بروایت دیگر آب از دیده مبارکش
ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوند برکت ده برای گروهیکه بیشتر ظرفهای ایشان سفال است حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بعد از
این یکماه ماندم که با حضرت رسول ع نماز در مسجد میگذاردم و بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه سلام الله علیها چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بمن گفتند که آیا نمی خواهی که ما در باب عروس تو با حضرت رسول ع سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت
رسول ع ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه علیها السلام بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس
روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میانه این دو بزرگوار و دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول ع فرمود که علی چرا زوجه خود را
از من نطلبید من منتظر طلب او بودم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که کیست از
زنان من اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن بزنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند
و آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد
و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش
از کجاست گفت که دحیه کلبی بخدمت پدرم رسول خدا میامد پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالشی را از برای عم خود بینداز من از برای او بالش میانداختم
و دحیه بر آن مینشست چون برمیخاست از میان جامههای او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیرالمؤمنین ع از حضرت
رسول ع پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه میامد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت بروایتی دیگر فاطمه ع
کلابه عنبر آورد که هر گز کلابه بآن عطر ندیده بود ام سلمه پرسید که این کلابه را از کجا آوردی حضرت فاطمه ع گفت چون حضرت رسول ع نزد من قیلوله میکرد

۷ ومن ترا باو تزویج کردم

۷ فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای ام سلمه گفت که کدام حجره یا رسول الله حضرت ع

عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم این گلاب از عرق آنحضرت است پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسالت مرا گفت یا علی بساز
از برای اهل خود طعام نیکوئی و فرمود که گوشت و نان را ما میآوریم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم حضرت رسول صلی الله
علیه و آله جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را در میان روغن میشکست و چنگال میساخت و از برای ما گوسفند فربهی
فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد چون طعامها مهیا شد فرمود که یا علی برو هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه مملو
یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمهٔ حضرت فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند
و متوجه خانه شدند من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آن حالت را مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی
این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعای
برکت کردند و سیر برگشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که
کاسه ها بیاورید چون آوردند کاسه ها را پر کرده بخانهٔ زنان خود فرستاد پس کاسهٔ طلبید پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر
او است چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین می کشید و عرق
حیا از آنحضرت میچکید از غایت شرم بر در آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود حقتعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت
چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب علیه السلام خورشید جمالش مشاهده کرد پس دست
فاطمه علیها السلام را گرفت و بدست علی علیه السلام داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه است
فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دست فاطمه را
گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم هر یک از شرمندگی سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آورد
و گفت که کیست در اینجا گفتیم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود
نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخاست کاسه را پر از آب کرد بنزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعهٔ از آن آب در دهان مبارک کرد و
مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید
پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلق
است بسوی من خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلقست نزد من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمانبردار خود گردان
و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که یا علی نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل
بیت بدرستیکه خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر حضرت امیرالمؤمنین فرمود که در شب زفاف حضرت رسول بنزد من آمد
و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میروم با برکت خدا آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست در امور مگر بخدا توکل کردم بر
خدا پس مرا آورد بنزد فاطمه علیها السلام نشانید و گفت خداوندا این هر دو احب خلقند بسوی من پس تو دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان
ایشان و از جانب خود حافظی برای ایشان مقرر کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شر شیطان رجیم در کتب معتبرهٔ خاصه و عامه از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی
در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ذکر نکردم از شرم آنحضرت و لیکن هر گاه با آنحضرت بخلوت مینشستم میفرمود ای ابوالحسن چه نیکو است زوجهٔ تو
شاد باش ای ابوالحسن که تزویج کردم تو را بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابیطالب و بروایتی دیگر جعفر و عقیل
و گفت ای برادر بهیچ چیز آنقدر شاد نشدم مانند شادیکه مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله ای برادر چرا از آنحضرت سؤال
نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیدهٔ ما روشن کردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا قسم من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع است مرا که این معنی را در خدمت
آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داده برداشت و با خود برد در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که در این باب من با حضرت
سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه و با او در این باب مصلحت کرد ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که آنحضرت در حجرهٔ عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم کاش که خدیجه
در حیات میبود که این دیده اش بان روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه علیها السلام را بردیم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه
کجاست مرا تصدیق کرد در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود و حقتعالی مرا امر کرد که بشارت دهم
خدیجه را که خداوند تبارک و تعالی خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقتی نمی باشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و
و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حقتعالی رسیده

خدا گوارا گرداند برا و نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد این برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب علیه السلام
میخواهد که زوجهٔ او فاطمه سلام الله علیها را با او تسلیم نمائی حضرت فرمود ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را
یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول با من گفت که برو و علی را حاضر ساز حضرت امیر فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت حضرت رفتم زنان آنحضرت
برخاستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود میخواهی که زوجه ترا بتو تسلیم نمایم من از شرم سر بزیر افکندم و گفتم
بلی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب انشاء الله تعالی فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم و حضرت
زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه سلام الله علیها را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند و از قیمت زرهی که با ام سلمه سپرده بود
ده درم گرفت بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک خریداری نما پس من رفتم و آوردم آنچه فرموده بود حضرت دست مبارک خود را برزد و سفرهٔ
از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه چنگالی ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب بسوی مسجد
آمدم در وقتیکه اصحاب همه در مسجد جمع بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانهٔ آنحضرت شدند من برگشتم
بخدمت آنحضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمده اند پس حضرت دستمالی بزرگی بر سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس بیاور که طعام بخورند و بیرون روند
ایشان باین نحو میآمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام چیزی کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند به برکت آن
حضرت بروایت دیگر ندای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باعجاز آنحضرت رسید بگوش جمیع اهل مدینه و اطراف مدینه از باغستانها و نخلستانها و
زراعتها همه متوجه خانهٔ آنحضرت شدند از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار
کس بود تا سه روز میآمدند و از آن طعام می خوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی و فاطمه را طلبید علی را بدست
راست گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینهٔ خود چسبانید و میان دو دیدهٔ آن دو نور دیدهٔ خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت
یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو بفاطمه کرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که
از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و دو پیکر در را گرفت بدستهای مبارک خود و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک
و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگست شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفهٔ خود بر شما میگردانم بروایت دیگر فرمود
مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما بیاید اسما بنت عمیس را دید که در بیرون حجرهٔ ما ایستاده است با او فرمود که
برای چه اینجا ایستادهٔ و مرد بیگانه نزد این حجره هست اسما عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانهٔ شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد
او باشد و بخدمات او قیام نماید من از برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود ای اسما حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر علیه السلام
فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من
بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در
میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینهٔ خود چسبانیدم فاطمه پای چپش را گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم چون
پاهای او گرم شد فرمود یا علی کوزهٔ آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیهٔ چند از قرآن بر آن خواند و فرمود یا
علی از این آب بخور و اندکی در تهٔ کوزه بگذار چون آشامیدم باقی را در سر و سینهٔ من ریخت و فرمود که حقتعالی هر بدی را از تو دور گرداند یا ابوالحسن و پاک
گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و فرمود که آبی تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن
خواند بحضرت فاطمه سلام الله علیها داد و فرمود که بیاشام و اندکی در تهش بگذار پس باقی مانده را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا هر بدی را از
تو دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه علیها السلام خلوت کرد و از او پرسید که چه حال
داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست و لیکن زنان قریش بنزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج
کرده است بمردی که پریشان است و مالی ندارد حضرت فرمود ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را
و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیر
خواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه کس پیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حقتعالی از میان جمیع اهل زمین دو وعلمش از همه بیشتر است
کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او را روا مدار پس حضرت
صدا زد و مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانهٔ خود شو و مهربانی کن با زوجهٔ خود بدرستیکه فاطمه پارهٔ تن من است هر چه او را
بدرد آورد مرا بدرد میآورد و هر چه او را شاد گرداند مرا شاد میگرداند شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفهٔ خود میگردانم بر شما پس حضرت امیرالمؤمنین

فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد
و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون حضرت رسول م بر
خواست که بیرون رود فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند در امور خانه فرمود
ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد امیر المؤمنین علیه السلام گفت بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که هر روز
سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این
تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حقتعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی میان من و علی برادری انداخت در بالای هفت آسمان و خود مرا باو تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه
مقربان او را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست بدرستیکه ملائکه تقرب می
جویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمد در میان
چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت با خود چه داری ام ایمن گفت فلان زن را عروسی بود و بر او نثاری کردند از نثار او دست پر کردم پس ام ایمن گریست
و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستی که خداوند عالمیان چون تزویج کرد
فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورها و حلّه‌های خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود
و برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد و حقتعالی درخت طوبی را مهر فاطمه گردانید و آن درخت در خانه امیر المؤمنین قرار داد علی بن ابراهیم بسند معتبر
روایت کرده است که هرکه خواستگاری حضرت فاطمه سلام الله علیها را از حضرت رسالت میکرد حضرت رو از او میگردانید و اظهار کراهت مینمود چون خواست
که فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت اختیار من با تست و لیکن زنان قریش در حق علی میگویند
که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده
است و مالی ندارد حضرت فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حقتعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا
اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبیکه مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس
نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل
پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم چون بعرش رسیدم مثل این بر قوایم
عرش نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی شاخی
در آن هست و بالای آن درخت سبدها است از حلّه‌های سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست و در هر سبدی
صد هزار حلّه هست و هیچ حلّه از آنها بحلّه دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و جامه‌های اهل بهشت از آنست و در میان آن درخت نوریست کشیده و
عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند که سواره در سایه آن درخت صد هزار
سال بتازد از سایه آن بدر نمیرود و اینست تفسیر قول حقتعالی که وظل ممدود و پائین آن درخت میوه‌های اهل بهشت است و طعامهای ایشان که در بخانه‌ها
در میان خانه‌های ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوه‌ها که شبیه آن را دیده اید در دنیا و از آنها که ندیده اید و از آنچه شنیده اید
شبیه آن را و از آنچه نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای او میروید چنانکه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة
و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حقتعالی فرموده اول نهرها آبیست که هرگز متغیر نمیشود دویم نهرها
شیر که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرها شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است
در حق علی هفت خصلت اول کسیست که با من از قبر بیرون میاید و اول کسیست که با من بر صراط میایستد و خطاب میکند باتش جهنم که این را بگیر و
این را بگذار و اول کسیست که با من در جانب راست عرش میایستد و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است که با من در درجات علیین ساکن
میگردد و اول کسیست که با من مینوشد از شراب سر بمهر بهشت و در این باید رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینها است که حق تعالی بعلی کرامت
کرده است و در آخرت مهیا گردانیده است برای او در بهشت اگر در دنیا مال ندارد در آخرت این عظمت و جلال دارد اما آنکه گفتی شکم او بزرگست حق
او را مملو از علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیده‌هایش گشاده است بدرستیکه
حق تعالی او را بصفت حضرت آدم آفریده است اما بلندی دستهای او پس حقتعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا با آن بقتل
برساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و با او حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله
خواهد کرد با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تأویل قرآن و حقتعالی از پشت او

و اول کسی است که با من جامه میپوشد ۲

بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و با نهار عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حقتعالی پیغمبری نفرستاد مگر آنکه
فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد اگر علی نمیبود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه عرض کرد که
بر او اختیار نمیکنم احدی را از اهل زمین پس حقتعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و
حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهم السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین فرمود که من تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم شب
و روز در این خیال بودم و جرأت نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که ترا
کدخدا کنم گفتم رسول خدا مصلحت را بهتر میداند و آنحضرت میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دستم بیرون رود
روزی بخبر نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول نزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد و زودی بیا که هرگز آنحضرت را بآن فرح و شادی ملاحظه
نکرده بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او را در حجره ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر شادی و سرور از جبین مبارکش ظاهر
شد و شکفته گردید و خندان شد بمرتبه که نور دندانهای مبارکش ساطع گردید پس فرمود که یا علی حقتعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بآن داشتم
از تزویج تو گفتم چگونه است یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد پس من گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم سبب
آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حقتعالی فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت نمایند جمیع
باغستانهای بهشت را از زمینها و میوه‌ها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که بوزند بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت
نمایند سوره طه و طواسین و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمه علی بن ابیطالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم
که تزویج کرده ام فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب برای آنکه پسندیده ام ایشان را برای یکدیگر پس حقتعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید
و زبرجدها و یاقوتهای خود برخواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده ام پس حقتعالی امر کرد
ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را
اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه و ای ساکنان بهشت مبارکباد کنید بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست محمد است و
بر فاطمه دختر محمد بتحقیق که من برکت فرستاده ام بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر
آخر الزمان پس راحیل گفت برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه ما مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حقتعالی
ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنستکه جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان
مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حقتعالی ترا کرامتی کرده که باحدی
از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم فاطمه را بتو بنحویکه خداوند رحمن او را بتو تزویج کرد و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خداوند از برای او
راضی شده پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه اگر نه این بود که حقتعالی
مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را باین زودی بایشان میرسانید
پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافیست مرا خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که یا رسول الله آیا قدر من بجائی
رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حقتعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون حقتعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را
گرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حقتعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر المؤمنین عرض کرد
که رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي پس حضرت رسول گفت آمین
یا رب العالمین و یا خیر الناصرین در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المؤمنین فرش
ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بر روی آن بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش
ایشان از پوستی بود که درمیانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زره آهنی بود شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است
که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت
فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بآنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند بسدرة المنتهی وحی رسید که نثار کن آنچه
بر تو هست پس نثار کردم مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و بردند و آنها را بهدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر
میکنند بآن و میگویند که اینها نثار فاطمه دختر محمد است چون شب زفاف شد حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را
بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد و حضرت رسول از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صدائی بسیار شنید ناگاه جبرئیل

فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی علیهما السلام پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و او صدیقهٔ کبری است و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه زرهی بود که سی درهم می ارزید **مؤلف گوید** که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بعیار این زمان سیزده تومان و یکهزار و پانصد دینار میشود قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و موز بهشت و یک برگ از میوه‌های بهشت بود و حضرت رسول بدست خود آنرا بدو نیم کرد نصف آنرا بعلی و نصف آنرا بفاطمه داد و فرمود که این هدیه ایست از بهشت برای شما ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله آورد برای حضرت فاطمه و در که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون آنحضرت آنجامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند از کجا آورد که این احضرت فرمود که این از جانب خدا است ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حقتعالی وحی کرد بحضرت رسول که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب می‌آیم از برای غضب او و ایضاً از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسالت وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو بروایت دیگر حضرت رسالت فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهار صد و هشتاد درهم ایضاً از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت رسول در پیش رو بود جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حقتعالی میکردند تا طلوع صبح بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نپسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آنحضرت را بر ناقهٔ خود سوار کرد بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و برد و در پس هفتاد حور میرفتند حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر و اهلبیت از عقب او میرفتند و شمشیرها برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجرهٔ عزت و سعادت بیکدیگر سپردند چون صبح شد حضرت رسالت بنزد ایشان آمد و کاسهٔ از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدر و بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که فرمود شبیکه حضرت امیرالمؤمنین در فراش من در آمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آنحالت ترسان شدم چون صبح شد و حضرت رسول بنزد من آمد مرا ترسان یافت چون قصه را بآنحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را آنچه بر روی آن واقع میشود از مشرق و مغرب [7] ساطع بود ماننده ماه تابان پس عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود بسبب بشارتیست که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم من و دختر من که حقتعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خازن بهشت را که درخت طوبی را بحرکت در آورد پس براتها بار آورد بعدد محبان اهلبیت رسول خدا و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و هر ملکی از ملایک یکی از آن براتها را داد چون روز قیامت برپا شود ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی از دوستان اهلبیت مگر آنکه یکی از براتها را باو دهند و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز برکت برادر و پسر عم و دختر من بنده‌های بسیار از آتش جهنم آزاد شوند در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هرگاه فاطمه را از من خواستگاری مینمودند من جواب نمیگفتم و انتظار وحی میبردم که خود میکشید تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را ربودند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و میگوید که این نثار فاطمه است چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجامش را گرفت و اسرافیل رکابش را گرفت و میکائیل ایستاده بود در پهلوی دلدل و حضرت رسول جامه‌های او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد در تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت با علی بن ابیطالب فرمود که یا علی حقتعالی فاطمه را بتو تزویج نمود

[7] قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن

زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین که هر چه میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادر و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم من است و خشم من خشم خدا است پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین حضرت فاطمه را تزویج نمود بر برد یمانی و زرهی که سی درهم میارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم آن میخوابیدند ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بنزد فاطمه آمد فاطمه میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتر میبود ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا باو ترا تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقی است ایضاً بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت بعلی و فاطمه در شب زفاف فرمود که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم چون بنزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در جامه خواب ایضاً روایت کرده که مبارکباد زفاف حضرت فاطمه را نمی گفتند بالرفاء والبنین چنانکه در میان ایشان متعارف بود یعنی با همزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر والبرکة یعنی مزاوجت با خیر و برکت باد ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه سلام الله علیها در حبال او بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حائض نمیشد بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سورهٔ هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون اینسوره برای اهلبیت نازل شده است حقتعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده است

فصل ششم در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام است ابن بابویه بسند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخاست و بسوی فاطمه رفت ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیرالمؤمنین در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزد بالین او نشست و خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادر ای ابو تراب پس دست علی را گرفت و داخل خانهٔ فاطمه شد ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خندهٔ بلندی شنیدیم و مقارن آنحال حضرت بیرون آمد بروی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی باروی اندوهناک و بیرون آمدی بر روی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه از یکطرف خوابید و حضرت امیرالمؤمنین در جانب دیگر پس حضرت رسول دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون آمد گفت چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس را که محبوبترین اهل زمینند بسوی من **مؤلف گوید** که ابن بابویه گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابیطالب علیه السلام سید اوصیا است و فاطمه زهراء سیدهٔ نساء است و میان این دو بزرگوار منازعه و مناقشه روا نیست در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابو ذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار در حبشه بود برای او کنیزکی هدیه فرستادند و قیمت او چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود امیرالمؤمنین هدیه فرستاد و آن کنیزک خدمت آنحضرت را میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه در آمد دید که سر حضرت امیرالمؤمنین در دامن آن کنیزک است چون آنحالت را ملاحظه کرد متغیر گردید پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو تا بجا آورم گفت که میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانهٔ پدر روم فرمود که رخصت دادم پس فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانهٔ پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه بنزد تو میاید برای شکایت علی از او در باب علی چیزی قبول مکن چون فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی برب الکعبه پس فرمود برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بانچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بانچه رضای تو در آنست حضرت امیرالمؤمنین فرمود ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من و دوست من و یار من رسول الله واسوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حقتعالی و چهار صد درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آنوقت حضرت امیرالمؤمنین فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ **مؤلف گوید** در کتابهای بزرگان

در معاشرت حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام است

دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمیباید نمود و هر چه از ایشان رسیده در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و بسا باشد که این معاصرها
بحسب ظاهر قبیح نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند بود که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد **فصل هفتم**
در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمها که از منافقان این امت نسبت بآن جگر گوشه حضرت رسالت واقع شد و سایر احوال آنحضرت
بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب
و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خدش اثر
گریه مانند دو نهر مانده بود اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف
را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی اما یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی
شدند و گفتند یا در شب گریه کن و روز ساکت باش تا آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در
یکی از اینها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه سلام الله علیها پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا که اهل مدینه از گریه او متأذی
شدند و گفتند باو که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و برمیگشت بسوی مدینه
و اما علی بن الحسین پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آب ننوشید
که نگریست تا آنکه یکی از آزاد کرده های آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم
مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نمیآورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد
شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش
جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از
من گویا میبینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه
این سخن را شنید گریست حضرت رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم از
مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق شود
قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول فاطمه زهرا بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن
رسانیده اند فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد
بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس فاطمه خندان شد کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق
روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر
خود جبرئیل میامد نزد او و او را تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از احوال پدرش و مکان او و خبر میداد او را بآنچه بعد
از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین آنها را مینوشت و مصحف فاطمه اینست ایضا بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت
کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دار دنیا ماند و در این مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هفته دو
مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و گریه میکرد بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد در بعضی از کتب
معتبره از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که فرمود حضرت رسول را در پیراهنش غسل دادم پس فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون
پیراهن را میدادم میبوئید و مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت
کرد بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس فاطمه روزی فرمود من میخواهم که بشنوم
صدای مؤذن پدر خود را این خبر به بلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را
از گریه ضبط نتوانست کرد چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آنحضرت از
دنیا مفارقت کرد به بلال گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه بهوش آمد بلال را
فرمود که اذان را تمام کن او نکرد و گفت ای بهترین زنان بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت ابن
قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند حقتعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه
چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت عرض کرد تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حولی و قوتی نیست مگر بتو پرسید که آن سه چیز کدام است
حقتعالی ندا فرمود که اول آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت عرض کرد که قبول
کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را اما دوم آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار

از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بدهی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و دشنام از اهل نفاق و
بر المها و جراحتها که در جنگ بتو رسد حضرت گفت ای پروردگار قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حقتعالی فرمود
اما سیم آنست که با شهادت خواهد رسید بعد از تو کشته شدن اما علی بن ابی طالب برادر تو پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و
سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت
عرض کرد پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب
خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در بشکم او خواهند زد در وقتیکه او حامله باشد و بحرم سرا و منزل او بی رخصت داخل خواهند
شد و مذلت و خواری او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد ایشان را تا امت تو او را از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب بیندازد که در شکم او باشد
و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت عرض کرد انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم حقتعالی
فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و بطعن خنجر او را مجروح
خواهند کرد و اینها همه را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت عرض کرد که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم
پس حقتعالی فرمود اما پسر دیگر را پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بدترین حالتی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در
پیش چشم او خواهند کشت و حرمت او را اسیر خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و در آن حال استغاثه بمن خواهد جست و من بر او و اهلبیت و
یاران او شهادت مقرر کرده ام کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و از روی جزع و گریه خواهند کرد
بر او ملائکه چندی که بنصرت او بیایند و یاری او در دنیا نیابند پس از پشت او بیرون آورم که ترا بان یاری کنم و شبح او الحال در زیر عرش است و پر خواهد
کرد زمین را از عدالت و داد و رعب او را در دلها اندازم که آنقدر از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا مردم را اینقدر بقتل
میرساند حضرت عرض کرد انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حقتعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کردم مردی دیدم که از همه کس خوش رو
تر و از جمیع مردان خوشبو تر از سر و پایش نور ساطع بود پس او را بنزدیک خود طلبید آمد نزد آنحضرت با جامه های نور و سیمای خیر و سعادت از جبین او
ظاهر بود بنزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد ملائکه را بغیر از خدا کسی
نمیداند پس حضرت رسول عرض کرد که ای پروردگار من این مرد از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده ای این جماعت بسیار را که بر دور
او بند و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی بستمهائی
که بعد از من بایشان خواهد رسید اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول
کردم و راضی شدم از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنة المأوی را باو عطا کنم
بصبری که بر این مصائب میکند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند
از آن دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم داخل جهنم شود و بیرون آورد هر که را در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد منزلت
شما ها هر را در یک درجه بهشت قرار دهم اما آن دو پسر مظلوم مقتول شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت
آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسید و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان
تو اند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هر چه سؤال کنند بایشان عطا کنم و ایشان را
در قیامت جزائی بدهم که آرزو کنند حال ایشان کسی که براحوال ایشان مطلع گردد اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و
او را ندا میکنم که حقتعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان بهر چه خواهی بدرستیکه
من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر درآید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران اهلبیت اختیار
یعنی عمر فریاد بر آورد که زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و انگشت خود
را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راهی در دست گرفته بودم و گوید وای بر من کاش ابوبکر را با خود یار نگرفته بودم و یا ابابکر گوید کاش میان من و تو دوری
میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حقتعالی ایشان را ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب
شریکید پس ستمکار گوید که امروز حکم میکنی در میان بندگان خود در آنچه پیشتر اختلاف در آن میکردند یا دیگران در آن حکم میکنند پس ندا رسد بایشان
که لعنت خدا بر ستمکاران است آنهائیکه منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین و ولی خدا و راه خدا را برمیگردانیدند و اعتقاد
بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و
بعد از او در قنفذ که بامر او رفت در شکم فاطمه سلام الله علیها زد و محسن را شهید کرد پس آن دو نفر را حاضر کنند و تازیانه های آتش بر ایشان بزنند

۷ ایشان زیارت کنندگان

کراگر یکی از آن مارها بنها بر دنیا ها واقع شود همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر آینه همه خاکستر شوند ایشان را بآن تازیانها
بزنند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد عرش حق تعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصومت نماید خصوصا منافقان بر پیشانیها و مغافرها را بجامه
در اندازند از چاههای جهنم و سرانجام را بپوشند کسی ایشان را نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند آن جماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند
ای پروردگار ما بما بنما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست‌تر باشند عذاب
ایشان از ما شدیدتر باشد پس حقتعالی فرماید که فایده نمی‌کند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در این وقت
ندای وا ویلاه و وا ثبوراه بر آورند و آیند نزد حوض کوثر سؤال کنند از حضرت امیر المؤمنین ع حافظان ملائکه نزد او باشند گویند عفو کن از ما و ما را
آب بده و از عذاب خدا خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید که بر گردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین نفع نمی‌بخشد
شما را شفاعت شافعین ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب نشسته بودند که ناگاه
حضرت امام حسن از در در آمد چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست و فرمود الی یا بنی بسوی من بیا ای فرزند دلبند من و ای میوه دل
مستمندان شاهزاده را بر زانوی راست خود بنشاند چون نمایان شد حضرت سید شهدا امام حسین از در در آمد خواجه عالم چون بر وی نظر کرد
عبرات از دیده بیارید و فرمود که ای نور دیده و سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید بعد از ساعتی خورشید فلک
عصمت و جلالت اختر برج ولایت فاطمه زهراء سلام الله علیها حاضر شد چون حضرت رسالت نظر بر او افکند بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود ای عزیز کرده
نزدیک من بیا و آنجناب را در مقابل خود نشانید چون لحظه‌ای بر آمد حضرت سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام بمثابه خورشید تابان از در مسجد در آمد
چون آنجناب را دید اشک حسرت از دیده مبارک بیارید و گفت ای پسر عم و ای انیس دل پر غم نزدیک من بیا ای سرور اصحاب الیقین او را در پهلوی راست خود
نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و اشرف اولاد بنی آدم سبب چه بود که هر یک از شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی گریستی سید عالم فرمود بحق
آن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاد و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده سوگند میخورم بخداوند عالمیان که من و این جماعت که هر یک صدف عصمت و طهارت گرامی
ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان و خدا را خلقی از ما گرامی‌تر نیست هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوست‌تر نمیدارد اما علی بن ابی طالب پس او برادر
دین منست و صاحب امر خلافت بعد از من و علمدار منست در دنیا و آخرت صاحب حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای
مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راهنمای متقیان است او وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت من و امت در حیات و بعد از وفات من دوست او
دوست منست و دشمن او دشمن منست حقتعالی گناهکاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و سیه‌کاری مجرمان را بنور خورشید ولایت و محبت او
و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه من بر آنجناب آن بود که میدانم بعد از من امت جفاکار با وی عداوتها نمایند و منصب خلافت را
از وی غصب کنند و او را لب بر او نضائدوا در میان جمعی از کلاب اهل نار و بدترین اشرار بگذارند پیوسته از امت محنتها با وی رسد و او بامر الهی صبر نماید
و پیوسته از بهر خواهش صحبت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخترین امت ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت بزند که ریش مبارکش از خون سرش
رنگین شود و او بآنحال خدا را ملاقات نماید پس سید عالم فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان مهتر و بهترین پیشینیان و پسینیان و او
پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل و جان منست هرگاه که او بقصد عبودیت در محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد و چهره بنور اخلاص بیاراید
نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانکه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند و حقتعالی در ملأ اعلی
باو مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمائید بسوی بنده من فاطمه و بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای
او از خوف من بلرزه در آمده و دل از جمیع ماسوی الله برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده اکنون ای ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبان او را
از آتش جهنم ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت فرمود که لخت جگر گوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از خود گریستم
و بر آن محنتها که از جفاکاران امت باو خواهد رسید بنده و باشد در خانه او که بیت الشرف و عزت و مکرمت است مذلت و خواری در آید و رعایت حرمت
او ننمایند و هیچ از او شوهر ندارند و فدکی که خدا باو داده از او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند یاری نیابد که او را یاری
کند و نه دلسوزیکه او را غمخواری نماید و بر جمال ای امت باو رحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه هیچکس بفریاد او نرسد
چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی
انقطاع وحی را بیاد آورد و واه جانسوز از دل پر غم بر کشد و زمان صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت از کانون سینه‌اش مشتعل گردد چون شب
گوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که در شبها تهجد میخواندم نشنود و آنزمان را بیاد آورد که در عزت و دولت زمان پدر بزرگوار گذرانده و بر مذلت و خواری خود
نوحه کند در آنوقت حقسبحانه و تعالی کروبیان ملأ اعلی را بمقدسیات عالم بالا را مونس او گرداند و بدلداری او بفرستد و او را ندا کنند بندائیکه مریم
عمران را کرده که یا فاطمة اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین یعنی یا فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع

کنندگان نگاه از آن جراحتیکه از بدترین خلق خدا دو پهلو خورده باشد صاحب فراش گردد و وجع او شدت نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب
بخوابد حقسبحانه و تعالی مریم دختر عمران را مانند عیسی را بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید چون از مرض
و الم جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز بردارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده‌ام و از زندگانی سیر گشته‌ام و از جفای این امت بتنگ
آمده‌ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته‌ام و از مفارقت پدر بزرگوار بیطاقت گردیده‌ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود
ملحق گردان پس حقسبحانه و تعالی او را نزد من آورد و اول کسیکه از اهلبیت رسالت بمن ملحق شود او باشد و چون غمگین و مجروح نزد من آید
دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش بر آورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب
کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار هر که در شکم او زده و فرزندان او را
شهید کرده و هر دعائیکه من کنم ملائکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم فرمود که اما حسن پس او فرزند دلبند من و نور دیده منست و
روشنائی سینه و ثمره دل منست و او سید و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفه خدا است بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته
منست و کرده او کرده منست و هر کس متابعت او کند متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده چون بر جمال با کمال او نظر
افکندم ستمهائیکه بعد از من بر وی خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار در
میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملأ اعلی
در ماتم آن جگر گوشه من بگریند آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس در مصیبت
او اشک خونین از دیده بیارد در روز قیامت که دیده‌ها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد در روز جزا که دلها
مبتلای غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه مطهره آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزیکه قدمها بر
صراط لرزان باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او بهترین مردمان و امام مسلمانان بعد از پدر و برادر
خود او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیان و او بهترین جوانان اهل بهشت و باب رستگاری و فیروزی این امت
امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن
او کنند و عمدا آید و بنا بر معجزه روضه مکرمه من آورده او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار
با او تنگ گیرند پس من در خواب او را در بر گیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران
این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین
کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان العباد وارد شود و چندین هزار از بدبختان امت من تیغ بروی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین
شهیدان امت باشند در روز قیامت و آن گروه در میان کربلا تیرباران کنند چون آن نور دیده من از اسب در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش
گذارند و او را بطریق گوسفند سر ببرند حضرت سید عالم این را فرمود و اهل مسجد از سخنان پر درد کشیده زار زار بگریستند خروش از حاضران بر آمد
و صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه سید عالم برخاست و بسوی آسمان نگریست که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه این گروه ستمکار با اهلبیت من میرسد
و بحجره طاهره مراجعت فرمود ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت
حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما و گریست گفتم سبب گریه شما چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند
کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود گریان ضربتی است که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که
بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین نیز فرمود چون اهل بیت رسالت این خبرها را شنیدند همه گریان
شدند پس من گفتم یا رسول الله نیافریده است پروردگار ما را مگر از برای بلا حضرت فرمود شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست
نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین
فرمود که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه مرا یعنی حسن و حسین را محترم بداری زود باشد که دو رکن تو خراب
شود چون حضرت رسول از دنیا رفت جناب امیر المؤمنین ع فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این
رکن دوم بود از ام سلمه و عایشه روایت کرده است در مرضیکه حضرت رسالت از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه حاضر شد رفتار
او مانند رفتار حضرت رسالت بود فرمود که ای دختر من بیا نزدیک من پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی باو گفت که گریان شد و رازی دیگر
باو گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سالی قرآن را یکمرتبه بمن عرض میکرد و در امسال
دو مرتبه عرض کرد میدانم که در امسال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من باین سبب گریان شدم پس فرمود

که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهلبیت باین سبب خندان شدم بروایت دیگر فرمود آیا راضی نیستی که سیدهٔ زنان عالمیان باشی
باین سبب خندان شدم و ایضا روایت کرده است که چون سید انبیاء بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیدهٔ نساء پیوسته غمگین و محزون بود
عضادروده الم برمی بست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف و ارکان عزتش درهم شکسته بود و پیوسته اشک از دیدهٔ مبارکش جاری بود
با دل سوخته و جگر افروخته میبود ساعت بساعت غش بر او طاری میشد با حسن و حسین میگفت که کجا است پدر شما که شما را ساعت بساعت
در بر میگرفت کجا است پدر شما که از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید پیوسته میخواست که بر دوش
او باشید دیگر هرگز نخواهیم دید که این در را بگشاید و در این بیت الاحزان من در آید دیگر نخواهیم دید که شما را بر دوش خود بردارد چنانکه پیوسته
با شما چنین میکرد باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند که چون مرض حضرت رسالت پناه شدت
انجامید جمعی از مهاجرین و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت رسول میدانست که اصحاب او وفا ببیعت علی بن ابیطالب نخواهند
نمود فرمود که ابکر و مدوات و قلم و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب میدانست
که حضرت سید عالم میخواست که خلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را بنویسد بدست و قلمش پرده از روی نفاق برداشت گفت
این مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقین اصحاب تابع او شدند که
ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجب است و رنجانیدن خاطر آنجناب در چنین
حالی روا نیست در میان اصحاب نزاع شد و آوازها بلند کردید چون حضرت سید کاینات بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید دانست که
هرگاه در حیوة او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهلبیت او چه خواهند کرد فرمود که قوموا عنی از پیش من بروید و بیش از این مرا متألم
مسازید مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آن گروه بدبخت که بکر نسبت هذیان برسول خدا دهند و او امام خود دانند با آنکه حق تعالی
فرموده است که وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَی و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بی شرم و بی حیا که در چنین حالی
سید کاینات را از خود رنجانیدند و او را خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللهَ وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیَا
وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِیْنًا یعنی آنگروهیکه اذیت و آزار برسول خدا میرسانند حق تعالی در دنیا و آخرت ایشان را لعنت کرده و عذاب الیم
نکال جحیم از برای ایشان مهیا ساخته چون روح مطهر حضرت سید عالم بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین بمقتضای
وصیت سید المرسلین بتجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان صحابه که در زمان رسول با یکدیگر بیعت
کرده بودند که بعد از وفات آن بزرگوار حضرت امیر المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازهٔ حضرت را در میان گذاشته در سقیفهٔ
بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند بعد از منازعت بسیار و مجادلهٔ بیشمار از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهری با ابوبکر قرار گرفت و او نیز
خلافت را قبول کرد و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکرده و با او بیعت کردند چون سید
اوصیا از دفن سرور انبیاء فارغ شد بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید چون شب در آمد امام حسن و امام حسین را برداشته
بجانب یک یک از مهاجر و انصار در آمد و ایشان را از عقوبت الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت
و یاری طلبید و از آن گروه بیشرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند چون صبح شد از آن بیست و چهار کس بر بیعت نمانده بودند بغیر از چهار کس باز سه
شب آنجناب ایشان را ببیعت دعوت نمود و طلب یاری از ایشان میفرمود بجز چهار کس و بروایتی سه کس اجابت نمینمودند چون آن سلطان سریر خلافت کفر
و شقاق از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتیکه جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه
سید انبیاء در شأن او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیت مقال خویش طلب نمود جمله گی بر راستی گفتار او شهادت دادند
چون نزدیک شد که مردم از بیعت ابوبکر پشیمان گردیده بحق باز گردند عمر ترسید و جمعیت مردم را متفرق ساخت حضرت امیر المؤمنین بحجرهٔ طاهره مراجعت
فرمود چون از هدایت آن قوم مأیوس گردید بامر رسول خدا بجمع قرآن اشتغال نمود چون عمر دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین و چهار
نفر از خواص آنحضرت دین بدنیا فروختند و با او بیعت کردند با ابوبکر گفت که چرا حضرت علی بن ابیطالب را ببیعت خود نمیخوانی والله اگر او با تو بیعت
ننماید خلافت بتو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و افضای این امت است مردم را بار و رجوع بسیار است پس ابوبکر
بسوی آنجناب فرستاد و او را ببیعت خود خواند سید اولیاء فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیات قرآن
جمع تمام بعد از چند روز کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آن را مهر کرده بمسجد آمد در مجمع مهاجر و انصار فرمود که اکثر بهر زمان
چون از دفن سید کاینات فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی و سورهای فرقانی را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت
رسول بر من نخوانده باشد و تأویل آن را بمن تعلیم نموده باشد چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی بن ابیطالب و فرزندان

او صریع بود عمر از قبول نکرد سید اوصیا خشمناک گردید و بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد
ظهور نماید پس ابوبکر بار دیگر بخدمت امیر المؤمنین فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را حضرت امیر فرمود که خوش زود بر رسول خدا افترا بستی
جمیع مهاجر و انصار از آن واقف میدانند که خدا و رسول بجز من در میان شما خلیفه نگذاشته اند چون این پیغام را با ایشان رسانیدند ابوبکر گفت که
راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد برجست ابوبکر برای مصلحت خود باو گفت بنشین دیگر باره فرستاد عقب امیر
المؤمنین که امیر المؤمنین ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیر المؤمنین فرمود که عهد شما برسول خدا هنوز نزدیک است مگر فراموش کردید که خدا
امیر المؤمنین خوانده و مرا باین اسم شما مخصوص گردانید حضرت رسول شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت
فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت و مجد خداوند عالمیان حق تعالی در روز قیامت او را بر صراط
بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد چون این پیغام با ایشان رسید باز عمر برجست و گفت من
میدانم که او را تا نکشیم امر ما مستقیم نمیشود بگذار تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم باز ابوبکر برای مصلحت او را ساکن کرد که بنشین باز فرستاد که با
ابوبکر ترا میطلبد باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که مشغولم بوصیتهای رسول خدا و نفر دانستند که حضرت امیر بر خلاف بیعت ایشان است ابوبکر نمیدانست
ملعون قنفذ نام که آزاد کردهٔ عمر بود و در شقاوت و عداوت بنداشت و بر شقی و بد شقی خود در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید و جمعی دیگر از بدبختان
آن قوم بدر خانهٔ اهلبیت رسالت و حجرهٔ عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر را از خانه بیرون آورده بمسجد آورید تا او بیعت
بکند چون آن بدبختان بدر خانهٔ عزت و سعادت و حرم رفعت و جلالت خانهٔ اهلبیت رسالت رسیدند جرأت نکردند که بی رخصت بخانه در آیند اذن دخول
طلب کردند آنجناب ایشان را اجابت نفرمود باز گشتند و گفتند که ما را رخصت نمیدهد که بخانه داخل شویم و ما را جرأت آن نیست که بی رخصت در
خانهٔ رسول خدا داخل شویم پس عمر بانگ بر ایشان زد که شما را با اجازت ایشان کاری نیست بهر نوع که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید پس در این مرتبه
عمر با ایشان بود و بیشرمی آغاز کردند و فریاد بدر خانهٔ رسالت بلند کردند که بیعت را از خانه بیرون بیرید عمر پای بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابو
طالب در را بگشا آن شیر بیشهٔ شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه بپشت در آمد عقب در آمد و در والم
عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی و ما را بمصیبت خود
نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانهٔ شما میاندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانهٔ من بی رخصت
در آئی آن خانهٔ اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است این حرم محترم شود و این جور و ستم روا مدار پس آن بیحیا و دشمن خدا و رسول
خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید در خانهٔ اهلبیت رسالت را سوخت و در را گشود حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد یا ابتاه یا رسول الله
و مانع شد او را از داخل شدن باز آن بیحیا ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد و او تازیانه بلند کرد و بر کتف
مبارکش زد جناب فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهلبیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین برخواست عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و
گردنش را مجروح کرد و خواست او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که با آنحضرت فرموده یا علی زود باشد که جفا کاران امت با تو
غدر و مکر نمایند و بیعت مرا بشکنند و بعد از من وفا نکنند ترا ببکشی و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزلهٔ هرون از موسی چنانکه
قوم موسی هرون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند امت من نیز ترا تنها بگذارند و بگوسالهٔ سامری این امت بیعت نمایند حضرت امیر
المؤمنین گفت که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاور بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از
ایشان بدار و معامله ایشان را با پروردگار خود گذار چون یاور بیابی جهاد کن تا نزد من آئی و خون از شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت
دست از او برداشت و فرمود که ای پسر صهاک حبشی سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندیکه گرامی داشته است محمد را بپیغمبری اگر وصیت حضرت رسالت
مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانهٔ من نمیتوانی شد پس عمر کس بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج
از منافقان بیاری او میآمدند تا آنکه بخانهٔ آنحضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر کشید و بر آنحضرت حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست او را
بقتل رساند دیگران آنحضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست از او برداشت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت
امیر المؤمنین برخواستند نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید که خدا مرا مأمور
نکرده است که با ایشان جهاد کنم پس آن کافران دست مبارک امیر المؤمنین را گرفتند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع
شد پس قنفذ بروایت دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد باز آنحضرت دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت
فشردند و پهلوی آنحضرت را شکستند فرزندیکه در شکم داشت و حضرت رسول او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت سقط شد و حضرت
فاطمه با آن ضربت از دنیا رفت بروایتی دیگر مغیرة بن شعبه با عمر در پی شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند

ان جفاکاران از پی او میرفتند و بمجلس او را یاری نمیکردند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید
با حضرت رسول و کینهای سینهای خود را ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از اهلبیت او کشیدید پس بریده گفت که ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا
میدانند و ترا میشناسند که از چند بن زنا بهم رسیده و با این حال بخانهٔ حضرت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی
آنحضرت را با این هوان بمسجد میکشی چون نظر ابوبکر بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بدارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث
و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان
پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت
اگر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت
رسولخدا نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیفتر است پس بریده برخواست و گفت که ای عمر وای ابوبکر آیا شما بودید که رسولخدا امر کرد شما
و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این از جانب خدا میگوئی فرمود که بلی امر خدا و
رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیرالمؤمنین عمر گفت ای بریده ترا با این کارها چکار است بریده گفت
که بخدا سوگند من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفهٔ حضرت رسول معزول باشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون
کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق خلافت را باهلش بگذار و جمیع امت را
تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مینداز عمر باو بانگ زد که ای سلمان ترا با این کارها چکار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم
که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر خود را میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا با وصی رسولخدا چنین نکنید پس رو
بمردم کرد و گفت که کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بدین بدعتها پس بشارت میدهم شما را ببلاها و ناامید میکنم از نعمت و رخا
بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را باطل خواهند
کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب امیرالمؤمنین و گفتند که چه میفرمائی
اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت
حضرت رسول را بیاد آورید و ابوبکر بر بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت
نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنیم در آنوقت حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بر بالای سر پدر بزرگوار خود
ایستاده بودند چون این سخن را از او شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد برآوردند که یا جداه یا رسول الله
ما را با این حال بی یار و بی ناصر ببین پس حضرت امیرالمؤمنین ایشان را بسینهٔ خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت
ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیلتر و بیمقدارترند که این اراده توانند کرد پس در آنحالت ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول و ام ایمن پرستار
آنحضرت از حجره ها بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر وای اشقیای امت سید المرسلین چه زود کینه ها و حسدهای خود را بر آنحضرت
ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفت ما را با زنان و گفتهٔ ایشان چکار است پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست
و رو بمهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یکیک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصیکه حضرت رسول بر خلافت او کرده
بود در غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند که یا علی اگر پیشتر این سخنها را
میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت یا علی بیعت کن والا گردنت را میزنیم حضرت فرمود که ای فرزند
صهاک دروغ میگوئی بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد بن ولید برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند اگر بیعت نکنی
گردنت را میزنم حضرت امیرالمؤمنین گریبان او را گرفت حرکتی داد و برو انداخت شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند که حضرت دست
بیعت دراز کند نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر دست خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید در احادیث معتبره وارد شده است که چون
آنحضرت را بمسجد در آوردند رو بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت کرد و عرض کرد یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر
بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است
و صدائی بلند شد که همه شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابوبکر
آیا کافر شدی بآن خدائیکه ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون
حضرت امیرالمؤمنین را بمسجد در آوردند حضرت سیدة النساء فاطمهٔ زهراء مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از
خانه بیرون آمد و بمسجد آوردند چون بمسجد در آمد نزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت رسید بخروش و آواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد برکشید

و فریاد برآورد که ایگروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عمم دست بدارید بحق آنخداوندیکه پدرم محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاد که اگر این
ظلم را فرو نگذارید و دست از آنحضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسولخدا را بر سر اندازم و دست در دامن کبریای
احدیت بزنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و نالههای آتشبار از دل فگار برکشم و دریای غضب الهی را بجوش در آورم و آهی چند
از سینهٔ پر درد برکشم که زمین و زمان را بر زبر هم زنم و یک متنفس از شما بر روی زمین نگذارم والله که ناقهٔ صالح نزد خدا از من گرامیتر نیست
و بچهٔ او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد حضرت رسول
بلرزه در آمد و بلند گردید بنحویکه اگر کسی خواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود من چون آن حالت را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را
معاینه دیدم پس نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجلهٔ کرامت و ای
جگر گوشهٔ رسول الثقلین و ای مادر سبطین بر این قوم ببخشا و بر امت پدر خود رحم نما شما اهلبیت رحمت و شفاعتید چون پدر رحمة عالمیان
بود باعث عذاب الهی بر ایشان مشوید آنجناب التماس مرا قبول نمود بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود دیوارهای مسجد بجای قرار گرفت و گرد بنحوی
بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر فرمود بخدا سوگند که اگر فاطمه موی سر خود را میگشود همه میمردند بروایت دیگر چون
فاطمه بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را گرفته بود فریاد زد که
ای ابوبکر ترا با ما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر دست برنداری موی سر خود را میگشودم و بدرگاه حق صدا بلند میکردم
پس مردی از آنگروه با ابوبکر گفت که میخواهی همه را هلاک کنی او ترسید و دست از امیرالمؤمنین برداشت و حضرت بخانه برگشت ایضاً سلیم
قیس از سلمان روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند عمر گفت که ای فرزند صهاک اگر این اراذل که بر گرد تو آمده اند ترا
یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک را میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم او کنیز
زناکاری بود ملک جد من عبد المطلب بود جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید و بندهٔ جد من بود پس ابوبکر میان عمر
و زبیر صلح داد چون سلمان را او بیمار در گردن کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند و در گردنش کنده بهم رسید چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت
هلاک و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتهای امتهای گذشته را بعمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و
خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو و امام تو بیعت گرفتیم هر چه میخواهی بگو و هر چه میخواهد بگوید سلمان گفت
شنیدم از حضرت رسالت که گفت بر تو و ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود عمر گفت که چون
بیعت کردی و دیدهٔ تو روشن شد بخلافت مولاء تو هر چه میخواهی بگو سلمان گفت که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم گواهی میدهم
مسمی است بنام و کنیت و صفت تو باز عمر گفت چون خلافت زایل کردید از جماعتی که تو ایشان را اخلاء خود گرفته بودی هر چه خواهی بگو
سلمان گفت که شهادت میدهم که از حضرت رسالت پرسیدم از تفسیر این آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود
که این در شان تست سلمان گفت که حضرت امیرالمؤمنین بمن فرمود که ساکت شو و اگر آنحضرت نمیفرمود که ساکت شوم هر آینه آنچه در
شان او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیرالمؤمنین خطاب کرد بسلمان و
ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را اگر نشنیده اید از حضرت رسول که میفرمود در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند
شش از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آنچاه سنگی افتاده است که هرگاه حقتعالی میخواهد که
جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که آن سنگ را از سر آنچاه بردارند چون سنگ را برمیدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آنچاه پس
من در حضور شما پرسیدم که اینها کیستند فرمود که از پیشینیان پس این شش نفرند قابیل و فرعون و نمرود و پی کنندهٔ ناقهٔ صالح و دو کس از
بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند اما از این امت پس دجال و پنج نفر که نامه نوشتند
و با یکدیگر عهد و پیمان کردند که نگذارند که خلافت بوصی من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیدهٔ جراح و سالم مولای حذیفه و سعد
العاص پس عثمان گفت که ای ابوالحسن آیا در حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیده ام
که برای تو استغفار کرده باشد چون امر خلافت را از آنحضرت غصب کردند باین راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند
و فدک قلعهٔ چند بود که حضرت رسالت آنها را بجنگ گرفته بود حقتعالی فرستاد که وآت ذا القربی حقه و جبرئیل گفت که حقتعالی
میفرماید که فدک را بفاطمه بده تا از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت رسول بامر الهی بفاطمه تسلیم کرد و در تصرف وکلای
آنحضرت بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود اگر این با اهلبیت باشد
با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق و اولوی خلافت دارند هر آینه مردمان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق

کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول فرمود ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است از برای همهٔ مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود و هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم نزد ابو بکر آمد و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته مگر نشنیدهٔ که حضرت رسول فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابو بکر از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد برای او منویس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمیکه در باب همهٔ مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید باب من جاری میکنی و حال آنکه فدک را من تصرف دارم تو میخواهی از من بگیری تو میباید گواه بیاوری ابو بکر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان او میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد بروایت دیگر ابو بکر نامه نوشت و بحضرت فاطمه داد عمر آن نامه را از دست فاطمه گرفت و آب دهان انداخت و پاره کرد حضرت فاطمه فرمود چنانکه نامه را پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت برای او نوشته در امر فدک که حجت کرداند بر ایشان عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلید خود را بر آن نامه انداخت و پاره کرد پس حضرت با زنان بنی هاشم بمسجد آمدند و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت کشیدند برای آنکه حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر کرداند خطبهٔ در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید و حجتهای حق را در امر فدک با ایشان القا کرد و آنچه فرمود همهٔ مهاجر و انصار آنرا تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت در حق من گفت که فاطمه پارهٔ تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده همه شهادت بر حقیت اینمقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابو بکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا و بخانه برگشت و از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور گشت حضرت امیر المؤمنین هرگاه بمسجد میامد آثار نقل احوال فاطمه را از آنحضرت میپرسید تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد ایشان سعی بسیار کردند که آنحضرت از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود آنحضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت از ایشان میکنم بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم و آنچه با من کردید با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت که وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر مرا بزنی بخواهی و نعش مرا چنانکه ملائکه برای من وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازهٔ من حاضر شوند پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد از صدای گریهٔ زنان و مردان مدینه بلرزه در آمد و مردم را دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت رسول پس ابو بکر و عمر بتعزیت حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین و عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابو بکر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابو بکر گفت نگفتم که چنین خواهد کرد عباس گفت که فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینهٔ قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بیرون میاورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین قسم میخورد البته وفا بان میکند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود ای عمر حضرت رسالت بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست بفرستد که ترا بقتل رسانم حق تعالی این آیه را فرستاد که و لا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا پس بسبب حضرت از کشتن تو دست برداشت و عذاب ترا با آخرت گذاشت پس بعد از این ایشان توطیه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند که امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابو بکر گفت این جرات که میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند آن ملعون را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا بامر عظیمی بداریم گفت مرا بهر چه میخواهید بدارید اگر همه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیدیم ترا خالد گفت در چه وقت او را بقتل بیاورم ابو بکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست چون سلام نماز بگویم گردن او را بزن چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آنوقت در خانهٔ ابو بکر بود بر تدبیر ایشان مطلع شد کنیزک خود را گفت برو بخانهٔ علی و فاطمه و در میان خانهٔ ایشان بگرد و این آیه را بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیزک آمد و این آیه را خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود که بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند که ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثین و قاسطین و مارقین

پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد بمسجد آمد و مشغول نماز گردید خالد بن ولید آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد ترسید که چون حضرت امیر شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید و ترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفتهٔ او عمل کند و فتنه بر پا شود پس پیش از سلام نماز گفت خالد مکن آنچه را گفته بودم اگر بکنی ترا میکشم بعد از آن سلام گفت پس حضرت امیر المؤمنین بخالد فرمود که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی گفت بلی والله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه که میکشد او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت گرفت بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد او نعره زد و جامهای خود را نجس کرد دست و پا میزد و هیچکس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابو بکر بعمر گفت که این از راه های شوم تست من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابو بکر عمر را گفت که برو و عباس عم او را خبر کن شاید بشفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد گفت او را بصاحب این قبر قسم میدهم تا دست بردار چون چنین کرد دست برداشت و بگریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت نبود میدانستی که من ضعیفترم یا تو دست برداشت و بخانه مراجعت فرمود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید آیا آتش از پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا نزد فاطمه زهرا آمد و گفت علی بن ابیطالب دختر ابو جهل را خواستگاری نموده حضرت فرمود راست میگوئی سه مرتبه سوگند داد ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حق است حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرتی قرار داده چنانکه بر مردان جهاد واجب گردانیده و از برای زنیکه با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسیکه مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه شدید شد و در تفکر ماند تا شب در آمد چون شب شد حضرت امام حسن را بر دوش راست و جناب امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بحجرهٔ پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره در آمد حضرت فاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او و سبب آنحالت را ندانست شرم کرد که آنحضرت را از خانهٔ پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد بسیار پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود چون حضرت رسالت حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید بمسجد در آمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سوال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتیکه از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو بپهلو میگردید و نالهها بلند میکرد چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخواست رسول خدا امام حسن را برداشت و جناب فاطمه حضرت امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه نزدیک حضرت امیر رسیدند و او در خواب بود پس رسول پای خود را بر پای حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را از جای آوردهٔ برو ابو بکر و عمر و طلحه را بطلب حضرت امیر رفت ابو بکر و عمر را از خانه بیرون آورد چون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول فرمود یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پارهٔ تن منست و من از اویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنانست که او را آزار کرده است بعد از مرگ من حضرت امیر عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله حضرت رسول فرمود پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر المؤمنین عرض کرد بحق خداوندیکه ترا براستی بخلق فرستاده سوگند یاد میکنم که هیچیک از آنهائیکه بفاطمه رسیده است واقع نشده و بخاطر من خطور نکرده است حضرت رسول فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست گفته پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم کرد تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو نفر بدیگری گفت که عجب نیست مارا در اینوقت طلبید و اراده این طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول دست امیر المؤمنین گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل کردانید حضرت رسالت امام حسن را برداشت و حضرت امیر جناب امام حسین برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت و حضرت رسالت ایشان را داخل خانهٔ خود کرد و قطیفهٔ بر روی ایشان افکند ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیهٔ شب را بنماز گذرانید چون حضرت فاطمه بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رفت بسبب اذیتهای آن دو نفر و آنها از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان از آنجا چون ابو بکر اینحال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی کرداند پس یکشب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقفی نرفت عمر نزد امیر المؤمنین آمد و گفت ابو بکر مرد پیر رقیق القلبی است و دل نازکی دارد با حضرت رسول در غار بوده و مصاحبت قدیم با آنحضرت داشت مکرر نزد او آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین نزد فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این دو نفر واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان از من سوال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود

بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کرده‌اند
و آنچه مرتکب شده‌اند از ستم و ظلم بر من پس امیر المؤمنین فرمود که من ضامن شده‌ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که
اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانهٔ تست و اختیار با تست و زنان مانع مردان نمیباشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدانم هر کرا
میخواهی دستوری بده پس حضرت امیر المؤمنین بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند و حضرت فاطمه فرمود که چادر بر روی او
کشیدند چون بخانه در آمدند بحضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان را نداد و روی از ایشان گردانید پس بجانب دیگر
آمدند و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی چادر را از پیش روی من بردار و در
مقابل من نگاه دار و فرمود بزنانیکه در دور آنحضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا ما آمده‌ایم بسوی تو از برای
طلب خوشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی ما را و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده‌ایم حضرت فرمود که من
یک سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستمی که بر من کرده‌اید نزد آنحضرت یاد کنم پس
آن دو نفر گفتند که ما آمده‌ایم بعذر خواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را
بآنچه کرده‌ایم نسبت بتو پس جناب فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا سؤال کنم از ایشان از چیزی که
شنیده‌اند از رسول خدا پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه خواهی که ما در جواب آن نخواهیم گفت
مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می‌آید شما را از آن شبی که حضرت
رسالت شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که بر علی زده بودید گفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب شنیدید
از پدرم که فرمود فاطمه پارهٔ تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از
وفات من او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنانست که بعد از وفات من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت
فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعتیکه نزد من حاضر هستید همه گواه باشید
که این دو مرد مرا آزار کرده‌اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا خداوند خود را ملاقات نمایم و شکایت
کنم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر بحیله و مکر برای پوشیدن
قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد زد و ویلاه و واثبوراه بر آورد و گفت کاش مادر مرا نزائیده بود پس عمر گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور
خود را بتو گذاشته‌اند و ترا خلیفه کرده‌اند تو پیری و خرافت دریافته جزع میکنی برای خشم یک زنی و شاد میشوی برای خوشنودی او و چه خواهد
بود برای کسیکه زنی را بخشم آورد پس برخواستند و بیرون رفتند چون از جانب خدا خبر وفات سیدهٔ نساء در رسید ام ایمن را طلبید و او معتمد
زنان بود نزد آنحضرت فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را برای من طلب کن چون حضرت امیر حاضر شد عرض کرد که ای پسر عم ترا
وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو عرض کرد که وصیتهای من اول آنستکه امامه دختر
زینب را بعد از من تزویج کنی که او تربیت کند فرزندان مرا باشد برای ایشان در مهربانی مانند من و نعشی برای من بسازی مثل آنچه ملائکه
برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس جناب فاطمه بآنحضرت نمود بروشی که ملائکه وصف کرده
بودند و برای او چنانچه از جانب حق تعالی بآن مأمور شده بودند پس فرمود که وصیت سیم من آنستکه در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم در همان
ساعت مرا دفن کنی و تأخیر ننمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده‌اند بر جنازهٔ من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود
که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود و حضرت امیر المؤمنین در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت
شد چنانکه وصیت کرده بود پس از غسل و کفن فارغ شد جنازه را بیرون آورد و دو چوبی از درخت خرما روشن کردند تا آنکه در همان شب بر آنحضرت
نماز گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت آمدند در عرض راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند که از کجا
میآئی گفت از تعزیت فاطمه میآیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کردند پس ایشان از خوف تشنیع مردم
بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله و بد کردن با ما اینها همه از کینه
هائیستکه از ما بر سینه داری این مثل آنستکه حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی چنانکه یاد دادی پسر خود را که بمسجد در آمد
و صدا زد که ای ابابکر از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المؤمنین فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد
گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد برد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او
حاضر نگردانم و نظر نکند بعورت او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد

باجنازه آنحضرت بیرون آوردند م

و چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم گفت مکن
پیراهن رسول خدا را مگر همان صدای آنرا میشنیدم او را نمیدیدم پس پیراهن او را نکندم و دست زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را
نزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما اهل مدینه میدانید که در اثنای نماز
میآمد و از صفها میگذشت تا نزد حضرت رسول میرسید آنحضرت در سجده بود بر پشت آنحضرت سوار میشد چون حضرت از سجده بر میخواست
یک دستش بر پشت حسن بود و دست دیگرش بر پای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم آنرا باز فرمود که شما
و همه اهل مدینه میدانید که گاهی حسن بمسجد در میآمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود و او را بر گردن خود سوار میکرد و پایش را بسینه خود میگرفت
تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر
و بیگانه راه نداد باو و سوار شد این شخص را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرمودهٔ من نبود اما فاطمه پس میدانید که
من رخصت از برای شما گرفتم که نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را نگذارم
او حاضر نگردانم و در نماز بر او شما را مطلع نکنم هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون
میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون میآورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل
آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر المؤمنین و عمر بلند شد نزدیک بود که بیکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند
و گفتند بخدا سوگند راضی نمیشویم در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و رفت
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت حضرت فاطمه مظلوم شد بر سر قبر پدر بزرگوار خود
آمد زبان بشکایت گشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش اینستکه بعد از تو فتنه‌ها برپا شد و صداها بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد
چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینی که باران از آن ببندد قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اصحاب با
بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه بعیادت آنحضرت آمد و پرسید که
چگونه صبح کرده شب خود را ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان اندوه و غم بسیار از غم وفات پیغمبر مختار و مظلومی
حیدر کرار دریدند پردهٔ حضرت رسالت را کسیکه امامتش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف وصیت پیغمبر جلیل و سبب این کینهائی
بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند در زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند
باران کینها بحسرت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار
خود خلاف بسیار میان خاصه و عامه هست از شصت بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته‌اند و دانستی که احادیث معتبر دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت
بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مدت بقای
آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بوده در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته‌اند که روز سیم ماه جمادی الثانیه
واقع شده و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق آن احادیث باید که در اوایل جمادی الاولی واقع شده باشد شیخ طوسی در مصباح
از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شده است و این قول بعید است در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نقل
کرده است ابن شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات گفت
که قبیح میدانم از آنچه با مردگان زنان میکنند ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان میافکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسماء گفت
ای دختر رسول خدا من بتو نمایم چیزی را که در حبشه دیده‌ام پس چوبهائی تر از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه
چون آنرا دید فرمود بسیار نیکو است این چون میت در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه فرمود چون من بمیرم مرا غسل ده
و کسی را نزد من میاور و چون فاطمه از دنیا رفت عائشه آمد خواست که داخل شود اسماء نگذاشت عائشه رفت بابوبکر شکایت کرد و گفت که این زن
خثعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل میشود از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسماء اعتراض کرد اسماء گفت خودش چنین مرا امر
کرده است که کسی را نگذارم که نزد او در آید و این نعش را در حال حیات او نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر گفت آنچه گفته است
بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر المؤمنین و اسماء او را غسل دادند در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه
را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس و حضرت امیر المؤمنین را حاضر
ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر
فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آنخانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا

دروغگو و خائن نیافتی از روزی که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و
پرهیزکارتر و کریم‌تر و از خدا ترسان‌تری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو ولیکن امریست که چاره از آن
نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون
برای مصیبتی که چه بسیار دردناک و سوزنده است مرا و چه بسیار سوزنده و محزون کننده است مرا بخدا سوگند این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد
و درد بیدوائیست که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت سر آن مظلومه را ساعتی بدامن گرفت و بسینه خود چسبانید
فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه میخواهی بعمل میآورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم
رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود درآوری زیرا که مرد را از زنان چاره نیست و او برای فرزندان من مثل منست پس فرمود
که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت
میکنم ترا که نگذاری بجنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب نمودند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا اند
و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کنی در وقتیکه دیده‌ها در خواب باشد در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند
که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آب بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها
و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه‌های نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور
آورد از بهشت حضرت آنرا سه قسمت کرد یک حصه را برای خود گذاشت و یکی را برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون
کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرده خوابید و جامه بروی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان
اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من بپدر خود ملحق گردیده ام اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای
دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسیکه بروی زمین راه رفته است ای دختر آنکسیکه در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او
ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بروی آنحضرت افتاد
آنحضرت را میبوسید و میگفت چون بخدمت حضرت رسول رسی سلام اسماء بنت عمیس را بآنحضرت برسان در این حال حضرت امام حسن و
امام حسین از در درآمدند و گفتند ای اسماء مادر ما در این وقت چرا بخواب رفته است اسماء گفت که مادر شما بخواب نرفته ولیکن برحمت
رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن خود را بروی مادر افکند و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو
پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند و حضرت امام حسین بر پایش افتاده میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین
با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسماء گفت که ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را
خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک مسجد رسول رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال دویدند
و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را نگریاند مگر جای جد خود را خالی دیده اید که بآن گریه کردید ایشان از
شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید برو درآمد و میفرمود که بعد
از تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان از گریه بدرد آورد چون این خبر در مدینه منتشر گردید
مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آنحضرت و شیون از خانه‌های مدینه بلند شد زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند زنان بنی هاشم در
خانه آنحضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه درآید ایشان میگفتند ای سیده و خاتون زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان
مردم فوج فوج بتعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین میآمدند آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین در پیش آنحضرت نشسته بودند
و میگریستند مردم از گریه ایشان میگریستند ام کلثوم نزد قبر حضرت رسول آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد
امروز تو از دنیا رفتی دختر خود را بسوی خود بردی مردم جمع شده بودند و گریه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه را میکشیدند پس ابوذر بیرون
آمد و گفت برگردید که جنازه آنحضرت را از این پیش تاخیر انداختند پس مردم متفرق شده برگشتند چون پاسی از شب گذشت و
دیده‌ها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و
بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن نمودند حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر
دیگر ساخت که ندانند که قبر آنحضرت کدام است بروایت دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان مشتبه باشد بروایت دیگر
قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد اینها برای آن بود که عین موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال
نبش قبر آنحضرت را بخاطر نگذرانند باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع

و بعضی گفته اند میان قبر و منبر حضرت رسالت مدفونست زیرا که حضرت فرموده میان منبر و قبر من باغیست از باغهای بهشت و منبر من بر دری
از درهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت را در خانه خود مدفون کردند چنانکه روایت صحیحه بر آن دلالت میکند ابن شهر آشوب و دیگران روایت
کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا و آنحضرت را گرفت و بقبر برد شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مرض فاطمه شدید شد عباس عم حضرت بعیادت آمد نزد آنحضرت برای عیادت گفتند که مرض
او سنگین شده است و او را نمیتوان دید پس بخانه برگشت و یکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین و گفت بگو بآنحضرت که عمت ترا سلام میرساند
و میگوید که غم بیماری فاطمه دختر رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت
ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین بهترین منازل در جنات اختیار خواهد کرد و او را مقرب پروردگار خود خواهد گردانید و عطاهای
بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجر و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه
او و نماز کردن بر او این باعث زیادتی دین است حضرت امیر المؤمنین جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو مهر کم شفقت و محبت تو از
ما باز نماند خیرخواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم بدرستیکه فاطمه دختر حضرت رسول پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع
کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسول را با او رعایت نداشتند و حق حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت ننمودند
و خدا کافیست برای حکم کردن و برای انتقام از ستمکاران کشیدن من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار بر من ببخشی عمل نکردن بنصیحت خود را
زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه او حاضر نکنم چون این پیغام بعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد
پسر برادرم را و حال آنکه او آمرزیده است در امری که او داشته باشد طعنی نمیتوان زد بدرستیکه از فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارکتر از او متولد
نشده است مگر حضرت رسالت بدرستیکه علی پیوسته سابقترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالمترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاعترین مردم بود
در شدتها و در مجاهده دشمنان دین از همه شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی بسندهای معتبر
از حضرت امام زین العابدین و امام حسین روایت کرده اند که چون فاطمه بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیر المؤمنین که کتمان کند بیماری او را و مردم را
بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل نمود و خود متوجه بیماری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را
در این امر معاونت میکرد و در عرض این مدت احوال او را پنهان میداشت از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین
خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردد و او را در شب مدفون گرداند و اثر قبر او را محو کند چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن
و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب از دیده‌های مبارکش بر روی انورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت گردانید عرض کرد السلام علیک یا رسول الله
سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده او را در
میان اهل بیت خود اختیار کردی که زود بتو ملحق گردید کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن تاب صبر
کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان
مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول
کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی چه
بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته بیدار خواهد گذشت این
اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آنخانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی در دل جراحتی است چرکین و رنجی و درد
سینه آرام و هیجان از جا برآورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بخدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت
و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که
یکی را اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا
رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم رسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت نماید اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست
و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست بثوابهائی که خدا وعده داده است صبر کننده را زیرا صبر بسیار نیکوتر است و اگر نه غالب
بودن این جماعت میبود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم و بر ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه
فریاد بناله برمیداشتم مانند زن بچه مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا میبیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان و حقش را
غصب کردند بقهر و میراثش را منع نمودند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی تو شکایت میکنم یا
رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است

۷ حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند پس بهم

که سقطها که از رحم زنهای شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نکردید
ولهذا آنکه حضرت رسول محسن را پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود
که فاطمه را که غسل داد فرمود که حضرت امیرالمؤمنین غسل داد حضرت باو فرمود که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی عرض کرد بلی چنین است فدای تو گردم
حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانکه مریم را حضرت عیسی غسل داد
ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیرالمؤمنین غسل داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
از حضرت صادق پرسیدند که بچه سبب حضرت امیرالمؤمنین فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که
هرگز بخدا و رسول ایمان نیاورده بودند بر او نماز نکنند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند از علت دفن کردن
فاطمه در شب فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که ایشان بر جنازه او حاضر شوند و حرام است بر کسیکه ولایت و محبت این جماعت را
داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از روی
درد انشا فرمود که مضمونش این است که هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگست اندکست و رفتن فاطمه بعد از
حضرت رسالت پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای کسی باقی نمیماند و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش
کنند و بعد از من از برای یاد من یاد دیگر بهم رسد ایضا از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر
و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که
اول کسیکه از برای او نعش قرار دادند که بود فرمود حضرت فاطمه بود ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش
فاطمه بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت نمود با اسماء بنت عمیس فرمود ای اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت
از بدن من رفته است آیا چیزی از برای من درست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری
میکردند اگر خواهی برای تو میکنم فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و چوبهای خرما طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی آن
افکند و گفت اینچنین دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش دوزخ بپوشاند
و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین او را در راه دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت ماند و جوابی نگفت چون بخانه آمدند مادر خود را
دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او آمدند و حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است بامام حسن گفت که
ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند و فریاد بر آوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد مرگ تو
از برای ما تازه شد پس حضرت امیرالمؤمنین را خبر کردند آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید آب بر روی مبارکش پاشیدند تا
هوش باز آمد پس حسن و حسین را بر دوش گرفت نزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آنحضرت بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت
جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه بکه تسلی دهیم حضرت روی مبارک فاطمه را گشود دید نزد سر آنحضرت رقعه دید که
در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده بآن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند گواهی میدهد بوحدانیت
خدا و برسالت سید انبیاء و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میگرداند
مرده ها را که در قبرها باشند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که از برای تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری از دیگران مرا غسل
و کفن نما و نماز کن بر من و مرا دفن نمای در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت پس چون شب در آمد
حضرت امیرالمؤمنین او را غسل داد و در تابوت گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع
بردند و بر آنحضرت نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر
پیغمبر تو است فاطمه پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و ناگاه زمین یک میل در یک میل روشن شد چون خواستند
که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعه های بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کردند قبری کنده دیدند پس
جنازه آنحضرت را نزد آن قبر گذاشتند حضرت امیرالمؤمنین آن زمین را ندا کرد که ای زمین امانت خود را که دختر رسول خدا است بتو سپردم پس صدائی از
زمین آمد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگرد و اندوهناک مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار گردید و ناپیدا شد و دیگر ندانستند
که در کجا است تا روز قیامت بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه در وقت وفات او اختلاف بسیار است اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه
عمر شریف حضرت در آنوقت هیجده سال بود و بعضی بیست و سه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و

پنجسال گفته اند اما اتم و اشهر میان علمای امامیه قول اول است **فصل هشتم** در بیان تظلم آنحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بر ناقه از ناقه های بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه حریرهای
بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و پاهایش از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیده های آن از یاقوت سرخ بر ناقه قبه از نور بسته
باشد که اندرونش از بیرون نمایان باشد و میانش پر از عفو پروردگار باشد و بیرونش رحمت خداوند کریم و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد
رکن مشتمل باشد هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشد و از جانب چپ او
هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیده های خود را تا آنکه بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آن روز پیغمبری
و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیده های خود را بپوشانند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد چون برابر عرش پروردگار رسد خود را از ناقه بزیر افکند و
بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده اند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کرده اند پس ندا از جانب
حق تعالی برسد که ای حبیبه من و فرزند رسول من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا بمن بخش ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و فرزندان
مرا پس باز ندا از جانب حق تعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را
ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روانه شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا روایت
کرده که حضرت رسالت فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامه های خون آلوده و دست در قائمه عرش چنگ زند و گوید ای خداوند عادل حکم
کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
که حضرت رسالت فرمود چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته
باشد چون چشم فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی
برای او ممثل گرداند بنیکوترین صورتی که خصومت کند با قاتلان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کار ساز ایشان کرده بودند و آنها
که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را بقتل رسانند و باز ایشان را زنده گردانند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین بار دیگر ایشان را بقتل رساند
و باز ایشان را زنده گردانند تا حضرت امام حسین ایشان را بقتل رساند پس در آنوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق
فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت ایضا بسند معتبر
از حضرت رسالت روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه بمحشر در آید با جماعتی از زنان شیعیان خود پس باو گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم
تا بدانم که با فرزندان من چه کرده اند بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین را ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد
و من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه فریاد برآید پس در آنوقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که آنرا هبهب میگویند و هزار سال
آنرا افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی امر کند که قاتلان حسین و حاملان قرآن را
که دست از اهلبیت رسالت برداشتند و قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده اند برچیند چون در میان آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله در آیند و آتش
بخروش در آید و ایشان همه خروش کنند آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند بسخن در آیند بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش
از بت پرستان پس جواب از جانب حق تعالی برسد که کسی که داند مثل کسی نیست که نداند ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت صورت امام حسین برای حضرت فاطمه ممثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن بدن
مبارک افتد فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم وای میوه دل من پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد برآورند
و گویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان
قاتل او و فاطمه تو در آنروز بر ناقه از ناقه های بهشت سوار باشی که پهلوهایش از حریر بهشت مزین کرده باشند و گردن آن ناقه از زبرجد و دیده هایش شهلا باشد
و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش از مروارید که بجواهر دیگر مزین باشد و بر آن ناقه هودج بسته
باشد که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی آن هودج یک فرسخ در یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و در دور
هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل
قیامت دیده های خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد رسول خدا بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیانش و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده
و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در
یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیده های خود را و سرها را بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد پس همه خلایق دیده های

خود را بپوشند وحضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه‌های بهشت سواره شده ومشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف
قیامت واز ناقه فرود آید وپیراهن خون آلوده حسین را در دست گیرد وگوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست میدانی که با وی چه کرده‌اند پس ندا از
جانب حق تعالی باو رسد که ای فاطمه آنچه موجب خوشنودی تو است بعمل میآورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از
آتش جهنم گردنی بیرون آید وقاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانکه مرغ دانه را میرباید پس آن گردن ایشان را بسوی جهنم برد ومعذب گرداند
جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد وملائکه که مشایعت او میکرده‌اند در خدمت او باشند وفرزندانش در
پیش روی او باشند ودوستان ایشان از مردم در جانب راست وچپ او روند فرات بن ابرهیم در تفسیر خود از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت بخانه حضرت فاطمه آمد واو را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه عرض کرد که یاد آوردم
محشر را وایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز روز بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسیکه زمین از او
شکافته خواهد شد واز قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود بعد از من ابرهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد
فرستاد با هفتاد هزار ملک وبر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل حله‌ها از نور برای تو خواهد آورد ونزد سر تو خواهد ایستاد وترا ندا
خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده وایمن از مخاوف آن روز پس اسرافیل حله‌ها را بتو
خواهد داد وخواهی پوشید وملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از برای تو خواهد آورد که مهار آن ناقه از مروارید تر باشد ومحفه از طلا
بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی وزوقائیل مهار آنرا بکشد ودر پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند وعلمهای تسبیح در دست داشته
باشند چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند وشادی کنند بنظر کردن بسوی تو وهر یک مجمره از نور در دست داشته باشند که
از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش وهر یک اکلیل مرصع بزبرجد سبز وانواع جواهر بر سر داشته باشند واز جانب راست تو روان شوند
پس قدری دیگر راه بروی استقبال کنند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر وبر تو سلام کنند وبا آن حوریان از جانب چپ تو روان شوند پس
استقبال کنند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا ورسول آورده است وبا او هفتاد هزار ملک باشند وعلمهای
تکبیر در دست داشته باشند چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه واسیه زن فرعون با او باشد وایشان با تو
روانه شوند چون بمیان محشر برسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که برهم گذارید دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد و
آن زنان مطهره که با او میباشند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند مگر دو کس یکی ابرهیم وشوهر تو علی بن ابیطالب پس آدم حوا را طلب کند
واو با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای
ملائکه ایستاده باشند وعلمهای نور بدست داشته باشند وحوریان از جانب راست وچپ منبر صف کشند ونزدیکترین زنان بتو از جانب
تو حوا واسیه باشند چون بر بالای منبر بروی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد تو آید وگوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا
بنمای حسن وحسین را پس هر دو بنزد تو آیند واز رگهای گردن حسین خون ریزد واو گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنانکه بر من ستم کردند
در آنوقت دریای غضب حق تعالی بجوش آید از برای غضب او ملائکه وجهنم بخروش آیند جهنم نعره زند وزبانه از آن بیرون آید محشر را برباید وقاتلان
آن امام مظلوم را برباید وفرزندان ایشان را وفرزند فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل
حسین پس حق تعالی ندا کند زبانه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم وسیاهی روی ایشانست بگیر بموهای پیشانی ایشان وبروی
بکشید در پائین ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند واو را شهید
نمودند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را بطلب تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم
پس گوئی پروردگارا شیعیان خود ودوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنگ در دامان تو زند او را ببهشت ببر پس در آنوقت
آرزو کنند همه خلایق که از دوستان وشیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود ودوستان فرزندان خود وشیعیان امیرالمؤمنین وحال آنکه
خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد وعورتهای ایشان پوشیده باشد وشدتهای قیامت برایشان آسان گردد واز اهوال قیامت بسهولت بگذرند
ومردم ترسند وایشان نترسند ومردم تشنه باشند وایشان سیراب باشند چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو شتابند که
پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند وحربه‌های نور در دست داشته باشند وبر ناقه‌های نور سوار باشند که جهاز آن ناقه‌ها از طلای زرد ویاقوت
باشد ومهارهای آنها از مروارید تر ورکابهای آنها از زبرجد باشد وبر آن جهازها نمدهای از سندس بهشت گذاشته باشند چون داخل بهشت
گردی تمام اهل بهشت شادی کنند وبکذکر از برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند وایشان از آن
خوانها طعام تناول نمایند در وقتیکه مردم مشغول حساب باشند وایشان ابدالآباد از نعیم بهشت متنعم گردند چون دوستان خدا وائمه

در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم ودر میان بهشت دو مروارید هست که از یکدیگر بیشتر برابرند یکی از مروارید سفید است
ودیگری زرد در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است ودر هر قصری هفتاد هزار خانه پس آن قصرهای سفید منزلهای ما وشیعیان ما است وقصرهای
زرد منزلهای ابرهیم وآل ابرهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که مرگ ترا ببینم وبعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب
حق تعالی خبر داده که اول کسیکه از اهلبیت بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای برکسیکه ظلم کند بر تو ورستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند

باب سیم در بیان تاریخ ولادت وشهادت سید اوصیا وامام اتقیا ونبذه اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

ودر این چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت باسعادت آنحضرت است مشهور میان محدثان ومورخان خاصه وعامه آنست که آنحضرت در روز جمعه
سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد ودر آنوقت عمر شریف حضرت رسالت سی سال بود وهشت سال وبقولی دوازده سال
پیش از بعثت آنحضرت بود شیخ طوسی ره در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم
ماه شعبان واقع شد وقول اول اشهر است واگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است بعضی بیست وسیم ماه شعبان نیز گفته‌اند پدر آنحضرت ابوطالب پسر عبد
المطلب بود که با پدر حضرت رسول از یک مادر بود مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بود آنحضرت وبرادرانش اول هاشمی بودند که پدر و
مادر ایشان هر دو بنی هاشم بودند در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه وعامه روایت کرده‌اند از رسولخدا که آنحضرت فرمود که من وعلی از یک نور خلق
شده‌ایم ومنظور انظار حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست وچهار هزار سال وبروایت دیگر بدو هزار سال در جانب راست عرش الهی
تسبیح وتقدیس حق تعالی میکردیم چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد وهر دو را در صلب حضرت آدم جا داد چون آدم بزمین آمد
ما در صلب او بودیم چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم چون ابرهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم پس بسبب ما آتش باو ضرر
نرسانید پس از یکجزو آن نور من بهم رسید واز جزو دیگر علی بهم رسید محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
حضرت رسول بودم حضرت امیرالمؤمنین پیدا شد چون آنحضرت را نظر براو افتاد تبسم نمود وفرمود مرحبا بآن کسیکه خدا او را پیش از آدم خلق کرد به
چهل هزار سال گفتم یارسول الله میتواند بود که فرزند پیش از پدر خلق شود فرمود بلی حق تعالی خلق کرد نور من وعلی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت
پس آن را دو نیم کرد از نصف آن مرا آفرید واز نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیای دیگر را بیافریند وآنها را از نور من واز نور علی منور گردانید پس
ما را در جانب راست عرش خود جا داد وبعد از آن ملائکه را آفرید چون ما تسبیح وتهلیل وتحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح وتکبیر وتهلیل
حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من وعلی داخل جهنم نشود ودشمن من وعلی داخل بهشت نشود بدرستیکه حق تعالی ملکی چند آفریده است که در
دست ایشان ابریقهاست از نقره بهشت وآن ابریقها را پر کرده‌اند از آب حیات که چشمه‌ایست از جنت الفردوس چون اراده مینماید یکی از شیعیان علی که
با مادر اولاد مقاربت نماید در وقتیکه حق تعالی میخواهد نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه میاید واز آن آب بهشت قدری میریزد در آبیکه او در آنوقت میآشامد
واز آن آب با نطفه او مخلوط میگردد پس بآن سبب بهم میرسد در دل او محبت من وعلی وفاطمه وحسن وحسین وسایر امامان از فرزندان حسین پس حضرت
فرمود که شکر میکنم خداوند را که محبت علی وایمان او را سبب دخول بهشت ونجات از جهنم گردانید ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
امام محمد باقر سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیرالمؤمنین بجا آورد حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که روزی حضرت رسول آنحضرت را برای
مهمی فرستاد آنحضرت آن مهم را باحسن وجه بعمل آورد چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول از برای نماز بیرون آمده بود با حضرت نماز را ادا کرد چون حضرت از
نماز فارغ شد اول او را در بر گرفت واز او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد وخندان گردید وفرمود که میخواهی ترا بشارتی
دهم یا ابا الحسن حضرت امیر عرض کرد بلی پدر ومادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده بخیر حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت
یا محمد این پسر عم تو علی بنزد تو میاید حق تعالی بسبب او منفعت عظیمی بمسلمانان رسانید ودر این مهمی که او را فرستاده چنین وچنان کرده مرا خبر داد
باینکه تو گفتی گفت ای محمد بدرستیکه نجات نیافت از ذریه آدم مگر کسیکه ولایت شیث وصی او را اختیار کرد وشیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت وآدم
بخداوند عالم نجات یافت واز قوم نوح نجات نیافت مگر کسیکه ولایت سام وصی او را اختیار نمود وسام بنوح نجات یافت ونوح بحق تعالی نجات یافت ونجات
نیافت از قوم ابرهیم مگر کسیکه ولایت اسمعیل را اختیار کرد ونجات اسمعیل با برهیم بود ونجات ابرهیم بخداوند کریم واز قوم موسی کسی نجات
نیافت مگر کسیکه ولایت یوشع وصی او را اختیار نمود ونجات یوشع بموسی ونجات او بحق تعالی بود واز قوم عیسی کسی نجات نیافت مگر کسیکه ولایت شمعون وصی
او را اختیار نمود وشمعون بعیسی وعیسی بحق تعالی نجات یافت واز امت تو کسی نجات نمییابد مگر آنکه اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تو است در حیات تو
ووصی تو است بعد از وفات تو وعلی بتو نجات مییابد وتو بحق تعالی نجات مییابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده وعلی را بهترین اوصیای پیغمبران
گردانیده وامامان وپیشوایان دین را از ذریه شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیرالمؤمنین این بشارت را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت وروی
خود را بر زمین مالید وزمین را بوسید بدرستیکه حق تعالی محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین را خلق کرده در عالم ارواح وایشان تسبیح وتهلیل حق تعالی میکنند

وبقولی ده سال

در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای
زنان پاکیزه پس حقتعالی خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ما واجب گرداند آن نور مقدس را بدو قسمت
منقسم گردانید یکقسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از آن محمد ص که سید پیغمبران و خاتم مرسلانست بهم رسید و پیغمبری را در او
قرار داد و قسمتی دیگر را در صلب ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف قرار داد که از آن نور علی ع بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین
اوصیای پیغمبرانست پس حضرت رسول ص او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و وفا کننده بوعدهای خود و یاری کننده
دین خود و برطرف کننده غمهای خود گردانید شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بر استر خود سوار شد
و بنزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد فرمود که ای انس استر را بگیر و بفلان موضع برو و در آنجا علی را خواهی یافت که بسنگ ریزه تسبیح حقتعالی میگوید
چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن بنزد من آور انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت را باو رسانیدم و او را بر
استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد عرض کرد السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام یا ابا
الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری نشسته است
که تو از همه اینها بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک بسر ایشان پس حضرت رسالت دست دراز کرد و خوشه انگوری از میان ابر
گرفت در میان خود و علی ع گذاشت و گفت بخور ای برادر که این هدیه ایست از جانب حقتعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله بیان کن
برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حقتعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم ع را بیافریند بسه هزار سال و آن را در مروارید سبزی
جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جا داد چون او را رحمت خود بردند آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید و همچنین آن آب را پیوسته
از پشتی بپشتی منتقل میکرد از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در آنجا آن آب را دو نیم کرد نصف آن آب را بصلب عبد الله
و نصف دیگر را بصلب ابوطالب نقل کرد پس من از نصف آن آبم و علی از نصف دیگر از این سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را
خواند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشری را پس او را صاحب نسب و
داماد گردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است و در حدیث دیگر فرمود که از این سبب علی از منست و من از علیم گوشت او از گوشت منست و
خون او از خون منست پس هر که مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست میدارد و هر که مرا دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن میدارد شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بعلی بن ابیطالب ع فرمود میخواهی ترا بشارتی دهم عرض کرد بلی یا رسول الله ص
حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای ایشان
طلب نمایند مگر شیعیان تو که بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رضا ع روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که یا علی حقتعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده من و تو از یک درختیم من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین و امامان و فرزندان
ایشان شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخهای آن درخت حقتعالی او را داخل بهشت میگرداند کلینی بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص متولد شد نزد ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای امیر قصرهای
فارس و شام نمودار گردید فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین ع حاضر بود از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب و شاد گردید بسوی ابوطالب شتافت
و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابوطالب گفت صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که در
همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت ص از ولادت با سعادت حضرت امیر المؤمنین ع حضرت فرمود آه آه سؤال کردی از بهترین کسیکه
بعد از من متولد شده است بسنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستیکه حقتعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را
بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق لاهوت میکردیم چون حقتعالی آدم ع را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس
من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم ع بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیب
بیرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی ع را از صلب طاهری بیرون آورد که
ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد
در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن دعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و صد و نود سال حقتعالی را بصدق و اخلاص
عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود تا آنکه بپروردگار خود سؤال نمود که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حقتعالی ابوطالب را
بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید با نور جلالت در جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت

تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابوطالب گفت
از فرزندان عبد مناف پرسید از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بلند کرد سر او را و روی او بوسید
و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حقتعالی مرا درباب تو
بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای اتقیا و وصی رسول
پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست
و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی اوئی و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک
از دیده بارید و گفت آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است گفت که حقیقت قول تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهانی و دلیلی واضح که مشاهده نمایم مثرم
گفت چه میخواهی که در این وقت برای تو سؤال کنم که پروردگار حقتعالی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم
که از برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر گردید که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب
اناری برداشت شاد و خندان برخاست بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود حقتعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید در همان ساعت با فاطمه
بنت اسد مقاربت نمود بعلی ع حامله شد چون آن نطفه مبارکه در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت آمد چند روز میلرزید قریش را بان
سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند برخیزید که بتهای خود را برداریم بر سر کوه ابوقبیس از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله را از ما زایل کنند چون بتها را بکوه ابو
بالا بردند زلزله شدید تر شد سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها بر رو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند
و گفتند این بلائیست که ما را از آن رهائی ممکن نیست در این حال حضرت ابوطالب بر کوه برآمد و از این حالت پروا نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه
حقتعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلق مبارکی فرموده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز
از شما ساکن نگردد و بخانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابوطالب آنچه بفرمائی ما میکنیم و اطاعت میکنیم پس ابوطالب گریه کرد و دستها
بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و الفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة یعنی ای
خداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمدیه که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل
کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آنکسیکه دانه را شکافته و گیاهها را از آن بیرون آورده و پروردگار خلایق است سوگند یاد میکنم که
جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هرگاه که ایشان را رو میداد با این کلمات خدا را دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را
نمیدانستند چون ولادت حضرت امیر المؤمنین ع شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستاره ها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب
گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث گردیده ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچه ها و بازارهای مکه میگشت و آواز بلند میگفت ایها الناس تمام
حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب
دوستی از دوستان خدا که حقتعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیانست و یاری دهنده دین
خداوند عالمیان و برطرف کننده شیطانست و بخشم آورنده منافقانست و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر آخر الزمانست پیشوای هدایتست و نجم فلک رفعت
و کلید علم و حکمت و هلاک کننده شرک و شبهه هاست ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید
جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت و وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوش ای جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار
مکنونه و علوم مخزونه حقتعالی است بدرستیکه مثرم وصف کرده بود برای ابوطالب غاری در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بان موضع بیا که مرا
در انجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت و داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامه پیچیده رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی
سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند که آسیبی از جانوری باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غارها پنهان شدند و ابوطالب نزدیک
مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حقتعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید و برخاست و دست بر روی خود مالید
و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا
که علی بزمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بهم رسید ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو که چه
میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطراب دردی مشاهده مینمایم پس بر او خواندم آن اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطراب
او ساکن گردید باو گفتم که من میروم و جمعی از زنان را میآورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این وقت گفت آنچه میدانی بکن ای ابوطالب چون برخواستم از
کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بگناهان بدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامهها مانند
حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای زنیکه دوست خدائی پس فاطمه ایشان را جواب گفت

دو پیش روی او نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را بآن گرد کردند و دلداری دادند تا حضرت امیر المؤمنین متولد شد پس باز من نزدیک
او رفتم ناگاه دیدم که بسجده در افتاده است و مانند خورشید تابان نور از او ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد
رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت بدامن خود گذاشت چون
نظر آنحضرت بروی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک ای مادر او در جواب گفت علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت فرمود چه خبر داری
از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حقتعالی میگردد و بتربیت او متنعم میباشد چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم
گفت بلی تو مثل من و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر من حواست چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشانیدم
و در زاویه خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک آمد ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت چون نظر حضرت بروی او افتاد گفت السلام علیک ای خواهر
من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکوست و ترا سلام میرساند در انحال گفتم ای فرزند این خواهر
کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمرانست و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش را از ظرف غالیه بیرون آورد و آنحضرت را
بآن بوی خوش معطر گردانید پس زنی دیگر او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که در انحال گفتم که اگر او را در انوقت ختنه
میکردیم برای او آسان بود زیرا که سنت عرب در انوقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و
نمیچشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش
جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت از آن زنان پرسیدم که کیست آن گفتند که او ابن ملجم مرادیست که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد ابوطالب
گفت در انحال حضرت رسالت بخانه در آمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با آنحضرت گفت پس آن زنان
غایب شدند و من ایشان را ندیدم در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم در انحال امیر المؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر
من زن اول حوا مادر عالمیان بود زن دوم مریم دختر عمران بود و آن زنیکه مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنیکه مرا خوشبو کرد
مادر موسی بن عمران بود پس گفت برو در انوقت بسوی حمزه و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی باو باز گوی او در فلان غار است و
خبر این دو مادر را نیز بمن گفت پس من بفرموده او نزد تو آمدم و احوال او را بتو گفتم و چون از سخنان خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت
طفولیت خود برگشت و ساکت گردید مرا این سخنان از شنیدن بسجده افتادم و شکر حقتعالی را بجا آوردم و رو بقبله خوابید و گفت جامه بر روی من بپوشان
چون جامه را بر روی او افکندم برای بلقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت و سه روز در آنجا ماندم هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن دو اهل بیرون
آمده بسخن آمدند و گفتند السلام علیک یا اباطالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بحرمت
و محافظت او من گفتم با ایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوییم حقتعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده تا آنکه دفع کنیم اذیتها را از او
تا روز قیامت چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب سر او خواهیم بود و راه نمای او خواهیم کرد بسوی بهشت پس
ابوطالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود که ای
جابر پروردگار تو بغیب داناتر است در شب معراج چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حقتعالی
رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو عبد الله و دیگری برادر تو طالب گفتم خدایا ایشان این مرتبه را بچه چیز یافتند
حقتعالی فرمود بآنکه ایمان خود را پنهان داشتند از قوم خود تقیه کردند بر آنها ایشان تا از دنیا رحلت نمودند **مؤلف گوید** میتواند بود که
این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد و آنکه واقع شده بود که حرارت آهن بآنحضرت نخواهد رسید
مگر بدست ابن ملجم ملعون شاید مراد آن باشد که جراحتی که بجهت ختان خود و دوستان او باشد بآن نخواهد رسید مگر در ضربت آخر زیرا که اکثر احتمال دیگر را
خود حضرت باعث شد و از برای خدا خود را در معرض آنها میآورد و محتملست که در آنجا دیگر الی بآنحضرت نرسیده باشد ایضا ذکر طالب برادران
غریب است و محتمل است که برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او
جعفر بن ابی طالب مذکور است ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمهم الله علیهم و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق و یزید
قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید بن قعنب و گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در مقابل
خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و بحضرت امیر المؤمنین نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر
خانه کعبه ایستاد نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده
و تصدیق کرده ام بگفته های جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسیکه این خانه را بنا کرده
و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست

صبر کردند

که آسان

که آسان گردانی بر من ولادت او را عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه از آن
رخنه داخل شد و از دیده ما پنهان گردید باز دیوار بهم پیوست باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشائیم هر چند که سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که
امریست از جانب خدا فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکه این قصه را در کوچه ها و بازارها نقل میکردند و زنان این حکایت را در خانها یاد میکردند و
تعجب میکردند چون روز چهارم شد آن جائیکه گشوده شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست
داشت گفت ای گروه مردم بدرستیکه حقتعالی برگزیده مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند زیرا که حقتعالی برگزید آسیه دختر
مزاحم را او عبادت کرد خدا را پنهان در موضعیکه عبادت حقتعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حقتعالی برگزید و ولادت
حضرت عیسی را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت حقتعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو
زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای
بهشت تناول کردم چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد ای فاطمه این فرزند بزرگوار را
علی نام کن بدرستیکه منم علی اعلی و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام
و او را بآداب حسنه خود تادیب کرده ام و امور خود را باو تفویض نموده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام در خانه محترم من متولد شده است و اول
کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یکتائی
یاد خواهد کرد اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشحال
کسیکه او را دوست دارد و یاری کند و وای بر حال کسیکه فرمان او را نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد
حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه آوردند حضرت رسالت در آمد و حضرت امیر المؤمنین را
گرفت و در دامن گذاشت چون نظر حضرت امیر بر جمال بیمثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
پس بقدرت حقتعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنان گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چون این آیات را خواند
حضرت رسول فرمود بتحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد از این را خواند تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود بخدا سوگند که توئی رهنمای ایشان و بتو هدایت مییابند ایشان پس حضرت رسول بفاطمه بنت اسد گفت که
برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو برو که من او را سیر و سیراب میگردانم پس حضرت
زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و از ده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان امیر المؤمنین جاری شد باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند چون
فاطمه برگشت دید که از علی بن ابیطالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در جامه
پیچیده و بست آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد باز آنحضرت را بآن جامه پیچید و بست باز آنحضرت
قوت کرد و جامه را پاره کرد همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضرت را بست حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن جامه
پیچید پس پوست محکمی بر روی آنها پیچید باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم
دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بر دارم و بانگشتان خود اشاره بسوی او و تبتل نمایم چون ابوطالب آن حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار
که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا نزد فاطمه آمد و حضرت امیر المؤمنین را از او گرفت و در دامن گذاشت و باز
حضرت امیر بآنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که خدا
و رسول او را شناخت و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المؤمنین رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذیحجه بود ابوطالب
در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام
خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام
کند که حقتعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن ولیمه او را تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آن را عید گردانیدند و قربانی
در آن روز مقرر شد و در آنوقت سن مبارک حضرت رسول سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت بمادر فرمود که گهواره او را نزدیک رختخواب من بگذار و خود
متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت
و او را بر سینه مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر من و ولی و یار من و ذخیره و برگزیده من و پشت و پناه منست و شوهر دختر برگزیده منست و امین
منست بر وصیتها و علوم من و جانشین منست در امت من پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در کوهها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را
بر گوش و جان او میخواند **مؤلف گوید** تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث مخالف اخبار و اقوال گذشته است و محتملست که بنای این حدیث بر سی بوده باشد با آنکه

در سال

در شب ولادت آنحضرت قریش حج را در ماه رجب کرده باشند و از ذی الحجه تأخیر نموده باشند چنانکه در ولادت حضرت رسالت ص بآن اشاره نمودیم ابن شهر آشوب
روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت رسالت ص خرمائی تناول مینماید [illegible] که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرمای دنیا
مشابهت ندارد پس التماس کرد از حضرت که دانه از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت حقتعالی و پیغمبری من این خرما بتو حلال نیست
فاطمه شهادتین گفت و یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانه دیگر از برای حضرت ابوطالب طلب نمود فرمود
بشرطی میدهم این دانه که ندهی بابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت خدا و رسالت من چون شب شد ابوطالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه
استشمام نمود که هرگز چنین بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد گفت از این خرما است ابوطالب از او التماس
کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت که تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی ص این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب بی تامل شهادتین گفت
و فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادتین گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفته تناول نمود و آن خرمای بهشت
بود و بآن خرما نطفه علی بن ابیطالب منعقد شد در همان شب با فاطمه مقاربت نمود فاطمه بآنحضرت حامله شد حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت بسبب انماه
فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و حضرت جعفر طیار همراه او بود حضرت
امیر المؤمنین ع در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت این حالت افتاده مدهوش شد در آنحال بتهائیکه بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس
فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آئی و تنزیل تو چه خواهد بود چون این حالت را
بابوطالب نقل کرد گفت این لیلست بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طایف و قصه شیر چنان بود که در زمانیکه ابوطالب میخواست منکر بخشد روزی از طایف
متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد نزدیک او آمد و رو بر خاک میمالید و دم بر زمین میسائید و نزد او تذلل مینمود
ابوطالب گفت بحق آن خداوندیکه ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت تو پدر شیر
خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس دوستی و محبت حضرت رسالت ص در دل ابوطالب جا کرد و ایمان آورد در حدیث دیگر روایت کرده است
در شبی که حضرت امیر المؤمنین ع متولد شد ابوطالب او را به سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که مضمون
آنها اینست که ای پروردگار دیگر دو شب تار و ماه روشن آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد
نزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت با علی ع به سینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست در آن شعری چند نوشته است
و مضمون آنها اینست که مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلی نام او را
از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت چنان او بخت تا زمان هشام بن عبد الملک
الملعون از آنجا فرود آوردند بعد از آن ناپیدا شد در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسندها از ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفت روزی
در خدمت حضرت رسالت ص نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه بن ثابت و عامر بن واثله
بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از روی ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر
و پسر عم تو علی بن ابیطالب ع سخنی چند که ما را باندوه میاورد حضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت
هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود اسلام او اعتباری ندارد و از اینقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود بخدا
سوگند میدهم شما را آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشته و مادر او را بر بردن میان تلی چند در کنار نهر
از ترس ایشان میگفتند و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد چون بر زمین آمد دست بر سر و رو کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جابر داشته برخود پوشید
چون مادرش احوال را مشاهده نمود ترسید از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و بهرچها کرامت ... حقتعالی علم ملکوت سموات و ارض را
بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانکه حقتعالی در قرآن یاد کرده است آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون
در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی متولد شد بمادر خود گفت که مرا در تابوتی گذار و تابوت را بدریا افکن
مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند میترسم که تو غرق شوی گفت مترس که بزودی حقتعالی مرا بسوی تو خواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را
در صندوقی گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حقتعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر
خود برگشت و عیسی بن مریم چنانکه حقتعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت چون مادر باو اشاره نمود در گهواره بسخن
آمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او حقتعالی کتاب پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما
میدانید که حقتعالی من و علی را از یک نور آفریده است ما چون در صلب آدم ع بودیم تسبیح حقتعالی میگفتیم پس حقتعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای
زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها میشنیدند و در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب در آمدیم نور ما از روها و پیشانیهای پدران ما

وجبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر جبهه ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد نصف آن بصلب
عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون پدر و عم من در میان قریش مینشستند
نور ما از روهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند چنانکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را بندگان ۴
تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیبم جبرئیل در وقت ولادت علی ع بمن گفت ای حبیب خدا خداوند علی اعلی ترا
سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی ع و میگوید که پیغمبری تو نزدیک شده است که ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود و رسالت تو
بر مردمان هویدا گردد زیرا که تقویت نمودم ترا ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آنکه بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند
میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود که او سرکرده اصحاب یمین است و شیعیان او روسفید خواهند بود چون این وحی را شنیدم برخاستم
و بسوی فاطمه بنت اسد رفتم و دیدم در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد من پرده میان تو و فاطمه میاویزم تو در پس
پرده بنشین که چون علی ع بیرون آید بدست خود بگیری او را پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست خود را دراز کردم
علی ع بر روی دست من فرود آمد چون نزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامه گفت و بوحدانیت خدا و رسالت
من شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندیکه
جان محمد در قبضه قدرت او است شروع کرد صحف آدم ع را که شیث وصی او بآنها قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود
اقرار مینمود که او از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریه موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار
مینمود که او از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنیکه بر من نازل
شده تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیا ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بحالت
طفولیت خود مراجعت کرد و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفته های اهل شک و شرک
چون شما صاحب یقینید بچه پروا دارید از گفته های باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیا ایشانست و بدرستیکه
پدرم حضرت آدم ع چون دید که بر ساق عرش بنور نوشته است نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی
آفریده که از من گرامیتر باشد نزد تو حقتعالی او را ندا کرد که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند این خلق نمیکردم آسمانرا و نه زمین را و نه ملک
مقربی و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که او قبول نماید توبه او را و خطای او را
بیامرزد و برکت ما حقتعالی توبه او را قبول کرد و مائیم آن کلماتیکه حقتعالی فرموده که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حقتعالی خطاب کرد
که ای آدم شاد و خرسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان تو و ذریت تو اند پس آدم حقتعالی را بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بما
و اینها همه از فضل خدا است بر ما پس سلمان و اصحابش برخواستند و گفتند که شکر میکنیم خدا را که مائیم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است
شمائید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است در روضة الواعظین بسند
معتبر از حضرت علی بن الحسین ع روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد و در وقتیکه بحضرت امیر المؤمنین ع حامله بود ناگاه در
اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد حضرت امیر المؤمنین ع در آن مکان مکرم طاهر و مطهر
از او متولد گردید و اینز ابطریق دیگر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی ابوطالب بمسجد الحرام در آمد غمگین بود ناگاه رسول خدا
بمسجد در آمد از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست ای عم گفت فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابوطالب را گرفت و
بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت بنزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد گفت بنشین بنام خدا که این فرزند مکرم در اینمکان محترم میباید
متولد شود پس علی بن ابیطالب از او متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بزیر آمد و رویش مانند آفتاب میدرخشید
پس ابوطالب او را علی نام کرد و حضرت رسول ص او را بدوش گرفت و بخانه آورد

فصل دویم

در بیان خبر دادن خدا و رسول ص و پیغمبران
گذشته بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید ابن طاوس و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت کرده اند که
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت ص در جمعه آخر شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون
آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخواستم عرض کردم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابو الحسن بهترین کارها در
این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود یا علی گریه میکنم برای
آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا میبینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود بر انگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه
صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارک ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که یا رسول الله آیا در آنحالت با سلامتی دین من خواهد

زرشوی بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا
ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از منی بمنزله جان منی و روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستیکه حقتعالی مرا و ترا با هم
آفرید و مرا و ترا از سایر خلق برگزید و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار کرد پس هر که انکار کند امامت ترا چنانستکه انکار پیغمبری من کرده است یا علی
تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم
بخداوندیکه مرا بپیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر
بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و از مسئله چند
سؤال نمود از جمله آنها این بود که وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زنده خواهد ماند حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد
شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون سرش خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین
خوانده ام در کتابیکه موسی املا کرده است و هرون نوشته است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین
بر منبر فرمود که اگر گروه مردم حق بر باطل غالب گردید و بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجا است بدبخت ترین امت که
ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از ان رنگین کند بروایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید و فرمود که چه مانع شده است شقی ترین امت را
که این ریش را از بالای آن رنگین کند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد در هنگامیکه
آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود پرسید که یا علی تو وصی پیغمبر آخر الزمانی فرمود بلی گفت بر وصی هر پیغمبر هفت بلیه و امتحان
وارد میشود در حیات پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات پیغمبر تو بیان فرما که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است چون آنحضرت از بلیه ها و امتحانها
را همه بیان فرمود اصحاب آنحضرت حاضر بودند همه تصدیق کردند پس فرمود که یکی دیگر از بلیه های من مانده است و نزدیکست که آن بلیه بر من
وارد شود پس آن یهودی بگریه آمد و اصحاب آنحضرت بفغان آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین آن خصلت آخر را بفرما حضرت اشاره بریش مبارک خود نمود و
فرمود که بلیه آخر آنستکه این ریش را از خون این موضع رنگین خواهند کرد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صداهای
مردم در مسجد بگریه بلند شد چون مردم بجائی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همانساعت
بر دست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنحضرت بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن
آوردند در آنوقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی
بآنحضرت عرض کرد که ای ابو محمد بکش این ملعون را خدا او را بکشد بدرستیکه من خوانده ام در کتابیکه بر حضرت موسی نازل شده است که این بدبخت
گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین
در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته شد حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و بخدمت
حضرت رسالت مراجعت نمود آنحضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود بر آن جراحت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود
کجا خواهم بود در هنگامیکه این ریش را بخون این سر رنگین کنند سید عبدالکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول
بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که یا علی حقتعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمینها پس اول مکانیکه از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود حقتعالی
آنرا زینت داد بعرش و کرسی بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود او را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود او را بستاره ها مزین
گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود او را بکعبه مزین گردانید پس زمین شام اجابت کرد او را به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود
او را بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد او را بقبر تو شرف داد یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله آیا من در کوفه عراق
مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در میان غریین در مابین تلهای سفید ترا خواهد کشت
بدبخت ترین این امت عبدالرحمن بن ملجم پس سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندیکه مرا بپیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد خدا گناهش
از آن بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهند کرد در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین
بسجده رفت و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین بتحقیق که ما را داوود گریه تو و ما را
اندوهناک گردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم یا سبب این گریه چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعا میخواندم ناگاه مرا
خواب ربود خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت نزد من ایستاده است و میگوید ای ابوالحسن غیبت تو از ما بطول انجامید
مشتاق لقای تو گردیده ایم حقتعالی مرا در باب تو وعده داده بود بیهر آنها وفا نمود عرض کردم یا رسول الله آنچه برای من بتو عطا کرده است کدام است
فرمود که برای تو و زوجه تو و فرزندان تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلی علیین منزلها ساخته است و درجه شما را از جمیع ملائکه مقرب

بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان
محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان
ایمنی از گمراهی و شک و عافیت از فتنه ها است گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و
رفتن بسرای عقبی و ملک موت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود آنکه در محبت ما راسخ بوده
رفتن جان ایشان مانند آنستکه یکی از شما در روز بسیار گرمی آب سرد بخورد که دلش را خنک کند و سایر شیعیان ما چنین از دنیا بیرون میروند که
با نهایت استراحت در رختخواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش بمرگ روشن گردد و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد بن
ابی بکر گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین فرستاد عبدالرحمن بن ملجم در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان در آنجا نوشته شده بود در دست
او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامهای را خواند بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبدالرحمن گفت بلی حضرت امیرالمؤمنین فرمود لعنت خدا بر عبدالرحمن باد
آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی
آنحضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت که یا امیرالمؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و تو
نمیگذاری حضرت فرمود وای بر تو حقتعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها در عالم ارواح با یکدیگر الفت
گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند و در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشتند در این عالم با یکدیگر الفت ندارند
روح من روح ترا نمیشناسد و در عالم ارواح با تو موافقت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهد کسی نظر کند بکشنده من نظر
کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که بسیار عجیب است که میگوئید که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است بسند
معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین داخل حمام شد شنید که صدای امام حسن و امام حسین بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر
و مادرم فدای شما باد عرض کردند که این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود بخدا سوگند که کشنده من بغیر از او
کسی نخواهد بود احادیث معتبر وارد شده است که چون حضرت امیرالمؤمنین از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه بر اطراف
و نواحی ملک آنحضرت غارت آوردند و اصحاب آنحضرت او را یاری نمینمودند بر منبر فرمود بخدا قسم دوست میدارم که حقتعالی مرا از میان شما بیرون برد و در بهشت
رضوان جا دهد مرا نزد او بزودی دیدن منست پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند بخبریکه
پیغمبر بزرگوار مرا خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان بتنگ آمده ام و ایشان از من بتنگ آمده اند من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من
ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا گردان بکسیکه مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر آشوب مذکور است که
حضرت امیرالمؤمنین در کوفه عارضه رو داد جمعی بعیادت آنحضرت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود و لیکن من بر خود
نمیترسم زیرا که شنیده ام از پیغمبر صادق و مصدق که فرمود شقی ترین این امت که مثل پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد
کرد بروایت دیگر گفتند یا امیرالمؤمنین چرا از میان این منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت رسول برسانی و در جوار آنحضرت مدفون
شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید شیخ مفید و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد که با آنحضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت او ننمود
تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد در مرتبه سیم با آنحضرت بیعت کرد چون پشت نمود حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که بیعت نشکند و عهدهای
محکم از او گرفت چون روانه شد باز او را طلبید بار دیگر با او تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین آنچه با من کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش
اینستکه من باو بخشش میخواهم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بیاد بیعت قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند میدانم که وفا
بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نکوئی باو داد چون او بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود چون او پشت کرد فرمود بخدا
سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیرالمؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد قطب راوندی روایت کرده است که مردی
از قبیله مزینه گفت من در خدمت امیرالمؤمنین نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند ابن ملجم در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیرالمؤمنین
ابن ملجم را ما با خود نیاورده ایم او همراه ما آمده است بی اختیار ما و بر تو میترسیم از او حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند
داد که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه تو از دور میآمدی میگفتند آمد فرزند
چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی براهبی و در تو تند نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی
چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شد چون آن ملعون این را شنید اضطرابی در بدنش بهم رسید گفت مادرم مرا چنین
خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که کشنده تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است ایضا روایت کرده که در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بآنحضرت

انتقال نموده بود بر منبر فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در ان ماه یکشب در خانه حضرت امام حسن و یکشب در خانه حضرت امام حسین
و یکشب در خانهٔ زینب دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول نمینمود و سبب این حالت از انحضرت پرسیدند فرمود که
امر خدا نزدیک شده است یکشب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام
زین العابدین روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا افتاب یکنیزه بلند شد پس رو بجانب
مردم گردانید و فرمود بخدا سوگند که من بیشتر گروهی چند را میافتم که شبها بعبادت حق تعالی بسر میاوردند و گاه پای خود را با بستان بعقب میافکندند
و گاه پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند چنانچه عبادت خدا میکردند که گویا صدای اتش جهنم در گوش ایشان بود چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند
مانند درخت از ترس حق تعالی میلرزیدند با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر اورده اند بعد از این سخن کسی انحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت
فایز گردید **فصل سیم** در بیان کیفیت شهادت انحضرت مشهور میان علمای شیعه انست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت
طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ضربت خورد از دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن
بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس
انحضرت بریاض رضوان پرواز نمود مشهور انست که عمر شریف انحضرت در انوقت شصت و سه سال بود از حضرت صادق چنین روایت کرده اند و از انحضرت و
حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی ع شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند و موافق مشهور با حضرت رسالت بعد از بعثت در مکه سیزده سال مانده و ده
سال از عمر شریفش گذشته بود که انحضرت مبعوث گردید و با انحضرت ایمان اورده و ده سال در مدینه با حضرت رسول ص بسر اورده چون در خدمت حضرت رسول ص شروع
بجهاد کرد شانزده ساله بود چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و مجملا از ان شجاعان بر مبارزت او نمینمودند چون در خیبر را کند بیست و دو سال
از عمر شریفش گذشته بود مدت امامت انحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت انحضرت کرد و یازده سال عمر غصب خلافت انحضرت کرد
و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد چون خلافت با انحضرت برگشت قریب پنج سال مدت خلافت انحضرت بود و اکثر ان مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود
تا بدرجه شهادت فایز گردید در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که عمر شریف حضرت سید
اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود چون حضرت رسول ص برسالت مبعوث گردید از عمر شریف حضرت
امیر ع دوازده سال گذشته بود بعد از بعثت سیزده سال با انحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول ص بمدینه هجرت نمود ده سال در مدینه با انحضرت ماند
و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت ع و در شب جمعه بیست و یکم علیه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف انحضرت به شصت و پنج سال
رسیده بود کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و ان شبی است که اوصیا جمیع
پیغمبران در ان شب بعالم بقا رحلت کرده اند و در ان شب عیسی ع باسمان بالا رفت و موسی ع در ان شب برحمت حق واصل گردید شیخ مفید و دیگران
روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند امامانیکه در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر
رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر سوگند خوردند که حضرت امیر المؤمنین ع و معویه و عمرو بن
العاص را در یکشب بقتل برسانند و طلب خون خارجیان نهروان از امیر المؤمنین ع بکنند پس عبدالرحمن بن ملجم ملعون گفت من علی را میکشم و عمرو
بن بکر گفت من عمرو بن العاص را میکشم برک بن عبدالله گفت من معویه را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان ایشانرا بقتل برسانند از یکدیگر جدا شدند ابن ملجم ملعون بجانب کوفه روان شد و ان دو ملعون دیگر بجانب مصر و شام رفتند پس انکه بقصد قتل
معویه رفته بود در ان شب چون معویه برکوع رفت ضربتی بر ان ملعون زد ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب اوردند با ان ضربت نظر کرد و گفت
این شمشیر را بزهر اب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا انکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا انکه دوائی بتو دهم که از مردن بری و بعد از
این نسلی از تو بهم نرسد ان ملعون گفت من طاقت اتش ندارم و نسلی غیر از یزید و عبدالله نمیخواهم این دوا را بخورد عافیت یافت پس او گفت برای
تو بشارتی دارم معویه گفت بشارت تو کدام است گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل برساند مرا نگاهدار اگر علی را کشته باشد انچه خواهی
با من بکن و اگر نکشته باشد مرا رها کن که بروم علی را بقتل رسانم و سوگند یاد میکنم که باز نزد تو ایم که هر چه خواهی با من بکن پس ان ملعون او را حبس
کرد تا خبر شهادت حضرت رسید او را ازاد کرد بروایت دیگر انست که این سخن را از او قبول نکرد و او را بقتل رسانید و عمرو بن بکر چون بمصر
رفت در شب نوزدهم ارادهٔ قتل عمرو بن العاص نمود و در ان شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاده بود که بجای او نماز کند پس ان ملعون
ضربتی بر خارجه زد بگمان انکه عمرو است خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم ملعون بکوفه امد ان راز را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی
از قبیله تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در انخانه دید و حضرت امیر المؤمنین ع در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و ان ملعونه در نهایت
حسن و جمال بود چون ابن ملجم لعین ان ملعونه را دید اتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود ان ملعونه گفت که مهر من سه هزار

درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابیطالب است ان ملعون برای مصلحت گفت که انچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابیطالب که مرا توانائی
ان نیست ان ملعونه گفت که او را غافل کرده ان و بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب اخرت از برای تو بهتر از
زندگانی دنیا است چون ان ملعون دانست که ان ملعونه در مذهب با او موافقت دارد گفت بخدا سوگند که من نیز باین شهر نیامده ام مگر برای اینکار ان ملعونه
گفت که من از قبیلهٔ خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس ان ملعونه وردان بن مجالد را از قبیلهٔ خود با او همراه کرد و ان ملعون ابن
ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و اخرت تو باشد گفت کدام امر است
انکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابیطالب و شبیب نیز از جملهٔ خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کاری بزرگ در پیش گرفته و کشتن علی اسان
نیست ان ملعون گفت که در مسجد پنهان میشویم چون بنماز بیرون میاید مطلب خود را بعمل میاوریم پس ان ملعون نیز با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه
مبارک رمضان ان سه ملعون با این عزیمت بمسجد در امدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در ان شب ان ملاعین ان
در خیمه او بسر بردند و ان ملعونه جامه های حریر بر سینه های ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشانرا از بیرون فرستاد پس ان سه ملعون
امدند نزدیک ان دری که حضرت امیر المؤمنین ع داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر راز خود را باشعث بن قیس منافق که خارجی بود گفته بودند و او نیز با ایشان
در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد امده بود و در ان شب حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید ای ابن ملجم زود باش و
حاجت خود را براور که صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشانرا فهمید و باشعث لعین گفت که ای اعور ملعون اراده
کشتن علی را داری و بجانب خانهٔ حضرت امیر المؤمنین ع دوید که انحضرت را خبر کند قضا را انحضرت از راه دیگر رفته بود چون بمسجد برگشت دید که
مردم میگویند که امیر المؤمنین ع کشته شد ایضا روایت کرده اند که عبدالله بن محمد ازدی گفت که در ان شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی
از اهل مصر و در ان شب بعبادت احیا میکردم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین ع است جمع شده اند ناگاه دیدم
که حضرت امیر المؤمنین ع داخل مسجد شد و مردم را برای نماز ندا داد و گفت الصلوة الصلوة ناصدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی
شنیدم که کسی میگفت که حکم از خدا است نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بجره ضربتی بر سر حضرت زده بود ضربت بطاق مسجد امده بود و بحضرت
نخورده بود چون حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم ملعون بر انحضرت ضربت زد و ان سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون
رفتند چون شبیب بخانه رفت پسر عم او او را مضطرب یافت گفت بلکه تو امیر المؤمنین ع را کشته خواست بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را
گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم لعین را مردی از قبیلهٔ همدان گرفت و بخدمت انحضرت اورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیر المؤمنین ع کرد دیگری را با خود اورده بود و ضربت ان ملعون دیگر بدر مسجد امد چون حضرت نزدیک محراب
امد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم ملعون ضربتی بر سر انحضرت زد بر جائیکه ضربتی امده که عمرو بن عبدود بر سر انحضرت زده بود چون صدای مردم
در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین ع بمسجد دویدند ابن ملجم ملعون را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه
بردند پس لبابه نزدیک سر انحضرت نشست و ام کلثوم نزد پای انحضرت نشست و صدای گریه ایشان از خانهٔ انحضرت بلند شد پس انحضرت دیده های مبارک خود را
گشود و بسوی حسن و حسین ع نظر کرد و فرمود رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم
ان ملعون را یک ضربت بیشتر مزنید ابراز فرمود و ساعتی مدهوش گردید چون بهوش امد باز فرمود که در این وقت رسول خدا ص را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و
فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع در شبیکه شربت شهادت
چشید از خانه بمسجد امد و مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم ملعون ضربتی بر سرش زد که بزانو درافتاد ان ملعون را گرفتند و نگاه داشتند
تا مردم رسیدند و ان ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه اوردند پس حضرت امام حسن و حسین ع را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و اب بدهید و او را
نیکو رعایت کنید و اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شما است و اگر عزم کشتن او نمائید
بیش از یک ضربت باو نزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع ورام از اسمعیل بن عبدالله روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب حضرت
رسالت ص اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم غربت اختیار کردم از ترس فتنه ها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم
در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون امدم در وقتیکه مردم همه بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدای
ضعیف و با الم درد نالان با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کناری ایستادم که او مرا نبیند و بحرف او گوش دادم شنیدم
که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ابدی البدیع الذی لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت یا ارحم الراحمین
خلیفة محمد و ناصر محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفته و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرک او توفه برحمتک پس سر از سجده برداشت
نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخواست بر روی اب روان شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت شد

وگفت هدایت کننده راه دین پس مرحوم کاشف برو و از او سؤال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کند که کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس
من متوجه کوفه شدم شبی که بکوفه رسیدم در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و تنها در
پشت تلی ایستاد بحضرت مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان امت بجای آوردم پس بر من ستم کردند
و با منافقان قتال کردم چنانکه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند من از ایشان دلتنگ شدم و ایشان از من دلتنگ شدند
من دشمن ایشان گردیدم و ایشان دشمن من گردیدند از آنچه پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و از او
بعمل آورد خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد
بجانب کوفه روان گردید من هم از عقب او آمدم تا داخل خانه شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابیطالب است نزدیک … شد از آن بعد
دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد تا آنکه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین ع را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب
آنحضرت در خانه آنحضرت جمع شدیم چون صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما هم گریستیم امام حسن از خانه بیرون آمد و گفت که امیرالمؤمنین میگوید که
بخانه‌های خود برگردید پس جماعت رفتند من در خانه آنحضرت ماندم بار دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم من نیز گریستم باز حضرت امام حسن بیرون آمد
فرمود که نگفتم که بخانه‌های خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتن ندارد تا امیرالمؤمنین را نبینم بجائی نمیروم
رفت و … پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا طلبید چون داخل شدم دیدم حضرت امیرالمؤمنین را بر بالشها تکیه داده
و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونیکه از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم عصابه اش زردتر بود یا روی مبارک
چون مولای خود را بآنحال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر روی مبارکش افتادم و میبوسیدم و بر دیده‌های خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه
مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم کلینی و سید رضی بسندهای
معتبر روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او در آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین وصیتی کن حضرت فرمود که بالش
برای من دو تا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود حمد میکنم خدا را بحدیکه در خور بزرگواری او است و او میپسندد و در حالیکه متابعت کنند امر او را
و شهادت میدهم بیگانگی خداوند واحد احد صمد چنانکه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر کس در گریختن میرسد بآنچه از آن میگریزد و
جان را میکشند بسوی اجل مقدرش و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگ است و چه بسیار تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار آن علمی است که
حقتعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پرده‌های غیب مکنون و مخزون است اما وصیت من بشما آنست که شریک بخداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ
چیز را در عبادت با او شریک نگردانید سنت و طریقه محمد ص را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت او را بر پا دارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه
هدایتند روشن بدارید تا از طریقه حق متفرق نگردید محل ملامت و مذمت نخواهید بود حقتعالی هر کس را بقدر طاقتش بر او بار کرده است تکلیف را
بجاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگار رحیم و پیشوای شما امامی است دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم
و امروز محل عبرتم برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم پس دل بدنیا نبسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آنسایه برود
از سر او بگردد یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پاره ابری بر سر کسی سایه افکنده باشد و بزودی آنسایه از سر او
بگردد من در میان شما مجاور بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و روحم بملأ اعلی متعلق بود بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن
بعد از تحرکها که از او مشاهده میکردید و شجاعتها که از او دیدید و خاموش خواهد بود بعد از آن خطبه‌ها که از او میشنیدید و علوم الهی و
مناقب بلند که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکتهای من و از بیکار ماندن اعضای من که این پند دهنده تر است شما را
از هر سخنگوی بلیغ وداع میکنم شما را وداع کسیکه انتظار میبرد ملاقات شما را بار دیگر در رجعت قیامت خواهید دید روزهای مرا و ظاهر گردد بر شما آنچه
از رتبه و منزلت من از شما پنهان است در آنروز ظاهر خواهد شد چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت و چون دیگری بجای من نشیند مرا یاد
خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه ما است پس اگر عفو کنید عفو از برای قربت ما و از برای شما حسنه است
پس عفو کنید و از بدیهای مردم در گذرید آیا نمیخواهید که حقتعالی شما را بیامرزد … حسرت بر صاحب عقلی که عمرش در قیامت بر او حجت باشد یا ایام زندگانی
و او را ببدبختی و شقاوت اندازد … حقتعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمیگردد ایشان را از طاعت حقتعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذاب
و شدتی نازل نمیشود بدرستیکه ما هم از برای او … ما بسوی مرگ است پس رو کرد بامام حسن ع و فرمود که یکضربت بر او بیشتر مزن
بجای یکضربت که بر من زده است هر چند اگر بیشتر بزنی گناهکار نیستی کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق بسیار از حضرت
امام حسن ع و امام موسی کاظم ع و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ع اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهلبیت و سرکرده‌های

تفکر نمودم در علم
روزگار و ح

شیعه خود

شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن ع را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان
و سلاح و زره رسولخدا ص و سایر آثار آنحضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسولخدا ص مرا امر کرد
که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که در نزد منست بتو تسلیم نمایم چنانکه حضرت رسول ص مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم
من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بامام حسین ع
گفت امر کرده ترا رسولخدا ص که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین ع را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین ع
گردانید و فرمود که رسولخدا ص ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی چون
او را دریابی از جانب رسولخدا و از جانب من او را سلام برسانی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن ع و فرمود که ای فرزند گرامی تو صاحب خلافت و
امامت بعد از من اختیار کشنده من با تست اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی یکضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله
الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابیطالب است وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت حقتعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهم
که محمد بنده و رسول خدا است که او را بهدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدانید
که نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه برای پروردگار عالمیانست و کبریا باو و شریک نمیگردانم و باین مامور شده‌ام و من از جمله
مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل و فرزندان خود را و هر که نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار
شما است و نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهلبیت رسولخدا است و همه بطریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید
بدرستیکه شنیده‌ام از رسولخدا ص که میفرمود اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از تمام نماز و روزه بدرستیکه فاسد کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند
و هلاک کننده خلق است لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید بسوی خویشان خود و احسان کنید نسبت بایشان تا حقتعالی حساب قیامت را بر شما
آسان گرداند و خدا را خدا را و بعد در باب یتیمان که ایشان گرسنگی نکشند و ضایع نگردند در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسولخدا که هر که یتیمی را در
عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حقتعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانکه برای خورنده مال یتیم آتش جهنم را واجب گردانیده است و خدا را خدا را
و بعد در باب قرآن که کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را خدا را و بعد در باب همسایگان خود بدرستیکه حضرت رسالت ص امر کرد در باب همسایگان ما را
و وصیت کرد که گمان کردیم میراث برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را خدا را و بعد در باب خانه پروردگار خود که از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر
ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد و کمتر ثوابیکه میدهند حاجیان بیت الله را آنستکه گناهان
گذشته ایشان را میآمرزد و خدا را خدا را و بعد در باب نماز که آن بهترین عملها است و ستون دین شما است و خدا را خدا را و بعد در باب زکوة که آن غضب پروردگار
شما را فرو مینشاند و خدا را خدا را و بعد در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپر است شما را از آتش جهنم و خدا را خدا را و بعد در باب فقرا و مساکین ایشانرا شریک
گردانید بخود در معاش خود و خدا را خدا را و بعد در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود بدرستیکه جهاد نمیتوان کرد در راه خدا مگر بعد امامیکه
پیشوای اهل هدایت باشد یا کسیکه اطاعت کننده او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را خدا را و بعد در باب ذریه پیغمبر شما که ستم بر ایشان
نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود رعایت نمائید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده‌اند
و صاحب بدعتی را پناه نداده‌اند بدرستیکه حضرت رسالت ص وصیت نمود در حق ایشان و مذمت کرد و لعنت کرد کسیرا که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسیرا
که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید از زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزیکه پیغمبر شما بآن متکلم بود این بود که وصیت میکنم
شما را در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان حقتعالی
کفایت کننده شما است هر که را که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانکه حقتعالی در قرآن شما را امر نموده است و ترک مکنید امر
بنیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید حقتعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان
من بیکدیگر پیوستن و بخشش نمودن و مهربانی کردن بایکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی نمودن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی
و تقوی و معاونت نکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حقتعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهلبیت من و حفظ کند
در میان شما حرمت پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد و پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد در شب
بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب نوزدهم ضربت بآنحضرت رسیده بود مؤلف گوید که این تاریخ خلاف
مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد شیخ مفید و شیخ
طوسی از حضرت امام حسن ع وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات رسید چنین ما را وصیت کرد که این چیزیست که
وصیت میکند بآن علی بن ابیطالب برادر محمد رسولخدا ص و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنستکه شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و یکتائی

محمد

محمد بنده و رسول خدا و برگزیده او است و او را بعلم خود برگزید و او را برای امانت خود پسندیده است گواهی میدهم که خداوند زنده خواهد کرد آنها را که در قبرهایند
و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینه‌های ایشان پنهان است ترا وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو وصیی هستی از برای
من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا رسول خدا چون از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت ننمایند پس ملازم خانه خود باش و
بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و زکوة را باهلش برسانی در
وقتش و هرچه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمائی در حالت خوشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو
سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بر اهل مشقت و بلا رحم نمائی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی
نزد خدا و خلق که بهترین عبادتها است و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته بیاد مرگ باشی و ترک کنی دنیا را و خواهش آن را از دل بدر کنی زیرا که تو گرو
مرگی و نشانه تیرهای بلائی ترا وصیت میکنم بترس از خدا در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تأمل نمائی
در عاقبت آن اگر ترا امری از امور آخرت روی دهد ابتدا کن بآن و بتأخیر مینداز و چون ترا روی دهد امری از امور دنیا در آن تأنی نما تا بر تو معلوم شود که
رشد و صلاح تو در آنست بپرهیز از جاهائیکه محل تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستیکه همنشین بد فریب میدهد
همنشین خود را ای فرزند پیوسته کار کن باش از برای خدا و از فحش و هرزه گوئی زجر کننده باش و بنیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران
از برای رضای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر ایشان بتو نرسد و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان
کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و تنها بر سر راهها منشین و ترک کن مجادله را با کسیکه عقل و علم ندارد و در معاشرت مکن ای فرزند در معیشت خود میانه
رو باش کما اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود میانه رو باش و بر تو باد در عبادت بعبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و ملازم
خاموشی باش تا از بلاها سالم باشی و از برای آخرت خود پیش فرست اعمال صالحه را تا غنیمت ببری و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی و در همه حال
مشغول ذکر خداوند ذوالجلال باش و از اهل خود و خویشان رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا آنکه از آن پیش از خوردن
تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدن است و سپر است برای اهلش از آتش جهنم و پیوسته از نفس خود در جنگ باش و از شر دشمن خود اجتناب
کن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا بکن که خدا بسیار کن اینها وصیتهای منست ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم اینک
هنگام جدائی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستیکه او چشم تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را
دوست میدارم اما برادرت حسین پس با تو از یک مادر و پدر است و ترا در او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما و از او
میخواهم که احوال شما را باصلاح آورد و دفع طاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بر همه شما و حول و قوتی نیست مگر
بخداوند علی عظیم شیخ مفید و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم حضرت رسول
و بآنحضرت شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسید از ظلم و ستم و گریستم آنحضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم
دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند و سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلوم است که آن دو کس کیستند
و اساس ظلم و جور بر اهلبیت رسالت ایشان گذاشتند و بسند دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیرالمؤمنین بود
گفت روزی از آنحضرت شنیدم که بدختر خود ام کلثوم میگفت ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد که
پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب رسول خدا را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی
من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجا آوردی سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خورد چون حضرت را آنجا آوردند ام کلثوم
فریاد برآورد حضرت فرمود ای فرزند گریه مکن در این وقت حضرت رسول را می‌بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من و میگوید که یا علی زود بیا
نزد ما که آنچه نزد ما است از برای تو بهتر است سید رضی الدین روایت کرده است که در سحر آن شبیکه صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود
این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول نزد من حاضر شد بآنحضرت شکایت کردم از جور این امت فرمود که نفرین کن بر ایشان
گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحب بد بدهد ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت
کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین رفتم در مرضیکه حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود پس جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیرالمؤمنین
جراحت تو چیزی نیست و بر تو از آن جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت
من بگریه درافتادم و ام کلثوم در خدمت آنحضرت گریان شد نزدیک سر حضرت نشسته بود حضرت فرمود چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه
نکنم تو بما خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی فرمود ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو میبیند هرگز گریه
نخواهی کرد حبیب گفت از آنحضرت پرسیدم که چه میبینی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود ای حبیب میبینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند

و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند اینک برادرم رسول خدا نزد من نشسته است و میگوید بیا نزد ما که آنچه در پیش داری بهتر از آنستکه در آن
هستی حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید شیخ مفید و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین در شبیکه در صبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت
حقتعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت یا امیرالمؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد
پس در این وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز بگذارد حضرت فرمود که از قضای الهی
نمیتوان گریخت روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون میآمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که بخدا دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا
نشنیده ام این شبی است که مرا وعده شهادت داده چون ندای صبح شنید گریست و شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم ببند
که مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند در آنخانه بودند سر راه بر آنحضرت گرفتند
و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کننده گانند بر من و بعد از من ایشان بر من نوحه
کننده گان خواهند بود کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا پرسید که حضرت امیرالمؤمنین هرگاه قاتل خود را
میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست چون مرغابیان بروی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند
که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم بآنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد
و در آن شب بسیار از خانه بیرون میآمد بی سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد یا چگونه بود این حال حضرت فرمود
که وفات آنجناب در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشود **مؤلف گوید** که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها
موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست مجملا میباید دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و
عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه
مبارک رمضان برای افطار حضرت امیرالمؤمنین طبقی نزد او گذاشتم دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک سائیده
حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد بآن طعام نظر کرد و گریست و فرمود ای دختر دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که متابعت
برادر و پسر عم خود رسول خدا را میکنم تا او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوتر
در دنیا ایستادن او در قیامت نزد حقتعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عذاب و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا
که جبرئیل از برای من کلیدهای گنجهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر خواهی تمام کوهها را برای تو طلا
میکنم و همراه میاندازم بگیر اینها را که کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ
آنحضرت فرمود هرگاه چنین است مرا بدنیا احتیاج نیست بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یکروز سیر تا آنکه در روزیکه گرسنه باشم دعا کنم
پروردگار خود را و از او سؤال کنم و در روزیکه سیر باشم حمد کنم پروردگار خود را جبرئیل گفت که توفیق هر چیزی یافتی یا محمد فرمود ای دختر
این دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خواری است هر که چیزی از آن پیش فرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نخورم چیزی تا یکی از این نان
خورشها را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حقتعالی بجا آورد پس برخاست و متوجه نماز شد و پیوسته
مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بسوی حقتعالی مینمود بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد باطراف آسمان نظر میکرد و میگریست پس
سوره یس را با آن حزن تلاوت نمود پس اندکی خوابید و ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای
خود و کلمه لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب
ربود باز ترسان از خواب بیدار شد دختران و فرزندان خود را طلب فرمود که در این شب من از میان شما خواهم رفت در این شب خواب هولناکی دیدم و
برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود ای ابوالحسن در این زودی نزدیک ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین
امت و لحیه ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهه آخر ماه رمضان نزد ما خواهی آمد زود بیا نزد ما که آنچه نزد ما است
بهتر است و باقیتر است برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان را از آنجناب شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوند چون
ساکت شدند وصیت کرد ایشان را بنیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع و
سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت باطراف آسمان و در ستاره ها نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام
از رسول خدا اینشبی است که مرا وعده داده است پس برگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را
و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و بسیار استغفار

۷ اضطراب مینمود و تضرع میکرد ۲

میکرد ام کلثوم گفت چون در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت
نمیفرمائی فرمود ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده‌ام و خود را با هول عظیم افکنده‌ام و هرگز دغدغه و ترسی در دلم بهم نرسیده است و امشب بسیار
ترسانم پس گفت انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام امشب خبر مرگ خود را بما میدهی فرمود ای دختر اجلم نزدیک گردیده
و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر را شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن من نگفتم این خبر را مگر بانچه عهد کرده است بسوی من
رسول خدا پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد و فرمود ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول تضرع و زاری و عبادت گردید
چون نزدیک وقت نماز شد آب نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخواست و تجدید وضو نمود و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه
در آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند بالها گشوده فریاد کردند و پیش از آن شب صدای ایشان بر نمی‌آمد
حضرت فرمود لا اله الا الله فریاد کنندگانند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود فردا بامداد قضای حق تعالی جاری خواهد شد ام کلثوم گفت
ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نزدیم و فال بد در ایشان اثر نمیکند و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس ای
دختر بحق خدا سوگند میدهم ترا که این مرغابیها را رها کنی که حیوان بی زبانی چندند که حبس کرده‌ای آنها را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند و یا رها کن
آنها را که از گیاههای زمین بخورند چون بدر خانه رسید خواست که در را بگشاید قلاب در بکمر بند آنحضرت بند شد و از کمرش باز گردید افتاد پس آنرا
از زمین برداشت بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمونش اینست که ببند میان خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع
مکن از مرگ وقتیکه نازل شود بمحلۀ تو مغرور مشو بدنیا هر چند موافقت نماید چنانکه ترا خندان کرد دنیا است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود
خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت چون این اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم واغوثاه
وا ابتاه تمام امشب خبر مرگ خود را بما میگوئی حضرت فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشوده بیرون
رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم حضرت برخواست و از پی پدر بزرگوار رفت و پیش از آنکه حضرت داخل
مسجد شود با آنجناب رسید گفت ای پدر چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمدی گفت ای نور دیده من خوابی هولناک دیدم جناب امام حسن گفت ای
پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم که جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن
سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند پس بادی وزیدن و آن ریزه‌ها سنگها را پراکنده کرد هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ در آن داخل
حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کرده این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر
آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن عرض کرد که این قضیه هایله کی خواهد بود فرمود که حبیبم رسول خدا خبر داده که
در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضرب ابن ملجم مرادی جناب امام حسن عرض کرد هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان
فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمایم پس فرمود ای فرزند بخواب خود برگرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود که
ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوالیکه از آنحضرت مشاهده کرده
بودند میگریستند و چون حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی
مشغول تعقیب بود پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت چون آنحضرت اذان میگفت
هیچ خانه در کوفه نمیماند مگر آنکه صدای آنحضرت را میشنیدند ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر مینمود و در میان
قطامه نزد او آمد گفت کسیکه چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت
علی را میکشم و میدانم بمراد خود نمیرسم پس در آنوقت صدای اذان آنحضرت را شنید آن ملعون گفت که زود برو که فرصت از دست میرود برو اینک
در تمام شب آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد مشغول تسبیح و
تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد بصحن مسجد در آمد و خفتگان را بیدار میکرد برای نماز تا آنکه بابن ملجم ملعون رسید
دید که او بر رو خوابیده است فرمود برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنانست و
بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود کرده که نزدیکست از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و
کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و از آن ملعون در گذشت نزد محراب رفت و مشغول نماز شد رکوع و سجود را
بسیار طول داد چنانکه عادت آنحضرت بود پس آن ملعون نزد آن ستون که حضرت نماز میکرد ایستاد چون حضرت سر از سجدۀ اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر
آنحضرت زد در جای ضربت عمرو بن عبدود آمد تا پیشانی آنحضرت شکافت حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله
و فرمود فزت و رب الکعبة یعنی فایز شدم و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند چون

آن ضربت

آن شمشیر را بزهر آب داده بود زهر بسر و بدن مبارک آنحضرت دوید چون مردم بنزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک برمیگیرد
و بر جراحت خود میریزد و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده‌ام شما را و در زمین
بر میگردانم شما را و از زمین بیرون میآورم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا راوی گفته که پیشتر شهید ضربتی
حوالۀ آنحضرت کرده بود و بر طاق مسجد آمد چون ضربت ابن ملجم لعین بر سر آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بر خود لرزید
درهای مسجد بر هم خورد چون حضرت را برداشتند دستهای مبارک آنحضرت را بر سرش بستند حضرت خون سر خود را بمحاسن کشید فرمود اینست که خدا و رسول
مرا وعده داده بودند راست گفتند خدا و رسول پس در آنوقت خروش از ملائکۀ آسمانها بلند شد و بادی سیاه سخت وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل
در میان زمین و آسمان صدا میزد که بخدا سوگند در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره‌های علم نبوت و برطرف شد نشانهای
پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی و وصی و برگزیده مجتبی و شهید شد سید الاوصیا علی مرتضی
او را شهید کرد بدبخت‌ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه
و وا علیاه و وا محمداه و وا سیداه بر آورد پس حضرت امام حسن و امام حسین از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم فریاد و نوحه میکنند و میگویند وا اماماه
وا امیر المؤمنیناه بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز بت سجده نکرده بود و شبیه‌ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو مظلوم داخل مسجد
شدند فریاد وا ابتاه وا علیاه بر آوردند میگفتند کاش ما را مرگ در میافت و این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در میان
محراب افتاده است و ابو جعده با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند و نمیتواند پس حضرت امیر المؤمنین حضرت امام حسن را بجای
خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را بایما ادا کرد و خون را بروی خود میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن از نماز
فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی چگونه ترا باین حال توانیم دید پس حضرت دیدۀ مبارک
خود را باز کرد فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست اینک جدت محمد مصطفی و جده‌ات خدیجه کبری و مادرت فاطمه
زهرا و حوریان جنة الماوی بدور پدر تو در آمده‌اند و انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش و دست از گریه بدار که گریۀ تو ملائکۀ آسمانها را بگریه
آورده است چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانه‌ها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المؤمنین سر
در دامن امام حسن است با آنکه سر شریفش محکم بسته بود خون میریزد و گلگونۀ مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است باطراف آسمان نظر میکند و زبان
مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید از تو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلای درجات جنة الماوی را پس آنحضرت ساعتی
مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدۀ مصطفی حسن مجتبی بر رخسارش چون آب دیدۀ آنحضرت بر روی مبارک پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود و دیده‌های نور
فرمود این چه گریه است ای فرزند بعد از امروز در پدر تو ترسی و وهمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جدۀ تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا
و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده‌اند و انتظار قدوم من میکشند و ملائکۀ آسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده‌اند ای فرزند گرامی بر پدر خود
جزع میکنی و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد و باینحال بجد و پدر و مادر خود ملحق
خواهید شد پس حضرت امام حسن عرض کرد ای پدر آیا نمیگوئی که این ستم را با تو که کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرا ضربت زد
و الحال از این باب که داخل مسجد خواهد شد و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بسر و بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند و خاک مسجد را
بر سر میریختند ناگاه صدائی اندر مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد بدرون آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحسش
میانداختند و گوشتش را بدندان میخائیدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی امت محمد را هلاک نمودی و بهترین مردم را شهید کردی آن ملعون ساکت بود
و سخن نمیگفت حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت در پیش روی آن ملعون میآمد و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را نزدیک آنحضرت آوردند
چون نظر امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و تو
عطاها فرمود ای بدبخت‌ترین امت آیا بد امامی بودم برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در آنوقت صدای مردم بگریه و نوحه بلند شد
حضرت پرسید از مردیکه آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب با زوجۀ خود در خانه خوابیده بودم من در خواب
بودم و او بیدار بود چون صدای قتل امیر المؤمنین را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شد
من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است میگوئی امیر المؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانان
است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنانست که را یارای آنکه او را بکشد او شیر خدا است پس آن زن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم گمان دارم
که این صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودیم که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید شنیدم کسی میگفت قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از
غلاف کشیدم در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا راه باو بسته شده بود

گفتم

کفتم که وای بر تو چرا سر کردانی کیستی واراده کجا داری نام خود را نکفت نام دیکر کفت کفتم از کجا میائی کفت از مکه کفتم در این وقت بکجا میروی
کفت بحیره کفتم چرا نمیائی بامداد با امیر المؤمنین نکردی کفت میترسم که حاجت من فوت شود کفتم صدائی شنیده ام که امیر المؤمنین کشته شده
آیا خبر داری کفت نه کفتم چرا نمی ایستی که تا خبر معلوم کنی کفت که کار خود میروم وحاجت من از این ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم کفتم ای ملعون
کدام حاجت ضرورتر باشد از تحقیق احوال امیر مؤمنان وامام مسلمانان از او در خشم شدم وشمشیر براو حمله کردم در اینحال باد وزید وتیغ شمشیر از
زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر او را مشاهده کردم کفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامهٔ خود پنهان کرده مکر تو قاتل امیر المؤمنین
میخواست بکوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد کفت بلی پس من شمشیر حوالهٔ او کردم او نیز شمشیر حوالهٔ من کرد من ضربتی او را زدم واو را بر زمین
افکندم مردم رسیدند مرا مدد کردند تا اینکه او را کرفتم ودستهایش را بستم بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن فرمود حمد وسپاس خدا را
سزاست که دوست خود را یاری کرد ودشمن خود را مخذول کردانید بعد از ساعتی امیر المؤمنین چشم کشود میکفت [illegible]
کنید با من پس حضرت امام حسن عرض کرد این دشمن خدا ورسول ودشمن تو ابن ملجم ملعون است حق تعالی ترا بر او قدرت داده است ونزد تو حاضر کرده اند
چون نظر آنحضرت بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیف فرمود ای بدبخت بامر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من از برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا
مهربان نبودم بتو آیا ترا بدیکران اختیار نکردم وعطای ترا زیاده از دیکران ندادم آیا نمیکفتند مردم که ترا بقتل رسانم ومن ترا بسببی نرسانیدم
ودر عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت خدا بر تو تمام شود وخدا انتقام مرا از تو بکشد
خواستم که شاید از کمراهی خود بر کردی پس شقاوت بر تو غالب شد ومرا کشتی ای بدبخترین بدبختان پس آن ملعون کریست کفت یا امیر المؤمنین
آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین برای آن ملعون بحضرت امام حسن سفارش کرد وفرمود او را طعام وآب بده و
دست وپای او را در زنجیر مکن وبا او رفق ومدارا کن وچون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن وجسد او را بآتش مسوزان ومثله مکن او را که
وپا وکوش وسایر اعضای او را ببری که حضرت رسول فرمود زنهار که مثله مکنید اکر چه سک کزنده باشد واکر شفا یابم من سزاوارترم بانکه از او
کذرم زیرا که ما اهلبیت کرم وعفو ورحمتیم محمد بن الحنفیه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که مرا بردارید وبخانه برید پس حضرت را
با نهایت ضعف برداشتیم وبخانه بردیم ومردم بدور آنحضرت کریه وزاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسن
در عین کریه وزاری وناله وبیقراری بپدر بزرکوار خود کفت ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا
است کویا کریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم پس حضرت امیر المؤمنین آنجناب را نزدیک خود طلبید چون نظر کرد دیده های آن امام مظلوم را دید
که از بسیاری کریه مجروح کردیده است بدست مبارک خود آب از دیده های نور دیدهٔ خود پاک کرد ودست بر دل مبارکش کذاشت کفت ای فرزند خداوند
عالمیان دل ترا صبر ساکن کرداند ومزد تو وبرادران تو را در مصیبت من عظیم کرداند واضطراب ترا وجریان آب دیدهٔ ترا ساکن کرداند بدرستیکه
حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره کردانیدند ودر نزدیک محراب خوابانیدند وزینب وام کلثوم آمدند در پیش آنحضرت
بنشستند نوحه وزاری برای آنحضرت میکردند ومیکفتند بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد وبزرکان ایشان را که محافظت
خواهد نمود ای پدر بزرکوار اندوه ما بر تو دور ودراز است وآب دیدهٔ ما هرکز ساکن نخواهد کردید پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و
از دیده های مبارک آنحضرت آب جاری شد نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند حسن وحسین علیهما السلام را نزدیک خود طلبید وایشان را در بر کشید رویهای
ایشان را میبوسید پس ساعتی مدهوش شد باعث زهریکه در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانکه حضرت رسول بسبب زهریکه بآنحضرت داده بودند کاهی
مدهوش میشد وکاهی بهوش باز میامد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن کاسهٔ از شیر بدست آنحضرت داد حضرت کرفت اندکی تناول کرد وفرمود
که این شیر را ببرید وباو اسیر بدهید که بیاشامد وباید معاش نمود بحضرت امام حسن که آن ملعون را طعام وشراب بدهید شیخ مفید ودیکران روایت کرده اند که
چون آن ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم کفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی آن ملعون کفت امیر المؤمنین را نکشتم پدر ترا کشتم ام کلثوم کفت امیدوارم که
او از این ضربت شفا یابد وحق تعالی ترا در دنیا وآخرت بعذاب خود معذب کرداند آن ملعون کفت که این شمشیر را بهزار درهم خریده ام وبهزار درهم دیکر داده ام
که از آن زهر آب داده اند وضربتی باو زده ام که اکر میان اهل زمین قسمت کنند این ضربت را هر آینه همه را هلاک کند محمد بن الحنفیه کفت چون شب بیستم
ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید در آن شب نشسته نماز میکرد وما را وصیتها میفرمود وتسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس
مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت میامدند وسلام میکردند وجواب سلام ایشانرا میفرمود ومیکفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه
مرا نیابید وسؤالهای خود را سبک کردانید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش برآوردند حجر بن عدی برخواست وشعری چند در مصیبت آنحضرت
خواند چون ساکت شد حضرت فرمود چکونه خواهد بود حال تو در هنکامیکه ترا طلب کنند وتکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر کفت بخدا سوکند یا
امیر المؤمنین که اکر مرا بشمشیر پاره پاره کنند وباتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود برای هر چیز توفیق یابی ای حجر خدا ترا جزای خیر دهد

(حاشیه: ایا بتو احسان نکردم ۷)

انجاب

۶/

از جانب اهلبیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید تناول نمود وفرمود این آخر روزی منست از دنیا چون شب بیست ویکم شد فرزندان واهلبیت
خود را جمع کرد ایشانرا وداع نمود وفرمود که خدا خلیفهٔ منست بر شما وبس است او بنیکو وکیلی است پس ایشانرا وصیت بخیرات فرمود ودر آن شب
اثر زهر بپای مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی وآشامیدنی آوردند تناول نفرمود لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد ومانند
مروارید عرق از جبین منیرش میریخت وبدست مبارک خود پاک میکرد ومیکفت شنیدم از رسول خدا که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق
میکند جبین او مانند مروارید تر وناله او ساکن میشود پس صغیر وکبیر فرزندان خود را طلبید وفرمود که خدا خلیفهٔ منست بر شما وشما را بخدا
میسپارم پس همه بکریه در آمدند حضرت امام حسن کفت ای پدر چنین سخن میکوئی که کویا از خود نا امید شده فرمود ای فرزند کرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه
شود جد رسول خدا را در خواب دیدم واز آزارهائی که از این امت باو رسید شکایت کردم کفت نفرین کن بر ایشان پس کفتم خداوندا بدل من بهتر از ایشان مسلط
کردان وبدل ایشان بدتر از من بر ایشان مسلط کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد وبعد از سه شب ترا بنزد من خواهد آورد واکنون سه شب
کذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم برای برادرت حسین وفرمود که شما همه از منید ومن از شمایم رو کرد بفرزندان دیکر که از غیر فاطمه بودند ایشانرا وصیت
کرد که مخالفت حسن وحسین مکنید پس فرمود که حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید امشب از میان شما میروم وبحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم
چنانکه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده وکفن کن وحنوط کن ببقیهٔ حنوط جد رسول خدا که از کافور بهشت است وجبرئیل آورده
بود برای آنحضرت چون مرا بر روی تخته کذارند پیش تخته را کذارند وعقب را بکیرند بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید بهر موضع که
جنازهٔ من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازهٔ مرا بر زمین کذارید ای حسن تو بر من نماز کن وبر من هفت تکبیر بکو بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست
احدی غیر از من مکر بر مردیکه در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین وقائم ومهدی این امت است وکجیهای این خلق را او درست خواهد کرد چون
بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار وخاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبری کنده ولحد ساخته خواهی یافت وچوبی ساخته نقش کرده
شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح برای من ساخته در آنجا کذاشته است پس مرا در میان آن تخته دفن کن وهفت خشت ساخته در آنجا خواهی
یافت از خشتهای بزرک آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن ویک خشت را بردار وبقبر نظر کن مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا ملحق خواهم
شد بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اکر چه در مشرق مدفون شده باشد ووصی او در مغرب باشد البته حق تعالی روح وجسد پیغمبر را با روح وجسد وصی او
جمع مینماید بعد از آن باز جدا میشوند وهر یک بقبرهای خود بر میکردند پس قبر مرا از خاک پر کن وپنهان کن موضع قبر مرا چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببند
وسر آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام در بعضی از روایات معتبره از امام جعفر صادق روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین فرزند خود امام حسن را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع برای آنحضرت بسازد در مسجد کوفه ودر رحبه ودر نجف ودر
خانهٔ جعدة بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج وبنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا اراده کنند جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت بفرزندان
خود فرمود نزدیک باشد که فتنه ها رو بشما آورد وزهرها ومنافقان این امت کینه های سینهٔ خود را از شما طلب نمایند وانتقام از شما بکشند پس بر شما باد
بصبر که عاقبت صبر نیکو است پس بجناب امام حسن وامام حسین فرمود که بعد از من بخصوص بر شما فتنه ها بسیار واقع خواهد شد از جفاهای مخالفین پس صبر
کنید تا خدا حکم کند میان شما ودشمنان شما واو بهترین حکم کنندکانست پس رو کرد بامام حسین وفرمود ای ابو عبد الله توئی شهید این امت پس بر تو باد
بتقوی وصبر بر بلاها پس ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد فرمود در این وقت رسول خدا وعمم حمزه وبرادرم جعفر نزد من آمدند وکفتند که زود
بیا نزد ما که ما مشتاق توایم پس دیده های خود را کردانید وباهلبیت خود نظر کرد وفرمود که همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق هدایت کند واز شر دشمنان
حفظ نماید خدا خلیفهٔ منست بر شما وخدا بس است برای خلافت ونصرت پس کفت بر شما باد ای رسولان وحی پروردکار من وکفت لمثل هذا فلیعمل العاملون
ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی برای این ثواب ومنزلت باید که عمل کنند عمل کنندکان بدرستیکه خدا با آنهاست که پرهیزکاری
کردند وآنها که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق نشست ومشغول ذکر خدا کردید رو بقبله آورد ودیده های خود را بر هم کذاشت دستها
وپاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید وشهادت بوحدانیت الهی ورسالت حضرت رسالت پناهی داد وبقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید
ابن قولویه بسندهای معتبر از زائده بن قدامه روایت کرده است که کفت روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم فرمود که ای زائده شنیده ام که تو بزیارت
قبر حضرت امام حسین میروی زائده کفت بلی چنین است که بشما رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی وحال آنکه ترا قرب ومنزلتی نزد خلیفه هست
واو راضی نیست که کسی ما را دوست دارد وما را بر دیکران زیادتی دهد وفضایل ما را یاد کند وحق ما را بر این امت ذکر کند زائده کفت بخدا سوکند
که نمیکنم این را مکر از برای خدا ورسول او وپروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من وبر من عظیم وکران نیست آزاریکه بمن برسد از این سبب پس حضرت سه مرتبه
فرمود که والله چنین است پس بشارت باد ترا ابد بدرستیکه خبر میدهم ترا بچیزی از چیزهای محجوب ومخزون نزد من بدرستیکه چون در صحرای کربلا رسید بما
آنچه رسید وبا پدرم شهید شدند از فرزندان وبرادران وخویشان ویاران وآنچه شیعهٔ حرم او وزنان او را بر شتران سوار کردند وبجانب کوفه میبردند

(حاشیه: پس بشارت باد ترا ۷)

چون

چون بجنگگاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم که دفن نکرده بودند ایشان را اندوه عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد نزدیک شد که جان از بدنم مفارقت کند که در آنوقت عمه من زینب دختر علی مرتضی آن حالت را در من مشاهده نمود مضطرب شد و گفت این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم نزدیک است که خود را هلاک کنی ای بقیه پدر و مادر و جد و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان عمو و یاران خود را میبینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترک اند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا بجد و پدر و عم تو و خبر داد که حق تعالی پیمان گرفته است از این امت که فراعنه این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و دفن خواهند کرد و نشانی که برای قبر پدر تو که سید الشهداست نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نگردد و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر هرچند ایشان سعی زیاد خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسالت بخانه حضرت فاطمه زهرا آمد پس جناب فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنین طبق خرمائی آورد ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و جناب فاطمه و امام حسن و امام حسین از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند پس امیر المؤمنین آبریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت ریخت چون حضرت دستهای خود را شست دست بر روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس نگه مبارک خود را بجانب قبله کردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری کردید پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند مانند باران آب دیده مبارکش میریخت چون اهلبیت رسالت آنحالت را از او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند و من نیز از حزن ایشان محزون کردیدم و جرأت نمیکردم که از سبب این گریه از آنحضرت سؤال کنم چون آنحالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه گفتند سبب گریه شما چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده های ترا گریان نگرداند بدرستیکه آنحالت که در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت امیر المؤمنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من چون شما را مجتمع دیدم از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در دنیا نیافته بودم من بسوی شما نظر مینمودم و خدا را شکر میکردم که مرا چنین نعمتها بمن کرامت کرده است که ناگاه جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید و دانست که ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و فرزندزاده خود پس تمام کرد برای تو نعمت را و گوارا گردانید برای تو این عطیه را با آنکه گردانید ایشان و فرزندان ایشان و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان چنانکه بتو عطا میکند در آنروز بایشان نیز عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود کردی زیاده از مرتبه خوشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد با بلیه بسیار که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیار که بایشان در خواهد یافت بردستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بخود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو ایشان را با شمشیرها و انواع زجرها و ستمها بکشند و هریک را در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی آنحالت را برای ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او بر آنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب آنحال بلای اهلبیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم خواهد شد و این فرزندزاده تو و اشاره کرد بسوی حسین شهید خواهد شد با گروهی از اهلبیت و ذریت و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند بسبب آن بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بلا خواهد شد در روزی که کرب آنروز منقضی نشود و حسرت آنروز بآخر نرسد و آن بهترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیمتر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل تو در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه درآید و کوهها بطپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزد و بحرکت و اضطراب درآیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و از برای مکافات بدی که احسانهای ترا در حق تو و ذریت تو عمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند برای یاری کردن اهلبیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت خدا اند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر که در اینها است که منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده از دست من

و با این بدنها برو دفن خواهند کرد

بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیکرداند هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسیرا که دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل رسانیده و عهد و پیمان او را شکسته و ستم بر اهلبیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنین عذابی نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسیرا که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار کند و ملائکه بیایند از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفها یاقوت و زمرد که پر باشد از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حله های بهشت و بوهای خوش بهشت بدنهای شهیدان را با آن آبها غسل دهند و آن حله ها را بایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که قاتلان ایشان ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید الشهداء در آن صحرا برپا کنند و علم و نشانه باشد برای اهل حق و سبب باشد برای رستگاری مؤمنان و فائز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان در هر روز و هر شب از هر آسمانی صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت قبر شریف میآیند از امت تو و بآن زیارت تقرب میجویند بسوی خداوند و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و در روهای ایشان مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آنمهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهیدان و فرزند بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از روهای ایشان از جای آنمهر که بروی ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیده های اهل محشر خیره گردد و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند گویا میبینم ترا یا محمد که در صحرای محشر ایستاده و من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد با ما از ملائکه آنقدر باشند که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بروی خلایق و بیرون آوریم هر که اثر آنمهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شداید آنروز نجات دهیم اینست حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا یا محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزندزاده تو حسن و حسین را و نیت او برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشان آن قبر را و محو نمایند اثر او را و خدا نگذارد که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم ملعون پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرده میخواهم که آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است گویا می بینم که ترا و زنان دیگر از اهلبیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند بذلت و خواری شما را ببرند و از دشمنان خود خائف و ترسان باشید پس در آنوقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق آن خداوندیکه حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است در آنوقت در روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان شما و شیعیان نباشد چون حضرت رسول این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آنروز شیطان از غایت شادی پرواز خواهد کرد و بر روی زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی خود دریافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهلبیت رسالت زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بداربد مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان هیچکس نجات نیابد آن ملعون گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالحی فایده نمیبخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبائر ضرر نمیرساند زائده گفت چون امام زین العابدین این حدیث را بمن روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهری بشهری میرفتی هر آینه کم بود

فصل چهارم

در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که چون حضرت نوح بکشتی نشست کشتی آمد بخانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی نمود باو که از کشتی بزیر رو و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد با تابوتی او بود تا بوتی که جسد حضرت آدم در آن بود بیرون آورد و در کشتی برد چون کشتی بجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت حضرت نوح بامر الهی جسد آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر المؤمنین تراشید و برای دفن آنحضرت در پیش سینه خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط نمائید و مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه خواهند برداشت شما عقب آنرا بردارید و بهر طرف که پیش جسد میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهید رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا ساخته پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر من نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندائی از یکجانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را امید دارید عقب جنازه بر خواهد خاست و اگر عقب جنازه را بر میدارید

ایشان را

در غسل و کفن و دفن آنحضرت

پیش جنازه بر خواهد خواست چون آنحضرت را دفن کردند یکساعت بالای سر آنحضرت برداشتند در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که میگفت امیرالمؤمنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود حقتعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید چنین میکند حقتعالی با اوصیا بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر یکی در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حقتعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم روایت کرد از وصیتی که پدرم بدو برادرم حسن و حسین کرد گفت ای فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بآن بردی که بدان رسول خدا و فاطمه زهرا را بعد از غسل بآن خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید بهر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت بتشییع جنازهٔ پدر خود بیرون رفتم چون بنجف رسیدیم پیش تخت بر زمین فرود آمد پس برادرانم عقب آنرا بر زمین گذاشتند و امام حسن کلنگی برگرفت چون یک کلنگ بر زمین زد قبری کنده و لحد پرداخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد ندانستیم که بر زمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدیم که گفت حقتعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین از کوفه بیرون آمد چون نظرش بر صحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکو است منظر تو و چه خوش است قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم ملعون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زد امام حسین از آنحضرت پرسید که آیا ملعون را بکشیم فرمود نه ولیکن او را حبس کن چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید در روایت دیگر فرمود در قبر برادرم هود دفن کنید ایضاً بسند موثق منقول است که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر پرسید از موضع قبر امیرالمؤمنین گفت مردم اختلاف کرده اند در قبر آنحضرت فرمود که نزد قبر پدرش نوح مدفون شد پرسید که متوجه دفن او کی شد فرمود که رسول خدا با ملائکه بزرگوار کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت بر این مضمون احادیث بسیار است شیخ مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین شد با امام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود خواهد بر زمین مرا ببرید تا بغری که در صحرای نجف است در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید در آنجا سر قبر و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نورش از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد در آن نوشته بود که این ذخیره است که نوح برای علی بن ابیطالب ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم شاد برگشتیم بسبب آنچه ظاهر شد از کرامت بودن آنحضرت بر حقتعالی در اثنای راه جماعتی از شیعیان برخوردند که نماز بر آنحضرت در نیافته بودند چون آن خبرها را با ایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید رفتند بر سر قبر آنحضرت چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم ایضاً در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم از قبر حضرت امیرالمؤمنین فرمود در قبر نوح مدفون شد گفتم کدام نوح فرمود نوح پیغمبر گفتم چرا حضرت فرمود حضرت امیرالمؤمنین صدیق این امت بود حقتعالی تربتش را در قبر صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم بدرستیکه حضرت رسول خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت و بموضعیکه در آن مدفون خواهد شد و حقتعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا فرستاد خبر داد پیغمبر ما را که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین را که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازهٔ مرا پنهان بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبریکه جنازهٔ من قرار میگیرد با آنهائیکه شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید بپشت کوفه چون پاهای شما بر زمین فرو رود نسیمی رو بشما بیاید مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سیناست در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در بلندیهای غری دفن کردند و داخل قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن الحنفیه و عبد الله بن جعفر داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق روایتست که با جنازهٔ آنحضرت همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه او را دفن کردند از ترس خوارج و غیر ایشان قبرش را هموار کردند و نشانه از برای آن نگذاشتند در روایت دیگر منقولست که آن قبر همچنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق بخواص اصحاب خود نشان داد و فرمود که قبر آنحضرت را ساختند روایت کرده اند که روزی هرون الرشید بجانب صحرای نجف اشرف بشکار بیرون رفت با سگها و چرخها چون نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخهای آهوی چند رها کرد ساعتی با آن آهوان مجادله کردند پس آهوان به تلی بالا رفتند سگها و چرخها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند و آن جانوران شکاری از پی آنها دویدند باز آنها به تل بالا رفتند و آنها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هرون بسیار متعجب گردید از مرد پیری از قبیلهٔ بنی اسد پرسید که این تل را میشناسی گفت اگر امانم دهی تا آنچه میدانم بگویم هرون گفت امان دادم گفت قبر علی بن ابیطالب در این تل است باین سبب جرات نمیکنند جانوران درنده که باین تل بالا روند پس هرون وضو ساخت و بر تل بالا رفت نماز و دعا کرد و برگشت ابن شهر آشوب

نوشته بود که مضمون آن

روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین وصیت کرد بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام که چون من از دنیا بروم نزد بالای سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آن جامه ها کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتیم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود و روایت کرده اند که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازهٔ آنحضرت را بر آن شتر بار کردند شتر روانه شد از عقب شتر آمدند تا آنکه در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پاهای شتر قبر کنده یافتند و ندانستند که کنده است قبر را چون جنازهٔ آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز میکردند چون بر آنحضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم قبری از برای من بکنید و بر داشتن لوح خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید و هر چه که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را دیدند و بر آن جانب دیدند در آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوحی است ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای علی بن ابیطالب و در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت سبک بود و خود میگشت پس امام حسین با امام حسن گفت نمی بینی جسد حضرت امیرالمؤمنین چه بسیار سبک است خود میگردد حضرت امام حسن فرمود ای ابا عبد الله با ما جماعتی دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آنحضرت و پیدا نیستند چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه بر خواستند ایشان عقب آنرا گرفتند در اثنای راه صدای بال ملائکه را میشنیدند و صدای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبریکه حضرت برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن بر او نماز کرد بعد از آن امام حسین چنانکه آنحضرت وصیت کرده بود **مؤلف گوید** که این روایات سابقه محل اعتماد است و چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق پرسید از سبب خم شدن عمارتیکه در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آنرا علم میگویند حضرت فرمود چون جنازهٔ حضرت امیرالمؤمنین را از پیش او گذرانیدند میل کرده و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانه حضرت صدای شیون بلند شد و مانند روزی شد که رسول خدا از دنیا رفته بود چون شب تاریک شد آفاق آسمان متغیر گردید زمین بلرزید صدای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم رسید میدانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و مرثیهٔ جنیان را میشنیدند محمد بن الحنفیه رض گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین علیهما السلام مشغول شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد و احتیاج نداشتند بکسیکه جسد آنحضرت را بگرداند هر طرف که میخواستند جسد مطهرش میگردید و طرفی دیگر ظاهر میشد بوئی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود حنوط را آورد چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل بر داشتند و عقب آنرا حضرت امام حسن و امام حسین بر داشتند محمد بن الحنفیه گفت بخدا سوگند من میدیدم جنازهٔ آنحضرت را که بهر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازهٔ آنحضرت بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن ایشانرا برگردانید حضرت امام حسین میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه را بپشت کوفه رسید فرود آمد بر زمین حضرت امام حسن پیش ایستاد و با جماعت بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند خاک را دور کردند ناگاه قبری ساخته و لحد مهیائی ظاهر شد تخته بر روی قبر فرش کرده بودند بر آن تخته نوشته بود این چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بندهٔ شایستهٔ طاهر و مطهر چون خواستند که حضرت را بقبر برند صدای هاتفی شنیدند که میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین بحسن و حسین گفت که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک را بروی من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید بعد از آن در قبر من نظر کنید چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده است حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت امیرالمؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که فاطمهٔ زهرا و حوا و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند راوی اول گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک برداشت و بر سر خود ریخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابوالحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و بآنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سود کردی بنزد پروردگار خود رفتی پس حقتعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد ملائکه خدا بدور تو جمع شدند در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جا داد و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و از کاسهٔ اوفی آب داد پس از خدا سؤال میکنم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمرهٔ دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بدرجه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و دو مرتبه چند یافتی که دیگری نیافت و تو جهاد کردی در راه خدا

در پیش روی برادرت محمد مصطفی ص چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه ستونهارا برپا داشتی و فتنه‌ها
برطرف کردی تا مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس برتو باد از ما بهترین صلوات و سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان و
مجتمع شد از مناقب و خصالی آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از هر کس اجابت پیغمبر خود نمودی و متابعت و را بر همه چیز اختیار کردی و یاری او در سایر
مواطن نمودی جان خود را فدای او کردی ذو الفقار ابدار پیوسته در نصرت او بکار برده بود درهم شکست حق تعالی هر جباری عنیدی را بتو ذلیل کرد بیدهٔ مبارکت
بتو درهم شکست قلعه‌های شرک و کفر و عدوان را بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین این منقبتها و فضیلتها از
همه کس بحضرت رسالت ص نزدیکتر بودی اسلام تو از همه کس قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه فراوانتر بود و یقین تو از همه کاملتر بود دل تو از همه قوی‌تر بود
و بهره‌ها تو در خیر از همه بیشتر بود پس خدا مارا از اجر تو محروم و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستیکه زاد کلهٔ تو کلید خیر بود و دهانها شر را برکنده‌ها بستی تو
و فات تو از برای ما کلید همه شر است و دهانهای خیر را بر روی ما بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا از زیر پا و از بالای سر میخوردند ولیکن
اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس چون بیاری گریست و دیگران را گریه آورد و بیرون کردند بسوی حضرت امام حسن ع و حضرت امام حسین ع و محمد و جعفر و عباس
و یحیی و عون و عبد الله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم و ایشان را تعزیت گفتند و بسوی کوفه برگشتند چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوت را
خارج بیرون آوردند بیرون کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روانه کردند ابن بابویه و قطب راوندی
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کرد که مرا خبر ده شبی که علی بن ابیطالب ع در آن شب
کشته شد مردمی که در غیر کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است آنحضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی
برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید همین علامت ظاهر شده در شبی که هرون برادر موسی وفات یافت و در شبیکه یوشع بن نون شهید شد
و در شبیکه عیسی ع باسمان رفت و در شبیکه حضرت امام حسین ع شهید شده بود ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود چون
مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند چون عالمی بمیرد چهل ماه بر او گریه میکنند چون امامی بمیرد چهل سال گریه میکنند پس فرمود که یا علی تو
شهید شوی آسمان و زمین چهل سال بر تو خواهند گریست پس ابن عباس گفت چون حضرت امیر المؤمنین ع در کوفه شهید شد تا سه روز آسمان خون بارید و هر سنگ
را که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک بن مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه
علامت ظاهر شد در روزیکه کشته شد علی ع زهری گفت در بیت المقدس هر سنگ ریزه که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید چون آنحضرت از دنیا رفت
شنید که هاتفی در شب آنحضرت آواز داد لامن یلقی فی النار خیرام من یاتی آمنا یوم القیمة اما پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا ص مرد و پدر شما مرد از اخبار الظالمین
روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود بردند کفر را بر ایشان عرض کردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که
روغن زیت را بجوش آوردند و ایشان را در میان آن انداختند هلاک شدند یکی از ایشان را رها کرد تا خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای راه که برمیگشت
ناگاه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور من در زیت
انداختند و مضمحل شدید اکنون شما را باینحال مشاهده میکنم گفتند که ما در غیب الهی بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان
صحرا و دریا امشب سید شهدا علی بن ابیطالب ع شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید ما الان از نماز او بر میگردیم بقبرهای
خود میرویم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت که چون حضرت امیر المؤمنین ع را ضربت زدند بر مصلای خود نشست سر خود را بر
زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا ص که میفرمود
چون علی بن ابیطالب ع از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم کدام خصلتها اند آنها یا رسول الله
فرمود امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند بعد از آن نکبتی در
میان مردم حادث شود که کار بر مردم تنگ شود بدرستیکه نام علی در میان مردم است زمین از من جدا نیست علی بمنزلهٔ پوستی است که بر روی گوشت من است
علی بمنزلهٔ عروق و استخوان من است علی برادر و وصی منست در اهل من جانشین منست در قوم من وفاکنندهٔ است بوعدهای من اداکنندهٔ قرض منست
علی یاری من کرد در شدتهای امر من با کافران جنگ کرد در وقت نزول وحی حاضر بود پیش من با من طعامهای بهشت را تناول نمود مکرر جبرئیل
با او اشکار مصافحه کرد گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است من گواهی میکنم شما را ای گروه مردم که علی در میان شما امانت
بر شما امری مشتبه نیست چون علی از میان شما برود مصداق این ابر ظاهر میشود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة کلینی و ابن بابویه
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که در روز شهادت حضرت امیر المؤمنین ع صدای شیون از مردم بلند شد مردم را دهشت عظیم عارض گردید
مانند روزیکه حضرت رسالت ص از دنیا مفارقت نمود در آنحال حضرت خضر ع بصورت مرد پیری تند آمد میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون
گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس ایستاد بر در خانه‌ای که حضرت امیر المؤمنین ع در آنخانه بود گفت خدا رحمت کند شما را ای ابو الحسن تو بودی که

اسلام تو از همه بیشتر بود و ایمان تو از همه کس خالص‌تر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه عظیمتر بود محافظت حضرت رسول ص
همه بیشتر کردی امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود مناقب تو از همه فاضلتر بود سوابق تو از همه کرامتر بود درجهٔ تو از همه بلندتر بود قرابت تو با حضرت
رسالت ص از همه بیشتر بود و شبیه‌ترین مردم بودی با آنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت از همه شریفتر بود گرامیترین مردم
بودی نزد آنحضرت پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا ص و از مسلمانان قوی بودی در وقتیکه اصحاب او ضعیف شدند مردانه جهاد رفتی در وقتیکه ایشان
ترسیدند قیام بحق نمودی در هنگامیکه ایشان سستی ورزیدند از طریقهٔ رسول خدا ص بیرون نرفتی وقتیکه همه بیرون رفتند از اصحاب او براهی رفتند خلیفهٔ حق آنحضرت بودی بیمنازعت
و تذلل نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد بران و کینهٔ منافقان پس قیام نمودی بعد از آنحضرت در وقتیکه دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در وقتیکه
دیگران عاجز شدند بنور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامیکه دیگران ایستادند اگر اطاعت تو مینمودند هدایت مییافتند صدای تو از همه پست‌تر بود و در
پیش گرفتن در خیرات از همه کس بلندتر بود کلام تو از همه کمتر بود سخن تو از همه راست‌تر بود رای تو از همه درست‌تر بود دل تو از دلها دیگر شجاع‌تر بود یقین تو از همه
سخت‌تر بود عمل تو از همه نیکوتر بود بهتر امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی از برای مؤمنان پدر مهربان در وقتیکه عیال تو کردیدند پس
برداشتی از دوش ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند حفظ کردی هر چه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هر چه را مهمل گذاشتند بلند شدی
در وقتیکه ایشان پست شدند صبر کردی در وقتیکه ایشان جزع کردند دریافتی هر چه را ایشان تخلف ورزیدند از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران
عذاب ریزنده و بر مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بریاض جنت با آنها که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برگشتهای این
امت سوابق ایشان را تو ضبط کردی فضایل ایشان را تو بردی تنگ نبود در دین خدا بکند نشد دل تو هرگز بباطل میل نکرد بینائی تو ضعیف نشد جبن در نفس
تو راه نیافت هرگز خیانت نکردی بدرستیکه ایمان و یقین مانند کوهی بودی که بادها تند از حرکت نیاورد و هیچ چیز از او را بر نمیکند از جا بودی چنانکه حضرت رسول ص در حق
تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی نزد خدا بلند کسی را در تو راه عیبی نبود کسی از تو امید میانه بازی نداشت
تو انا عزیز بود نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدارا و درستی بود گفتار تو حکم و حتم بود
امر تو بردباری بود و دور اندیشی و رای تو علم و عزم بود پس رفتی از دنیا که شک که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی آتشهای فتنه را
فرونشانده بودی و امور دین تو معتدل شده بود ایمان تو قوت یافته بود مؤمنان تو ثابت کرده بود بودند پس پیش رفتی پیشینیان را و دور از تعب انداختی آنها که بعد از
خود گذاشتی بتعب شدند پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند از اعظم شد مصیبت تو در آسمانها درهم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا
الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم امر خدا امر او را این بخدا سوگند که بعد از این مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید مؤمنان
کهف و پناهی بودی بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و مارا از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت
شدند و گوش دادند سخن او را و او میگریست و اصحاب رسول خدا میگریستند گریه او میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند در احادیث معتبره منقول است که چون
حضرت امیر المؤمنین ع از دنیا رفت امام حسن ع بر منبر برآمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از میان شما مفارقت کرده است مردیکه سبقت
نگرفته‌اند بر او در کمالات پیشینیان بروایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد در این شب عیسی ع باسمان بالا رفت در این شب یوشع بن نون
شهید شد در این شب پدرم امیر المؤمنین ع شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او کسی از اوصیا که پیش از او بوده‌اند و بعد از او
خواهند بود بدرستیکه حضرت رسالت ص چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او برنمیگشت
تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد طلا و نقره بمیراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد آمده بود میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد بروایت
دیگر از برای ام کلثوم بخرد بدرستیکه در مصیبت او اهل مشرق و مغرب در تعزیه‌اند از خدا میطلبند مزد صبر خود را پس گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست
سخن گفت اهل مسجد خروش برآوردند پس فرمود که هر که شناسد مرا شناسد و هر که نشناسد من پسر محمد مصطفی ص منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی
خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسیکه حق تعالی او را رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده و از گناهان پاک کرده است ایشانرا
پاک کردنی منم از اهلبیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهلبیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده چنانکه فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا این حسنه مودت ما اهلبیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا ص که بعد از او دوازده امام
از اهلبیت او برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس آنحضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت کردند و وفا ببیعت خود نمودند

فصل پنجم در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم ملعون است در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که کشندهٔ
ناقهٔ صالح ع ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیر المؤمنین ع ولد الزنا بود و از قبیلهٔ مراد میگفتند که ما پدر و مادر او را میشناسیم و نسب و را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی ع
ولد الزنا بود بدرستیکه نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون ابن ملجم
ملعون را نزد حضرت امام حسن ع آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکشی و اگر عفو کنی مرو بنزد معویه

ذکر احوال ابن ملجم ملعون

اورا بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز میده تو میام حضرت فرمود که ترا از دو بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید و بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد
در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن التماس کرد که قصاص آن لعین را باو واگذارد چون رخصت یافت میخی در آتش سرخ
کرده و در چشمهای آن ملعون کشید گفت تبارک الله الذی خلق الانسان من علق ای پسر برادر از میل کرم سر سرمه در دیده من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهای
او را بریدند او جزعی نکرد چون حکم کرد که زبانش را ببرند جزع کرد عبد الله بن او گفت ای دشمن خدا میل آتش در دیده ات کشیدند و دست و پاهایت را
بریدند جزع نکردی از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ای جاهل من جزع برای بریدن زبان نمیکنم ولیکن کراهت دارم از آنکه لحظهٔ از ذکر الهی در دنیا بمانم و یاد خدا
نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را سوختند **مؤلف گوید** که روایت اول اصح و اقوی است ایضا در فرحة الغری روایت کرده است که چون
آن ملعون را بخدمت حضرت امام حسن آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت با او گفت که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند آن ملعون
گفت بخدا سوگند اگر رخصت میداد گوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در آن شب که حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند
و صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن را سوگند داد که میخواهم کشندهٔ پدرم را یکساعت زنده نگذاری حضرت از خانه بیرون آمد خویشان و اصحاب
خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت میباید دستها و پاها و زبان او را ببرید و بعد از آن او را بقتل رسانید محمد الحنفیه
گفت او را اول تیرباران میباید کرد و آخر باتش میباید سوخت دیگری گفت او را زنده بر دار میباید کشید تا بر دار بمیرد حضرت امام حسن فرمود که من امتثال
امر پدر خود مینمایم در حق او و یک ضربت شمشیر او را میزنم تا بمیرد بعد از آن جسد پلیدش را باتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر
کردند فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و بیک ضربت او را بجهنم رسانید و بروایت دیگر حکم کرد که
او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعی از حضرت التماس نمود جسد پلیدش را بمن بخش تا از آن باتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم
آنحضرت التماس او را قبول نمود آن نیک زن آن بدبخت را باتش بسوخت در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد و او را بخدمت
حاضر کردند حضرت با آن ملعون فرمود که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح زهر کردم و بزهر آب دادم
و از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را بآن بکشد حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی
شد پس بحضرت امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن بغار روایت کرده اند
که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده
چون نزدیک رفتم مرد پیری دیدم با جثهٔ عظیم جبهٔ پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت در پای مقام ابراهیم نشسته شنیدم که میگفت من
در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعهٔ خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا آمد و بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده
بود و قی کرد پس ربع انسانی از گلویش افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قیها
او با یکدیگر پیوسته مرد شد و ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربعی او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد پس باز
گشت و ربع دیگر را برداشت باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد همه آن مرد را فرو برد و پرواز کرد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا
از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی بحیرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشت و ربعی از آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبهٔ چهارم مرد شد ایستاد
پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت گفتم بحق خداوندی که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم که
عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابی طالب را کشتم حقتعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که مرا چنین عذاب میکند
تا روز قیامت ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای فریاد و ناله از آن
گودال میشنیدند در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود چون مرا بمعراج بردند باسمان چهارم رسیدم
صورت علی بن ابی طالب را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت یا محمد ملائکه خواستند بصورت علی بن ابی طالب نظر کنند گفتند
ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین متنعم و بهره‌مند میشوند بنظر کردن بعلی بن ابیطالب که پسر عم حبیب تو محمد است و خلیفه و امین
و وصی او است پس ما را نیز متمتع و بهره‌مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حقتعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز
آن صورت را زیارت میکنند هر بامداد و پسین و بنظر کردن آن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق فرمود که چون ابن ملجم ملعون ضربت بر سر مبارک
آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت اثر ضربت را مشاهده مینمایند
لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت و چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مقدس آنحضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین
باز داشتند پس هر گاه ملائکه بزیارت صورت امیر المؤمنین میایند امام حسین را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر
قاتلان آنحضرت و این حال مستمر است تا روز قیامت داود گفت که چون حضرت صادق این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ما است

باید که روایت نکنید مگر کسیکه اهل آن باشد **باب چهارم** در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمهٔ هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی
علیه السلام و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت و نور السعادة و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمائل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی
و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف امام حسن علیه السلام در شب سه شنبه نیمهٔ ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دویم گفته اند اسم شریف
آنحضرت حسن بود و در تورات اسم آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عبری بمعنی حسن است و نام پسر هرون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد و بعضی ابو القاسم نیز
گفته اند و القاب آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است ابن بابویه بسند های معتبر از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه عرض نمود بامیر المؤمنین که نامی برای او بگذار گفت سبقت نمیگیرم در نام او
بر رسالت پناه پس او را در جامهٔ زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسول آوردند آنحضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامهٔ زرد نپیچید او را پس آنجامهٔ زرد را انداخت
و آنحضرت او را در جامهٔ سفیدی پیچید بروایت دیگر زبان خود را در دهان او کرد و زبان آنحضرت را میمکید پس از امیر المؤمنین پرسید که او را چه نام گذاشتی آنحضرت عرض کرد
که بر شما سبقت نخواهم گرفت در نام جناب رسول فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حقتعالی امر کرد جبرئیل را که از برای محمد پسری متولد شده است
برو بسوی زمین سلام مرا باو برسان و تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی نسبت بتو بمنزلهٔ هرون است بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هرون آنحضرت فرمود
که اسم پسر او چه بود جبرئیل گفت اسم او شبر است حضرت فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت حسن نام کن پس او را حسن نام کردند که شبر در لغت عرب حسن است
چون امام حسین متولد شد حقتعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزلهٔ هرون است
از موسی پس او را بنام پسر دیگر هرون مسمی گردان چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر
چه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود زبان من عربی است جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین نام کردند ایضا بسند های معتبر از
حضرت امام رضا روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت چون امام حسن متولد شد من قابلهٔ او بودم حضرت رسول آمد و گفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را
در جامهٔ زردی پیچیده بخدمت آنحضرت بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندیکه متولد میشود در جامهٔ زرد مپیچید پس او را در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بخدمت
آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت از حضرت امیر المؤمنین پرسید چه نام او را مسمی کرده جناب امیر گفت که بر تو سبقت نگرفتم
بنام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود من نیز سبقت نمیکنم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی الاعلی
ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر هرون مسمی کن آنحضرت او را حسن نام کرد چون روز هفتم شد حضرت رسول دو گوسفند ابلق از برای
عقیقهٔ او کشت و باسما که قابلهٔ او بود یک ران با یک اشرفی داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره کشید و تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوشی است آلود و فرمود ای اسما
خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت بعد از یکسال امام حسین متولد شد حضرت رسول آمد و فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا
نزد من پس آنحضرت را در جامهٔ سفیدی پیچیده و بخدمت آنحضرت بردم باز اذان و اقامت در گوش راست و چپش گفت در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت
پدر و مادرم فدای تو باد گریهٔ تو از چیست حضرت فرمود که براین فرزند خود میگریم اسما گفت که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله آنحضرت فرمود که
بعد از من او را گروه ستمکاران خواهند کشت و او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا با ایشان نرساند پس گفت ای اسما این خبر را بفاطمه مرسان که او تازه فرزند آورده است
و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده عرض کرد که بر شما سبقت نمیگیرم حضرت فرمود من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم
پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی الاعلی ترا سلام میرساند و میفرماید او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد و روز
روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت قابله را یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و بخلوق سرش را مالید
و فرمود که خون عقیقه مالیدن از فعل جاهلیت است ایضا از آنحضرت روایت کرده است که فاصله میان امام حسن و امام حسین مگر [illegible] مدت حمل
در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت کرده اند که آنحضرت فرمود من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون
شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حقتعالی بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد
مسمی گردانید باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزلهٔ هرون است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
حقتعالی بهدیه فرستاد برای حضرت رسالت نام امام حسن را با جامهٔ حریر از جامه‌های بهشت بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریری نوشته بود فرستاد
و حضرت رسالت نام امام حسین را از آن اشتقاق کرد ایضا از امام رضا روایت کرده است که نقش نگین امام حسن العزة لله بود و [illegible] الحمد لله
بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بخدمت حضرت رسالت عرض کرد که من در خواب دیدم که پارهٔ از تن تو در دامن من بود
حضرت فرمود انشاء الله فرزندی از فاطمه بهم خواهد رسید که تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در اندک روزی امام حسن متولد شد آنحضرت او را
بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس آنحضرت را شیر دهد قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت میامد نزد فرزندان
شیرخوار فاطمه آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان میافکند و فاطمه را میگفت تو ایشانرا شیر مده ابن شهر آشوب از کتب مخالفان روایت کرده است

از ابو هریره که راهبی بمدینه آمد بر شتری سوار گفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون بدر خانه فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا آن دو پسر خود را بیرون آور فاطمه حسن و حسین را بیرون آورد پس راهب ایشان را بوسید و گریست گفت نامهای ایشان در تورات شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت سؤال کرد چون صفات آنحضرت را موافق یافت با آنچه در کتب خوانده بود از اوصاف آنحضرت کلمه شهادت گفت و مسلمان شد ایضا از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود از معجزات ایشان است چنانکه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود حق تعالی در قصه یحیی پیغمبر فرمود که ما پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که فاطمه امام حسن و امام حسین را از دوران چپ نائیده و مریم عیسی را از دوران راست زائید کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق نمود و چون عقیقه امام حسن را میکشت ابتدا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه ولحمها بلحمه ودمها بدمه وشعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد وآله ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سر او را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوش او را سوراخ کند و در وقتیکه امام حسین متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و باینها امر کرد آنحضرت را عمل آورد فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند ده رکعت نماز بر پیغمبر و دو نماز هفت واجب هر دو رکعتی بود چون امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد حق تعالی از برای او اجازه فرمود در کشف الغمه روایت کرده است رنگ مبارک جناب امام حسن سرخ و سفید بود دیدهای مبارکش گشاده بسیار سیاه بود و خدهای مبارکش هموار بود و بر امده بود خط موی باریکی در میان شکم آنحضرت بود ریش مبارکش انبوه بود موی سر خود را بلند میگذاشت گردن آنحضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود سرهای استخوان آنحضرت کنده بود میان دو شانهاش گشاده بود و میانه بالا بود از همه مردم خوشروتر بود خضاب سیاه میکرد موهای مجعد بود بدن شریفش در نهایت لطافت بود ایضا از جناب امیر المؤمنین روایت کرده است که جناب امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین در سایر بدن بآنحضرت شبیه تر بود **فصل دویم** در بیان بعضی از فضایل آنحضرت است ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یکفرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس جناب امام حسن و امام حسین را بیاورند حسن بریکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بآنها زینت دهد چنانکه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق نزد عبدالله بن عمر آمد پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد از اهل استان خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند من از حضرت رسالت شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا محدثان خاصه و عامه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی امام حسن و امام حسین دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از ریزهای بال جبرئیل ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را بنزد آنحضرت آورد و عرض کرد یا رسول الله اینها پسرهای تواند چیزی بمیراث بایشان ده حضرت فرمود با امام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را و بامام حسین دادم جرات و بخشش خود را بروایت دیگر سخاوت و شجاعت خود را ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فرزند گل است برای هرکس و دو گل من در دنیا حسن و حسین است ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من و پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود هرکس حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هرکه ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنجناب با حضرت امام حسن و امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسیکه با شما دشمنی نماید ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت حضرت امام حسن و امام حسین را امر فرمود که کشتی بگیرند پس با یکدیگر حضرت رسالت میفرمود که ای حسن حسین را بر زمین زن فاطمه گفت که عجب دارم چگونه بزرگتر را بر کوچکتر جرات میدهی آنحضرت فرمود من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که

در بیان بعضی از فضایل آنحضرت

آل محمد قطفطر داشتند چون جبرئیل میآمد برای او میگسترد بر زمین آسمان بهشت و بر آن قطفطر غیر از جبرئیل کسی دیگر نمی نشست چون بسمای ملکوت قطفطر میچیدند چون پرواز میکرد از بالهای او پرهای مزغب حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل میفرمود ایضا در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت جناب امام حسین را بر دوش خود سوار کرده بود هرکه مرا دوست دارد باید این را دوست دارد ایضا بطریق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره میگفت هرگاه امام حسن را میبینم آب از دیدهایم جاری میشود زیرا که روزی حاضر بود که او دوید آمد در دامن حضرت رسالت نشست پس آنحضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را بدهان او چسبانید میفرمود که خداوندا من او را دوست دارم و دوست میدارم هرکه او را دوست دارد سه مرتبه این سخن را گفت ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین در خانه حضرت رسول بودند بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس آنحضرت بایشان فرمود بروید بنزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند چون حضرت آن حالت را دید فرمود حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهلبیت را ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که جناب رسول فرمود یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت روزی حضرت رسول بمن فرمود هر چیزی را در دل ما جائی است آیا هیچ چیز در دل من جای این دو پسر را دارد یعنی حسن و حسین عمران عرض کرد تو اینها را از همه دوست میداری آنحضرت فرمود ای عمران آنچه تو میدانی از دوستی من بایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستیکه خدا مرا امر کرده است بدوستی ایشان ایضا روایت کرده است که ابوذر میگفت که امر کرد رسول خدا مرا بمحبت حسن و حسین پس من ایشان را دوست میدارم و هرکه ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسول ایشان را دوست میداشت ایضا روایت کرده است که ابن مسعود میگفت شنیدم از رسول خدا هرکه مرا دوست دارد باید حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هرکه خواهد چنگ در زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس باید که علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستیکه حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلالت خود دوست میدارد ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هرکه حسن و حسین را دشمن دارد چون روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد ایضا بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفت و فرمود هرکه دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را پس او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هرکه حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست میدارم و هرکه من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هرکه خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند و هرکه ایشان را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هرکه من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هرکه خدا او را دشمن دارد داخل جهنم کند ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد حسن و حسین آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را در نهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هریک را بر یکی از رانهای خود نشاند و فرمود هرکه مرا دوست دارد باید این دو فرزند مرا دوست دارد ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرشند و فرمود که بهشت بحق تعالی گفت که در من ساکن گردانیده ضعفا و مساکین را حق تعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود میبالد ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند هرکه ایشان را میدید خود را بزمین میافکند و پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد بسعد بن ابی وقاص گفتند بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و ایشان دو بزرگوار پیاده میروند سعد این را بامام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند آنحضرت فرمود که مانذر کرده ایم که پیاده برویم و سوار نمیشویم و لیکن از راه دور میرویم تا بر مردم دشوار نباشد ایضا شیخ مفید از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بود فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی از برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت را بمن عطا کرد و سیم را منع کرد سؤال کردم که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود سؤال کردم که ایشان را و ذریه ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد اجابت من کرد سؤال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهد تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هرکه چنین باشد او را محل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و برحمت باو نظر نکنم در روز قیامت ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدام یک از اهلبیت تو محبوبترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین ایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت

بدرستیکه پروردگار مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد

یکی ما بیرون آمد و امام حسن و امام حسین را بر دوش خود سوار کرده بود که ناگاهی ابراهیم رسید و گاهی ابراهیم را که بیمار است پس مهدی گفت یا رسول الله تو ایشان را دو
میداری فرمود هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها یکبار
شد تشنگی بر مسلمانان غالب گردید پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند
پس امام حسن را طلبید زبان مبارک در دهانش گذاشت او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلبید زبان معجز نشان در دهانش گذاشت و نیز مکید تا سیراب
شد ایضا روایت کرده اند از امیر المؤمنین که فرمود روزی حضرت رسالت نزد ما آمد پای مبارک خود را دراز کرد در لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن آب
طلبید آنحضرت برخاست رفت نزد گوسفندی که شیر دهی که داشتیم بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در قدحی بدست امام حسن داد پس امام حسین
قدح را از او بگیرد حضرت رسول ممانعت می نمود حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری فرمود که چنین نیست ولیکن چون اول آب
طلبید خواستم که اول به او بیاشامد بدرستیکه من و تو و ایندو نور دیده من و این مرد که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین در روز قیامت در یکجا خواهیم بود
ایضا از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت بر منبر صدای گریه حسن و حسین را شنید پس بی تابانه برخاست آمد رفت
ایشان را ساکت گردانید و برگشت فرمود که از صدای گریه ایشان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی
حضرت رسول بر سر منبر بود که دو گل بوستان آنحضرت بمسجد درآمدند پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند می افتادند و برمیخاستند چون نظر آنحضرت بر ایشان
افتاد از منبر بزیر آمد ایشان را در بر گرفت آورد و در پیش روی خود نشاند فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه میروند ایضا بطریق بسیار
از جابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورده و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورده
بروایت دیگر از صلب علی بیرون آورده و فرزندان دختر هر کس به پدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضا روایت کرده است که
حضرت رسول فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من ایضا از جابر روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت رسول رفتم دیدم که حسن و
حسین را بر پشت خود سوار کرده بود میفرمود که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر از شما است این احادیث را بسندهای بسیار از طرق عامه
از آنحضرت روایت کرده اند ایضا در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و
انار بهشت از برای آنحضرت آورد چون حضرت رسول خواست که تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند
و از آن میوه تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین داخل شد و تناول نمود در دست او نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد
برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعامی است که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر ایضا از حضرت امام
رضا روایت کرده است که عیدی پیش آمد حضرت امام حسن و امام حسین جامه نو نداشتند پس نزد مادر خود آمدند گفتند همه اطفال مدینه زینت کرده اند
غیر از ما چرا مادر ما را زینت نمیکنی حضرت فاطمه فرمود که جامه های شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد باز نزد مادر خود
آمدند طلب جامه عید کردند حضرت فاطمه گریان شد باز همان جواب را با ایشان گفت چون شب تاریک شد کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست گفت ای دختر
رسول خدا من خیاطم جامه های فرزندان ترا آورده ام حضرت فاطمه در را گشود دید که مردیست در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی
بسته بدست آنحضرت داد و برگشت چون بخانه درآمد دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو
موزه سیاه که عقبهای آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد جامه ها را بر ایشان پوشانید در آنحالت حضرت رسول داخل شد
ایشان را مزین دید دربر کشید و بوسید بحضرت فاطمه فرمود خیاط را دیدی عرض کرد بلی یا رسول الله و در جامه هائیکه برای ما فرستاده بود حضرت فرمود
آن خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت شما را که خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود باسمان نرفت تا آمد بسوی من و مرا خبر داد ایضا بسند
مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که گفت ما روزی بخدمت رسالت نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد با جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک
و عنبر گفت السلام علیک یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده امر کرده ترا که تحیت کنی علی و دو فرزند او را چون جام
بدست حضرت رسول درآمد بقدرت الهی بسخن آمد سه مرتبه الله اکبر و سه مرتبه لا اله الا الله گفت پس بزبان جاری کرد که بسم الله الرحمن الرحیم
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آنرا حضرت رسالت پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین داد چون بدست امیر المؤمنین درآمد بسخن
آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین
آنرا بوسید برسم امانت و تحیت بحضرت امام حسن تسلیم نمود چون بکف آنحضرت درآمد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ
العظیم الذی هم فیه مختلفون پس جناب امام حسن آنرا بوسید و برسم تحیت بجناب امام حسین داد چون بکف آنجناب درآمد بزبان گویا گفت بسم الله
الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت داد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و
الارض تا آخر آیه پس آن جام در کف آنحضرت ناپیدا شد ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت

رسالت نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آنحضرت نشست گفت السلام علیک یا نبی الله و بر دست امیر المؤمنین نشست و گفت
السلام علیک یا وصی رسول الله و بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود چرا بر دست
ابوبکر ننشستی ای مرغ بقدرت حقتعالی گفت من بر زمینی نمی نشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده
باشد عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که جناب امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت
نمایند و خواه از خوف ظالمان پنهان دارند ایضا از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت را حالت نزول وحی بهم رسید چون باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود از حقتعالی رخصت طلبید
که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است باسانید بسیار از کتب عامه
روایت کرده است که حضرت رسالت بجناب امام حسن فرمود که شبیه گردیده بامن در صورت و سیرت ایضا بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت بنماز ایستاد جناب امام حسن در پهلوی او بود چون بسجده رفت جناب امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد حضرت سجده را طول
داد راوی گفت که من سر برداشتم از میان جماعت که ملاحظه کنم که سبب طول سجده آنحضرت چیست دیدم که جناب امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده است
چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدیکه پیشتر از این طول نمیدادی ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل
شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد ولیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم تا فرود آمد باین سبب سجده را طول دادم
بروایت دیگر با آنجناب گفتند که تو این پسر را رعایت میکنی که دیگری را نمیکنی آنجناب فرمود این ریحانه منست ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت
کرده اند که جناب رسول فرمود هر که خواهد نظر کند بسوی بهترین جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی [illegible] از ابن عباس روایت
کرده است که روزی جناب رسالت بخانه فاطمه رفت من در خدمت آنجناب بودم پس سه مرتبه ندا کرد جوابی نشنید پس بنزدیک دیوار آمد و نشست من
در پهلویش نشستم ناگاه جناب امام حسن از خانه بیرون آمد در روی منورش اثر شستن بود و قلاده ها در گردنش بسته بودند پس آنجناب دستهای خود را گشود
و بلند کرد و آنجناب را گرفت و بر سینه چسبانید و او را بوسید و گفت این پسر من سید است و بزودی او را این امت شاید که حقتعالی ببرکت او اصلاح
کند میان دو گروه این امت در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی گفت من روزی در مجلس هرون الرشید بودم پس نام
جناب امیر المؤمنین مذکور شد هرون گفت که مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم نه چنین است بدرستیکه خبر داد مرا پدرم
از پدرانش که عبدالله بن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا
گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند نمیدانم بکجا رفته اند پس فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستیکه خداوندیکه
ایشان را خلق کرده است با ایشان مهربانتر است از تو پس آنجناب گفت خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند ایشانرا
بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد و گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است اکنون ایشان
در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند حقتعالی ملکی بر ایشان موکل گردانیده که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخواست و ما هم برخواستیم
تا داخل حدیقه بنی النجار شدیم دیدیم حسن دست در گردن حسین کرده بخواب رفته اند ملک یکبال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت
حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت مردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری
بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما میدهی که بار تو سبک شود حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند
در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود امروز ایشان را مشرف گردانم بآنچه خدا ایشان را مشرف گردانیده پس خطبه ادا کرد و فرمود ایها
الناس میخواهید که خبر دهم شما را بکسیکه بهتر است از همه کس از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین چنینند جد ایشان
رسول خدا است و جده ایشان خدیجه کبری دختر خویلد پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت پدر و مادر
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنینند پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد است پس فرمود میخواهید خبر دهم
شما را ببهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین چنینند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر
ابوطالب است پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنینند
که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا و خاله ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت
خواهد بود و جده ایشان در بهشت خواهد بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود ایشان در بهشت
خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود ایضا بطرق ایشان از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت فرمود در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله حسن و حسین برگزیده خدا اند

و فاطمه کنیز کنیزک خداست و بر دشمن ایشان لعنت خدا ایضاً بطریق ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیرهٔ قدس در قبهٔ سفید خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهور مخالفانست از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود جنة الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که ای پروردگار من مرا زینت نما که نیکو کردانیدی و حال آنکه در من ساکن کردانیدی نیکوکاران و پرهیزکاران را پس حق تعالی باو وحی کرد که ترا زینت دادم بحسن و حسین در کتاب بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را بطعامی دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس آنحضرت از صحابه پیش افتاد دستها را خود کشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی باین طرف و آن طرف میدوید و آنحضرت خنده او میفرمود و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یکدست زیر چانه او گرفت و یکدست را بر ذقن او و دست دیگر را بر دهان او گذاشت و بوسید و فرمود که حسن از منست و من از او و هر که خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فرزند صالح گلی است از جانب خدا در میان بندگان خود قسمت کرده است و گل من در دنیا حسن و حسین اند نام کرده ام ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبیر و شبر در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی برسم تحفت برای آنجناب آورد پس آنحضرت از او بوئید بعلی بن ابیطالب داد پس علی از او بوئید و بجناب رسالت داد پس او گرفت و بجناب امام حسن داد پس امام حسن از او بوئید باز بجناب رسالت داد او گرفت و بجناب امام حسین داد پس امام حسین نیز بوئید بحضرت رسالت داد باز آنحضرت بفاطمه داد پس فاطمه از او بوئید و بحضرت رسالت داد پس آنحضرت از او بوئید و باز بحضرت امیر المؤمنین داد چون او خواست که رد کند بحضرت رسول از دستش افتاد بدو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید در دو سطر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین دو فرزند زادهٔ رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین در روز قیامت ابن بابویه و دیگران بسند های معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی بیمار شد حضرت فاطمه دست امام حسن بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ و بعیادت حضرت رسالت رفت آنحضرت در خانه عایشه بود امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و امام حسین بجانب چپ و بنا او را میمالیدند چون حضرت بیدار نشد فاطمه گفت ای دو حبیب من در این وقت جد شما در خواب است باید بخانه برگردیم بعد از بیدار شدن آنحضرت بیائیم گفتند ما در این وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ و خوابید بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تاریک بیرون آمدند و شب ابری بود و باران تندی میبارید و برق میتابید و صدای رعد بلند بود پس با انجال ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید از پی آن رفتند حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را گرفت و با ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقهٔ بنی النجار رسیدند چون داخل آن باغ شدند حیران گردیدند ندانستند بکجا میروند پس امام حسن با امام حسین گفت بیا در خواب شویم امام حسین گفت اختیار با تست پس هر دو در خواب شدند دست در گردن یکدیگر کردند چون حضرت رسالت از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید و در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت پس برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من از گرسنگی از خانه بیرون رفتند خداوندا تو وکیل منی برایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد از پی آن نور رفت تا بحدیقهٔ بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر در آورده اند باران در نهایت شدت و تندی میبارید حق تعالی از برای ایشان ابری را شکافته بود که یکقطره باران بر ایشان نمیبارید و ایشان را احاطه کرده بود مار عظیم که موهای آن مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن و دیگری را بر روی حسین گسترده بود چون نظر آنحضرت بر ایشان افتاد تنحنح کرد آن مار شنید صدای آنحضرت بکنار رفت بسخن در آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها فرزندان پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت باو تسلیم کردم ایشان را پس آنحضرت فرمود ای جنبنده تو از چه طایفه گفت من ایلچی جنیانم حق تعالی فرمود کدام طایفه جن گفت جن نصیبین گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم آیه قرآن که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای جنبنده اینها پسرهای رسول خدایند ایشان را محافظت نما از آفات و عاهات و از حوادث شب و روز محافظت کردم ایشان را و بتو تسلیم نمودم صحیح و سالم پس آن مار آیه قرآن را آموخت و برگشت حضرت رسالت امام حسن را برداشت بر دوش راست خود و امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المؤمنین خبر شد از پی ایشان آمد در راه بآنحضرت ملحق گردید پس یکی از صحابه آنحضرت را گفت که یکی از این دو فرزند را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود برو خدا سخن ترا شنید و مرتبهٔ ترا دانست پس حضرت امیر المؤمنین پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از دو شبلین خود را بمن ده تا بار تو سبک کردد پس رو کرد بحضرت امام حسن فرمود ایا میروی بدوش پدر خود گفت یا جداه بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت امام حسین ملتفت شد و فرمود ایا میروی بدوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشان را بخانهٔ حضرت فاطمه در آورد و فاطمه از برای ایشان خرمای چند ذخیره کرده بود آورد

از آتش جهنم ۳

نزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند و سیر شدند شاد گردیدند حضرت رسول فرمود اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند و مشغول کشتی گرفتن شدند حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول امام حسن را تحریص میکند بر انداختن حسین و میفرماید که بگیر حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر آیا تعجب میفرمائی بزرگ را بر کوچک حضرت فرمود ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم ای حسن حسین را بر زمین زن و اینک حبیب من جبرئیل میگوید ای حسین حسن را بر زمین زن ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین را گرفت و ایشان را سوار کرد شخصی باو گفت که تو از ایشان بزرگتری رکاب ایشان را میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدایند و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکابداری ایشان را یافته ام

فصل سیم در بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت است ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبد الله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد مسئلهٔ چند از ایشان پرسید چون نمیدانستند یکدیگر حواله میکردند اعرابی گفت وای بر شما مرا مسئله ضرور شده از شما میپرسم هر یک بدیگری حواله میکنید در این خلا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو نزد امام حسن و امام حسین از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا میدانند چون بخدمت ایشان رفت و مسئله خود را عرض کرد جواب شافی شنید خطاب کرد بعبد الله و عمرو و شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی در خدمت شما را دلیل گردانیده از برای حسن و حسین ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین بر مردی پیری گذشتند که وضو میساخت و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند وضو را باو تعلیم کنند به آنکه باو اظهار نمایند که تو نمیدانی و او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند هر یک میگفتند که من وضو را بهتر میسازم از تو پس گفتند ایشیخ تو در میان ما حکم باش ببین که کدام یک وضو بهتر میسازیم چون نمود پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم در این وقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما شفقتی که بامت جد خود دارید توبه میکنم بر دست شما ایضاً روایت کرده است در مجلسی که حضرت امام حسن حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن عابدترین مردم در زمان خود بود و فاضلترین مردم بود چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت چون مرگ را یاد میکرد میگریست چون قبر را یاد میکرد میگریست هرگاه قیامت بخاطرش میآورد میگریست و هرگاه گذشتن از صراط را بیاد میآورد میگریست چون عرض اعمال را بحق تعالی مذکور میساخت نعره میزد و مدهوش میشد چون بنماز میایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد مضطرب میشد و میلرزید مانند کسیکه او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود هرگاه در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک در هیچ حالی او را ندیدند مگر یاد خدا بانش از همه کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیحتر بود روزی بمعویه گفتند امر کن حسن بن علی را بمنبر برآید خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس آنحضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا رو و مارا موعظه کن پس حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمد رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضائل منم صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المؤمنین منم که دفع کرده اند مرا از حق من و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب کن این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد آنرا بزرگ میکند و گرما آنرا میرساند و سرما آنرا طیب و نیکو میگرداند باز حضرت بسخن اول برگشت و فرمود که منم پیر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی پس آنجناب از منبر فرود آمد ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امام حسن در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه ترا منزلت و قرابت با حضرت رسالت داری و حضرت رسول در حق تو گفت آنچه گفت و بیست حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال خود را بفقرا قسمت کرده حتی یک نعل را نگه برداشته و دیگری را بسائل داده حضرت فرمود برای دو خصلت گریه میکنم یکی احوال مرگ و اهوال آن دیگری مفارقت دوستان ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که امام حسن بیست حج پیاده کرد و محملها و شتران آنجناب را از عقب میکشیدند ایضاً ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان گذشت و در مسجد نشسته بود از او سؤال کرد و امر نمود که پنج درهم باو دادند پس آنمرد گفت که مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیهٔ مسجد گفت برو نزد ایشان و از ایشان سؤال کن در آنجا جناب امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر نشسته بودند چون آنمرد نزد ایشان رفت و سؤال کرد امام حسن فرمود ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای چند چیز اول خونیکه کرده باشد و دیت او را عاجز نموده باشد و بدهد او را دو باشد یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی

فصل سیم در بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت

و در مجلسی که حضرت امام حسین حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت

که او را بر خاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی سائل یکی از این سه را گفت جناب امام حسن فرمود که پنجاه دینار طلا باو بدهند و جناب امام حسین چهل و نه و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس اعرابی بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید چه کردی سائل گفت از تو سؤال کردم پنجه درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند در سر دارد یعنی امام حسن از من چنین سؤال کرد و مرا او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت مثل این جوانان از کجا توانی یافت ایشان را بعلم از شیر باز کرده اند ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع نموده اند شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن وفات کرد گروهی از اصحاب تعزیه برای او نوشتند حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر او مصیبت او را از خدا میطلبم تسلیم کرده ام قضاهای الهی را و صابرم بر بلای او بدرستیکه بدرد آورده است مرا مصائب ما و آزرده کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانیکه الفت بایشان داشتم و برادرانیکه ایشان را دوست خود میدانستم و از دیدن ایشان شاد میشدم و دیده های ایشان بما روشن بود پس مصائب الیم ایشان را بناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را ربود و بلشکرگاه مردگان برد پس ایشان با یکدیگر همجوارند بی آنکه انس گیرند در همسایگی ایشان باشند و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بیکدیگر نزدیکست خانه های ابدان ایشان از صاحبان خالی گردیده دوستان و یاران ایشان دوری کرده اند و ندیدم مثل خانه های ایشان خانه و مثل قرار ایشان کاشانه دور خانه ها و آنکه ساکن گردیده اند از خانه های مألوف خود دور گردیده اند دوستان از ایشان بعد دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را خاک پوسیده و کهنه شده در گودالها افکنده اند این دختر من کنیزی بود مملوک رفت براهی مسلوک که پیشینیان بآن راه رفته اند و آیندگان بآن راه خواهند رفت والسلام صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که جناب امام حسن روزی بر منبر فرمود خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب هر یک از این دو شهر حصاری دارد از آهن بر دور شهر و از آنها هزار دروازه است در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و بر اهل آن شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است آنحضرت فرمود نوشته است منم خداوندیکه بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ را بر جماعتی گرسنگان که از آن بخورند گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس برخاست و سر آنحضرت را بوسید گفت این از مکنون علم است در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت یا امیرالمؤمنین دختری دارم [illegible] او را خواستگاری کرده اند امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر با تو مشورت میکنم بکدام یک بدهم حضرت فرمود کسی را که محل مشورت کردند او را امین میدانند باید که خیانت نکند حسن زنان را بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی نزد خداوند عرش بایستد رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون بدر مسجد میرسید میایستاد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیئ فتجاوز عن قبیح ما عندنا بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است درگذر از بدیهای آنچه نزد ماست بنیکیهای آنکه نزد تو است ای کریم زمخشری در فائق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیگفت تا آفتاب طالع میشد هر چند حاجت ضروری او را دست میداد ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است که جناب امام حسن بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت نمود که نصف را لنفسه برداشت و نصف را بفقرا داد بروایت دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یک تای موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا میداد ایضا روایت کرده است روزی جناب امام حسن در خیمه خود نماز میکرد در منزل ابواء در میان مکه و مدینه ناگاه زن بدویه بسیار خوشروئی آنحضرت را دید عاشق جمال آنحضرت شد بنا بر خیمه آنحضرت در آمد آنجناب نماز را مختصر کرد چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت بی تاب تو کرده ام شوهر ندارم میخواهم که مرا بوصلت خود شاد گردانی آنجناب فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو بلند شد در این حال جناب امام حسین بخیمه در آمد آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد هر یک از اصحاب حضرت که داخل میشد بی حقیقت را نمیدانست و بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه ایشان بلند شد آن اعرابیه نومید گردید بیرون رفت و آنحضرت از آن منزل بار کرد و جناب امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن گریه از حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی امام حسن از خواب بیدار شد و میگریست جناب امام حسین گفت سبب گریه شما چیست فرمود خوابی دیدم تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف در جائی نشسته بود و مردم بتماشای جمال او میآمدند من نیز رفتم چون حسن

و جمال او را تماشا کردم گریان شدم چون نظر یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر من پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او و جمال ترا و آزارهائیکه تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه یعقوب پیر بسبب مفارقت تو یافت بآن سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل ابواء عاشق جمال زیبای تو گردید ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد سؤالی کرد آنحضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی آورد که زرها را بردارد آنحضرت طیلسان خود را از سر برداشت بآن سائل داد و فرمود که اجرت حمال بده اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد پیش از آنکه سؤالی کند حضرت فرمود آنچه در خزانه ما مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهلبیت عطا میکنیم بی آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد و بخشش مینمائیم پیش از آنکه آبروی سائل ریخته شود اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود ایضا روایت کرده است که جناب امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر بحج میرفتند در بعضی از منازل شتران زاد و توشه ایشان گم شد تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمه افتاد چون نزدیک آن خیمه رفتند پیره زالی در خیمه بود از او آبی طلب کردند گفت که این گوسفندان حاضر است بدوشید و بیاشامید چون طعام از او طلب کردند گفت یکی از گوسفندان را ذبح کنید تا طعامی از برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی از گوسفندان را ذبح کردند آن زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند و در خیمه او قیلوله کردند چون خواستند که بار کنند بآن زن گفتند که ما از قبیله قریشیم اراده حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت و بر آنحال مطلع شد آن زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن از فقر و احتیاج رو داد بمدینه آمد جناب امام حسن او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و مردی با او همراه کرد او را بنزد امام حسین فرستاد آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را بنزد عبدالله بن جعفر فرستاد او نیز باین مقدار باو داد ایضا روایت کرده است که سائلی از آنحضرت سؤالی کرد حضرت فرمود که برای او چهار صد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد چهار صد دینار نوشت چون برات را بآنحضرت دادند که مهر کنند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار صد درهم دیگر اضافه کرد و مهر نمود ایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد ایضا روایت کرده است که دو زن در حباله نکاح آنحضرت بودند یکی تمیمیه و دیگری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد که ایشان را امر کند که عده بدارند و همراه او ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است آن زن دیگر چیزی نگفت چون آنخبر را بآنحضرت رسانیدند حضرت ساعتی تأمل نمود بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع میکردم ایضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بنزد معویه رفت اتفاقا در روز ورود آنحضرت امتعه بسیار از یکی از نواحی برای معویه آوردند و بارنامه آن را بنزد معویه گذاشتند پس معویه آنرا نزد حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس معویه بیرون آمد بارنامه را بیکی از خادمان معویه که کفش آنحضرت را برداشته بود بخشید ایضا روایت کرده اند که چون معویه بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال او عطا میبخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد معویه گفت دیر آمدی که مرا این مجلس نسبت بهیچ چیزی نزد ما نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه داده ام بامام حسن عطا کن منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمه دختر محمد در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مروان گفت که من است حضرت امام حسن را بسیار میخواهم و نمیتوانم از او گرفت ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو بکنم رسمی حاجت مرا بر میآوری گفت بلی گفت وقتیکه مردم حاضر میشوند در مجلس من مگر تنها قریش را بنام خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر نخواهم نمود تو از من بپرس که چرا او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضائل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت چرا فضائل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را مقدم میداشتم و نام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد و حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود گفت یا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت حضرت جواب او نگفت تا او از سخن فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او کرد و ابتدا بر او سلام کرد و بر روی او خندید فرمود که ای مرد گمان میکنم که تو مرد غریبی گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما سؤال کنی عطا میکنیم اگر از ما طلب هدایت کنی ترا ارشاد میکنیم اگر از ما بار و دواب طلب کنی عطا میکنیم اگر گرسنه ترا سیر میگردانیم اگر عریانی ترا میپوشانیم اگر محتاجی ترا بی نیاز میگردانیم اگر رانده شده ترا پناه میدهیم اگر حاجتی داری برای تو بر میآوریم اگر بار خود را بخانه ما فرود آوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم

روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد ٧ م

انچه خواهی نزد ما میسر است چون امام حسن این سخن را از انحضرت شنید گریست گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین خدا بهر جا باشد که خلافت
و رسالت را در کجا قرار دهد پیش از این تو و پدر ترا از همه کس دشمن تر میداشتم اکنون محبوبترین خلق گردیدید بسوی من پس بار خود را بخانه انحضرت
فرود اورد و تا در مدینه بود مهمان انحضرت بود از محبان و معتقدان اهلبیت گردید ایضاً روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین در روز جنگ
جمل محمد بن الحنفیه را طلبید نیزهٔ خود را باو داد و فرمود که برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید قبیلهٔ بنی ضبه سر راه بر او گرفتند
و مانع او شدند چون نیزه حضرت برگشت حضرت امام حسن نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فرو برد بسوی حضرت
برگشت با نیزهٔ خون الود پس روی محمد بن الحنفیه از خجلت متغیر گردید حضرت امیر المؤمنین فرمود که ننگ مدار از اینکه تو مثل او نیستی و حسن گردید که
او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی ابن شهر اشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر دور کعبه طواف میکرد شنید مردی میگوید این پسر
فاطمه زهرا است حضرت فرمود بگو که فرزند علی بن ابیطالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسن با پوشش لباسها و جامه‌های فاخر و دیدنیها العوان و انصار و منکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر راهوار سوار بود در بعضی
از کوچه‌های مدینه مرد یهودی که فقیر بود از در بیرون امد با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را بان زینت و حشمت ملاحظه
کرد گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما و سخن من گوش کن حضرت عنان کشید ایستاد یهودی گفت انصاف ده جد تو گفته است که دنیا زندان
مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر تو بدین راحت و نعمت میکذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت
امام حسن در جواب فرمود ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی بانچه حقتعالی مهیا کرده است در اخرت برای من و سایر مؤمنان
از حور و قصور و ریاض خلد هر اینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با این حالت زندانست و اگر نظر کنی بانچه حقتعالی از برای تو و سایر کافران
در اخرت مهیا کرده است از اتش جهنم و انواع عذابها و نکالها هر اینه خواهی دانست با این حالت که داری نسبت بان حالت در بهشتی ایضاً
روایت کرده است که روزی انحضرت در مسجد نماز میکرد شنید شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن چون حضرت
بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد در کتاب عدد قویه روایت کرده است روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن امد گفت ای فرزند امیر المؤمنین
من دشمنی بیرحم ستمکاری دارم که حرمت پیر از نمیدارد و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست
که انتقام ترا از او بکشم گفت دشمن من تهی دستی است حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود که انچه از مال مانده است
حاضر کن او پنجهزار درهم اورد حضرت ان زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت این دشمن بتو ستم کند شکایت او را پیش من بیاور تا من
دفع ستم او را از تو بکنم ابن شهر اشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بجمعی از گدایان گذشت که پارهٔ چند نان خشک بر روی زمین
گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر انحضرت افتاد تکلیف کردند انحضرت از اسب بزیر امد و فرمود که خداوند متکبران را دوست نمیدارد با ایشان
نشست و از طعام ایشان تناول فرمود ببرکت انحضرت ان طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و
بخلعتهای فاخر ایشان را مزین کرد انعام خاص فرمود در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن نشسته بود طعام تناول میفرمود
سگی در پیش او ایستاده بود هر لقمه که تناول میفرمود لقمهٔ پیش سگ می افکند مردی گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم
حضرت فرمود بگذار او را که مرا از خدا شرم می اید که جانداری نظر بطعام من کند من او را طعام ندهم و بر انم ایضاً روایت کرده اند که یکی از غلامان
انحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند الکاظمین الغیظ فرمود خشم خود را فرو خوردم گفت
والعافین عن الناس فرمود از گناه تو در گذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا ازاد کردم و دو برابر انچه از من میگرفتی برای تو مقرر گردانیدم
در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بجهة احترام پدر بزرگوار خود در حضور انحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت
انحضرت عرض کردند که امام حسن در سخن گفتن عاجز است جناب امیر او را طلبید و فرمود مردم چنین میگویند بر منبر بر ای و فضل خود را بر ایشان
ظاهر کن حضرت عرض کرد یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود مردم را
ندا کردند تا جمع شدند حضرت امام حسن بر منبر برامد خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ایشان را مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل
مسجد برامد پس فرمود ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در ایات قران تدبر نمائید که حقتعالی میفرماید ان الله اصطفی ادم و نوحا
وال ابرهیم وال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس بدانید که مائیم ذریت برگزیدهٔ ادم و سلالهٔ نوح
و برگزیدهٔ ال ابرهیم و فرزندان پسندیدهٔ اسمعیل وال محمد و مادر میان شما مانند اسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما بارد و بمنزلهٔ خورشید
انوریم که جهان از انوار هدایت خود روشن کرده ایم مائیم شجرهٔ زیتونه که حقتعالی در قران مثل زده است و او را برکت یاد کرده است فرموده که نه شرقی
و نه غربی پیغمبر اصل ان درخت و علی شاخ ان درخت بخدا سوگند که مائیم میوهٔ ان درخت پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای ان درخت

نجات میابد و هر که از ان درخت دور ماند پس بار گشت او بسوی اتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین از اقصای مسجد برخواست ردای مبارک خود را
میکشید تا انکه بر منبر بر امد و میان دو دیدهٔ انحضرت را بوسید فرمود که ای پسر رسول الله حجة خود را بر مردم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب کردانیدی
پس وای بر کسیکه عاقبت مخالفت تو کند

فصل چهارم

در بیان نصوص امامت و معجزات انحضرت از طرق عامه و خاصه بسیار است بسندهای معتبر روایت
کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین شد حضرت امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه
خود گردانید اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را نزد پدر طلبید اسرار حقتعالی را در گوش او خواند علامه در
خلاف انحضرت خلافی نیست قایلند که انحضرت بنص حضرت امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم
بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتیکه وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین و
محمد بن الحنفیه و جمیع فرزندان و اهلبیت خود و سرکرده‌های شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول را باو تسلیم کرد و فرمود ای فرزند امر کرد مرا
رسول خدا که ترا وصی خود گردانم کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد
امر کرده مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی پس رو بامام حسین کرد
و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت
و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی الباقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان ایضا
بسندهای معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین را امرانه در رسید فرزند خود امام حسن را گفت که نزدیک من بیا تا
بتو بگویم رازی چند را که حضرت رسول بمن بنهان گفت و مرا امین کردانیده بر چیزی چند که او مرا بانها امین کردانید پس امام حسن نزدیک
رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه
زوجهٔ حضرت رسول سپرد چون حضرت امام حسن از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم انحضرت کرد **مؤلف گوید** احادیث نص بر
امامت انحضرت بسیار است و اکثر انها در مجلد ثالث حیوة القلوب مذکور است اما معجزات انحضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق
روایت کرده اند که حضرت امام حسن در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت انحضرت بود و با مامت انحضرت قایل بود پس در بعضی
از منازل بسرابی فرود امدند نزد بلستان ایشان درختان خرما بود که از بی ابی خشک شده بود پس برای انحضرت در زیر درختی فرش انداختند و برای فرزند زبیر
در زیر درختی دیگر در برابر انجناب پس انمرد نظر ببالای درخت افکند گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه ان میخوردیم حضرت فرمود که خواهش
رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی اسمان بلند کرد و دعائی کرد که انمرد نفهمید ناگاه ان درخت باعجاز انجناب سبز شد برگ براورد و رطب داد
بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست ولیکن حقتعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس
انمقدار از رطب از ان درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بحضرت
امام حسین و عبد الله بن جعفر فرمود که جایزه‌های معویه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانکه فرموده بود اموال معویه رسید
جناب امام حسن قرض بسیار داشت از انچه او فرستاده بود برای انحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهلبیت و شیعیان خود قسمت نمود و جناب
امام حسین قرض خود را ادا کرد و انچه ماند سه قسمت کرد یک حصه را با اهلبیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد و عبد الله
بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را برای خوش امد معویه برسول او داد چون این خبر بمعویه رسید برای او مال بسیار فرستاد ایضاً بسند معتبر از انحضرت روایت
کرده است که جناب امام حسن از مکه پیاده بمدینه امد در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد با انحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف
بیابد حضرت ابا نمود و فرمود که چون باین منزل برسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد امد روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است پس
ان روغن را از او بخرید هر قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان انحضرت تعجب کرد گفت این منزلیکه ما میرویم کسی نمیباشد که روغن
فروشد حضرت فرمود بلکه در این روزی پیدا خواهد شد چون چند میل راه امدند سیاهی از دور پیدا شد حضرت بمولای خود فرمود که برو و روغن را
از او بگیر چون مولی نزد او امد روغن را از او طلبید گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت مرا نزد او
ببر چون او را بخدمت حضرت اورد عرض کرد یا ابن رسول الله من مولی و شیعهٔ توام قیمت از برای روغن نمیخواهم و لیکن میخواهم که دعا کنی که حقتعالی
پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهلبیت باشد زیرا در این وقت که بخدمت تو امدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد
بخانهٔ خود که چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است پس ان سیاه بسرعت بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت امد حضرت را
دعای خیر کرد و گفت انچه فرموده واقع شده بود پس انحضرت ان روغن را بر پاهای مبارک خود مالید و پیش از انکه از جای خود برخیزد اثری از ان ورم نماند
ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در رحبهٔ کوفه نشسته بود مردی بخدمت انحضرت برخواست و گفت من از رعیت تو و اهل بلاد

در بیان نصوص امامت و معجزات انحضرت مجتبی

توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معویه فرستاده و مسئله چند پرسید معویه جواب آن
مسئلها را ندانست ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین معویه مرا مخفی نزد تو فرستاده کسی را برین
مطلع نبود بغیر از حق تعالی تو بالهام خدا دانستی پس حضرت فرمود که هر یک از این دو فرزند من که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین ع او گفت که از امام حسن ع
سؤال میکنم پس جناب امام حسن ع فرمود که آمدی سؤال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت
مغرب از مشرق چه مقدار دور است قوس قزح چیست و مخنث چیست کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند گفت امر کذا است امام گفت بلی
برای این آمده ام جناب امام حسن ع فرمود میان حق و باطل چهار انگشت است هر چه را بچشم میبینی حق است و بگوش خود باطل بسیار میشنوی میان آسمان
و زمین بقدر دعوی مظلوم است و بمقدار بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر یکروز سیر آفتاب است و قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان
نیست بلکه قوس خدا است و علامت فراوانی روزیست و امان است از برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث آنست که ندانند مرد است یا زن که هر دو
آلت را داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زن است و اگر اینها ظاهر
نشود اگر بولش راست میرود مرد است و اگر بروش بول شتر بر میگردد زنست اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدترند پس سنگ را حق تعالی
سخت آفریده است و آهن را از آن سخت تر گردانیده است که آن را می شکنند و آتش را از آهن سخت تر کرده است که آن را میگدازد و آب را از آتش سخت تر
گردانیده که آن را خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر کرده که حکمش بر آن جاری میگردد و باد را بر ابر مسلط کرده که آن را حرکت میدهد و سخت تر از
باد ملکی است که باد در فرمان او است و سخت تر از آن ملک الموت است که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک الموت مرگست که ملک الموت
بآن میمیرد و سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیان است که بفرمان او وارد میشود و دفع میشود ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان بمدینه آمد
و میخواست که امانی از حضرت رسالت ص بگیرد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد که آنحضرت را شفیع کند آنحضرت قبول نکرد جناب فاطمه ع در پس پرده
بود جناب امام حسن ع چهارده ماهه بود و تازه براه رفتن آمده بود ابوسفیان گفت که ای دختر محمد این طفل را بگو مرا شفیع کرد این نزد جد خود پس امام حسن ع
پیش آمد یکدست بریش ابوسفیان زد و بدست دیگر بینی او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمد گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت
کنم نزد جد خود برای تو پس امیرالمؤمنین ع فرمود حمد میکنم خداوند را که از آل محمد نظیر یحیی بن زکریا را بوجود آورد چنانکه حق تعالی در حق او میفرماید
و آتیناه الحکم صبیا ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن ع شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا
برداشت گفت خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما باو عذاب نزدیکی را بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس
پس بدان روزی خوره بر انگشت ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا گردنش بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن ع هزار دینار
دعوی کرد حضرت را بخانه شریح قاضی برد شریح او را قسم فرمود حضرت او را قسم داد چون قسم خورد و از جا برخاست بر زمین افتاد و بجهنم
واصل شد ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن ع بآنحضرت گفتند که تو اندک تحمل مشقت و مضرت
از معاویه میشود حضرت فرمود که اطاعت امر حق تعالی میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند
دعای من میکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که میتواند این کار بکند حضرت فرمود که شرم ندارد نشسته بود زنی در میان زنان نشسته
چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود برخیز برو بخانه که زن تو مرد شده است با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی
زائید خنثی پس آنچه حضرت فرمود واقع شد هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند سید ابن
طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن ع نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود
که این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت
گوساله از شکمش بیرون آورد بآن صفت که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمها است
تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر ع بعد از
شهادت آنحضرت بخدمت امام حسن ع آمدند گفتند بما بنما از آن عجایبی که پدر تو بما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی
فرمود که پدر را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین ع
نشسته است فرمود میشناسید که امیرالمؤمنین ع است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود بحق
که امیرالمؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانکه پدرت رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس امام حسن ع فرمود که مگر
نشنیده اید قول خدا را که میفرماید و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند
در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند و لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس حق تعالی

میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم یا بن رسول الله ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جناب امام حسن ع
با معویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معویه گفت شنیده ام که حضرت رسول ص خرما را در درخت تخمین میکرده است و در دست میداشت امام ع
علم را تو داری بدرستیکه شیعیان شما دعوی میکنند که از شما هیچ چیز از زمین و آسمانها پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت ع عدد کیلها را
پیغمبر میفرمود من برای تو عدد دانهای آن را میگویم معویه گفت بگو در این درخت چند دانه است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است
معویه گفت که بشمارید آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه تمام شد حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است
از جانب خدا باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یکدانه در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند ای معویه
اگر نه آنست که تو کافر میشوی و ایمان نمیآوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت ص در زمانی بود که او را تصدیق
میکردند و تکذیب نمینمودند تو میگوئی که کی اینها را از جدش شنید و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را بپسر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن
عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه آنحضرت در آنروز فرمود واقع شد صفار و قطب راوندی از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن ع بودند حضرت بیکی از ایشان فرمود که تو دیشب در حق خود چنین سخن گفتی او از روی
تعجب گفت که میدانند هر چه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حق تعالی بحضرت رسول ص تعلیم کرد
علم حلال و حرام او تنزیل و تأویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را با امیرالمؤمنین ع تعلیم کرد و امیرالمؤمنین ع هم
همه را بمن تعلیم کرد و در کتاب عدد قوی تر از حد بعضی روایت کرده است که حضرت رسول ص روزی در کوه حرا نشسته بود با کوه دیگر حضرت امیرالمؤمنین ع
و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه جناب امام حسن پیدا شد با نهایت
تمکین و وقار میآمد چون نظر حضرت رسول ص بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد او فرزند من است
و طاهر است و بنده از دنیا است منت و فرزند زاده و نور دیده من است پدرم فدای او باد پس حضرت برخواست ما نیز با او برخواستیم
و او را استقبال نمود و فرمود که تو سیب بوستان منی و حبیب و جان و دل منی پس دست او را گرفت و در دوش نشانید نزد خود ما بر گرد آنحضرت
نشستیم نظر میکردیم بآنحضرت دیده خود را از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته
خواهد بود این هدیه ایست از جانب خداوند عالمیان از برای من مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا باینها خواهد نشان
داد سنت مرا احیا خواهد کرد متولی کارهای من خواهد شد نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که مدد او و رایت بلند
و در حق او و با من نیکی کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد نیزه خود را بر زمین میکشید
چون حضرت نظرش بر او افتاد فرمود آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوست شما از آن بلرزد از امری چند سؤال خواهد کرد
که با نهایت سخن خواهد گفت پس مرد اعرابی آمد سلام نکرد گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود بگذارید اعرابی گفت یا محمد
من پیشتر ترا دشمن میداشتم اکنون که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن میدارم چون مادر غضب آمدیم حضرت رسول ص متبسم کرد ما خواستیم که اعرابی را
آزار کنیم حضرت فرمود بحال خود باشید پس اعرابی گفت که یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران حجتی و برهانی لازم است و تو
برهانی خود نداری حضرت فرمود چه میدانی که حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر خواهی عضوی از اعضای مرا برای تو خبر دهد
از اعضای من تا آنکه برهان من تمام باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس خطاب کرد با امام حسن ع که برخیز حجت
را بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد گفت کودکی را بر میخیزاند که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن ع
ابتدا فرمود که ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سؤال میکنی خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت
و بلاغت در مقام مفاخرت بمناقب علم و فضل و جلالت خود انشا کرد فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بیرون رفتی و نفس تو ترا فریب داد ترا
اما از اینمجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تم پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد کرد بحضرت فرمود
که جمع شدید تو و قوم خود در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمد ص را یاد کردید و گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب
دشمنی میکند دفع او لازم است اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند بسبب قلت ناصر و سؤ تدبیر تو امر تو کردند که آنحضرت را بقتل رسانی
نیزه خود را برداشتی باراده قتل او آمدی خائف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد نمیدانی که خدا ترا از امر خیری آورده است که اراده
کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون رفتی در شب ماهتاب روشنی ناگاه بادی تند وزید هوا تیره
گردانید ابری در آسمان پیدا شد و باران تند بارید حیران ماندی و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت داشتی و نه پای برگشتن صدای کسی را نمیشنیدی
و روشنی آتشی در دور نمیدیدی که بر تمام آسمان اگر نظر میکردی ستاره ها از تو پنهان شده بود گاهی ترا باد بر میگردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت

میرسانید برق دیده‌ات مبرور دو سنگ پا بت را بجروح مبهم نمود ناگاه از این شدت بهارهائی یافتی و خود را نزد ما یافتی پس دیده‌ات روشن شد و ناله‌ات ساکن گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از سودای قلب من خبر دادی گویا در این سفر همراه من بوده و از امور من چیزی بر تو مخفی نبوده گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست من مسلمان شوم حضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد حضرت رسول قدری از قرآن را باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود ایشانرا هدایت نمایم و شرایع دین را بایشان تعلیم دهم حضرت او را رخصت فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشانرا بخدمت آنحضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن را میدیدند مردم میگفتند که حقتعالی باو در چیز عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن العاص بمعویه گفت که امام حسن در سخن گفتن عاجز است چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن آنجناب بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود در ضمن آنها فرمود که منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر منم فرزند رحمة للعالمین منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضائل منم فرزند صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کرده‌اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسیکه ملائکه با او قتال کردند منم فرزند آنکسیکه قریش همه برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتتن شوند و از او برگردند گفت ای ابا محمد از منبر بزیر آی بس است آنچه گفتی چون آنحضرت از منبر بزیر آمد معویه گفت که گمان میکنی تو خلیفه و حال آنکه تو اهلیت آن نیست حضرت فرمود خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گرداند و پادشاهی کند اندک روزی برخوردار شود از آن پس لذتش منقطع گردد و عقوبتش برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار نسبت بآنحضرت گفت حضرت امام حسن گفت خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون بخود نظر کرد خود را زنی دید فرجش بفرج زنان مبدل شده موهای ریشش فرو ریخته پس حضرت فرمود دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته حضرت برخاست که از مجلس بیرون رود عمرو بن العاص گفت بنشین میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت فرمود اما کرم پس تبرع کردن بنیکی که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن است پیش از سؤال اما نجدت یعنی رفعت پس دفع کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردن نزد محل مکروهات اما مروت یعنی مردی پس آنکه آدمی دین خود را نگاهدارد و نفس خود را از چرکینها حفظ نماید و بعد از ادای حقوق خدا و خلق قیام نماید بهر که رسد سلام کند حضرت بیرون رفت پس معویه عمرو بن العاص را ملامت کرد گفت اهل شام را فاسد کردی بر فضایل حسن مطلع نمودی عمرو گفت این سخنان از ابکار اهل شام برای ایمان و دین ترا دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند شمشیر و مال بدست تو است پس سخنان حسن چه فایده باو میبخشد قصه آنجوان امرد در میان مردم منتشر گردید و زوجه او بخدمت حضرت امام حسن آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد حضرت برای او رقت نمود دعا کرد تا باز مرد شد

منم فرزند رسول خدا ح

فصل پنجم در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین و سبب صلح کردن آنحضرت با معویه

بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که در امور ایشان تسلیم و انقیاد نمایند و در متشابه اعتراض برنیایند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیان است اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است چنانکه سابقاً دانستی که حقتعالی صحیفه از آسمان بر حضرت رسالت فرستاد بر آن صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را برمیداشت و بآنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهیکه حجتهای خداوند عالمیانند و هر چه میکنند از جانب خدا است و کرده ایشان کرده خدا است ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم مائیم عترت رسول خدا که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی مائیم که حضرت رسالت ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داده در قرآن بیقین سخن میگوئیم بظن و گمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را باطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است فرموده است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که زدا بنشیند که مرگ ... از دنیا

در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین

رفت

رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل چیزی و پس از او نمیتوانند رسید بانکار در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را فدای او میکرد حضرت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود برنمیگشت تا حقتعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آنشب باسمان رفت و در آنشب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا باذن خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانواده که حقتعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشانرا معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهلبیتی که حقتعالی در کتاب خود مودت ایشانرا واجب گردانیده است و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا حسنه که حقتعالی در این آیه فرموده محبت ما است پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت ایگروه مردم این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند گفتند چه بسیار محبوب است او بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما پس مبادرت نمودند و با آنحضرت بیعت بخلافت کردند آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد عمال باطراف و نواحی فرستاد حکام و امراء در هر محل نصب کرد عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد ایضاً شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن بمعویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند چون حضرت امام حسن بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف ببیعت خود نمود در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجتهای شافی درج نمود نوشت که جاسوس میفرستی و مکرها و حیله‌ها بر میانگیزی گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من مهیای آن هستم چون نامه بمعویه رسید جوابهای نا ملایم نوشت آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد بخدمت حضرت فرستاد و لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد جاسوسی چند بکوفه فرستاد بسوی جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و به هر یک از ایشان که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یکی از دختران خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم باین حیله‌ها اکثر آن منافقانرا بجانب خود مایل گردانید از آنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زره می در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد در اثنای نماز یکی از خارجیان تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود تیر در آنحضرت کارگر نشد این نامه‌ها که معاویه نوشت بمنافقان از آنحضرت را اظهار مودت با او مینمودند پس خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا نمود و ایشانرا بسوی جهاد آن ثمره شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود هیچکس از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حقتعالی نمیترسید از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخواستند با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من است بیرون روید میدانم که وفا بگفته خود نخواهید نمود چنانکه وفا نکردید برای کسیکه از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم بگفته‌های شما و حال آنکه دیدید که با پدر من چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شده متوجه لشکرگاه گردید چون بآنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانکه امام پیش از مرا فریب دادید نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید نمود آیا جهاد خواهید نمود با کسیکه هرگز بخدا و رسول ایمان نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد مردی از قبیله کنده با چهار هزار کس بر سر راه معویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو رسد چون بانبار رسید معویه مطلع شد یکی نزد او فرستاد نامه نوشت که اگر بیائی نزد من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید حکومت را شنید دین را بدنیا فروخت زر را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود روی از حضرت گردانید بمعاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد نزد معویه رفت مکرر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست همه شما بنده دنیا اید اکنون مرد دیگر میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند او سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید از معویه رسولان و نامه‌ها بسوی او فرستاد پنجهزار درهم فرستاد و عده حکومت هر ولایتی که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت بسوی معویه

رفت

رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست اینک مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معویه رفت پس عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس اندر عبد الرحمن بجانب معویه فرستاد و فرمود که عبید الله امیر باشد اگر او را عارضه روی دهد قیس بن سعد امیر باشد اگر او را عارضه روی دهد سعید پسر قیس امیر باشد و عبید الله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید پسر قیس بیرون نرود و خود از انجا بار کرد و بساباط مداین تشریف برد در انجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند کفر و نفاق و بیوفائی انها فقان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که اما بعد بدرستیکه من امیدوارم بلطف خداوند نعمت او که خیر خواه ترین خلق خدا باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذارم بدرستیکه انچه از برای کسی که ایشان بهتر میدانم انچه صلاح شما را در ان میدانم بهتر است از انچه خود صلاح خود را در ان میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رد که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی او است چون منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد در پس همه برخاستند و گفتند والله پدرش کافر شد بخدا که این حضرت بعد از آن بر خیمه آنحضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پای کشیدند و ردای مبارک را از دوش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد اهلبیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران مبارک زد تا استخوان رسید و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد پس شیعیان و موالیان آنحضرت آن ملعون را گرفتند بقتل رسانیدند و آنحضرت را در عماری نشانیدند بمداین بردند بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد گفت بیا حسن را ببند بسته بمعویه ده شاید معویه ولایت عراق را بما بدهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او و او والی بودم حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را ببندم بمعویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند آخر بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را اصلاح نمود و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته تسلیم تو میکنیم در آنوقت خبر رسید که چون عبید الله بن عباس در مقابل لشکر معویه رسید معویه رسولی بنزد او فرستاد هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آن را در انوقت باو برسانند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبید الله از معسکر خود گریخت و بلشکرگاه معویه رفت چون صبح شد و او را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز کردند و او برای مردم خطبه خواند گفت اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید از غضب خدا و رسول او اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جهاد کنید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند بلشکر معویه ملحق میشدند پس معویه نامه دیگر بحضرت نوشت نامه های منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود بنزد آنحضرت فرستاد در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامه های ایشانست که برای تو فرستادم حضرت چون نامه معویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند بر گریختن عبید الله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت با ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکرید ولیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس روز دیگر در انموضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بسر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معویه وفا نخواهد کرد بانچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من بدرستیکه من میخواستم که دین خدا را بر پا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه ایشان ایستاده باشند استطعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری داشتم کار را بر معویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید در جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که بان شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانکه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمیبخشد پس پسر عم خود عبد الله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد نامه را چنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معویه

ابن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه او عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته و بشرط آنکه بعد از خود احدی را بامر خلافت تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابیطالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود و از معویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفتند و بر آنکه برای حسن بن علی و برای حسین و برای اهلبیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکارا و پنهان ضرری بایشان نرساند و آنکه سب امیر المؤمنین نکند در قنوت نمازها ناسزا بآنحضرت و شیعیان او نگویند چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد و در انجا نماز کرد و خطبه خواند در اخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة دهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم خدا بمن داد هرچند شما نمیخواستید شرطی چند با حسن کردم همه در زیر پای منست هیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهلبیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و احمق ترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را بجد ما هدایت کرد و شما دست از اهلبیت او برداشتید بدرستیکه معویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود من سزاوار ان بودم چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای اصلاح این امت و حفظ جانهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود انچه من کردم حجت است بر هر که مرتکب این امر میشود این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتیکه حقتعالی غلبه حق را ظاهر گرداند و اسباب آن را میسر گرداند پس معویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین گفت حضرت امام حسین برخاست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست و فرمود ای آنکسیکه علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن پدرم علی بن ابیطالب است توئی معویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند است جد من رسول خدا است و جد تو حرب است جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیم تر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند و گفتند آمین در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن امام حسین گریان بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون آمد از سببش پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم از او سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی فرمود که انچه پدرت را باعث شد راضی شد و بیرون آمد ایضا روایت کرده است که چون صلح میان معویه و حضرت امام حسن منعقد شد معویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اهلبیت او کشته نشوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت و چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس قیس گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر انکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معویه برای ابرار قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید و با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معویه در آمد متوجه حضرت امام حسین شد و از آنحضرت پرسید که بیعت کنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد و فرمود که او امام منست و اختیار با او است هر چند میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معویه از کرسی بزیر آمد و دست بر دست او گذاشت بروایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن او را امر نمود بیعت کرد روایت کرده اند که چون معویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن حماز رایت کفر و ضلالت او را داشت در پیش روی او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانکه خاصه و عامه از عطاء بن السایب روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد در آمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد بیاید با رایت ضلالتی که آنرا حبیب بن حماز برداشته باشد پس حبیب برخاست از زیر منبر گفت منم حبیب بن حماز حضرت فرمود چنان خواهد شد که گفتم پس در انوقت صدق مقال آنحضرت بر همه حاضران ظاهر شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عازم شد بر صلح معویه بیرون آمد چون با او ملاقات کرد معویه خطبه برخاست بر منبر بالا رفت گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا مرا اهل خلافت دانسته و خود را اهل خلافت ندانسته بطوع و رغبت آمده است

٧ و احدی از ایشان را در انتقام از ما فات نرنجاند و حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر سال از خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند

که با من بیعت کند و گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخاست و خطبهٔ بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید
ابرار و ائمهٔ اخیار ادا نمود و بعد از حمد و صلوات فرمود که ای گروه خلایق من سخن میگویم بشنوید و گوش و دل خود را با من دارید
بدرستیکه ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده است و از ما
رجس را برطرف کرده است و پاک کرده است ما را پاک کردنی و رجس بمعنی شک است پس شک نمیکنیم در خداوند حق و در دین او هرگز ما را از هر
دروغ و ضلالتی پاک گردانیده است ما را و پدران ما را از شرک و ببها خالص گردانیده است تا حضرت آدم هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه
ما در گروه بهتر بوده ایم پس امور مترتب شد و اسباب متسبب گردید تا آنکه حق تعالی حضرت محمد ص را بپیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت
اختیار کرد و بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسیکه استجابت نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود
که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد و حق تعالی در قرآن میفرماید افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود
از جانب پروردگار خود و پدر من است که تالی او بود و گواه بر حقیت او بود زیرا که حضرت رسالت ص وقتیکه سورهٔ برائت را با ابو بکر داد بسوی مکه فرستاد
پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که مأمور شده ام که این سوره را نبرد کسی دیگر مگر من یا مردیکه از
من باشد تو نیز مردیکه از منی پس علی از رسول خدا است و رسول خدا از علی است ایضا حضرت رسول در وقتیکه حکم کرد میان او و برادرش
جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من پس تصدیق
کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود حضرت رسالت در هر موطنی و او را پیش میفرستاد برای هر شدتی
او را مهیا میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت از همه کس نزد خدا و رسول مقربتر بود حق تعالی میفرماید که السابقون السابقون
اولئک المقربون پس پدرم سابقترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقربترین مقربان بود نزد ایشان باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم
من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسیکه انفاق کرد قبل از فتح مکه
و مقاتله کرد و درجهٔ ایشان عظیمتر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد
و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و بیش از همه بوسع و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید و الذین جاؤا من بعدهم
یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت
گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول باز حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و
جاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و براستی و این آیه در شأن او نازل شد و از جملهٔ آنها که استجابت کردند برای رسول خدا ص
عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو کشته شدند در میان کشتگان بسیار که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی ایشان را مخصوص گردانید
بکرامت پس حمزه را سید الشهدا گردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد این کرامتها مخصوص ایشان گردید
برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت ص داشتند حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی
برای زنان حضرت رسول مقرر گردانید که حسنهٔ ایشان دو برابر دیگران باشد و گناه ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی آنحضرت و
نماز در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز کرده است که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابرهیم خلیل است و این
فضیلت برای این بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافهٔ مؤمنین پس گفتند یا رسول الله
ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما
صلوات بفرستد و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه
قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبر قرار داد و حرام کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را داخل کرده است در هر چه پیغمبر
خود را در آن داخل کرده است و ما را بیرون کرده از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرده این کرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی
است که حق تعالی ما را برتری داده است پس وقتیکه کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حق تعالی فرستاد که فقل
تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت بعوض جان
خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را پس مائیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از او و او
از ما بود باز حق تعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون آیهٔ تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد ما را و برادرم
و مادرم و پدرم را و در خانهٔ ام سلمه بود ما چهار نفر را در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و اینها اهل عترت منند
پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله فرمود که خدا ترا رحمت کند

تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است بسیار راضیم من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشانست بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز در وقت
صبح حضرت رسالت ص بدر خانهٔ ما میآمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله این آیه را میخواند و امر کرد آنحضرت که درهائیکه مردم بسوی مسجد
گشوده اند ببندند بغیر از در خانهٔ ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در شما را نبسته ام و در علی را نگشوده ام و لیکن
متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است خدا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد
نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانید اینک معلوم است در خانهٔ ما
پهلوی در خانهٔ حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرت زیرا که حق تعالی امر کرد حضرت رسول را که مسجد را بنا کند
بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه از برای خود و زنان خود و دهم را که در میان آنها بود برای پدرم بنا کرد مراد از بیت مسجد مطهر آنحضرت
و مائیم اهل بیت و اهل مسجد مائیم که خدا ما را پاک و مطهر گردانیده ایها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص
ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانید و پدرم علی ولی مؤمنان
و شبیه هارون است و معویه پسر صخر دعوی میکند که من او را از اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام دروغ میگوید بخدا سوگند
من اولی از مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت همیشه خائف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزیکه حضرت
رسول از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب نمودند و بر گردن ما سوار شدند مردم را بر ما مسلط
کردند منع کردند حصهٔ ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسیکه منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش من کسی را
بخصوص نام نمیبرم و لیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را میشنیدند هر آینه آسمان برکت خود را برایشان میبارید و دو شمشیر در این امت
برروی یکدیگر کشیده نمیشد هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معویه و لیکن چون در روز
اول خلافت را از معدنش بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در آن و دست بدست گردانیدند آن را
مانند گوئی که از میدان بربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معویه اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد بتحقیق که حضرت
رسالت ص فرمود که هر امتی که مردی را در میان خود والی گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد پیوسته امر ایشان مایل است بپستی تا آنکه
برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هارون را که برادر موسی و وصی او بود و بر دور گوساله بر آمدند اطاعت
سامری خود کردند میدانستند که او خلیفهٔ موسی است این امت شنیدند از حضرت رسول که میگفت بعلی که تو از من بمنزلهٔ هارونی
از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم شنیدند که ندا کرد
از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند حضرت رسالت ص از ترس قوم خود بغار
رفت در وقتیکه ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد ایشان ارادهٔ قتل او کردند یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند اگر یاوری مییافت هر آینه با ایشان جهاد
میکرد همچنین پدرم بعد از حضرت رسول ص استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت اگر
یاوری مییافت با ایشان جهاد میکرد خدا او را معذور داشت چنانکه حضرت رسالت ص معذور داشت همچنین امت مرا واگذاشتند یاری من
نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص مییافتم که با من در مقام حرب بودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم چنانکه هارون را
حق تعالی معذور داشت در وقتیکه قومش او را ضعیف گردانیدند با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتیکه
امت دست از ما برداشتند متابعت غیر ما کردند یاوری نیافتیم احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید
در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا
بترسید و گمراه نشوید با این حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این و اشاره نمود بسوی معویه
فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرید و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی با آنکه حق خود را
بدیگری واگذارد و عیب کرده میشود با آنکه حق دیگری را غصب نماید هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است باهل خود
حضرت حجتهای دیگر نیز القا فرموده از منبر بزیر آمد پس معویه گفت که بخدا سوگند حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد خواستم که با وجود
برسانم دانستم که خشم فرو خوردن نیکتر است بعافیت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر گفت چگونه
امام حسن امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که بس کن او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و
امر عظیمی رو میداد ایضا روایت کرده است مردی که او را ابو سعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن آمد گفت چرا مداهنه کردی با معویه و صلح
نمودی و میدانستی که حق از تو است و او ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود یا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای خلق نیستم بعد از

پدر خود گفت بلی فرمود آیا من آن نیستم که حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند
و خواه نشینند گفت بلی پس من بگفته آنحضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم خواه صلح کنم و خواه جنگ
کنم پس حضرت فرمود علت من با معویه علت صلح حضرت رسول بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتی که
از حدیبیه برگشت آنها کافر بودند بتنزیل قرآن معویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب
خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه هر چند وجه حکمت
در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی قول او را دشمن
داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها بر او مشتبه بود چون حکمت آنها را بر او ظاهر کرد بد راضی شد همچنین کار من بر چنین است
بر من بخشم آمده بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من اگر با معویه صلح نمیکردم یکشیعه من بر روی زمین باقی نمیماند مگر آنکه کشته
میشد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند بعضی ملامت میکردند
او را ببیعت معویه حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چکار کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای
شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعة شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت
رسالت گفتند بلی فرمود آیا نمیدانید آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود
نزد حقتعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر اینکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او است
واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حقتعالی ولادت او را مخفی خواهد کرد و شخص او را از
مردم پنهان خواهد نمود برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد او نهم فرزندان حسین است حقتعالی غیبت او را طولانی خواهد
کرد پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد کردانید بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم
بدانند که حقتعالی بر همه چیز قادر است ایضا روایت کرده است که چون خنجر بر حضرت امام حسن زدند در مداین زید بن وهب جهنی بعیادت
آنحضرت رفت و آنحضرت در درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یا ابن رسول الله بدرستیکه مردم متحیرند در اینکار فرمود بخدا سوگند
که معویه از برای من بهتر است از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت نمودند
بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن کردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از اینکه اینها مرا بکشند
و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند اگر من با معویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا بدست خود میگیرند و بمعویه میدهند بخدا
سوگند که اگر با او صلح کنم بهتر است از آنکه بدست او در آیم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد بر بنی هاشم
تا روز قیامت و پیوسته معویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما راوی گفت یا ابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری
مانند گوسفندان که شبانی نداشته باشند حضرت فرمود چکنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات و راستگویان بمن رسیده است بدرستیکه حضرت
امیر المؤمنین روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود
حال تو در وقتیکه خلافت بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود چون بمیرد در آسمان
و زمین عذر گوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا پادشاهی او طولانی خواهد
شد سنتها با بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد دین حق را باطل خواهد نمود و سنتهای حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد مال خدا را بخویشان
و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد و منافقان را قوی خواهد گردانید مالهای
خدا را در میان یاوران خود قسمت خواهد نمود بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران خود خواهد کرد یا بند در سلطنت او حق مندرس خواهد شد
و باطل غالب خواهد گردید صالحان را لعن خواهد کرد هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد
داشت روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حقتعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزد در روزی که روزگار بر مردم سخت شده باشد و نادانی
مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاران او را نگاه خواهد داشت و بآیات خود نصرت خواهد داد او را
بر همه اهل زمین غالب خواهد کردانید که اطاعت کنند او را و اگر خواهند و اگر نخواهند زمین را پر از عدل و نور و برهان خواهد کرد اهل جمیع بلاد
فرمان بردار او خواهند کردید در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان آورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود در زمان او درندگان با یکدیگر صلح
کنند زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال
کسیکه ایام او را دریابد و کلام او را بشنود شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در خانه نشسته بود

ناگاه سواری آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی تعجیل مکن پس فرود آمد شتر خود را
بست و بخدمت آنحضرت نشست فرمود چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی
ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که میگفت حضرت رسالت فرمود
که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلوی سینه گشاده که خورد و سیر نشود و او معویه است پس باین سبب چنین
کردم که میدانستم او والی خواهد شد و سعی من فائده نخواهد داشت پس فرمود برای چه نزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود
بخدا سوگند که برای این آمده گفت قسم بخدا که برای این آمده حضرت فرمود که دوست نمیدارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع میبخشد
او را محبت ما بدرستیکه محبت ما گناهان را از آدمیزاد از بنی آدم چنانکه باد برگ را از درختان میریزد کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است صلحی که حضرت امام حسن با معویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و مافیها بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است
الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا ولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تعبیر
فرمود این را یعنی در زمان حضرت امام حسن با ایشان گفتم که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید نماز را بر پا دارید و زکوة بدهید با پس
راضی نشدند پس در زمان امام حسین جهاد واجب شد گفتند چرا الحال بر ما جهاد کردن را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قائم ع سید مرتضی
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معویه صلح کرد شیعیان که بیک یکدیگر میرسیدند اظهار تأسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون
دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن تو با معویه و حال آنکه چهل
هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که از تو مواجب میگرفتند و در خانه خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر
از لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میکردی
اهل مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که
مردم بر آنها مطلع نشدند و او بهیچیک وفا نکرد و علانیه در میان مردم گفت که من شرط و وعده چند کردم که آتش فتنه را فرونشانم
اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت شرطها و وعدها در زیر پای منست اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نخواهم وفا نمیکنم و غرضش از عهدها
بود که با تو کرده بود چون او عهدهای ترا شکست اگر خواهی تو هم عهد را بر هم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است مرا رخصت ده
که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آمدیم بدرستیکه خدا خیانت
کننده کان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد سایر شیعیان نیز چنین سخنان بآنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان و دوستان
ما اید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی تدبیر مینمودم معویه از من با بأس و شدت تر بیشتر نبود و عقل و تدبیر
فروتر نبود و عزیمتش از من محکمتر نبود و لیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید غرض من اطاعت امر حقتعالی است و حفظ خونهای مسلمانان
پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانهای خود باشید دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه
نیکوکاری بر احت خود با استراحت افتد یا مردم بد کردار راحت یابند ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی
آنحضرت ببعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون
حضرت رسالت از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما
و خلافت را از معدنش بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت چون با امیر المؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند شمشیر
بروی او کشیدند پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت بسیار میکشید تا او را شهید کردند پس با پسرش
امام حسن بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر نمودند خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر به پهلوی او
زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخال پای کنیزان از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معویه صلح کرد و خونهای خود
و اهل بیت خود را حفظ نمود و اهلبیت و شیعیان اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت کردند و آنها که با
او بیعت کرده بودند شمشیر بروی او کشیدند هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد از آن پیوسته با اهلبیت
ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ما را خائف و ترسان
داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغگویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و
بدروغ بستن و افترا بر ما تقرب جستند [illegible] و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما
و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری [illegible] برای آنکه مردم را دشمن ما کردانند و عملهای

بخدا سوگند ۷ م

آثار شنیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما در هر شهر که بودند و گمان داشتند کشتند و دست و پا بریدند
و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه‌اش را خراب میکردند پیوسته بلای ما
و شیعیان ما شدید میشد تا زمان عبید الله بن زیاد که حضرت امام حسین را شهید کردند پس بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها
ایشانرا بقتل رسانید بهر تهمتی و گمانی عقوبتها بایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است بهتر
میدانست از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که مردم او را بنیکی یاد میکردند شاید در واقع
نیز راستگو و پرهیزکار بود احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جور که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که پیش مرده اند هیچ
یک از آن احادیث واقع نبود همه را بحضرت رسالت افترا کرده بودند او گمان میکرد که اینها راست است از بسکه از مردم شنیده بود بگمان راستی بمردم
نقل میکرد ابن شهرآشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با یزید پلید نشسته بودند و خرما میخوردند یزید گفت ای حسن
من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگوئی شیطانی با پدرت شریک شد در وقت جماع با مادرت و آب شیطان با آب پدر پلیدت ضم شده
تولد یافتی و بسلسله بهم رسید باین سبب دشمن من گردید و شیطان با حرب ضم شد در وقتیکه با مادر ابوسفیان جماع میکرد باین سبب ابوسفیان
دشمن جد من بود و تو نیز باین سبب دشمن منی و هر که عداوت ما اهلبیت را دارد البته فرزند زنا است یا شریک شیطانست چنانکه حقتعالی
در قرآن میفرماید وشارکهم فی الاموال والاولاد ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در مجلس معویه بود مروان با آنحضرت
گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سببش آنست که دهنهای ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهنهای ما را میبوسند
از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهنهای شما بنی امیه بدبو است و زنان شما از گند دهنهای شما احتراز میکنند دهنها را بر پهلوی روی شما
میگذارند باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدیست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که
از زنان ما برداشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند و بزنان شما گذاشته اند باین سبب از عهده زن بنی امیه بر نمیآید مگر مرد
بنی هاشم در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون معاویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال
او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید و او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند چرا باستقبال
من نیامدند گفتند ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معویه گفت شترهای آبکش ایشان چه شد قیس بن سعد که در آن روز رئیس
انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ میکردند تا امر اسلام را بر ایشان غالب
گردانید و شما نمیخواستید معاویه ساکت شد پس قیس بن سعد گفت که رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند
شد معویه گفت شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید
پس معویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخاستند بغیر از عبدالله بن عباس معویه گفت که ترا مانع نشد از برخاستن
مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری از آن اندوه مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد
چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت
بس است از برای سکوت تو معویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردمان زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان از مناقب علی ببند ابن عباس
گفت ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت پس نهی میخواهی کرد ما را از معنی قرآن معویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب تر است
خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معویه گفت عمل بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی آن را ندانیم گفت سؤال کن معنی قرآن را از کسی که
تأویل کند آنرا بغیر آنچه تو و اهلبیت تو بآن تأویل میکنید ابن عباس گفت قرآن باهل بیت من نازل شده است من معنی آنرا از آل ابی سفیان بپرسم
ای معویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان
ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و تأویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شأن شما نازل شده است و هر چه غیر
اینست روایت بکنید ابن عباس گفت حقتعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند
نور خود را هر چند نخواهند کافران معویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خود را نگاهدار اگر گوئی پنهان بگو و آشکارا مکن چون بخانه رفت
صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معویه که منادیان ندا کنند که امان برطرف میشود از کسیکه حدیثی در مناقب
علی و اهلبیت او روایت کند در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد
الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره او ملعون شیعیان را میشناخت زیرا که با حضرت امیرالمؤمنین بود تفحص میکرد شیعیان آنحضرت را و از زیر هر سنگ و
کلوخی پیدا میکرد ایشانرا بقتل میرسانید و ایشانرا میترسانید و دست و پاهای ایشانرا میبرید و بر درخت خرما بحلق میکشید و چشمهای ایشانرا کور میکرد

والیشانرا

و ایشانرا میراندند و آواره دیار میکردند تا آنکه مشهوری از ایشان نماند در عراق مگر کشته شد یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شده
نوشت معویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهلبیت او را قبول مکنید نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و
محبان او و اهلبیت او باشند و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشانرا مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشانرا
گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید نام او را و نام پدر او را و قبیله او را و نام ایشانرا خلعت دهم و نوازش
کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه‌ها و بخششهای عظیم برای ایشان
میفرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا احادیث وضع میکردند هر که میآمد از شهری از
شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی نقل میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند جایزه‌ها باو میبخشیدند قطایع و املاک باو میدادند
مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید
در فضیلت معویه که این احب است بسوی ما و ما را شادتر میگرداند و بر اهلبیت محمد دشوارتر میآید و حجت ایشانرا بیشتر میشکند پس
امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامه‌ها او را بر مردم خواندند مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معویه در هر محله و شهری
مینوشتند این احادیث موضوعه را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانکه قرآن تعلیم ایشان میکنند زنان و دختران
خود را بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کرد و بر این حالت مدتی ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعویه که قبیله حضرمیین بر دین علی
و رای او هستند معویه باو نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشانرا کشت و سیاستها کرد معویه بجمیع شهرها نوشت که
تفحص کنید هر که بینه بر او قائم شود که او علی و اهلبیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت
بایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود پس در هر شهر بتهمت و گمان میکشتند و در زیر هر سنگ و کلوخی که بیابید
ایشانرا بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمه و تهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند گرامی میداشتند و متعرض
او نمیشدند اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان
میخواست که سری بدیگری بگوید بخانه محل اعتماد او بود میرفت بخانه او و در گوش او میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد باز آن سخن را
باو نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه او را میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا ننماید روز بروز امر شدیدتر میشد
تا آنکه معاونان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر گردید و اطفال بر آنها نشو و نما کردند بدترین مردم در این باب
قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع میکردند خود را بمردم پرهیزکار مینمودند از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان
جور احادیث دروغ میبستند و آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میگردانیدند و بوسیله مقرب بایشان میشدند اموال و منازل
و قطایع از ایشان مییافتند مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند روایت میکردند و حق میدانستند که اگر
رد میکردند اینها را یا اظهار شکی مینمود باو تهمتی میکردند این احادیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که
افترا بر خدا و رسول ببندند پس بنادانی این احادیث قبول کردند و گمان نمودند که اینها حق است اگر میدانستند که اینها موضوع و باطل است
هر آینه روایت نمیکردند کسیکه اعتنا بآنها نداشت دشمن میداشتند پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است و آنچه باطل است نزد
ایشان حقست و راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد نماند
دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده یا آواره شد پس پیش از مرگ معویه ملعون بدو سال حضرت امام حسین
اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و حضرت امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشانرا طلبید
هر که از ایشان حج کرده بود و نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آنحضرت و اهلبیت او را و آنکه نگذاشتند احدی از صحابه حضرت
رسالت را و فرزندان ایشان و از تابعین و از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشانرا و همه را تکلیف حج نمود
تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند حضرت در میان ایشان برخاست و خطبه خواند حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون
طاغی یعنی معویه کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم
مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان مکنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله‌های خود از هر که ایمن
باشید و اعتماد بر او داشته باشید و او را دعوت کنید بسوی آنچه میدانستید زیرا که من میترسم که دین حق مندرس شود و برطرف گردد و خدا تمام کننده است
نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن که در شأن اهل بیت نازل شده مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر
کرد و نه چیزیکه فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهلبیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از آنها که میفرمود صحابه میگفتند که خدایا

ماشنیدیم

بر آنکه احادیث وضع کنند ٧ م

و حضرت امام حسین در سراپرده خود بود و اکثر از جماعت تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند ٧ م

ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای
ایشان بیان کرد جمیع حجتها را بر ایشان تمام کرد و ایشان دانستند و آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بسوی شهرهای خود آنچه گفتم نقل نمائید
بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند شیخ طوسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون
خلافت بر معویه مستقر شد بسر بن ارطاة را بجنگ فرستاد بطلب شیعیان امیر المؤمنین در آنوقت والی مکه عبد الله پسر عباس بود چون
او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر داشتند آن دو طفل بیگناه را سر برید چون
خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش از بدن مفارقت کند مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود چون عبد الله نزد معویه رفت در مجلس
آن ملعون بسر را ملاقات کرد معویه با او گفت میشناسی این پیر را این کشنده دو پسر تست بسر گفت بلی من کشته ام ایشانرا چه خواهد کرد
عبد الله گفت کاش شمشیری میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست شمشیر خود را بدهد معویه او را منع کرد و گفت اف بر تو باد ای
پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسیکه دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی
اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبد الله گفت بخدا سوگند اول ترا میکشتم و آخر بسر را شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که
حضرت رسالت لشکری بناحیه فرستاد فرمود که در فلان ساعت شب داخل خواهید شد پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجانب بروید
مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت نمیکنم گوسفندی
از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید
که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشانرا ضیافت
کرد چنانچه حضرت فرموده بود چون ایشانرا براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید که آیا پیغمبری در مدینه
ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت آنحضرت آمد و مسلمان شد و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو فرمود برو بجای خود چون
حضرت امیر المؤمنین والی شود بخدمت او بیا پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتیکه امیر المؤمنین بکوفه رفت پس آمد بکوفه در خدمت آنحضرت
میبود روزی آنحضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان
جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در
راه بمرد زمین گیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و ترا آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو
و او را دعوت کن بسوی اسلام مسلمان خواهد شد دست بر رانهای او بمال حق تعالی پاهای او را باو برخواهد گردانید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد
آمد چون پاره دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید از او آب خواهی طلبید ترا آب خواهد داد و او هم از حال تو سؤال خواهد نمود حال خود را باو بگو
و او را بکلمه اسلام بخوان چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیدهای او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد این دو رفیق
ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشانرا احساس
کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست بدرستیکه شریک خواهند شد در قتل تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیر المؤمنین
شهید شد والیان معویه طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه آنحضرت فرموده بود همه واقع شد چون نزدیک قلعه
موصل رسید بآن دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران میبینیم که میایند پس
از اسب فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی آمد و او را گزید سواران آمدند اسب او را دیدند گفتند این
اسب او است در جستجوی او درآمدند او را در غار یافتند بهر عضو از او که دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند نزد معویه
ملعون بردند حکم کرد که سرش را بر سر نیزه کردند اول سریکه در اسلام بر نیزه کردند سر او بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در
زمان معویه بجنگ رفته بود بطرف خراسان سردار مردم از ما بعد از روزی نماز ظهر را با ما ادا کرد پس چون فارغ شد بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنا گفت
ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی روداده بدعتی واقع شده از روزیکه حضرت رسول از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیده ام که حجر بن
عدی و اصحاب او را که از نیکان دین بودند معویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت یکدل میایند متوجه شوند با علام
کنم و اگر کسی انکار این بدعت خواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد بخانه رفت دعای او مستجاب
شد پیش از آنکه بنماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل گردید در کتاب احتجاج روایت کرده است که
چون معویه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد در آن سال بحج آمد با حضرت امام حسین ملاقات کرد گفت ای ابا عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی
و اصحاب او و سایر شیعیان پدر تو چه کردیم حضرت فرمود چه کردی با ایشان گفت کشتیم ایشانرا و کفن کردیم و نماز بر ایشان کردیم و دفن نمودیم حضرت

خندید

خندید و فرمود که بخدا که خصم تو خواهند بود در روز قیامت و خون ایشانرا از تو خواهند گرفت و لیکن ما دوستان و شیعیان ترا بقتل آوریم
کفن نخواهیم کرد و از برای ایشان نماز نخواهیم کرد و دفن نخواهیم نمود شنیده ام آنچه میگوئی در باب علی و ما اهلبیت و عیبها که نسبت بنی هاشم
میدهی پس رجوع بنفس خود کن و از خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر آور و از اندازه خود بدر مرو و با
ما عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید **فصل ششم** در بیان کیفیت شهادت آن
امام مظلوم است مشهور میان علما امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد بعضی در هفتم آنماه گفته اند بعضی در بیست و
هشتم آن سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آنوقت بچهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه گفته اند و اول اشهر است
چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت عمر شریف او چهل و هفت سال بود
در سال پنجاهم هجرت بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که
عمر شریف آنحضرت چهل و هشت سال بود و بسند دیگر روایت کرده اند که چهل و شش سال بود در کتاب مستجاد گفته است که در وقت وفات آنحضرت
خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال پنجاه هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و
نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود در
کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که عمر شریف در وقت وفات آنحضرت چهل و هفت سال بود در
میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا
هفت سال ماند بعد از آنحضرت با حضرت امیر المؤمنین سی سال ماند بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ده سال زندگانی کرد ابن شهر آشوب
از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهلبیت خود فرمود که من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول بزهر شهید
شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود کنیز من یا زن من گفتند که آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال
آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست اگر او را بیرون کنم غیر از او کسی نخواهد کشت چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی
معویه زهر را فرستاد بنزد زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی از زهریکه معویه فرستاده
بود داخل شیر کرده بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که
عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اشعث
بن قیس شریک شد در خون امیر المؤمنین و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن را و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین و قطب
راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند
که خواهد کرد اینکار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معویه پنهان زهری از برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن
بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است اگر او را
بیرون کنم کسی بغیر از او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد
گفت اینرا بامام حسن بخوران من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید در میاورم روزی آن مظلوم روزه بود در روز بسیار گرمی بود
وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید فرمود
ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت آن ملعون ترا فریب داده خدا ترا و او را هر دو بعذاب خود معذب خواهد
کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم ماند بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود ملحق گردید معویه از برای آن ملعونه وفا بوعدهای خود نکرد بعضی
دیگر مال را باو داد و او را بیزید تزویج نکرد گفت کسیکه بالحسن وفا نکند بیزید وفا نخواهد کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر
اشعث حضرت امام حسن را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد
در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن رفت گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان
بنی امیه کردانیدی حضرت فرمود چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم اگر یاوری مییافتم
شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشانرا و دانستم که ایشان بکار من نمیایند
عهد و پیمان ایشانرا وفائی نیست بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست زبان ایشان با ماست و دلشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که
ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت طشتی طلبید و طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معویه زهری
فرستاده و بخورد من داده اند زهر بجگر من رسیده و پاره های جگر منست که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر

مرا

کیفیت شهادت امام مظلوم

۷ ناگاه

مرا زهر داده بودند باین مرتبه مسموم است و این مرتبه قابل دوا نیست معاویه نوشت به پادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو
نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معاویه باو نوشت این مرد را که میخواهم باین زهر بکشم پسر آن مردی است
که در مکه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرده و خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب میکند من میخواهم این زهر را باو بخورانم عباد و بلاد را از او
راحت دهم هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد او این زهر را برای او فرستاد بعوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت در کتاب کفایه
بسند معتبر از جنادة بن امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن ع در آن مرضی که از دنیا رفت بخدمت او رفتم در پیش او طشتی گذاشته
بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میافتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی فرمود ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان
کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد مرا رسول خدا ص که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند
بود یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتم
یا ابن رسول الله مرا موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی
و مرگ ترا طلب میکند بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدانکه هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود بهره
از آن نخواهی داشت خزینه دار دیگری خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه شدن موجب
عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن مگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام
باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب
کمتر باشد از برای دنیای خود چنین کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم
و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا و هرگاه ترا احتیاج داعی شود که با مردم مصاحب
صاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید اگر از او یاوری طلب کنی ترا یاری کند اگر سخنی
بگوئی ترا تصدیق نماید اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت نماید اگر دست بعطا دراز کنی با احسان او نیز دست دراز کند اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا
سد نماید اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند اگر سؤال کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی و سؤالی نکنی ابتدا کند اگر بلائی باو وارد
شود تو آزرده شوی این کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها و بسبب او بتو وارد نگردد بلیه ها و وقتیکه حقوق ضروریه لازم شود ترا او انکار
نکند اگر قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجازات باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد رنگش زرد شد پس حضرت امام
حسین ع اندر در آمد با اسود بن ابی الاسود برادر بزرگوار خود را در بر گرفت سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید نزد او نشست در آن بیان
با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن ع باو رسیده است پس حضرت امام حسین ع را وصی خود
گردانید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاه هجرت
عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید در کشف الغمه روایت کرده است از عمرو بن اسحق که گفت با مردی بخدمت
حضرت امام حسن ع رفتم و او را عیادت کنیم فرمود هر چه خواهی سؤال کن گفتم بخدا سوگند سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد در حالت صحت از تو
سؤال کنم پس برخاست بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود که از من سؤال کن پیش از آنکه سؤال نتوانی کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت
دهد فرمود که الحال پاره از جگر من بیرون آمد مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ باد مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم
دیدم که در کار رفتن است و حضرت امام حسین ع بر بالین او نشسته است پس حضرت امام حسین گفت ای برادر گمان داری که این معامله
با تو کرده باشد امام حسن ع گفت برای چه سؤال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب
خدا برای او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود ایضا روایت کرده است که چون وقت
وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را اگر عزیزترین جانها است
پیش من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن ع شد حضرت امام حسین ع را طلبید و گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی
چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و ببر مرا بنزد جدم رسول خدا ص که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه
نمایم پس برگردان مرا بنزد قبر مادرم فاطمه ع پس مرا برگردان بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن و بدانکه میخواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم
ظاهر شود دشمنی او نسبت بخدا و رسول ص و نسبت بما اهلبیت پس حضرت امام حسن ع از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند
بجائی که بر مردگان نماز میکردند حضرت امام حسین ع بر آنحضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند نزدیک

ذکر احوال امام حسن مجتبی علیه السلام

حضرت رسالت ص آوردند باز داشتند پس آن دو خبر به عایشه خبر کرد که حضرت امام حسن ع را او بزور میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند
او از شنیدن آن سخن در خشم شد و بر استری زین کرده سوار گردید اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود بسرعت رفت نزد قبر آنحضرت
گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین ع فرمود که سالها است
که تو پرده حرمت حضرت رسالت ص را دریده و داخل کردی در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست و در قیامت حضرت از تو
سؤال خواهد کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را نزد قبر پدرش رسول خدا ص ببرم و آورم که عهد خود را با او تازه کند بدانکه برادرم
داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت ص را هتک نماید زیرا که حقتعالی گفته است
از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه
رسول خدا ص مردان بی رخصت و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آنحضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول ص کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حقتعالی
میفرماید که آنها که پست میکنند صدای خود را نزد رسول خدا ص آنها آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری بتحقیق که
اذیت رسانید پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت ص بسبب نزدیکی خود با او و رعایت نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را باو بر
زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام گردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند ای عایشه
که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن ع نزد پدرش و اگر مباح و جایز میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد بر غم انف تو پس محمد بن الحنفیه گفت
ای عایشه یکروز بر استری سوار میشوی و یکروز بر شتر و ضبط خود نمیکنی و بیکجا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه
اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه سبب در این سخن میگوئی حضرت امام حسین ع فرمود که او را از فاطمه ها دور میکنی که سه فاطمه نزدیک
مادران او هستند فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زائدة بن الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور کنید
که شما در دفن مخاصمه نهایت مهارت دارید من از عهده شما بر نمیایم پس حضرت امام حسین ع جنازه آنحضرت را بنزد قبر فاطمه برد و از آنجا
بقبرستان بقیع برده دفن کرد ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع خواست که حضرت امام حسن ع را نزدیک
حضرت رسالت ص دفن کند جماعتی را برای اینکار جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن ع که میگفت حسین را بگوئید که نگذارد
که بجنازه من خونی بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت امام حسین ع دست برنمیداشت تا آنکه امام حسن ع را در پهلوی جد خود دفن میکرد حضرت
صادق ع فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از حضرت رسول ص عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن
عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حلب و … برای جعده دختر اشعث ملعونه فرستاد که در
طعام حضرت امام حسن ع داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم
خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین ص و پدرم سید الوصیین ع و مادرم سیده زنان عالمیان ع و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید
الشهداء پس حضرت امام حسین ع بر بالین آنحضرت حاضر شد گفت ای برادر چگونه مییابی خود را فرمود خود را در اول روزی از روزهای آخرت
و آخر روزی از روزهای دنیا میبینم میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم بنزد پدر و جد خود میروم و مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران
را استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا ص را و پدرم امیر المؤمنین ع را و مادرم فاطمه
زهرا ع را و دو عم خود حمزه و جعفر را خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی فرماینده هر مصیبت است … میکند هر چه از کم
فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت دانستم که اینکار را با من کرده است و اصلش از کجا شده است اگر تو بگویم با او چه خواهی
کرد حضرت امام حسین ع گفت بخدا سوگند او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا ص را و لیکن ای
برادر وصیت نامه مرا بنویس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین بن علی ع وصیت میکند که گواهی
میدهم بوحدانیت خدا که در خدائی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک
او نیست محتاج بمعین و یاوری نیست و هر چیز را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است بحمد و ثنا هر که
اطاعت کند او را رستگار میگردد هر که معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت مییابد پس وصیت و سفارش
میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهلبیت تو که درگذری از گناهکاران ایشان و قبول
کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف من باشی نسبت با ایشان و مهربان باشی بر ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت ص زیرا که من
احق هستم بآنحضرت و بخانه آنحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه آنحضرت کردند و حال آنکه حقتعالی نهی کرده است ایشان را و فرموده است که

معبودین است
بعبادت سزاوار
ترین
۱۲

یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی‌رخصت او و رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در انچه از او بمیراث بما رسیده پس اگر تو ای ملعون مرا مانع شوی ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری در جنازه من یک محجمه از خون بزمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم با آنحضرت از انچه از منافقان بما رسید بعد از آن ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین ع مرا و عبد الله بن جعفر و علی پسر مرا طلبید آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت را بگشاید و آنحضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند عثمان مظلوم ببدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه‌ها از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم کردانید که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی‌رخصت داخل خانه او گردیدند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بیگناه از مدینه بیرون کرد و بلغما و ابن مسعود بیحرمتی کرد و انچه کرد و دور انداخته رسول خدا را پناه داد و بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد نزد عایشه رفت و گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرده نزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که مگذارید حسن ع را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که آثار شر و فتنه از او ظاهر است میاید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل نفر سوار است میاید و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا بنزد طلبید گفت ای پسر عباس شما بر من جرأت بهم رسانیده اید هر روز مرا آزار میکنید میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم گفتم واسوأتاه یکروز بر شتر سوار میشوی و یکروز بر استر میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حائل شوی میان رسول خدا و دوستان پس آن ملعون نزد قبر آمد خود را از استر افکند و فریاد زد بخدا سوگند که نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنند تا یک موی در سر من هست بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین ع فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید چون میسکینه که خون ریخته شود پس بایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر اینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد ایضا ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ع فرمود چون فرزند من حسن ع را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه او را گریه کنند و هر چیز بر او بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا که بر او بگریند ایشان کور نشوند در روزیکه دیده‌ها کور میشود و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزیکه دلها اندوهناک شوند هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزیکه قدمها بر آن بلرزد در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع هر پسین روز جمعه بزیارت قبر امام حسن ع میرفت ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع دویست و پنجاه زن بروایتی سیصد زن بنکاح خود در آورد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید مردم میگفتند یکشب که او دختر ما را تزویج کند برای ما از شرف کافیست چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازه آنحضرت پای برهنه میامدند و میگریستند روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسن ع مشرف بوفات شد حضرت امام حسین ع گفت ای برادر میخواهم حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن ع فرمود که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود عقل از ما اهلبیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ما است این دست خود را بدست من بده چون ملک الموت را مشاهده کنم دست ترا میفشارم پس حضرت امام حسین ع دست خود را بدست او داد بعد از اندک ساعتی فشار داد دست آنحضرت را آنحضرت امام حسین ع گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک الموت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است جد تو شفیع روز جزا است

باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت است و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان علمای امامیه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه روز سیم شعبان از سال چهارم هجرت واقع شده و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته‌اند و بعضی گفته‌اند که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته‌اند و در توقیع حضرت صاحب الامر که بقاسم بن علا همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود ایضا شیخ طوسی در تهذیب گفته است که

ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت و این خلاف مشهور است حضرت رسالت آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام داشت و در آن لغت شبیر بمعنی حسین است چنانکه در ولادت حضرت امام حسن ع گذشت کنیت آنحضرت ابو عبد الله بود و ابو علی نیز گفته‌اند القاب شریفه آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود از حضرت امام رضا ع منقولست که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق ع مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بوده در روایت دیگر فرمود که نقش یک انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر آنحضرت ان الله بالغ امره بروایت حسن دیگر منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین ع امام زین العابدین ع را وصی خود کردانید انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول ص با امیر مؤمنان کرد و امیر المؤمنین ع با امام حسن ع و امام حسن ع با امام حسین ع کرد آن انگشتر بپدر من رسید و از پدر بمن رسید الحال نزد منست و در هر جمعه در دست میکنم و با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم او را در اثنای نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم امام حسین ع است روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان امام حسن ع و امام حسین ع بغیر مدت حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین ع شش ماه بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین ع بودم چون آنحضرت از شکم مادر بیرون آمد حضرت رسول ص فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده‌ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر کردانیده است چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و میمکید چنان میدانم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او جاری شد پس میان دو دیده او را بوسه داد و میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستم کننده از بنی امیه ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهر آشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت در جزیره از جزیره‌های دریا که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرده بود دیر بعمل آورد پس بر او غضب کرده بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزیکه حضرت امام حسین ع متولد شد بروایتی دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت او اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید بمژه‌های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و پیوسته از زیر او دود بدبوئی بلند میشد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود میایند بجبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد ص کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد ص برای من دعا کند پس او را با خود برداشت و او را چون بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید بال بر آورد و بالا رفت بروایت دیگر چون بآسمان رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسینم و مادر دحداویم پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت یا محمد امت تو او را خواهند کشت او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که باو سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد پیش از ولادت حسین ع گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت امیر ع فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبه سیم فرمود که او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین خواهند بود پس بنزد فاطمه ع فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندیکه امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد پس فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد در هر مرتبه فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه ع گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین علیه السلام و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد فرزندیکه شش ماهه متولد شد زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین ع و حضرت عیسی ع بروایت دیگر حضرت یحیی ع پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد حضرت رسول ص هر روز میامد زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین ع میگذاشت آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را

از گوشت حضرت رسول روییده و از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حقتعالی این آیه را درشأن او فرستاد و حمله و فصاله ثلثون شهرا
حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی
ذریتی یعنی مدت حمل او و از شیر بازگرفتن او سی ماه بود تا آنکه بحد قوت بلوغ و عقل رسید و چهل سال از عمرش گذشت گفت پروردگارا الهام
کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اینکه عمل نیکی کنم که خوشنودی تو در آن باشد و اصلاح نما از برای
من بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریه مرا همه فرزندان او امام میبودند ولکن خصوص گردانید بعضی را و علی بن ابرهیم
روایت کرده است در تفسیر این آیه که و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او بنیکی حامله شد
باو مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت پس حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین اند آنکه حمل و وضع او از روی کراهت بود
حضرت امام حسین است زیرا که حقتعالی بشارت داد حضرت رسول را بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آن
حضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین و بفرزندان او و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که حضرت امام حسین
کشته خواهد شد و حقتعالی او را در رجعت بدنیا برخواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند
چنانچه حقتعالی فرموده است که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر
آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین باز فرموده است که و لقد کتبنا فی الزبور من
بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از تورات که زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته
من پس حضرت فرمود بشارت داد حضرت پیغمبر را که اهل بیت او پادشاه روی زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند
کشت پس حضرت رسالت فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهادت او پس حامله شد باو با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی که بشارت دهند او را به پسری حامله شود با کراهت ۱۲
او بسبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این و مدت ولادت امام حسین ... امام حسین ... فاطمه بود
امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود برای این حقتعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن از شیر سی ماه
بود شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول
اسما بنت عمیس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اسما اسما گفت که آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را
گرفت و در دامن گذاشت در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامت گفت پس جبرئیل نازل شد گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است چون لغت تو عربیست او را حسین
نام کن پس حضرت رسول او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما این خبر را
بفاطمه مگو چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردند گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد
یک ران آنرا بقابله داد و سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد خلوق بر سرش مالید پس او را در دامن خود گذاشت گفت ای اباعبدالله چه
بسیار گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی بعوض
شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم بر این فرزند دلبند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند
خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند
آنچه سؤال کرد از تو ابرهیم در حق ذریت خود خداوندا دوست دار ایشان را و دوست دار هر که ایشان را دوست میدارد و لعنت کن هر که ایشان را
دشمن دارد لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی
را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار بال داشت از هر بالی تا بالی دیگر مانند ما بین آسمان و زمین پس روزی در خاطر
او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت خدا نبود باین سبب حقتعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن او پانصد
سال پرواز کرد سرش بیک قائمه از قوائم عرش نرسید چون حقتعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود برگرد بمکان خود که من خداوند عظیم
از همه عظیمی عظیمترم از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی من بلندی مکانی نیست پس حقتعالی بالهای او را از او گرفت و او را از
صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حقتعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرونشان از اهلش برای
کرامت مولودی که متولد شده برای محمد و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان از برای کرامت مولودیکه
برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی حورالعین که زینت کنند خود را و بزیارت یکدیگر روند برای کرامت مولودیکه در دار دنیا برای محمد
متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشند بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودیکه در دار دنیا برای محمد متولد شد

و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیله از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده
سوار شوید و بر آنها قبه ها از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربه ها از نور در دست داشته باشند و با ایشان تهنیت و
تعزیت برو بنزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او را بگو و
بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو که بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسیکه او را بکشد و وای بر کسیکه اسبان ایشان را
براند و وای بر کسیکه اسبان ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر
نمیآید مگر آنکه قاتل حسین از او جرمش بیشتر است قاتل حسین داخل در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهد کرد
آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتیکه جبرئیل از آسمان بزمین میآمد بدردائیل گذشت گفت ای جبرئیل
چه واقع است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد متولد
شده است حقتعالی مرا برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بخداوندیکه ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت
آنحضرت رسی سلام مرا باو برسان و بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خوشنود گردد
بالهای مرا بمن برگرداند و مرا بمقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد بامر حقتعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول
گفت آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت
که من بیزارم از ایشان یا محمد پس حضرت رسول بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود کاش من او را
نمیزائیدم جبرئیل گفت قاتل حسین در آتش است حضرت رسول فرمود که من گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد
تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت رسالت فرمود که امامان بعد از من علی است که هادیست و
بعد از او حسن است که مهتدیست و بعد از او حسین است که ناصر است بعد از او علی بن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است
بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و
بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او آنکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت
فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول
امام حسین را بر روی دست گرفت و او در جامه پشمینه پیچیده بود بسوی آسمان بلند کرد گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود بلکه بحق
تو بر این مولود و بر جدش محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حقتعالی
دعای آنحضرت را مستجاب کرد و گناه او را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را بمقام خود در صفهای ملائکه جا داد و ملک را در آسمانها باین میشناسند که
میگویند آزاد کرده حسین است فطرس و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول میامد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه آب دهان
مبارک خود در دهان ایشان میانداخت و بفاطمه میگفت که ایشانرا شیر مده و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت
فاطمه را بیماری عارض شد که شیرش خشک گردید دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول میامد انگشت ابهام خود را در دهانش میگذاشت و میمکید
و روزی او را بهمان حضرت بیرون میامد و بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهانش میگذاشت و میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد گوشت او از گوشت
حضرت رسول روئید و ابن بابویه از برة خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه با امام حسن حامله شد حضرت رسول اراده سفری کرد و بحضرت
فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن بدنیا آمد حضرت
فاطمه سه روز او را شیر نداد منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز برآمد و حضرت تشریف نیاورد دلش باو ترحم کرده او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد
فرمود چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بحرکت آورد که او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته است میشود چون بحضرت امام حسین حامله
شد حضرت رسول فرمود ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو بیایم اگرچه یکماه بکشد
پس حضرت رسول بسفری رفت چون حضرت امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود جناب فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت نمود
پس او را بخدمت آنجناب آوردند زبان مبارک خود را در دهانش گذاشت و میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود آنچه خدا خواهد میشود خدا میخواست که
امامت در فرزندان تو باشد کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد او را
بخدمت حضرت رسالت میاوردند حضرت ابهام خود را در دهانش میگذاشت و میمکید از ابهام آنحضرت آنقدر که کافی بود دو روز و سه روز او را پس
گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی
بسند دیگر از حضرت امام رضا روایت کرده است که امام حسین را بنزد آنحضرت میاوردند زبان مبارک خود را در دهانش میگذاشت و میمکید و بآن اکتفا

میشنود و از ارهیچ زن شیر نخورد **فصل دویم** در بیان فضائل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که
گفت دیدم روزی حضرت رسول را دست جناب امام حسین را گرفته بود و میفرمود که ایگروه مردم اینست حسین بن علی او را بشناسید و او را سوگند یاد
میکنم بخداوندی که جانم بدست قدرت او است که او در بهشت است و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند و شیخ طوسی بسند از
از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول را که حضرت امام حسین را بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم پس تو
او را دوست دار ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را بنزد جناب رسالت آوردند در دامن آنجناب بول کرد خواستند
که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول او را بگذارید تا بول را تمام کند پس آب طلبید و آن موضع را شست ابن قولویه از ابوذر روایت کرده است که گفت دیدم
روزی حضرت رسالت جناب امام حسین را میبوسید و میفرمود هر که دوست دارد حسن و حسین را و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه
آتش بروی او نرسد هرچند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی کرده باشد که او را از ایمان بدر برد ایضا از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند ابن شهرآشوب از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط پیغمبران
و بحدیث مخالفان بطرق بسیار از کتب معتبره روایت کرده اند ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت براهی میرفت جناب امام حسین را
دید که با اطفال بازی میکند چون آنجناب را دید بجانب اصحاب خویش افتاد و از دور گریخت حضرت امام حسین میگریخت و حضرت از پی او میدوید تا
آنکه او را گرفت و دهانش را گشود و بر دهانش بوسید فرمود که حسین از منست و من از اویم هر که حسین را دوست میدارد خدا او را دوست
میدارد و او از اسباط پیغمبرانست قطب راوندی بسند معتبر از مقاتل بن سلیمان روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت برای طلب حسن و حسین
بیرون آمد من در خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که هر دو خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود
و در دهنش بر سر ایشان سایه افکنده بود و من پیشتر آن موضع را مکرر دیده بودم و اژدها ندیده بودم بعد از آن نزد رفتم و آن موضع را
مشاهده کردم و اژدها ندیدم چون مار صدای پای سید ابرار را شنید راست شد و از درخت خرما بلندتر شد و عرضش از عرض
شتران بیشتر بود و از دهانش آتش زبانه میکشید پس من از مشاهده آن حال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آنحضرت افتاد کاهیده تا آنکه بقدر
رشته گردید با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم پس حضرت فرمود ای بریده میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود میگوید که
شکر میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید تا آنکه پاسبانی دو فرزند رسول خدا کردانید پس آن اژدها در میان ریگ روانه شد و رفت حضرت نزد آن دو جگر گوشه
خود نشست اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت پس سر حسن را برداشت بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را
در دهان حسین میکرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر و باز بخواب رفت گفتم یا رسول الله حسین بزرگتر است از حسن پس زبان مبارک خود را بر دهان
حسن کرد تا آنکه بیدار شد گفت ای پدر و باز بخواب رفت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت پنهانی هست مپرس آن را
از مادر ایشان سؤال کن چون آن دو نور فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسالت ایشانرا بر دوشهای خود سوار کرده و بخانه
آورد من بمقتضای فرموده آنحضرت بخانه حضرت فاطمه رفتم ایستادم تا کنیزی از خادمه آنحضرت آمد گفت ای بنده کیستی گفتم بگو اطلاع
کن که من بر در خانه امام حاضرم کنیز گفت خاتون دو سیاه من فرمود که بگو که آیا نیکوتر بریده است یا قبیله است اسم او است از من سؤال کند از شرافت و
منزلت نور دیده من مقاتل گفت این سخن بر من عظیم نمود پس پشت خود را بجانب در گردانیدم چنانکه گاهی که بخانه ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول
چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را از برای من بیان فرما حضرت فاطمه فرمود چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که
در آن لذت بیابم نپوشم تا او را از شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من آمد دید که حسن پستان مرا میمکد فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین
باشد پس فرمود که چون علی خواهد نزد تو آید مانع شو که در روی تو نوری مشاهده میکنم میدانم که در این زودی فرزندی از تو بهم
خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارت عظیم در خود مشاهده کردم چون آنحال را با پدر خود
شکایت کردم ظرف آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب دهان مبارک را در آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حقتعالی آن حالت را از من
رفع کرد چون چهل روز گذشت در شکم خود حرکتی مییافتم مانند مور که حرکت کند در میان پوست و جامه چنین بود تا ماه دویم تمام شد پس
اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیوم تمام شد هر روز ببرکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و
خیر و برکت در خانه خود مییافتم چون در ماه چهارم داخل شدم حقتعالی ببرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل کردانید پیوسته ملازم
محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر مییافتم نعمت و رحمت
خدا را بر خود فزونتر میدیدم تا آنکه نه ماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبها تا احتیاج بچراغ نداشتم چون در خلوت مینشستم ندای

نماز

نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حقتعالی را از شکم خود میشنیدم چون نه ماه تمام شد نیروی من زیاده گردید پس از خود ام سلمه نقل کرده بودم زیرا که
او بیمار بود و او بمن و بیچاره بود چون نه ماه تمام شد در خواب دیدم که زنی نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید و از آن خواب بیدار شدم و برخواستم وضو
ساختم و دو رکعت نماز بجای آوردم باز بخواب رفتم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد جامه های سفید پوشیده و نزد بالین من نشست
و بر روی من دمید پس من ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم باز خواب بر من غالب گردید کسی در خواب
نزد من آمد مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامه ها بر پوشیدم و نزد پدر خود رفتم و در حجره ام سلمه
بود چون چشم آنحضرت بر من افتاد اثر شادی در روی مبارکش مشاهده کردم ترس و بیمی که داشتم از من زائل گردید آنچه در خواب
دیده بودم بنزد آنحضرت نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه اول خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان و دویم خلیل من میکائیل
بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من پس مرا بسینه خود چسبانید و مرا در بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حقتعالی
او را خادم فرزند تو کردانیده است پس برگشتم چون بیکسال تمام شد حسین متولد شد **مؤلف گوید** این روایت مخالفت
با احادیث سابقه در مدت حمل و ولادت دارد و آنچه مشهور است اقوی است قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی
امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت بیرون رفتند تا آنکه از خانه بیرون رفتند و مردی ایشانرا بجانب دیگری گردانید که مشغول قضای حاجت
شوند پس حقتعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون فارغ شدند دیوار از میان برخواست پس بقدرت الهی
در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و بریقی از آن برداشتند خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه مردی ایشانرا دید گفت از کجا
میایید آیا اندیشه نمیرسید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما از قضای حاجت بر میگردیم او خواست که ایشانرا آزار کند و خواست که ایشان را هلاک
کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی بدعتها در دین خدا پیدا کردی و
خلافت اهلبیت رسالت را غصب نمودی حضرت امام حسین نیز سخنان درشت با او گفت پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بروی
آنحضرت زند حقتعالی دست راستش را خشک کرد خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد پس گفت سؤال میکنم از شما بحق
پدر شما که دعا کنید حقتعالی مرا رها کند و دست مرا برگرداند پس حضرت امام حسین گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و او را عبرتی گردان برای او
حجتی گردان بر او پس حقتعالی او را رها کرد و با ایشان روانه شد بنزد حضرت امیرالمؤمنین آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند
روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نزد تو نفرستاده بودم مگر برای قضای حاجت پس
یکی از منافقان که حاضر بود در دل حضرت را کشید تا آنکه در راه داشت شد حضرت امام حسین با او گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه فرمان کنی اهل
و فرزندان خود را ولعن چنین شد آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم سپرد پس حضرت امام حسن و امام حسین بخانه آمدند امام حسن با امام حسین گفت
شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود مثل تو برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت و درخت کدوئی
برای او رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از آن درخت کدو میخورد و از آن چشمه آب میآشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد
و درخت کدو چون محتاج بان نیستید ظاهر نخواهد شد حقتعالی در باب یونس پیغمبر گفته ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند
پس ایشانرا برخوردار گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون
آورد بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امامت خواهد کرد بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد
داد ایشانرا که از دنیا برخوردار شوند تا وقتیکه عذاب خود را بایشان بفرستد پس حضرت امام حسین فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم ابن
شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد بصورت دحیه کلبی نزد آنحضرت نشسته بود
که ناگاه امام حسن و امام حسین داخل شدند چون جبرئیل را بگمان دحیه میکردند بنزدیک او آمدند و از او هدیه میطلبیدند چون جبرئیل مطلب
ایشانرا یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت
رسول بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود که ببرید نزد مادر خود و اگر اول نزد پدر خود ببرید بهتر است آنچه حضرت فرموده
بود بعمل آوردند و نزد پدر و مادر خود ماندند تا حضرت رسول نزد ایشان رفت و همه از آن میوه ها تناول کردند و هرچند میخوردند بحال اول
بر میگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه ها بر حال خود بود تا حضرت رسول از دنیا رفت باز آنها نزد اهلبیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید
تا آنکه حضرت فاطمه شهیده شد نار برطرف شد چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد به برطرف شد و سیب ماند و آن سیب با حضرت امام
حسن بود تا آنکه بزهر شهید شد و سیب ماند بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین فرمود وقتیکه پدرم در
صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا شد آن سیب با پدرم بود هرگاه تشنگی بر او غالب میشد آن سیب را میبوئید تا تشنگی آنحضرت تخفیف

مییافت

میان فوج تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشتند از آن سبب فرو بردن شهید شدند چند آن سبب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود من بوی آن سبب را از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح مطهر میشنود در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که دیدند روزی حضرت رسالت حله بفرزند خود حسین میپوشانید که جامه های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه های دنیا نمیماند فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است چون امروز روز عید است اینجا برو او میپوشانم سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را میبوسید و میگفت توئی سید و بزرگوار و پسر سید و بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران توئی امام پسر امام پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجتهای خدا نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد و از کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بیرون آمد از خانه عایشه چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود ای فاطمه مگر ندانی که حسین گریه میکند که گریه او مرا بدرد میآورد ابن شهر آشوب از حضرت رضا روایت کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین و اهل آسمان نزد من پس نظر کند بسوی حسین ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود در بهشت قصری دیدم از یاقوت سرخ و از بالای سقف که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیبم جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم از او برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژگانش بسیاهی بال کرکس بود پرسیدم که از کیستی او گریست و گفت از فرزند شهید تو حسین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین دیرتر از مردم در بیعت آمد روزی حضرت رسول آنحضرت را بسجده داشت و در دو تکبیر او بسیار داشت و تکبیر نگفت امام حسین خواست که موافقت نماید در تکبیر گفت حضرت برای او باز تکبیر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نیافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه ها چه میخواهید چون حضرت بایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه کوچکتر بود گفت مرا رخصت فرمائید تا من اختیار کنم همه گفتند اینچه تو اختیار کنی ما بآن راضیم حضرت امام حسین گفت ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و چیزی بیرون آور چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشتی بر روی آن افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را نزد رسول خدا گذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بدهان حضرت امام حسین گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسین بعد از آن برای امام حسن دانه دیگر برداشت و بدهان امام حسن گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسن پس دانه دیگر بدهان فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطب دیگر بدهان امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا علی و برخواست و نشست چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه گفت که ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که بدهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم چون دانه دوم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه ها بیرون کردند شادی کردند و گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی پس من با حقتعالی موافقت کردم و از برای اجلال ندای او برخواستم پس ندا از جانب رب العزه شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت باو رطب میدادی من برای هر رطبی هنیئا مریئا میگفتم ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران بن اعمش که در میان عامه و خاصه بصدق قول معروفست گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب منصور دوانیقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و گفتم در این وقت مرا نمیطلبد مگر برای آنکه فضائل علی بن ابیطالب را از من بپرسد و اگر بگویم فضائل آنحضرت را مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط برخود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند نزدیک میرفتم میگفت نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه ترا بردار میزنم گفتم هر چه میخواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کرده گفتم در این میان شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه

مرا برای این طلبید که فضائل علی بن ابیطالب را از من بپرسد چون بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت نمودم و غسل کردم و حنوط نمودم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت که او تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی چند حدیث در فضائل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عددش را گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضائل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا یا امیر گفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان میگریختیم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضائل علی بن ابیطالب و باین وسیله از مردم آب و نان میپافتم و معاش میکردم تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر از آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در این وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و نزد مردم نمازی شام خود سؤال میکنم چون بمسجد آمدم و با پیش نماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیش نماز توجه بایشان نمود و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از پهلوی خود که این دو کودک چه قرابت با پیش نماز دارند گفت این پیش نماز جد ایشان است و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر او و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم نزد پیش نماز گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن گردد گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ات را روشن کنم گفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن آن خداوندی که ایشان را آفریده است بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت رسول دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا در یا رفته اند ایشان را حفظ کن و سلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضل از ایشان است و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حقتعالی ملکی را بر ایشان موکل کرده است که حراست ایشان مینماید پس آنحضرت شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شد چون بآن حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر کرده اند و آن ملک یک بال خود را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را بر بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن خود گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول امام حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل امام حسین را و از حظیره بیرون آمد و میفرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حقتعالی شما را شریف گردانیده است چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک گردد حضرت فرمود ای ابابکر نیکو حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون آنحضرت بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد و فرمود ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول ایشان را دوست میدارند مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست و پدر ایشان علی خلیفه و جانشین و وصی رسول خداست ایگروه مردم میخواهید که دلالت کنم شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ایگروه مردم میخواهید که دلالت کنم شما را بر کسیکه بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حقتعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد باهم چنانکه انگشتان من با یکدیگر بند پس فرمود خداوندا تو میدانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیش نماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که از ابصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میگردانم و ترا دلالت میکنم بجوانیکه او نیز دیده ترا روشن کند امروز گفتم بلی دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیش نماز است و یکی مؤذن آنکه پیش نماز است از روزیکه از شکم مادر در آمده تا بحال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزیکه از شکم مادر در آمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا بگرفت و در دکان برادرم که پیش نماز است برد پس

زدم مردی بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد است و جامه را شناخت و گفت است و جامه را میشناسم و میدانم که اینها را برادر من بتو نداده است مگر
آنکه دوست خدا و رسول خدا دانسته است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت
حضرت رسول خدا نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه درآمد و میگریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت
ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدر تو ترا تزویج کرده است بمردی پریشان که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من
ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا تزویج کرده است ترا باو و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفت و حق تعالی از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و
او را پیغمبر خود گردانیده و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی است شجاعترین مردم
و بردبارترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان اهل بهشتند و نام
ایشان در تورات شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر ترا دو حله
بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس من آنرا بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند
در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن
که چون روز قیامت شود منادی ندا کند در اهوال آنروز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابرهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابی
طالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند در کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم
گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس بمن جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت
ایجوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردانیدی من ترا حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی آن برادر مرا که
دشمن علی است پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آنجا آن برادر را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم
ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش روی
خوکست چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ایجوان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا بخانه روم تا من حال خود را
برای تو نقل کنم چون بخانه رفتم گفت من مؤذن آل فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابیطالب را سب میکردم
چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه سب میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه که میبینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و
حضرت رسول خدا و علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ او ایستاده بود
کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسین مرا آب ده چون آشامید گفت این جماعت را آب ده چون همه آشامیدند فرمود
آنمرد که در این دکه تکیه کرده است او را آب ده پس گفت ایجد بزرگوار مرا امر میکنی که اینمرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا
سب میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را سب کرده است پس حضرت رسول خدا نزد من آمد و فرمود لعنت خدا بر تو باد چرا سب میکنی علی را
علی از من است پس آب دهان بروی من انداخت و سر پائی بر من زد فرمود برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار
شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو جعفر دوانقی بمن گفت که آیا این دو خبر در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان
محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاقست بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان
بده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسیکه حسین را بکشد گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم
چه میگوئی در باب کسیکه فرزندان دیگر حضرت رسول خدا را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است و لیکن ملک و
پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل مکن

فصل سیم

در بیان بعضی از
مکارم اخلاق آنحضرت عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بجمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و
نشسته بودند نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند آنحضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست
نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است پس فرمود که چون
من اجابت دعوت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه برد و بجاریه خود گفت که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز
و ایشان را ضیافت کرد و انعام فرموده روانه کرد ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین بعیادت
او رفت او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض
تو بر منست گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر مدح آنحضرت آمد
آنحضرت را مدح کرد چهارصد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آنست که عرض

در بیان مکارم اخلاق آنحضرت

خود را بآن نگاه داری ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد
آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده
قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است بآن مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت
و چهار هزار دینار در میان آن پیچید و پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری
چند در عذرخواهی اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه و لیکن
میگریم که دست باین خوبی و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این از حضرت امام حسن روایت کرده اند ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین از سبب آنها
پرسیدند که از بسیاری مالها که از پشت خود برمیداشت و در شبها بخانه های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود
ایضا روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون آن کودک آن سوره را در خدمت آنحضرت خواند فرمود
که هزار دینار طلا و هزار حله دیبا باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او باین قدر نبود حضرت فرمود که این چه عطا
مینماید در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی در میان حضرت امام حسین و محمد بن الحنفیه جدال شد که روزی
از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر من پدر من و پدر تو هر دو علی است و در پدر بر من زیادتی نداری و مادر تو
فاطمه دختر رسول خدا است اگر مادر من پادشاه روی زمین بود بمادر تو نمیرسید چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خوشنود گردان که سزاوارتری
بفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی کرد
و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد ایضا از شجاعت آنحضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه
بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیدم که کسی بر حاکم
چنین جرأت بکند ولید گفت حق با او است و مزرعه از او بود حضرت فرمود که الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتهای دیگر که از
آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و از زهد و عبادت
آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند روزی با آنحضرت گفتند که بسیار میترسی از
پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد و روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین
مردم بود بحضرت رسالت و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند در کشف الغمه
روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین بودم کنیز آنحضرت آمد و گلی نزد آنحضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد
کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو میآورد او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس
تحیت کنید بنیکوتر از آن و تحیت نیکوتر من این بود که او را آزاد کنم و ایضا روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب
عقوبت گردید فرمود که او را بزنید گفت والکاظمین الغیظ فرمود دست از او بردارید گفت یا مولای من والعافین عن الناس فرمود که عفو
کردم بر تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه بیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم ابن شهر آشوب
روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور است در دل مؤمن است بروجهیکه متضمن گناهی نباشد
بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد کردانم شاید
شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از غلام شنید رفت بنزد آن
یهودی که مالک او بود و فرمود دویست دینار طلا میدهم غلام خود را بمن بفروش یهودی گفت من غلام را فدای قدمهای تو کردم که برداشتی و
بخانه من آمدی و این بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت
فرمود که غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را نیز بخشیدم
ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بعلی بن الحسین که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام
پدرم در هر شبانروزی هزار رکعت نماز میکرد در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین آمد گفت یا ابن رسول
الله ضامن دیتی کامله شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهلبیت رسالت
ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث مال را بتو میدهم اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث مال را
میدهم اگر هر سه را جواب میدهی همه مال را میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل شما کسی از مثل من سؤال کند و حال

و محمد بن الحنفیه

و مهر خود را بتو هم بخشیدم

انگه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر معرفت سؤال میباید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی
سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک
بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی بچه چیز است اعرابی گفت علمیکه با آن بردباری باشد فرمود که اگر این نباشد
پس بچه چیز است گفت دو مالیکه با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این نیز نباشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر باشد
فرمود که اگر این نیز نباشد اعرابی گفت صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری
که هزار دینار در آن بود بنزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن دویست درهم میارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این
انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد محمد بن العباس در تفسیر
خود روایت کرده است که شخصی بحضرت امام حسین گفت در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و دیگری را نیست
آنچه من دارم عزتست حقتعالی میفرماید فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین یعنی از برای خدا است عزت و برای رسول او و از برای مؤمنان کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که
چون حضرت امام حسین شهید شد در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب بوسمه بود در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی بمعویه گفتند که مردم
دیده ها خود را به حسین فکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید که تا مردم بدانند که او اهلیت
خلافت ندارد معویه گفت او چون بر منبر برآید علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را رسوا میگرداند چون مردم مبالغه کردند معویه رخصت داد
حضرت بر منبر برآمد و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت پناه که
از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب گردانید و تفسیر
آنرا بما سپرد شک نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجبست و حقتعالی در قرآن اطاعت ما را با
اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است و حذر نمائید از فتنه انگیزی شیطان برای شما که دشمن ظاهر است بدرستیکه او دشمن شما است و
دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب حقتعالی بیندازد و شما را طعمه شمشیر و نیزه گرداند و از شما بیزاری خواهد جست
و در آنوقت توبه و ندامت شما را فائده نخواهد بخشید معویه ترسید که مردم بآنحضرت بگروند گفت بس است از منبر بزیر آی ابن شهرآشوب روایت
کرده است که حضرت امام حسن عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن الزبیر داد بعد از آن معویه نوشت بمروان که
والی او بود در مدینه حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید چون مروان بنزد عبدالله بن جعفر آمد و قصه
را نقل کرد و برای یزید خواستگاری نمود عبدالله گفت که بزرگ ما حضرت امام حسین است و آنحضرت خالوی این دختر است و اختیار با او است چون او حاضر
شود هر چه بفرماید چنان خواهم کرد چون حضرت را برای اینکار خبر کردند طلب خیر از حقتعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده
تو است از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین نشست و گفت معویه مرا امر
کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهر که پدرش خواهد مقرر کنم و قرض پدرش را ادا کنم و این سبب صلح میان
این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه یزید مهر میدهد بشما و یزید کفو کسی است که کفوی از برای او بهم نمیرسد پس جواب
نیکوئی بگو یا اباعبدالله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین فرمود که حمد میکنم خداوندیکه ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود
پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب
مهر گفتی که آنچه پدرش میخواهد مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت حضرت رسول است مهر نخواهیم
کرد و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بود که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند اما آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا
با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط سببی موجب صلح ما و شما
خواهد شد اما آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر میدهد هر که داد کسیکه بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفو
کسی است که کفو او نیست هر که پیش از این کفو بود امروز کفو او است و پادشاهی پدر او بجبر و ستم موجب شرافت او نگردیده و آنچه گفتی که موجب
مفاخرت ما است نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند که فخر او است نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید
که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را بپسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم باو مزرعه خود را که در
مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار حاصل آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با ما
مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود که اگر مکر کردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن ندادید

بعد از آن

بعد از آن حضرت امام حسن دختر عثمان را از او خواست شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معویه بود در مدینه و نوشت بمعویه که عمرو بن عثمان
ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسین و او از خلافت طمع میدارند و من میترسم فتنه برپا کنند در باب او هر حکم هست
بگو تا بعمل آورم معویه در جواب نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زینهار که متعرض او مشو تا او با تو کاری
ندارد تو با او کار مدار او وفا ببیعت ما میکند نمیخواهم متعرض او شوم و نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت که امری چند از تو بمن رسید
اگر حق باشد باید آنها را ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود کند و اگر آنچه بمن رسیده است
باطل است زینهار که پیرامون چنین امری نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو
با من در مقام کید در آئی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستیکه مردم را شناختی و ایشان را امتحان کرده
پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفیهان و بیخردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امری
چند از تو بمن رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را بتو نسبت میدهند بدانکه نیکیها را بغیر از خدا کسی راه نمینماید و توفیق آنها نمیدهد و آنها را
بتو منسوب ساخته اند تملق کنندگان و سخن چینان اند و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم
در ترک مخالفت تو گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که ظلم و ستم را شعار خود کرده اید بگذارم و از دین خدا بدر روند و فتنه ای بزرگتر از این ندانم که
در این بدعتها با شما مداهنه نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نماز گزاران و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را
عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه قسمهای مغلظه در امان ایشان خورده بودی
و پیمانهای محکم بایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی میان تو و ایشان نبود آیا تو نیستی که کشنده عمرو بن حمق که از صحابه خاص
رسول بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند
باو دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را با مرغی میدادی از هوا بزیر می آمد و نزد تو میآمد پس او را کشتی از روی جرات بر پروردگار خود بسبب
شکستن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که آن پسر پدر
تست و حال آنکه حضرت رسول فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمداً ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت
خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را برید و دیده هایشان را کور کند و ایشان را بر درختان
خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که گروهی بر دین علی بوده اند
تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس بیدریغ همه ایشان را بسیاستها کرد بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر
روی تو و پدر تو و شما را بظاهر باین دین در آورد و بسبب برکت او بمجلس نشستی و این امارت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر او نمیبود شرف
تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و بشام برید و بفروشید و منفعت قلیلی بهم رسانید و نیز نوشته بودی که بر خود و بر دین و بر امت جد
خود رحم کنم و فتنه در این امت برپا نکنم و من فتنه برای این امت عظیمتر نمیدانم از خلافت تو و برای دین خود و امت جد خود چیزی از این بهتر نمیدانم
که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از تقصیر خود و توفیق از خدا خواهم و از او سؤال
خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکو باشد اختیار کنم و باز نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر
من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس کید و مکری که خواهی با من بکن امید دارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از دیگران
خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود باقی مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده
بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده
بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکردی این را نسبت با ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق
ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترس از امر ما که اگر ایشان را نمیکشتی هر اینه یا تو میمردی پیش از آنکه اینها بکنند یا اینها میمردند
پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس شاد باش بقصاص ای معویه که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و یقین بدان که در قیامت ترا محاسبه باز
خواهند داشت و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند کردار ترا از مؤاخذه کردن
مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بر تهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است
در حداثت سن و شراب میخورد و با سگان بازی میکند بتحقیق که زیان کار نفس خود شده و دین خود را برباد داده و رعیت در مقام خیانت
با امانت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را شنیدی و صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان ترسانیدی چون معویه نامه را خواند
گفت در دلش کینه ها بوده که من نمیدانستم پس یزید پلید گفت بنویس جواب نامه او را و ناسزاها باو بگو و در آن نامه درج کن بدیهای پدر او

عبدالله

اگر دانی که او از موالی و شیعیان تو است و اگر مخالف باشد این نیز از تو است و مخالفان از اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که
بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود پس جان بجهان آفرین تسلیم نمود ایضا از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد
که حضرت امام حسین ع را امتحان کند چون میخواست داخل مدینه شود بدست خود استمنا کرد و جنب شد و داخل شد چون بخدمت آنحضرت رسید
فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود میائی با جنابت اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برگشت
و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسائلی که میخواست پرسید ایضا از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع
بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر
راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت کردند و در روزیکه فرموده بود نروید رفتند
و دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند در همان
ساعت برخواست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود بگویم
کی کشته است ایشان را پس ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یابن رسول الله تو ایشان را میشناسی فرمود که بلی چنانکه ترا میشناسم پس ایشان
فرمود بمردیکه در پیش والی ایستاده بود فرمود که این یکی از ایشان است آن مرد گفت که مرا از کجا یافتی و چون دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود
که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو
بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر از ایشان از موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی با آن مرد گفت که بحق
قبر پیغمبر سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا با تازیانه فرو ریزم آن مرد گفت که بخدا سوگند که حسین ع دروغ نگفت و راست گفت
گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع نمود فرمود که ایشان را گردن زدند ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و با حضرت
مشورت نمود در تزویج زنی مالداری و خود نیز مال بسیاری داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن بدولت مخالفت حضرت کرد و او را تزویج نمود
و مدتی نگذشت که پریشان شد و مالهای خود نیز از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زنرا
بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری و دختری آورد و حالش نیکو شد شیخ کشی و ابن شهر آشوب از حضرت صادق
روایت کرده اند که روزی جناب امام بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب از او مفارقت کرد و گفت بتحقیق عبد الله شداد
اللیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حقتعالی بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حقتعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه امر
کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را نمیدیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیر المؤمنین ع ترا امر نکرده است که
نزدیک نشوی مگر بکسیکه دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزدیک این مؤمن آمدی شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون کرد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بذراع
او گذاشت پس حقتعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هرچند سعی کرد جدا نتوانست نمود تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع
شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و میگفتند که دست او را قطع میباید نمود زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که آیا
کسی از فرزندان محمد ص در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین ع امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین که چه بلا بر سر
ایشان آمده است حضرت چون از حال ایشان مطلع شد و رو بکعبه گردانید و دست بدعا برداشت و ساعتی طولانی دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان
آمد و دست آنمرد را از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب کنم او را بآنکار بد که کرده است حضرت فرمود نه ایضا بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین ع دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی و هر یک میگفتند این زن
و فرزند از من است حضرت برایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را
گفت که راست بگو پیش از آنکه حقتعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت ای سید من که این شوهر من است و فرزند از او است و آن مرد
دیگر را نمیشناسم حضرت رو کرد بآن فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو در آنچه
میگوید با این دو کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از اینم و نه از او و پدر من شبان فلانی است پس آنحضرت امر فرمود که آن زنرا
سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام حسین ع عرض کردم که
ای سید من سؤال میکنم از تو از امریکه بیقین بآن دارم و از اسرار خدا است و تو صاحب آن سری حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه نماز
کرد رسول خدا ص با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یابن رسول الله ص همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش
از آنکه چشم برهم زنیم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود ای اصبغ حقتعالی باد را مسخر حضرت سلیمان گردانید

در نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات آنحضرت

عبد الله پسر عمرو بن العاص نزد معاویه رفت و نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بن علی چه نوشته است آنملعون نیز مثل یزید بخواند پس معاویه خندید
و گفت وای بر تو یزید مثل تو و مانند تو خطا کردی چه توانم نوشت در عیب او و بدی او و بهیچ [illegible] در باب او نیامد و اگر دروغی چند بنویسم که مردم
ملامت ما نمایند چه فایده دارد [illegible] او بنویسم و لکن مصلحت خود ندانستم [illegible] سهو کردم

فصل چهارم

در بیان نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات آنحضرت بدانکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع در هنگام وفات
خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آنحضرت در
کتاب پیش گذشته است کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن شد حضرت
امام حسین ع را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا بنزد
قبر حضرت رسول ص ببری که عهد خود را باو تازه کنم و بنزد قبر مادرم فاطمه ع ببری پس مرا در بقیع دفن کنی ایضا روایت کرده اند از حضرت صادق ع که چون
حضرت امام حسن ع را وفات در رسید گفت ای قنبر برو برادرم محمد بن الحنفیه را طلب چون قنبر آنجا رفت محمد بتعجیل برخواست که بند نعلین
خود را نبست و روانه شد و همه جا دوید تا خود را بخدمت آنحضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمیباید غایب باشد از کلامی که
مرده ها را زنده میگرداند و زنده ها را میمیراند که [illegible] بوده باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای هدایت باشید و بدانید که تفاوت در
میان فرزندان یک پدر میباشد چنانچه ستاره و روز بعضی از بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که حقتعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد
بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید و محمد ص را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه
حقتعالی کافران را بحسد وصف کرده است و فرموده است کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بر تو راه
نداد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا بآنچه پدرت در شان تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم پدرت در روز بصره میگفت هر که خواهد که با من
نیکی کند در دنیا و آخرت باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد بآنچه واقع شده است در زمانیکه تو نطفه بودی در پشت پدر
خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت کردن روح از بدن من امام است بعد از من و این امر از خداست که از پدر و جد او رسیده است و در
کتابهای خدا خلافت او نوشته است و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر
گردانیده است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن الحنفیه گفت که
تو امام منی و سید منی و توئی وسیله من بسوی محمد ص بخدا سوگند که میخواستم که جان من برآید پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدرستیکه
در سر من سخنی چند هست در نعت تو که از وصف و بیان آن نمیتوانم کرد و هرچه خواهم بگویم پیش از آنکه گفته شده است و در کتاب خدا نوشته
شده است و زبان فصیح او دانایان کلال است و قلمهای کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو و خدا چنین جزا میدهد اهل نیکوکاران را و
حسین از همه دانا تر است و حلم او از همه ما گرانتر است و قرابت او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است و امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و حجت
خدا را خوانده بود پیش از آنکه بسخن آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه او را بپیغمبری اختیار میکرد و چون محمد علی را اختیار کرد
و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات او پناه خواهیم برد و در
مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن هیثم روایت کرده است که من و عبایه بن ربعی نزد حبابه والبیه رفتیم
گفت میخواهی خبر دهم ترا آنچه شنیدم از حسین بن علی ع گفتم بلی ای عمه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من بهم رسید
پس بسبب آن ترک زیارت آنحضرت کردم چون حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود ای
حبابه چرا مدتی شد که بنزد ما نیامدی گفتم یابن رسول الله این مرضیکه در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار
چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بآن موضع انداخت فرمود که خدا را شکر کن که حقتعالی این مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حقتعالی
بجا آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم اثری از آن ندیدم قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که
گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین ع نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده ام در این
ساعت رحلت نمود و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرده که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید برویم
بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حقتعالی او را زنده کند تا وصیت
خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخواست و نشست و شهادتین گفت چون نظرش بحضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه
شو و مرا مصلحت بده [illegible] پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یابن
رسول الله من اینقدر مال دارم [illegible] در فلان موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر این پسر

بود که در جاست بگمان رفت و در بین بکاء بما زیاده از آن عطا کرده است که نمی گفتم بخدا قسم که راست میگوئی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که
مائیم آنها که علم کتاب نزد ما است و بیان آنچه در کتاب است ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا که ما اهل راز
پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد شدم
دیدم که حضرت رسالت ص نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر گریبان ابوبکر
چسبیده و حضرت رسالت ص انگشت خود را بدندان میگزد و با ابوبکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت
خدا و لعنت من ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین ع را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود
و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خدا است ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که
گفت شنیدم از حضرت امام حسین ع در زمان حضرت رسالت ص و آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من
طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت ص ترا خبر داده است فرمود که نه پس من رفتم
بخدمت حضرت رسول ص و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم او است و علم او علم منست زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از وقوع
میدانیم در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمدند و از کمی باران
شکایت کردند و گفتند که برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین ع فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخاست حمد و ثنای حقتعالی
را بجا آورد و درود بر حضرت رسالت ص و آل او فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از حقتعالی نمود
هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان باریدن گرفت و اعرابی از بعض نواحی کوفه آمد و گفت رودخانه ها و تلها دیدم که آب جاری بود از آنها و بعضی بیکدیگر
موج میزدند ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی تمیم او را عبد الله بن جویره میگفتند نزد
حضرت امام حسین ع آمد و گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من از اهل
نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت من پسر جویره حضرت دستهای مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که
خداوندا بکش او را بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند
و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بهر سنگ و کلوخ میزد و یک پای و رانش جدا شد در رکاب او بهمین بود و نصف دیگرش بر
زمین ماند و بجهنم واصل شد در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه ع در خواب بود و حضرت امام
حسین ع در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید چون حضرت فاطمه ع بیدار میشد
میدید که گهواره می جنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید چون از حضرت رسالت ص می پرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است
و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت در شب تاری می نشست نور بکر از جبین و پائین گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را میدیدند زیرا که
حضرت رسول بسیار این دو موضع را میبوسید مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد **فصل پنجم**
در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و برای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن است خصوصا در روز عاشورا

در ثواب گریستن بر آنحضرتست

ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم و حضرت امام حسین ع را
یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین ع میفرمود که منم کشته گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا
یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد بروایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین ع میفرمود که منم کشته زاری و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است
بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
هر جزع و گریستنی مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین ع ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روز حسین بن علی ع نزد حضرت
امام جعفر صادق ع مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را آنروز متبسم ببیند و در تمام آنروز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین ع سبب گریه هر مؤمن است
ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین نظر کرد بسوی حضرت امام حسین ع و فرمود که تو سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام
حسین ع گفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند
که روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین ع انشاء کن چون شروع کردم حضرت گریان شد من مرثیه میخواندم
حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان
چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین ع
بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را

واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که یک کس را بگریاند
بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود
و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد کند و از دیده او بقدر بال مگسی آب بیرون آید ثواب او با خدا است و [illegible] نشود از برای او بثواب
غیر از بهشت شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق ع بودیم جعفر بن عفان
بخدمت آنحضرت آمد او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو کند [illegible] حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی
در مرثیه جناب امام حسین ع و نیکو میگوئی عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمود بخوان چون خواند آنحضرت گریان [illegible] و قطرات اشک آنحضرت بر ریش
مبارکش جاری میشد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و زیاده
از آنچه ما گریستیم گریستند حقتعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت
بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین ع شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حقتعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد
شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع نزد پدر بزرگوار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و محل
قبر خود و شهیدانیکه نزدیک او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران
ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را و میبیند کسی را که برای او گریه میکند و طلب
آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او
مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه برای او نمانده است ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آنماه حرام میدانستند و این امت جفاکار
خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند اموال ما را غارت کردند
و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستیکه مصیبت حسین ع دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری
کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده و زمین کربلا موجب کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین ع باید بگریند گریه کنندگان
که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او
غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین ع شهید شده است ایضا بسند
موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حقتعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز
عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حقتعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز
عاشورا را روز برکت شمارد و برای منزل خود در آنروز چیزی ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و
عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت
حضرت امام رضا ع رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه گرفته گفتم نه فرمود که امروز روزیست که حقتعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب گردانید در وقتیکه
از حقتعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا به یحیی پس هر که امروز را روزه بدارد و دعا کند و مستجاب گرداند
چنانچه دعای زکریا را مستجاب کرد بعد فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند
برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه ذریت پیغمبر خود را قتال نمودند و زنان
ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن بر حسین بن علی ع
که او را مانند گوسفند سر بریدند و هجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه نداشتند بتحقیق که گریستند از برای
او و شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید
شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو و گرد آلوده تا وقتیکه حضرت قائم آل محمد ص ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند
بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ع ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش
از جدش که چون جدم حسین ع کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده هایت بر روی تو جاری شود حقتعالی جمیع
گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن
حسین ع را ای پسر شبیب اگر خواهی در غرفه های عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا ص پس لعنت کن بر قاتلان حسین ع ای پسر شبیب
اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هر گاه که مصیبت حسین ع را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش میبودم

کربلا بیابان و سوم و کشته میشد و دستگاه عظیم میبافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حقتعالی او را در قیامت با آن محشور میگرداند در کامل الزیاره بسند معتبر از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق ع پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت حسین ع را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند دید حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین ع با پدر و مادر و برادر خود در منزل رسول خدا ص و با آنحضرت روزی میخورند و شاد میباشند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را بنامهای ایشان و نام پدران ایشان و مکان و ماوای ایشان و آنچه در خانهای خود دارند میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش برای ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میگوید که ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حقتعالی سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین ع میروی گفتم نه من مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبائل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میآوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من میبابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا آنکه حال من از آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خائف میشوند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند در نزد تو و سفارش کنند ملک الموت را برای تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمانها گریه میکنند از روزیکه امیرالمؤمنین ع شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه ملائکه بر ما میگریند زیاده از دیگرانست و از روزیکه ما کشته شده ایم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید پس چون آب بر روی او جاری شود اگر قطره از آب دیده او در جهنم بریزند هر آینه حرارت آنرا فرو نشاند و کسیکه برای ما دلش بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود پس دوستان ما بر حوض کوثر میآیند کوثر شاد میگردد و از لذتهای الوان طعامها آنقدر بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از آنجا برگردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت نمیبیند و آن آبیست سرد مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صافتر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون میآید و در نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است گویا در آن حوض کسی او را ده میکند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او میرساند و آشامنده آن میگوید که من راضیم که مرا همین جا بگذارند و نعمتی دیگر نمیطلبم و تغییر از این مکان نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان از آن آب میآشامند و هر کس بقدر محبتی که بما دارد لذت از آن آب میبابد بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین ع بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد ص میدادم چرا مرا بیرون میکنی حضرت در جواب او فرماید که برو نزد امام خود ابابکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برو نزد آنکسیکه ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند ترا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده فرماید آن گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مرد چگونه نزدیک میآید که نزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار چون ما نزد او مذکور میشدیم ناسزا نمیگفت چنانچه دیگران در حق ما میگویند و نمیگریند و اینها از برای آن بوده که ما را دوست میداشت با آنکه اعتقاد بامامت ما نداشته باشد و لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمیخواست که مشغول ذکر مردم شود اما دلش منافق بود و در بسیاری از امور ناصب عداوت ما بود و متابعت اهل نصب میشود و ولایت ابوبکر و عمر داشت و ایشان را بهمه کس تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفت که من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا ع بودم چون روز عاشورا

شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین ع را میخواند باین روایت رسید که حضرت باقر ع فرمود که هر که از دیده هایش آب در مصیبت حسین ع بقدر پر مگسی آب بیرون آید حقتعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث نمی باید صحیح باشد چگونه بر آنحضرت گریستن اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و برخاست چون روز شد نزد ما آمد زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفته های شب خود کرد و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم همه در یکجا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و درهای عملها را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه داده اند و در آنوقت تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یکزن دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامه های سیاه پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی ص و دیگری علی مرتضی ع و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلا است پس نزدیک حضرت فاطمه ع رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا ص تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و فرمود تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر فرزند پسندیده و نور دیده من حسین مظلوم شهید را از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین ع چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین ع چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را با آنحالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانهاست از ملائکه گریان میشوند چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود جهنم نعره زد که نزدیک بود زمین از هم بشکافد و چون جان پلید عبیدالله بن زیاد و یزید بن معویه از بدن نحس ایشان بیرون رفت جهنم بخروش آمد اگر حقتعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که او را حبس نمایند هر آینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن میسوخت اگر آزاد میدادند هر آینه هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مامور است بامر خداوند خود و خازنان او را بزنجیرها داده اند و چندمرتبه بر خازنان طغیان کرده تاب مقاومت آن نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه از آن زد و او را ساکن کرد و آن بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند بر آنحضرت و بخروش در آمده بر قاتلان آنحضرت اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبود هر آینه زمین را سرنگون میکرد هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از گریه که برای آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت بگرید بنیکی بحضرت فاطمه ع گریه کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت ص کرده و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود مگر با دیده گریان و گریه کنان مگر کسیکه بر جد ما گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارتها میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلائق همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین ایمن اند همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه نزد ایشان میآیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند ایشان ابا میکنند و میگویند ما مجالست و صحبت آنحضرت را ببهشت نمیفروشیم و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حوریان و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت علیهم السلام ببینند که بر روی آتش میکشند و ایشان منازل آن نیکوکاران را میبینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کنندگان و نه دوستی مهربان که ما را از شدت و زاری نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتها ایشان میآورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حقتعالی برای ایشان در بهشتها مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد نزد شما انشاء الله چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق آنها بملاقات ایشان زیاده میگردد پس ایشان بمنزلت آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و هولهای روز قیامت را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس اسبها و شتران از بهشت با محملها برای ایشان میآورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند ایضا بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با آنحضرت سخن میگفتم

که یکی از فرزندان انجناب داخل شد چون نظر حضرت باو افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود خدا حقیر کند انها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام
کشد از انها که بهدان شما را کشتند و خدا واگذارد انها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند انها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر
شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملئکه اسمان بر شما پس حضرت گریست و
فرمود که ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب انچه نسبت بپدر ایشان و ایشان کردند
ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم بخروش میاید چون خازنان جهنم صدای انحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند
که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا انحضرت بگریه است ایشان محافظت درهای جهنم میکنند و زبانهای انرا بهم میرسانند از برای
محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا انحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه انحضرت نزدیک است که بجوش ایند و بیکدیگر بریزند و
بهر قطره از انها ملکی موکل است که چون صدای انحضرت بر میاید محافظت انها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملئکه پیوسته ترسانند و برای
گریه انحضرت گریانند تضرع و استغاثه بدرگاه حقتعالی میکنند و اهل عرش و انها که بر دور عرش اند بالجمیع ملئکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس
حقتعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر اینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شوند و زمین
بلرزد گفتم فدای تو گردم این امر عظیمی است که یاد میکنی حضرت فرمود که انچه نگفتم زیاده است از انچه که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر ایا نمیخواهی که
از انها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا
گردید پس من باینحالت از خدمت انحضرت بیرون امدم و نتوانستم طعام خوردن و مرا در شب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خایف بخدمت انحضرت رفتم
چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده اند که
گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا و انحضرت را اندوهناک نشسته دیدم و جمعی از شیعیان در خدمت انحضرت نشسته بودند چون
نظر انسرور بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزد خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها
ایام حزن ما اهلبیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ما است شعری چند در مرثیه سید الشهداء بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید یا بگریاند
یک کس را از برای مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که اب از دیدهای او روان شود برای انچه بما رسیده است از دشمنان ما حقتعالی او را در زمره
ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حقتعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده گیان عصمت و
طهارت در پس پرده نشستند برای انکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه
انحضرت خواندم انحضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه انحضرت بلند شد **فصل ششم** در بیان خبر دادن حقتعالی
پیغمبران خود را بشهادت انحضرت و انچه عوض شهادت بانحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم
روایت کرده است که حقتعالی بعوض شهادت انحضرت کرامت کرده انکه امامت در ذریه او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و دعا را در نزد قبر انحضرت
مستجاب گردانید و روزهائی که زیارت کنندگان او در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم ببرکت زیارت انحضرت اینقدر فضیلت
میابند پس انحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حقتعالی او را ملحق گردانیده است بپیغمبر که با انحضرت میباشد در درجه او و منزلت
او و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت حضرت فاطمه را خبر داد که
این امت این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه فرمود من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حقتعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده
تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم
و از انحضرت مسئله چند سؤال کردم انحضرت فرمود که از مولای خود صاحب الامر بپرس و در انوقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت
بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده بود و بعد از ان بحضرت رسول
اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه ال عبا را باو تعلیم نماید که در شدتها بانها پناه برد جبرئیل امد
و اسماء ایشانرا تعلیم انحضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد چون نام مبارک
حضرت امام حسین را یاد میکرد گریه براو مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام این چهار بزرگوار را که بر زبان
میرانم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام این عالیمقدار را که ذکر میکنم غمهای من هیجان میاید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم
قصه شهادت و مظلومیت انجناب را بزکریا وحی فرمود گفت کهیعص پس کاف اشاره است بنام کربلا و ها هلاک عترت طاهره است و
یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشانست در ان صحرا و صاد صبر ایشانست بر ان مصیبتها چون زکریا این قصه دردناک را شنید
سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت انحضرت میخواند و میگفت

خبر دادن حقتعالی پیغمبران خود را بشهادت انحضرت

الهی

الهی ایا دل بهترین خلق را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی اورد ایا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه خواهی داد ایا علی و فاطمه جامه چنین
مصیبتی خواهی پوشانید ایا چنین درد و المی را بمنزله رفعت و جلال ایشان در خواهی اورد بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت
فرما که در پیری دیده من باو روشن شود چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت ان فرزند
چنان بدرد اید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد امد خدا یحیی را بانحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت
فایز گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود حمل امام حسین نیز شش ماه بود ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابهای خود
خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد مصطفی کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه
نمایند پس حضرت امام حسن گذشت پرسیدند که اینست گفت نه چون حضرت امام حسین گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی ایضا روایت
کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله فرنگیان رفتند چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسهای ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود
که مضمونش این بود که ایا امید دارند گروهی که حسین را میکشند شفاعت جد او را در قیامت از انها پرسیدند چند سال است که این شعر در
کنیسه شما نوشته شده است گفتند سیصد سال پیش از انکه پیغمبر شما مبعوث شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت رسول روزی در خانه ام سلمه بود فرمود که کسی بنزد من نیاید ام سلمه گفت که حضرت امام حسین امد و کودک بود من نتوانستم که انحضرت را منع نمایم
تا انکه رفت بخدمت انحضرت و من از عقب انحضرت رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول گریه میکند و
چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر اورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در ان کشته
خواهد شد این تربت را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او
برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم حقتعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بان درجه نمیرسد بدرستیکه
او را شیعیان چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسیکه
از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حقتعالی امر کرد حضرت
ابرهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و برای او فدائی فرستاد امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس ابرهیم ارزو کرد که کاش مامور میشدم
بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود برای خدا قربانی میکردم تا انکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد میامد و مستحق میشدم بسبب ان
ارفع درجات اهل مصائب را پس حقتعالی باو وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد
بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی پس حقتعالی باو وحی کرد که ایا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوستتر میدارم حقتعالی
فرمود که فرزندان او محبوبتر است بسوی تو یا فرزندان تو ابرهیم گفت بلکه فرزندان او را دوستتر میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که ایا
کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد میاورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابرهیم گفت بلکه کشته شدن
او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد میاورد پس حقتعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمدند حسین فرزند او را بعد از او
کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابرهیم بجزع امد و دلش بدرد امد گریان شد پس
حقتعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند تو اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعیکه کردی بر فرزند پیغمبر اخر الزمان امام حسین و کشتن او بان سبب
بر تو واجب گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصائب را و اینست معنی قول حقتعالی و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردم اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود و جناب امام حسین نزد انحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد ایا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس انحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد
پس جبرئیل گفت که ایا میخواهی بتو بنمایم ان تربتی را که در ان کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل انچه میان مجلس انحضرت و کربلا بود بزمین
فرو برد و کربلا را نزدیک اورد بقدر یک چشم زدن و از بال خود قدری از تربت انحضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا بجای خود برگشت پس حضرت
داد ان تربترا انحضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسیکه در تو کشته خواهد شد ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است
از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملئکه از حقتعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت بیاید از جناب حقتعالی ماذون شد و فرود امد
و در خدمت انحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین داخل شد حضرت او را در بر گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از انحضرت پرسید که
ایا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم و فرزند گرامی من است ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت
فرمود که امت من فرزند مرا شهید خواهند کرد گفت بلی اگر خواهی بتو بنمایم از ان خاکی که در ان کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس ملک خاک
سرخ خوشبوئی بانحضرت نمود و گفت چون این خاک خون تازه شود علامت اینستکه این فرزند تو کشته شده است راوی گفت شنیده ام که انملک میکائیل بود

ایضا

ایضاً بسند معتبر از زینب زوجه رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ص در خانه من بخواب رفته بود حضرت امام حسین ع آمد من او را مشغول
میکردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس بکاری رفتم چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته و بر ناف آنحضرت بول میکند
خواستم که او را بردارم فرمود که بول فرزندم را قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت
و مشغول نماز شد چون حضرت بسجده رفت امام حسین ع بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد سر از سجده برداشت پس آنجناب او را
در بر گرفت و تمام کرد چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بنمای ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که
که هیچ نمیکردی سابق چرا فرمود که جبرئیل نزد من آمد مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید
خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت اوست بسند دیگر مثل این از عایشه نیز روایت کرده است ایضاً از طریق مخالفان از
انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکل است بر باران روزی از حقتعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسول ص بیاید چون نازل شد ام سلمه را گفت
که در پیش در باش و نگذار کسی داخل شود در این وقت جناب امام حسین ع آمد و ام سلمه خواست مانع شود امام حسین ع برجست و داخل خانه شد
و بر دوش حضرت رسول ص سوار شد ملک گفت او را دوست میداری گفت بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر خواهی بتو بنمایم
خاک آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست
ابن قولویه بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین ع را از برای آنحضرت آورد آنحضرت دست امیرالمؤمنین
را گرفت و بخلوت برد و ساعت طولی در این باب با یکدیگر سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند
جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حقتعالی
صبر کردند ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسالت ص نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی که
بشارت دهم ترا بپسری که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفت و نازل
گشت و این بشارت را آورد حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان برگشت و در مرتبه سیم همان بشارت را آورد و چون حضرت فرمود که مرا حاجتی باو نیست
گفت پروردگار تو میفرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد و فرمود
که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حقتعالی آورده است فاطمه گفت که چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصایت را در
فرزندان او قرار داده است پس حقتعالی این آیه را فرستاد و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها پس حضرت صادق ع فرمود
که هرگز دنیا ندیده اید که زنی پسری حامله شود از روی کراهت و او را بزمین گذارد از روی کراهت و لیکن فاطمه چنین بود و چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده
بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت ایضاً بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت
رسالت ص آمد آب از دیده های مبارک آنحضرت روان بود فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورده است که امت من حسین را
خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش برآورد و گریبان خود را چاک زد حضرت فرمود ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد
بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکت شد ایضاً بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که روزی حضرت رسالت ص بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود از خرما و شیر و مسکه بود حضرت
تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم دست خود را شست بعد از شستن دست مبارک خود را بر رو و محاسن خود مالید
و رفت بر او بنشست چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرات نکردیم برای
اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب گریه سؤال کنیم حضرت امام حسین ع برخاست کوچک بود و تازه براه افتاده بود و نزدیک حضرت رفت و بر ران مبارک جد
بزرگوار خود نشست و سر خود را بسینه آنحضرت چسبانید و گفت ای جد بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد شدیم پس گریه کردی
و ما را اندوهناک کردی سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون من بشما نظر نمودم و شما را ابرو خود دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی
مرا رو نداده بود چون شاد بودم دوستان خدا در دنیا مقرون بالمها است جبرئیل در این وقت بر من نازل شد مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و
قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حقتعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای جد
پس که زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی که ما داریم حضرت فرمود که گروهی از امت من که بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را در آن وقت تعهد
خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شدائد و اهوال روز قیامت نجات خواهم داد ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که برید عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود بلکه
اسمعیل پیغمبری بود از پیغمبران حقتعالی و او را حقتعالی مبعوث کرد بسوی قومش پس او را تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کندند ناگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل

ملک عذاب را فرستاد تا بنزد آن پیغمبر عالیمقدار آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت
مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خدا وحی نمود باو که پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان از پیغمبران گرفتی برای خود
بپروردگاری و برای محمد ص به پیغمبری و برای اوصیاء او بولایت و امامت و خبر دادی خلق را بانچه ستمکاران امت با حسین بن علی ع خواهند کرد بعد از پیغمبر و تو
وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست پروردگار من
که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را برآورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین ع در رجعت بدنیا برخواهد گشت بروایت
دیگر گفت که میخواهم که صبر کنم بر شکیبائی حسین بن علی تا موعد آیم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفته که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت
حضرت رسول ص نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حقتعالی بشهادت او کرامت نموده است و همه تربت
آوردند برای آنحضرت از تربتی که آن امام مظلوم را در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که میامد آنحضرت میفرمود که خداوندا مخذول
گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خویش مرسان راوی گفت دعای آنحضرت در حق ایشان مستجاب
شد زیرا که بعد از کشتن آنجناب تمتعی از دنیا نبردند حقتعالی ناگاه او را گرفت شبی خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود هیچ کس نماند از
آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی یا بمرضها در میان اولاد ایشان
نیز میراث بماند ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت رسول ص خبر شهادت حضرت امام حسین ع را آورد جبرئیل بود بالهای خود را گشوده بود
و با صدای بلند میگریست و تربت آنجناب را با خود آورده بود بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول فرمود که آیا رستگار خواهند شد امتی
که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حقتعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد
ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص نشسته بود و حضرت فاطمه نزد او بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده
بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه دختر محمد ای حسین را دوست میداری عرض کردم بلی نور دیده من است
و گل بوستان من است و میوه دل من است پس بمن گفت که یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات و خشنودی
خود را شامل حال او میکردانم و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی که او را بقتل رساند با او عداوت کند و با او بجنگد و او بهترین شهداء است
از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خداوند و بعد او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو
برسان و بشارت ده او را که او است علامت راه هدایت و هادی دوستانم و شاهد بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل زمینها و اهل آسمانها
و بر جنیان و آدمیان شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم
حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پاره از تن شما را جدا کردند و بر دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیده زیرا فاطمه فرزندی
خواهد آورد و تو کفالت او خواهی نمود پس بعد از زمانی حضرت امام حسین ع متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت
که روزی آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت ص حضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیده های آنحضرت فرو میریزد گفتم پدر و
مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزندم را شهید
خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که
هرگز بخدمت حضرت رسالت ص نیامده بود از حقتعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حقتعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از
امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مبارک حضرت فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم
چگونه آنحضرت را باین خبر محزون گردانم حقتعالی فرمود که آنچه ترا امر میکنم بآن عمل کن پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک
یا حبیب الله من از پروردگار مرخص شدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای من میشکست و این خبر را
برای تو نمیاوردم و لیکن مخالفت امر پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند حقتعالی عذاب او را زیاده گرداند
فرزند طاهر مبارک ترا که از دختر طاهره بتول تو بهم میرسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حقتعالی او را ناگاه بعذاب
خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد چون حضرت امام حسین ع دو ساله شد حضرت رسالت ص بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاد گفت انا لله
و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش ریخت فرمود که در این وقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آنرا کربلا میگویند
فرزندم حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله کی او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید که خدا برکت ندهد او را گویا
میبینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا میبینم که سر او را هدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزندم و شاد شود حقتعالی میان دل و زبان او مخالفت
اندازد و او بکفر و نفاق بمیرد پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین را بر منبر بالا برد

دست راست خود را بر سر امام حسن گذاشت و دست چپ را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا من محمد بنده تو
و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزه گان عترت و از نیکان ذریت منند و از نهایند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم جبرئیل مرا خبر داد
که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشنده گان او را برکت مده و او را از بهترین شهدا
گردان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشنده او را و برکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت
فرمود که امروز برای او گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت که پس آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری گردید چون برگشت رنگ
مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر برآمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیدهای مبارکش میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما
میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت روییده اند و میوه حقیقه منند و این دو چیز از یکدیگر
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود از شما سؤال نمیکنم مگر چیزی را که خدا مرا امر فرموده است که قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که بیایید
حوض کوثر نزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان بدرستیکه در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این
امت یکی رایت سیاه و تیره چون نزد من آیند گویم که شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو شود گویند ماییم اهل توحید از عرب پس گویم که منم
احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت تو ایم من گویم چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند اما کتاب خدا را
پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم او را و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از
پیش حوض کوثر برگردند پس رایت و علم دیگر نزد من آید از رایت اول سیاه تر و تیره تر و مثل اول جواب گویند مرا پس گویم که من دو چیز بزرگ در میان
شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشان را کشتیم و رانده و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید
از من پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر نزد من آید که نور از آن تابد پس من با ایشان گویم که کیستید شما گویند ماییم
اهل کلمه توحید و پرهیزکاری و ماییم امت محمدیه و ماییم بقیه اهل حق که حامل کتاب حقتعالی شدیم و حلال او را حلال و حرام او را حرام دانستیم
و دوست داشتیم ذریت محمدیه را و ایشان را یاری کردیم بهر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان کرد قتال
کردیم پس من بایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشان را از حوض کوثر و سیراب از
حوض کوثر برگردند بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد
یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد
و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ
خود نشانیده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی او را در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود چگونه
دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند جبرئیل گفت یا رسول الله حقتعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت
فرمود که کدام است آن حکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبر را دعای مستجابی میباشد
اگر خواهی دعا کن حقتعالی این مصیبتها را از ایشان رفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت
حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او از برای من پسندیده است از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان را وسیله
شفاعت گناهکاران امت خود گردانم ایضا روایت کرده اند که چون حضرت آدم بزمین آمد بطلب حضرت حوا بر دور زمین میگردید تا آنکه بصحرای
کربلا عبور کرد چون داخل آن صحرا گردید امواج حزن و اندوه رو باو آورد چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی برآمد و خون از قدمهایش جاری
گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم
حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین برگزیده من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی خون تو بر این
زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا او کیست آیا پیغمبر تو است حقتعالی وحی کرد که پیغمبر من
نیست و لیکن فرزندزاده پیغمبر منست و برگزیده منست آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حقتعالی باو وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل آسمانها
و زمین باو لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید
و کشتی مشرف بر غرق شد نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل
نازل شد و گفت ای نوح این موضعی است که در این موضع شهید خواهد شد فرزندزاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت ای جبرئیل کشنده
او که خواهد بود باو وحی رسید که یزید ملعون است در آسمانها و زمین پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت

و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد و سر مبارکش بسنگی آمد و خون جاری شد پس
شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی
از تو صادر نشده است و لیکن این موضعی است که نور دیده محمد مصطفی و فرزند پسندیده علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا
خدا خواست که تو نیز در بلیه با او موافقت نمایی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت
یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم سر برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد حقتعالی اسب ابراهیم را
بسخن در آورد و هر لعنی که ابراهیم میکرد آمین میگفت ابراهیم بآن اسب خطاب کرد که تو چرا آمین میگویی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه بسوی
آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل چون گوسفندان او را در کنار فرات میچرانیدند راعی او خبر داد باو که گوسفندان
چند روز است که در موضعی چرا میکنند و هر چند ایشان را بکنار آب میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حقتعالی مناجات کرد و سبب این حالت را از
پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل این حالت را از گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند
که بما خبر رسید که فرزند تو حسین جگرگوشه پیغمبر آخرالزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت
از این آب نخوردیم خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که اسمانها و زمینها
و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و روزی حضرت موسی با وصی خود حضرت یوشع بن نون
بصحرای کربلا رسید چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین حضرت موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت
خداوندا سبب این حالت چیست حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین
ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو فرزندزاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا
کشنده او کیست حقتعالی باو وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی
دست بدعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود باد بساط او را
بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرود آیند
پس باد ساکن شد بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا مضطرب شدی و سبب اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود که شهید خواهد
شد نور دیده احمد مختار و فرزند حیدر کرار سلیمان گفت کیست گفت یزید که اهل آسمان و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل
آنحضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعن باد وزید و آن بساط را از آن
صحرا بیرون برد و حضرت عیسی چون با حواریین سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون آید
شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بامر خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون
روی تا لعنت کنی بر قاتل حسین عیسی گفت حسین کیست گفت فرزندزاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت که کشنده او کیست شیر گفت که یزید است
که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوص در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریین آمین گفتند
و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند

فصل هفتم

در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین ع
بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان با سانید معتبره بسیار روایت کرده اند
از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت ص فرمود که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگی
کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنة الماوی که پروردگار من بدست قدرت خود از غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابیطالب
داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او و ایشان را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام داند بدرستیکه حقتعالی عطا کرده است بایشان
علم و فهم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند حقتعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل
ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند صله مرا و بروایتی گفت بخدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار
فضیلت ایشان مینمایند بخدا سوگند که فرزند من حسین را شهید خواهند کرد بعد از من خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ابن قولویه بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع در کودکی نزد حضرت رسول ص می آمد حضرت امیر المؤمنین ع را میفرمود
که یا علی او را برای من نگاهدار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود
که ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین ع عرض کرد که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و
برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد جناب امام حسین ع گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت پس که

در این موضع ۲
قاتل او کیست گفت ۳

زیارت ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت نمیکند او را و بیکی تر او ترا مگر صدیقان از امت من ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معویه از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده‌ام میخواهم که بحضرت رسالت عرض کنم تو از حضرت رخصت طلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاه از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره سیاه بیرون آمد و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و او را فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستاره‌ها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستاره‌های سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع افق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را پس چون از حضرت پرسیدند از تعبیر این خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابیطالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمده است معویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیدی که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه است که با فرزندم حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستاره‌های سیاه که دیده بودی در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه‌اند که زمین را تمام خواهند گرفت و فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که روزی حضرت فاطمه امام حسین را برداشت حضرت رسول آنحضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا عریان کننده ترا و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشنده تو را پس حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است که برای فرزندم میگوئی حضرت فرمود که این خبر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در آن روز میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره‌های آسمان باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر من است لشکرگاه ایشان خیمه‌گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر این امری که میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنا اهل بیت رسول خدا بوده باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد ابد الاباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار پس فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و بگریند بر او آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حقتعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند و اگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین نماند گروهی اند دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهل بیت و کسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامت‌اند چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای ایشان بشناسم که زیارت کنندگان حسین‌اند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و با ایشان زمین بر پا است و ببرکت ایشان باران از آسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش بر آورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جانهای خود را در راه خدا بذل کرده‌اند و بهشت را از خدا خریده‌اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن در فراش خود و هر که خدا برای او شهادت مقرر کرده است بکشتن گاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت هر امر کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش خدا باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند دوستان خود را از آن حوض سیراب گرداند و دشمنان خود را براند و دور گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر بکند بفرماید اطاعت نماید هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هرچه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش خدا باشد و با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و با کشندگان شوهر تو و دشمنان محبت او بر همه خلائق تمام شود و آتش جهنم را امر کنند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند و بر او همه تأسف و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خانه خدا رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد بقدر چشم زدنی از رحمت حقتعالی جدا نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده باشد پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل

بر خدا نمودم پس حضرت دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیده‌های مبارک او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد ابن شهر اشوب و ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت در نزدیک وفات خود حضرت امام حسین را بسینه خود چسبانید و عرق جبین مبارکش بر او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خداوندا لعنت کن یزید را ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد حسین را میبوسید و آب از دیده‌هایش میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان ابن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری طفلی را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا او میوه دل من است بدرستی که امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او زیارت کند حقتعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای تو حضرت فرمود بلکه دو حج از حجهای من عایشه باز تعجب کرد حضرت فرمود که چهار حج پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاد میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیرالمؤمنین بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود چون بنینوا رسید که در کنار فرات است حضرت باواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این زمین را گفتم نه یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرگز از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده‌اش بر سینه‌اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است با آل ابوسفیان مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و عدوانند پس فرمود که صبر کن ای اباعبدالله که رسید بپدر تو آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد بعد از نماز همان سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آنحضرت را خواب برد چون از خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در اینساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته دیده تو در استراحت باشد آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از نور سفید میدرخشید و دور این زمین خط کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند جگر گوشه خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بدست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابوعبدالله بسوی تو مشتاق است پس آن سفیدپوشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابوالحسن شاد باش که حقتعالی دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان علی در قبضه قدرت او است که خبر داده مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم رسول الله که من خواهم دید این زمین را در وقتیکه بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلا است که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست و این زمین را کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهیم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم بوصفی که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم یا امیرالمؤمنین یافتم آنها را بوصفی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت برخاست و بسرعت متوجه آنها شد و برداشت و بوئید و فرمود همان است که مرا خبر داده‌اند ای ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتیکه با این صحرا وارد شد و حواریین در خدمت او بودند و دید که آهوئی چند در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریین دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریین برای گریه آنحضرت بسیار گریستند و سبب گریه آنحضرت را ندانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی فرمود میدانید این چه زمین است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر من است و در آخر الزمان در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند عالیمقام شهید است و طینت انبیاء و اولاد انبیاء چنین میباشد و این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما ایمنیم در این زمین ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان از غم چارپایان و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست دراز کرد و این پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوئی این پشکلها از خوشبوئی گیاهی است که در این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار تا پدران

بزرگوار اینها را بوی بها موجب تسلی او کرده پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که اینها بدست آن حضرت تا حال مانده‌اند و بسبب طول مدت زرد شده‌اند و این زمین کربلا و بلا است پس بصدای بلند فرمود ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و اعانت کنندگان را بر قتل او و خواهند کرد و اعانتی را که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه برو افتاد و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد بعضی از آن پشکلها را گرفت و در گوشه ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از آنها در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است و میریزد بدانکه جگر گوشه من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من پشکلها را بیشتر در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم زیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام مینمودم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن پشکلها جاری شده است پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز از علی دروغ نشنیدم و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته است که هیچکس را نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار پاشیده‌اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است که ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله و این پس صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاد شد دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است از روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آن حضرت در همان روز شهید شده بود و از آن جماعتی که با آن حضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آن حضرت چنین صدائی که تو شنیدی در معرکه جنگ گاهی می‌شنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است ایضاً بسند معتبر از هرثمه روایت کرده‌اند که گفت در خدمت حضرت امیر المؤمنین از غزوه صفین مراجعت میکردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد را در این زمین ادا نمود پس کفی از آن خاک برداشت و بوئید و فرمود خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بیحساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آن حضرت بود و آن خبر را با آن زن نقل کرد زن گفت امیر المؤمنین دروغ نمیگوید آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد برای مقاتله آن حضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین رفتم و سلام کردم آنچه از پدر آن حضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با مائی یا بر مائی گفتم نه با تو و نه بر تو و کودکی چند گذاشته‌ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندیکه جان حسین بدست قدرت اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را از آن خبر میدهم بروایت دیگر فرمود بخدا سوگند که صد کس را که گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را و سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد ابن ابی وقاص برخواست و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موهست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا مرا خبر داده که تو این سؤال را از من خواهی کرد و خبر داده که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داده که در زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق نخواهی کرد و لیکن این خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه براه افتاده بود و حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشانست و این محل فرود آوردن بارهای ایشانست و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر روی تو ریخته میشود ابن قولویه باسانید معتبره از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که گفت روزی رفتم بخدمت حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین در پهلوی آن حضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود ایضاً از ام هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد نزدیک بنهر فرات ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسین گفت یا ابا عبد الله سالها است که مردم بر تو

اندوه ناکند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من مگر چگونه خواهد شد حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو نیز پیش از آنکه مصیبت بتو برسد بحق آن خداوندیکه جانم بدست قدرت او است که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار را از خاطر تو محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین عرض کرد که همین بس است مرا و اقرار نمودم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با او گفت که پسرم حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء بن عازب گفت که راست گفت علی بن ابیطالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت ایضاً از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المؤمنین میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین در بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن قیس روایت کرده‌اند که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آن حضرت نتوانند بر سر آب رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند و نتوانستند منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین گفت ای پدر مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آن حضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و بضرب شمشیر آبدار آن گروه اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری از ایشان را بآتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین رسید گریه بسیار کرد و آب از دیده‌های مبارکش روان کرد بعضی از اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین شد بایست که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید گردانند و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمه اهل بیت رسالت رود و فریاد کند و گوید داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید نمودند شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد بحضرت امام حسین گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که آنها بیخردان نیستند و لیکن علما و دانایانند اما باین شادم که بعد از من تو گندم عراق نخواهی خورد مگر اندک زمانی **فصل هشتم** در بیان آنکه مصیبت آن حضرت عظیم‌ترین مصیبتها است و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آن حضرت را از قتل او و رد قول جماعتی که میگویند که آن حضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که یا ابن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزیکه حضرت رسالت بعالم بقا رحلت فرمود و روزیکه حضرت فاطمه از دنیا وداع نمود و روزیکه حضرت امیر المؤمنین شهید شد و روزیکه امام حسن مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبتش از جمیع روزها عظیم‌تر است زیرا که اصحاب کساء آل عبا گرامی‌ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر نازل میشد پس حضرت رسالت از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین موجب تسلی مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیر المؤمنین و حسن و حسین تسلی میدادند چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد دیدن حسن و حسین موجب تسلی مردم میگردید چون حضرت امام حسن مسموم شد مردم بملاقات و آثار البرکات امام حسین در مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگوار آرام میگرفتند و دیده خود را بلقای او روشن میگردانیدند چون حضرت امام حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آن حضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آن حضرت مثل ماندن همه ایشان بود باین سبب روز مصیبت آن جناب بدترین روزها است راوی گفت یا ابن رسول الله چرا دیدن علی بن الحسین موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدر بزرگوار خود و لیکن حضرت رسول را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش بمیراث از پدر و جد رسیده بود و مردم جناب امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را بسیار با حضرت رسالت دیده بودند در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آن جناب فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر میآوردند و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند چون جناب امام حسین رفت هیچ کس نماند که بدیدن او متذکر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند باین سبب مصیبت آن جناب عظیم‌ترین مصیبتها است راوی گفت یا ابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند آن حضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوائز گرفتند و از احادیثی که از برای ایشان وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و تهیه کردن امور و مهیا کردن آذوقه‌ها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بخود بسته‌اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین

کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته این جماعت باید که عقلای بنی امیه نباشد ابن سعد هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده است در خبرها شهادت ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخدای عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت یا ابن رسول الله چه میفرمائید در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که اینها از شیعیان ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق ما اهلبیت غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند حق تعالی خلق عالم را بایشان واگذاشته زیرا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمان بخط حضرت صاحب الامر بیرون آمد که قول اینها که دعوی میکنند که امام حسین کشته نشد کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشد و حق تعالی شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند و آنحضرت را باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را حجت میسازند و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد لعنت و غضب خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسیکه بهتر بود از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما اهلبیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم و من از زهر شهید خواهم شد بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در این آیه آنست که کافران را حجتی بر مؤمن نیست چگونه این معنی تواند مراد بود و حال آنکه حق تعالی در قران خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند ولیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر بود نشسته بود با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت میخواهم از تو مسئله سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه میخواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی ایا ولی خدا بود گفت بلی گفت یا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت ایا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط کرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه مردم حق تعالی را نمیتوانند بدیده سر و کلام الهی را بی واسطه نمیتوانند شنید و لیکن جناب مقدس ایزدی رسولی از جنس و صنف ایشان برای ایشان مبعوث ساخت که مثل ایشان باشد زیرا که اگر رسول اینها بصورت انسانها نمیبود و از غیر صنف ایشان بود مردم از او نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از اتیان بمثل آن عاجز باشیم و بدانیم که برهان سبب خدا شما را مخصوص کردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان اوردند و متمردان قوم خود را غرق کردند و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را برایشان برد و سلامت کردانید و بعضی از سنک سخت ناقه بیرون آوردند که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا شکافتند و از سنک خشک چشمه ها جاری کردانیدند و عصا را اژدها کردند و بعضی از انها کور و پیس را شفا دادند و مرده را باذن خدا زنده کردند و خبر دادند انها را بآنچه میخوردند و در خانه ها ذخیره میکردند و بعضی از انها ماه برای او شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند چون این معجزات اوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از اتیان بمثل انها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندکان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات غالب کردانید و گاهی مغلوب در حالتی دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصائب ممتحن نمیشدند هر اینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و هر اینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن حق تعالی در این امور احوال انها را مثل احوال دیگران کردانید تا آنکه در حالت بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خداوندی هست که او خالق و مدبر ایشان است پس آن خداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسیکه در باب اینها از حد بدر رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند و انچه اینها اورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابو القاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب الامر شنیدم ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق پرسیدند که حق تعالی در قران میفرماید آنچه

لیهما

شما میرسد از مصیبتی پس آنچه نتیجه کسب کرده است از دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیر المؤمنین و اهل بیتش آیا بکرده های ایشان بود و حال آنکه ایشان اهلبیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند آنحضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص میکرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را بثوابها و درجات ایشان را مضاعف کرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناهی کرده باشد در روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی اصحاب حضرت امام محمد باقر در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند اطاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه ما را پست میکنند و عیب میکنند جماعتی که رتبه ما را میشناسند و رتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند ایا کمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب کرداند و از ایشان مخفی دارد خبرهای آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت فدای تو کردم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده بود مفوض به رسول خدا خروج کرد هر که خروج کرد از ما و از دانای علم و دانایی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتیکه بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا سؤال میکردند که این بلاها را از ایشان دفع نماید و ملک و پادشاهی این طاغیان را بر طرف میکرد زودتر از آنکه کسی زایل کرداند و انها را هلاک سازد هر اینه حق تعالی اجابت انها را میکرد و این بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی این طاغیان را بر طرف میکرد زودتر از آنکه کسی رشته بگسلد و دانه ها از هم بریزد و لیکن انها در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح انها در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بان بزرکواران رسید برای کناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه در بهشت برسند این چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود راه مده

فصل دهم در بیان فضیلت شهدائیکه با آنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و باک از خود نداشتند در راه جنگ میافکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود بروند و حوریان خود را در بر کیرند قطب راوندی بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت که اینک شب در امده راه کوچ کنید بر شما کوچه شد پس این شب را غنیمت شمارید بکریزید که این کروه خونخوار مرا مطلبند و یاد بکریزید کاوند اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند امد پس بیعت خود را از کردن شما کشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما نخواهد رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت کذاشتند حضرت برای ایشان دعا کرد و فرمود که سرها را بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را باو نشان داد تا آنکه هر منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند باین سبب در آن معرکه بر نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم کردند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین میفرمود که چون کار بر پدرم تنک شد و آن کافران از هر سو آنحضرت و اصحابش را در میان کرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنکهای ایشان متغیر کردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با خواص اهل بیت او در وقتها ایشان شکفته بود و رنک ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت کفتند نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادت است حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرک از برای شما مکر بمنزله پلی که از آن بگذرید از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرک برای دشمنان شما مکر مثل کسیکه از قصر و قباب بسوی زندان و عذاب رود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافران است و مرک جسر مؤمنان است بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافران است بسوی عذابهای انها و من هرکز دروغ نکفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام ایضا بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن

علی بن

علی بن ابی طالب و اب زدند بر میان کش روز فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت سخت تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول حمزة بن عبد المطلب
در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابیطالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز امام حسین نمیرسد
که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امتند بر او جمع شدند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و آنحضرت ایشانرا موعظه
میکرد و خدا را بیاد ایشان میآورد و پند پذیر نشدند و دست از او برنداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا
رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا آنکه دستهایش را بریدند پس حقتعالی بعوض دستها
او دو بال باو کرامت کرد که با آنها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب دو بال داده بود بدرستیکه عباس را نزد
خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید شده بود و با او داخل بهشت میشد

فصل دهم

در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت رضا روایت کرده است که
حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی است از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است دستها و پاهایش را بزنجیرها
از آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم انداخته اند و از گند و بوی بد او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و او با جمیع اولاد
خود و هر که معاونت او بر قتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان حقتعالی بدل آن پوست
تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان بریزند پس وای
بر ایشان از عذاب جهنم ایضا باسانید معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال نمود که برادرم هرون
مرده است او را بیامرز حقتعالی وحی نمود که ای موسی اگر شفاعت نمائی در حق گذشتگان و آیندگان هر اینه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از
قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که فرمود حضرت رسول فرمود که خواهند
کشت حسین را بدترین این امت و هر که بیزاری جوید از فرزندان من کافر شده است بمن ایضا بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت
حضرت امام جعفر صادق قاتل حسین بن علی را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند میخواستیم که حقتعالی از او در دنیا انتقام بکشد
حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او سهل میشمارید آنچه حقتعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها مشابهتی ندارد بعقوبتهای
دنیا ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود آنرا
مگر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسیکه لعنت نمود بر قاتل حسین بن علی ابراهیم خلیل الرحمن
بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آنحضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را
باین لعنت کردن او داود و امر نمود بنی اسرائیل را باین لعنت کردن او حضرت عیسی و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنید بر قاتلان حسین
اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد نمائید که هر که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در آن مدفون خواهد
شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است و از زمین مبارک کربلا خطاب کرده است که توئی
بقعه کثیر الخیر و در تو مدفون خواهد شد ماه تابان امامت ایضا از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم که حضرت رسول امام حسن و
حسین را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آنرا میبوسید و با امام حسین میگفت که وای بر کسیکه ترا بقتل رساند ایضا باسانید صحیحه بسیار
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان ابن
قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق نشسته بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده هایش
مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حقتعالی
صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در
روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد و ایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق نشسته بودم و کبوتری
در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود ای داود میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس
این کبوتر را در خانهای خود نگاهدارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت من خواهند بود
که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین فرزندان مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند
مرا حسن و حسین چنانکه گذشتگان ایشان کشتند زکریا و یحیی را بدرستیکه حقتعالی ایشانرا لعنت میکند چنانچه آنها را لعنت کرده است و خواهد فرستاد
بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین که بشمشیر دوستان خود ایشانرا بجهنم خواهد فرستاد

بدانید که حقتعالی لوا فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و رحمت بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و
انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید آنها که راضی شدند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت بدرستیکه قاتلان
آنحضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان بایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حقتعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای دیده
گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند با آب حیوان بهشت که عذوبت و لذت آنرا هزار برابر کردند و بر میگردانند آبهای ایشانرا
در جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده گردانند شدت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر و بسبب این سخت ترکرد عذاب آنها که اندوهناک
نبودند در جهنم میبرند و در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشانرا بعضی بر جنگ حضرت امام حسین نمود
عمر بن سعد را تکلیف امارت لشکر نمود و امارت ری را باو وعده داد عمر مهلت طلبید و متفکر گردید با صحاب و یاران خود مشورت نمود و در میان ایشان مرد
بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود و او را پند بسیار داد و از عقوبات الهی ترسانید و این پندها ترا فائده نبخشید
پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم
در آن حال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون نزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بمن مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام
و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او از برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتهائید وای بر شما
در روز قیامت از برای آنکه با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشانرا اسیر میکنید و اموال ایشانرا غارت مینمائید من گفتم ای راهب ما چنین کارها
خواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنند آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان نفرین خواهند نمود بر قاتل او و لعنت خواهند
کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک بوده در قتل آنحضرت
مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حقتعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت چنان گمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت
بکشنده آن فرزند طیب و پاک بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر اینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از آنکه
از قاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب جهنم خواهد
بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم
گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه راهب گفته بود باو گفتم گفت راست میگوئی و من نیز روزی رفتم بنزد این
راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من میترسم که پسر من عمر کشنده آنحضرت باشد باین سبب ترا از خود دور میکرد
پس حال ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب مگردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد
چون سخنان کامل با ابن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید و روزی چند ماند و برحمت الهی واصل شد در کتب معتبره از انساب و غیر آن مذکور است
که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و پدرش زیاد نیز ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بزنا بود و با او زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف زیاد از او
بهم رسید چون ابو سفیان با مادر زیاد زنا کرده بود معویه او را برادر خود خواند روایت کرده اند که عایشه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه برای آنکه پدر
معلوم نبود و یزید بن معویه از غلام بجدل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور
که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید و روزی سعد بمعویه میگفت که من احقم بخلافت از تو معویه میگفت از بنی عذره میباید
پرسید و احادیث بسیار از ائمه اطهار وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیا ایشانرا و ذریت ایشانرا و اراده قتل ایشان نمینماید مگر فرزند
زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معویة بن وهب گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق نشسته
بودم که ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزد من بیا پس
آن مرد پیر نزدیک آمد و دست مبارک آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله من صد سال
کما آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز
خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما پس چگونه نگریم پس حضرت بسخن آن مرد پیر گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم
با ما خواهی بود و اگر پیش تر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم
هر چه از من فوت شود پروا ندارم پس حضرت فرمود که رسول خدا فرمود که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید
گمراه نگردید کتاب خدا و عترتم اهل بیتم چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس گفت ای مرد پیر ترا گمان ندارم که از اهل کوفه باشی
گفت از اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیکی بقبر جد من حسین مظلوم گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم
و بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونی است که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد

سبب مثل مصیبت حسین؟ بدیست که آنحضرت شهید شد با هفتاد نفر از اهل بیت خود که بر آن خدا بجا کردند و برای خدا صبر نمودند پس خدا جزا بدهد ایشانرا بهترین جزاهای صبر کنندگان پس چون قیامت برپا شود حضرت رسالت بیاید و حضرت امام حسین با او باشد و حضرت رسالت دست مبارک خود را بر سر امام حسین گذاشته باشد و خون از آن بریزد پس فرماید پروردگارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین

فصل یازدهم در بیان جور و ستمیکه بر شیعیان وارد شد

پیش از دخول حضرت سید الشهداء بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد بگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلا است باو رسید ایستادند و با یکدیگر سخن بسیار گفتند حبیب گفت که گویا می‌بینم مردی پیر که پیش سرش مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و بر محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز می‌شناسم سرخ روئی که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشانرا شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیر المؤمنین بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشانرا پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید که آنکسیکه سر او را خواهد آورد صد درهم اند بگران باو خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیدند و حبیب بن مظاهر با امام حسین شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاران امام مظلوم بودند و در برابر کوههای آهن ایستادند و سینه خود را در برابر چندین هزار نیزه و شمشیر و تیر سپر نمودند و آن کافران ایشانرا امان میدادند و وعده‌ها بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند امام مظلوم شهید شود ما از نزد خدا عذری نخواهیم داشت تا ... جانهای خود را فدای آنحضرت نمودند و همه بر دور آنحضرت کشته افتادند و در روزیکه جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از منافقان و کافران این جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را سید القراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خندیدن نیست حبیب گفت کدام روز از برای شادی از این بهتر میباشد اینکه کافران با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم حور العین را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با اصحاب خود بخرماستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرما بزیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که ای رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته نزد آن درخت میآمد و آن درخت را آب میداد روزی نزد آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را دو حصه نموده اند گفتا برای من بریده اند گفت این را برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دستها و پای او را بریدند و او را بخانه بردند خبر بآن لعین رسید که او امور غریب برای مردم نقل میکند امر نمود که زبانش را نیز بریدند شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت که شنیدم که میگفت که شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتیکه طلب کند ترا ولد الزنای بنی امیه و دست و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد او رفتم و گفتم ای پدر این دردها را چگونه بر تو میگذرد گفت این خبر الم من نمینماید مگر بقدر آنکه کسی در میان انبوه مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید و دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بردند برای

آن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید و زبان او را ببرید پس زبان آن مظلوم را بریدند و در آن شب بجوار رحمت الهی واصل شد حضرت امیر المؤمنین او را رشید البلایا مینامید علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت که تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را نزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بردار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست که از مجلس ابن زیاد بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد گفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بردار کشید رشید گفت هیهات غیر این یک خبر دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد ابن زیاد گفت زبانش را ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و در روایات سابقه اشهر است شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفتند خدا و رسول او و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو خواهد روان شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بردار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاه‌تر خواهد بود و تو بمنزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود بیا که تا بنمایم آن درختیکه ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت خرما را نشان داد و بروایت دیگر هر گاه بخدمت آنحضرت در بیرون کوفه میرفتم حضرت با آن درخت میرسید میفرمود که ای میثم ترا با این درخت مصاحبتی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و بردار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من پس بعد از امیر المؤمنین پیوسته میثم نزد آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی هر گاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من وقتیکه همسایه تو خواهم شد نیکو رعایت من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را او نمیدانست که مراد او چیست پس در سالیکه حضرت امام حسین از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبری میدهم و آنرا ضبط کن تا وقتیکه آثار آن ظاهر شود و در وقت گرفتار شدن من بدانی که من در این سال بحج میروم چون مراجعت کنم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد چون مرا ببیند خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش ببدنش چسبیده است بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید من باو خواهم گفت که خدا ترا رحمت نکند علی بن ابیطالب ترا از امام حسن بهتر میشناخت در روزیکه تازیانه بر تو زد و امام حسن با آنحضرت گفت که ایکاش تازیانه باو نمیزدی و او دوست ما است آنحضرت فرمود بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم و او دوست دشمنان ما است پس آن ملعون مرا بدار خواهد کشید و لجام بدهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول رفت ام سلمه گفت کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو در این زودی من و تو در نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که حضرت امیر المؤمنین ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که میباید بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته گفت ای پسر عباس سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیر المؤمنین خوانده ام و تأویلش را از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذ طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتیکه ببینی مرا که با نه کس دیگر بردار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید گفت کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر و چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود بمعرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بدار کشند چون عبید الله بن زیاد بکوفه آمد فرستاد معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت

بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد او
برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقربترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب گفت وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتنا میکردید گفتند بلی
عبید الله گفت پروردگار تو در کجا است گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو با این عجمی که داری این روش سخن بگوئی
با ما اکنون بگو که بیزاری بجوی از ابو تراب گفت من ابو تراب را نمی‌شناسم ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت
بخدا سوگند ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه
عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر شنوده
و او از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید
و اول کسی که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی
شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامه
آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کنند بر در خانه عمرو بن حریث در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است
پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کنند و بخور برای او بسوزانند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه
چون بابن زیاد گفتند که این مرد شما را رسوا کرد آن ملعون امر کرد بر دهان او لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون روز سیم شد ملعونی
آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده
بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرون او رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش
بریاض جنان پرواز کرد و ایضا شیخ کشی از حضرت امام رضا روایت کرده که روزی میثم تمار بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد آنحضرت در خواب بود پس
میثم بآن صلابه که جناب امیر ترا باو داده بود گفت ای مولای من سر بالا کن ریش مبارک ترا از خون تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد فرمود که ترا ای میثم
خواهند گرفت دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و در درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و از درخت چهار پاره خواهند کرد
و بر یک پاره اش ترا بدار خواهند کشید و یک پاره اش حجر بن عدی را و بر پاره دیگرش محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت این خبر
بود که در خاطر من خلید گفتم اینها کی خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود ای بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا گفتم یا امیر
المؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبید الله پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین روش بقتل
خواهد رسانید پس عبید الله داخل کوفه شد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون از برای خود بفال بد
دانست و حکم کرد که آن درخت را بریدند مرد نجاری آمد و آن درخت را خرید و چهار حصه کرد چون میثم بآن درخت گذشت بآن پاره ها گفت ای
درخت از برای من روئیده شده و از برای من بریده شده پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را بآن میخ نوشت و بیکی از آن چهار
قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا باین قطعه بدار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار و میثم و عامل ابن زیاد نزاعی شد میثم را
با تجار برداشتند و نزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن لعین را طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد در آن حال عمرو بن حریث گفت که آیا
میشناسی این را ابن زیاد گفت کیست عمرو لعین گفت این میثم تمار است که خود کذابست و مولای او کذابست مولای او علی بن ابی طالب است
آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل شد و درست نشست گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید من
راستگو و مولای راستگو علی بن ابی طالب امیر المؤمنین پادشاه بحق مؤمنان است ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را یاد
کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت
نگریه چرا گریه میکنی میثم گفت برای کردار و گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزیکه مولای من همین
واقعه را بمن خبر داد گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او و در خواب بود من چنین عرض کردم و او چنین فرمود آنچه فرموده بود
نقل کرد تا باینجا که حضرت فرمود ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنای فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده این را شنید ملول شد از خشم و غضب گفت بخدا سوگند
که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند
و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بیرون بردند فریاد کرد که هر که خواهد که علم مکنون علی بن ابیطالب را بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر
او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار بر آن مردم بیان مینمود و غرایب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد در آنحال عمرو بن حریث لعین رسید و
دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار برای مردم نقل میکند پس
آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت زود بفرست کسی که زبان او را قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند

ابن زیاد نظر کرد بسوی والی که در بالای سر او ایستاده بود گفت برو زبان او را قطع کن چون بسوی او آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت باید
خود را بیرون کن امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا نمیگفت که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند بیا زبان مرا بگیر و زبان خود را
بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان نخلی بدار کشیده بودند که میخ بآن کوبیده بود و نام خود را بآن نوشته بود و شهادت او پیش از
آن بود که حضرت امام حسین وارد عراق شود بده روز ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان
که همسایه او بودند شبی آمدند و بمکر پاسبانان همه بیدار بودند جسد مطهر او را دزدیدند و بردند بکنار نهری
دفن کردند و آب بر روی آن افکندند هر چند پاسبانان جستجو کردند اثری از آن نیافتند **فصل دوازدهم** در بیان توجه حضرت سید الشهدا
و امام سعداء بجانب مکه معظمه چون در کتب خاصه و عامه این واقعه ها را بطرق مختلف ایراد نموده اند بآنچه اعاظم علمای شیعه ایراد کرده اند اکتفا
مینمائیم چون در روایات و نقلهای ایشان اختلاف هست مجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه بسوی جحیم و عذاب الیم رسید
فرزند شقاوتمند خود یزید پلید را طلبید و بنزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو گردنکشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم
و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت
تو خواهند کرد بقدرت و توانائی خود اول عبد الله پسر عمر خطاب دوم عبد الله پسر زبیر سیم حسین بن علی اما عبد الله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود
مگر با او مدارا نمائی پس دست از او بر مدار و اما پسر زبیر اگر بر او دست یابی بند بندهای او را از هم جدا کن زیرا که پیوسته او در کمین تو خواهد بود مانند
شیری که در کمین طعمه نشسته باشد و مانند روباه شب و روز در اندیشه و مکر میخواسته که دولت ترا تباه گرداند و اما حسین پس میدانی نسبت
و قرابت او را بحضرت رسالت و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود
خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر با او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با پیغمبر بیاد آور و او را
بکرده هایش مؤاخذه مکن و روابطی که من با او در این مدت محکم کرده ام قطع مکن زنهار که با او مکروهی و آسیبی مرسان مؤلف گوید که غرض آن ملعون
از این سخنان حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک دنیا برای او مستقیم نخواهد ماند
جمیع خلایق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق
او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود چون معاویه بجهنم واصل شد یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان
و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را والی مدینه گردانید و بمدینه فرستاد مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت
چون عتبه داخل مدینه شد و بمسند امارت تمکن کرد خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه بر او دست نیافت
پس رسولی بنزد حضرت امام حسین فرستاد که یزید مرا امر نموده است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی
چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خاندان عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت مائیم اعلام دین و نشانهای یقین حضرت
حق ودیعتهای خود را بما سپرده و زبانهای ما را بآن گویا گردانیده و پیوسته چشمه های حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاریست بتحقیق که
شنیدم از جد خود حضرت رسول که میفرمود خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول این سخن را در حق
ایشان گفته است چون عتبه این جواب را از آنحضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی
بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنان است از جانب عتبه پسر ابو سفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو
نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو برسد جواب آنرا
بمن برسان و در نامه خود بیان کن که اطاعت من کرده و مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی شیخ مفید و سید بن
طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت در آمدند عریضه بحضرت
امام حسین نوشتند که ما معاویه را خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آنوقت صلاح در آن امر ندانسته ایشان را اجابت نکرد و امر بصبر فرمود
چون معاویه بعذاب الهی ملحق شد در نیمه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود
مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری از برای من از حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بایشان تنگ
بگیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از بیعت امتناع نماید سر او را بزودی از برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن الحکم در این امر
مشورت کرد مروان گفت که تا ایشان از مردن معاویه خبر ندارند بزودی ایشان را طلب و بیعت پسر معاویه را از ایشان بگیر و هر که از بیعت امتناع نماید او را بقتل
رسان این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشان را طلبید و ایشان در آنوقت در روضه منوره حضرت رسالت جمع بودند چون رسول ولید

شنید حضرت امام حسین فرمود که معویه مرده است و ترا طلبیده و مارا امکه برای بیعت یزید پلید عبد الله پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود میبندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین فرمود که مرا البته پیش ولید باید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بپوشند و با خود برد فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه در آیید چون حضرت داخل خانه ولید شد دید مروان با ولید تنها نشسته اند چون امام حسین نشست ولید خبر مرگ معویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه آن پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه من پنهان با پسر معویه بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تاخیر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم هر کس از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد بگیرد با او بیعت نماید ولید گفت برو خدا با تو همراه باد در مجمع مردم ترا ملاقات نمایم مروان گفت دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری هرگز با او دست نمی یابی مگر بخون بسیار که ریخته شود اکنون که با او دست یافتی رها مکن و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن لعین در غضب شد فرمود که ای ولد الزنا ای فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی تو و او هیچیک قادر بقتل من نیستید پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و ملائکه در خانهای ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرده نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر تا فردا ببینیم و شنویم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان بولید گفت که سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو ای مروان که رای میپسندی بمن که موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من بخون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر این کردی خوب کردی و در دل راضی بکرده او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچه ها بمروان برخورد آنحضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید بتحقیق که من شنیدم از جد خود رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و عتبه بیان در میان ایشان جاری شد مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد چون از دنبال او غیر متعاقب رفتند چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب بگذرد و بروایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون حضرت امام حسین عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بسر تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس بر آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آن نور را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد در نزدیک مرقد مطهر ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت بنزدیک آن مظلوم آمد و او را در کنار گرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا میبینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشان از نزد حق تعالی بهره نخواهند برد ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزد پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق تو اند و ترا در بهشت جاها و درجه هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید و بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول را بقتل آورم و نخواهم که همه چیزهای دنیا جمیع نگین من را این دهد چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بیرون رفت و مرا آلوده بخون او نشد چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد معظم مطهر آنسرور در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند تو که مرا پروردی و بامت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حق مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم و مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت گذرانید و بقیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا

من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را دشمن میدارم و از نهان میکنیم بحق صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نما برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت با گروه بیشمار از ملائکه مقربان که بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمد و حضرت سید انبیا امام سید الشهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من وای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آنحالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حالت امید شفاعت از من داشته باشند خداوند در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من و ای فرزند گرامی من پدر و مادر و برادر تو نزد تو آمده اند و مشتاق لقای مسرت افزای تو اند و ترا در بهشت چنان منزلت و درجه چند هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بخورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکند و استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود ببر و بقبر مطهر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا شهادت را روزی کردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید الشهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت کرده آنچه در خواب دیده بود با اهلبیت خود نقل کرد و در آنروز هیچ خانه با حزن و اندوه ایشان نبود از اهلبیت رسالت پناهی و صدای گریه و نوحه از اهلبیت آنحضرت بلند شد و حضرت تهیه سفر خود را گرفت و عازم سفر مکه معظمه شد در نیمه شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن رفت و برایشان وداع فرمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که روانه شود در آنوقت محمد بن الحنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوستتر میدارم و بر من لازم است آنچه خیر ترا در آن دانم بعرض رسانم و کوتاهی نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزله جان و دیده منی و بزرگ اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجبست و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان بهشت گردانیده و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و ببیابان ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بسوی تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تو است بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند بالعافیه خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانها است در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه و اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو بشوبند و فتنه و سلوک نمایند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و ایشان رحیم و عزیزترین مردمند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجای و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن الحنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر خواهی تو در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش برایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات و قلم و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابیطالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن الحنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده او و رسول او است بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرها اند بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم ولیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را بنیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست این است وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل مینمایم و بسوی او است بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد بدست او داد و وداع نمود و روانه شد و در کتب معتبره باسانید معتبره روایت کرده اند که حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که چه سبب تخلف کردن محمد بن الحنفیه از حضرت امام حسین در هنگامیکه متوجه عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سوال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که تخلف نماید رستگاری نمییابد

والسلام

والسلام این قول و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم بخود ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید محنت زدگان جگر سوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما بیکسان و غریبان تنها میگذاری دل خود کار تو با این منافقان نمیدانیم بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیرالمؤمنین بدرجه شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه های آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در اینوقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید طف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را و آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود هرگز بدی از او بظهور نیامد و مصیبت او بینیهای ابرار بر خاک مالید و ینکار ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم آواز گردیده مرثیه ها که مانند در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر رخهای گلگون خود جاری گردانیدند و آن جان جهان از او وداع نمودند قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت نزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق بتیغ اهل جور و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر گرامی من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست ای بهترین خدا علم مینمایم بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کی با من از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود و محل شهادت و موضع دفن خود را و هم بلند از اصحاب خود را بام سلمه نمود ام سلمه فغان و ناله در داد و در و دیوار را بگریه در آورد حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید شوم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهلبیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانند از شهرها و دیار بدیار بگردانند هرچند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شوند بدانکه من در آن صحرا شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین بسند سابق مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود جمیع زنان دیار خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یکنفر از اصحاب و اهلبیت خود برداشت روانه شد که از جمله آنها بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر که او را علی اکبر میگویند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون شومین نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببری چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء از مدینه معظمه بیرون رفت فوجها از ملائکه با علامتها و حربه ها در دست بر اسبهای بهشتی سوار بر سر راه آنحضرت آمدند سلام کردند گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد کرد اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بان بقعه شریف برسیم نزد من بیائید ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه تو باشیم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسیم پس افواج بیشمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون بخدمت آنحضرت آمدند گفتند ای سید و بزرگ ما ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر ایشان بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی و حرکتی بکنی بعمل میآوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده است این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در میابد شما را مرگ و هرچند بوده باشید در قلعه های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانه های خود البته بیرون میآمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز امتحان خواهد

کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند گردید این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی او را برگزیده است در روزیکه زمین را پهن کرده است و آنمکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشتگاه آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن نزد من آئید در روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتیکه احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجبست و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شماست و لیکن میخواهیم که حجت خدا بر خلق تمام شود و قضای حق تعالی را انقیاد نمائیم شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند که لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین شد گفت امیدوارم که پروردگار من هدایت کند مرا از راه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبدالله بن زبیر در آنوقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید بظاهر اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن با مقدم آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و ثنای حق تعالی را ادا کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه بجهنم واصل شده و حضرت امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار اوئید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید نمود بآنچه شرط نیکخواهی و متابعت است عمل نخواهید آورد و او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی او جانفشانی بظهور میرسانیم پس عریضه باینمضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنین و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بقهر و غلبه بر امت پیغمبر والی شد و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد بدانکه ما در اینوقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و بشهر ما قدم رنجه فرما که همگی مطیع تو ایم شاید که حق تعالی حق را ببرکت تو بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در دهات مدت نه جمعه او حاضر نمیشویم و در عیدها با او بیرون نمیرویم چون خبر برسد که شما متوجه اینصوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آن ذریه اهل بیت عصمت و جلالت فرستادند و مبالغه کردند که ایشان نامه را بنهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روانه کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد پس زود خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تو اند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان برسان والسلام خیر ختام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عرفة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر عریضه دیگر نوشتند باینمضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوها رسیده اگر باینصوب تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار مقدم شریف تو میبرند هرچند این نامها بآنحضرت میرسید حضرت تأمل مینمود و جواب ایشانرا نمینوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه از غداران بآنحضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند دوازده هزار نامه از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بیا تا شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود پسر عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما میآیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امامی نیست

مگر کسیکه حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جادهٔ شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بدین حق مستقیم بدارد والسلام

فصل سیزدهم در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان مکرمت و مجد و جلیل حضرت مسلم عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسل و رسائل کوفیان بی وفا از حد گذشت حضرت امام حسین مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بوفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبید برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود را از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم حضرت را وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت کرده بخانهٔ خود در آمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیلهٔ قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر آبی رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتداء سفر این واقعه را بفال بد گرفتم و شوم دانستم اگر مصلحت دانید مرا ازین سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب نوشتند که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامهٔ حضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بزمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت ان شاء الله دشمن خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش از مشاهدهٔ این حال پریشان گردید چون داخل شهر کوفه گردید در خانهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند فوج فوج بخدمت او میآمدند و نامهٔ حضرت امام حسین را بر ایشان میخواند از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هیجده هزار از اهل کوفه بیعت شما در آمده‌اند اگر متوجه این صوب گردید مناسبست چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شده بمسجد آمد و بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسیکه با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ بر نمیآیم و شما را در امید شما را بشورش در نمیآورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن اگر خروج نمائید و بیعت من باز پس دهید و بیعت خلیفهٔ خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم تا دستهٔ شمشیر در دست من است خود را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هر چند هیچکس از شما یاری من نکند و امیدوارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخاست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شده دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف و سست رای است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد عبدالله مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو عمل نماید زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامه‌ها نوشتند چون یزید لعین بر مضمون نامه‌ها اطلاع یافت سرجون آزاد کردهٔ معویه را طلبید و با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبیدالله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را جز او فرو نمی‌تواند نشانید چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت قبول این رای ننمود سرجون گفت که توجه اعتقاد داری اگر معویه گفتی رای او را در هر باب متین میدانم سرجون رقم معویه را بیرون آورد که امارت کوفه را باضافهٔ امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او بفرستد و نامه بعبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده است و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامهٔ مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و بکش یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده بنزد عبیدالله فرستاد چون در بصره نامهٔ یزید بان پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و سید بن طاوس روایت کرده است که حضرت امام حسین در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامه‌ها باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظماء آن دیار و با یکی از موالی آنحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن فرامین مطاعه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود بمطالعهٔ نامهٔ نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است حسب و نسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند گفتند تو پشت و پناه مائی و سر ما در شرف و اعتبار پس یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده‌ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای این امر یاری جویم گفتند بفرما اگر انچه صلاح

دانیم بیان کنیم و بهر چه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معویه مرده است و بمرد او در گذر جور و طغیان شکسته شد و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخت یزید پلید شرابخوار بدکردار بعد از او علم خلافت افراخته و او از علم و بردباری بهره ندارد و بهیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی که صاحب نسب جلیل و رای اصیل است و دریای علم او را پایان نیست و فضائل و کمالات او از حد احصا بیرونست باین امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت و معرفت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد و اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده انچه رای ما بران قرار یابد بتو اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جان سپاری نمود که قبیلهٔ بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده‌ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت بر میان بسته‌ایم و هرگاه که بانصوب تشریف ارزانی دارند جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم و متابعت ترا بر خود لازم میدانیم چون نامهٔ او بنظر شریف امام حسین رسید او را دعا کرده فرمود که خدا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا نجات بخشد از قضای الهی روزیکه او خواست که با لشکر خود از بصره متوجه آنحضرت گردد خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید اما منذر بن جارود پس نامهٔ حضرت را بعبیدالله بن زیاد داد از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد و بر آنکه خبر باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستادهٔ حضرت را گرفته بردار کشید و بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد چون بی‌وفایان اهل کوفه منتظر امام بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال میشتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی یا ابن رسول الله و اظهار فرح و شادی میکردند چون آن ملعون روی خود را بسته بود او را نمیشناختند و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم میآمد تا آنکه مسلم بن عمرو باهلی ندا بر ایشان کرد که دور شوید این عبیدالله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بباب قصر الاماره کوفه رسید و در کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است که تشریف آورده بالای قصر بر آمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شو و متعرض من نگردی آنچه بمن سپرده‌اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله بر نمیآیم چون ابن زیاد این سخنان از او شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت در را گشود و مردم از آمدن او خائف گردیده پراکنده شدند چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان برید در محله و قبیلهٔ خود که با من و یزید در مقام خلاف و نفاق میباشد نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محلهٔ شما بوده و مرا از حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید خائف گردید و از خانهٔ مختار بیرون رفت و در خانهٔ هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانهٔ سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند چون ابن زیاد بدنهاد داخل شد در میان شب بخانهٔ هانی انتقال نمود و در پنهانی از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت که تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانهٔ هانی نزول کرده بود بیمار شد و از احوال مسلم مطلع گردید بمسلم گفت که عبیدالله بعیادت من خواهد آمد چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار خود را بساز و علامت میان من و تو آنست که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت که نمیخواهم در خانهٔ من کشته شود و بروایت دیگر اهل خانهٔ هانی او را مانع شدند بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم بمکر و حیله او را بکشم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی کرده است از کشتن بغدر و چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید برخاست و بیرون رفت آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت بکن و این زر را باو بده و باو بگو که این را نذر کرده‌ام که صرف مقاتلهٔ دشمنان اهل بیت نمایم و از این راه با ایشان راه بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهانی با ایشان ملاقات کن شاید باحوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل بمسجد در آمد و جاسوسانه در اوضاع و احوال مردم میگردید تا آنکه نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد از برای امام حسین از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید بنزد ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شام و حق تعالی بر من منت نهاده که بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و دشمن ایشان را دشمن بساختگی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود و گفت

شنیده ام که یکی از اهل بیت این شهر آمده است که از برای فرزند رسول خدا بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان کرده است سه هزار درهم برای او
اورده ام و کسی مرا راهنمائی نمیکند که باو برسانم در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد از احوال اهلبیت
مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب نزد تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی
و امید دارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و اگر خواهی بعد از رسانیدن مال پس ابن عوسجه از سخنان او
بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از تو شاد گردیدم و لیکن آزرده شدم از اینکه مردم بر
احوال من مطلع گردیده اند آن مخیل ملعون گفت آزرده مباش که آنچه برای شما میشود خیر است اکنون بیعت از من بگیر که میخواهم داخل بیعت ایشان
خوش شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بصدق حمل نموده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و
افشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه با او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم عقیل برد و بیعت او را نیز گرفت و مال را
سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بخفایای احوال شیعیان مطلع گردید و ابن زیاد را خبر میداد چون هانی از ابن زیاد میترسید بتمارض در خانه نشست و بمجلس
او حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی نزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند
پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد نزد هانی و گفت او را تکلیف کنید که
بمجلس ما بیاید زیرا که او از اشراف عرب است نمیخواهم که میان من و او غباری که هست مرتفع گردد پس ایشان نزد هانی آمدند و او را با زاری بمجلس آن
ملعون در آوردند هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بکار تو خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد
گفت بپای خود در محل قصاص آمد چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده و پناه بدشمنان ما
داده و مسلم را در خانه خود جا داده لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست
که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که
من او را بخانه نیاورده ام او بی خبر بخانه من در آمد و از من امان طلبید نتوانستم او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم
و او را از خانه بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گرو و کفیلی میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم
که تا او را نزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری ابن زیاد در
مبالغه کرد و او مضایقه میکرد چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در
خلوت سخن بگویم و دست او را گرفته بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت
خویشی هست او را نخواهند کشت تو مسلم را بایشان ده و خود را از ایشان نجات ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان
خود را بدست دشمن دهم تا آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو نمیدهم
چون ابن زیاد این سخن را شنید هانی را بنزدیک خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت که اگر
اراده این امر داری شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با این سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست
داشت بر روی و بینی او زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر رو و سینه او جاری شد پس هانی دست بقایمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد
بانک بر غلامان زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر او بستند چون حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این
مرد را از خانه او آوردیم و از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او غدر میکنی ابن زیاد بانک بر او زد و دشنام داد و گفت پشت گردنی باو زدند و
در کناری نشست در این حال محمد بن اشعث گفت که امیر امر است آنچه میکند ما راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو
قبیله مذحج را جمع کرده و دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زدند که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب
خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بچه سبب او را بقتل آوردید ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید بشریح قاضی گفت که
برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از روی هانی جاری است و میگوید که کجایند خویشان و یاوران
من اگر ده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و صدا زد از بالای قصر که هانی زنده است و آسیبی
باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد در آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر
بر آمد و مردم را از تفرقه و مخالفت ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار میگردانید در این حال جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج
کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردید و از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبدالله
بن حازم روایت کرده است که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کردند و امر کرد بحبس او چون این حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قصه را

باو نقل کردم چون اصحاب مسلم در خانه ها و دور خانه هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و منادی را امر کرد که ندا کند
که یا منصور امت چون بی وفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد و بر هر قبیله علمی ترتیب داد
در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران
او که بیرون بودند راهی نیافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ میافکندند و دشنام میدادند
ابن زیاد و مادرش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و با هر که ترا اطاعت نماید از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت
یزید و سوء عاقبت حرب بترسان تا ... نمایند و در معاونت مسلم سستی کنند و بعد از آن محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر
خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید بجان و مال و عرض در امان باشد همچنین قعقاع ذهلی و
شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای این کار بیرون کرد که فریب دادن آن بی وفایان غدار بیرون رفتند پسر اشعث علم بلند کرد
و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر بوساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل میکردند
تا آنکه گروه بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره در آمدند چون آن ملعون کثرت عدد اتباع خود مشاهده کرد علمی برای
شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم را ندا کردند
که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است
که عفو شما را از یزید در خواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان
شما را بقتل آورد و بیگناه را بجای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند
تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد
و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده
بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی
او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند طوعه در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که ای امة الله آب
داری که من بیاشامم طوعه رفت آب آورد او شربتی از آب نوشید چون مسلم آب را آشامید ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا بمنزل خود برو که در این وقت
شب بودن تو اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه و خویشی و یاوری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم اگر مرا پناه دهی امشب ممکن است
در روز قیامت که هر کس درمانده باشد حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند
و آواره دیار خود کردند و از خویش و دوست و یار دور انداختند و دست از یاری من برداشتند مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بجا
در آورد در حجره نیکو برای او فرش کرد و طعام برای او حاضر کرد در این حال بلال پسر آن زن بخانه آمد چون دید که مادرش بآن حجره بسیار تردد مینماید
از سبب این حال سؤال نمود مادر خواست که از او پنهان دارد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد
لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیدند در همان شب بمسجد آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر یک از بزرگان و روسا
در این وقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد پر از مردم شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم بن
عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم را در خانه او بیابد اگر ما را خبر نداده باشد خون او و مال او در معرض تلف است و
هر که او را بنزد ما آورد دیت او را باو خواهم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکر بسوی دروازه ها فرستاد که
دروازه ها را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانه ها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس
نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود و در این وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را
بعبدالرحمن پسر محمد بن اشعث داد آن ملعون بنزد پدر خود آمد و این خبر را باو گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید
هفتاد کس از قبیله قیس را با او همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا
الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بخاک هلاک
افکند و بهر طرف که رو می آورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را بعذاب الهی واصل کرد و از شجاعت و قوت آن شیر
بیشه هیجا بسیار عجب بود که مردی را بیک دست میگرفت و بر بام بلند میافکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد که لب بالا و دندان او را افکند
و باز آن شیر خدا بهر سو که رو می آورد کسی در مقابلش نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بام ها بر آمدند و سنگ و چوب باو میزدند و آتش
برنی میزدند و بر سر او میانداختند چون آن سید مظلوم این حالت را مشاهده نمود از جان خود نا امید گردید شمشیر کشید و بآن کافران حمله کرد

وجمعی را از پا در آورد چون ابن اشعث دید که با آنحضرت بدست نمی‌توان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم نزد ابن زیاد
میبریم و اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد را نشاید و از منافقان بی دین وفا نمی‌آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله
اعداء و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرضه کرد
بناچار تن با مان در داد با آنکه میدانست که کلام آن بیدینان از فروغ از صدق نیست پس ابن اشعث گفت که ای امان بده امام گفت بلی پس فیما او خطاب کرد که آیا
امان داده اید گفتند بلی دست از کارزار برداشت و دل بکشتن در داد در روایت سید طاوس هرچند ابن اشعث امان بر او عرضه کرد قبول نکرد و با آن مقاتله
اعدا اهتمام نموده تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشتش زد و او را بر رو انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر
کردند ابن اشعث گفت کما او را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند و در آن حال حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید گفت
انا لله و انا الیه راجعون عبید الله بن عباس بن سلمی گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آنکه مقصد بزرگی که تو در نظر داری از این ازدها در تحصیل آن بسیار
گفت گریه من برای خود نیست و لیکن بحال امام حسین و اصحاب او میگریم که بفریب بیمنا نفاق غدار و انیار و دیار جدا شده اند و رو بآن جانب
آورده اند نمیدانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بامان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهند آورد
التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین که او بمکر کوفیان و عهدهای دروغ ایشان ترک دهد باز خود نماید و از احوال پسر عم
غریب خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد و با او بگوید که پسر عم تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد
که من بدست ایشان اسیر شده مترصد قتلم و اهل کوفه آنانند که پدر تو آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهایی یابد ابن اشعث تعهد بر امر
نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد آورده و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان چکار بود من ترا نفرستادم که او را امان
بدهی چون آن غریب محنت و بلا را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بدر قصر نشسته منتظر دستوری نشسته اند
مسلم گفت ایما ... ابو فاجر عراب بمن بدهید مسلم عمرو گفت که یکقطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادر بعزای تو
بنشیند ای سنگین دل جفاکار و ای معاون کفار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بدیوار
تکیه داد چون عمرو بن حریث آن حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدحی آب برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح
پر از خون شد آن را بریخت آب دیگر طلبید آن نیز چنین شد در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله
گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در آن حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملاذ ابن زیاد
گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد بعد از آن ابن زیاد گفت که
البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی خواه سلام نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن بدخشم و زبان پلید
خود را بناسزا گشود گفت ای عاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده که مبدل کردی نایره آتش فتنه را مشتعل
ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند
غلام ثقیف بودی آتش فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امیدوارم که سعادت شهادت را بر دست بدترین خلق خدا و بااکرام خود
ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای این بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید و نیکان را بیگناه کشتید و اعمال کسری و
قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرماییم و بعدالت در میان ایشان سلوک نماییم خدا حکم کند در میان
ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگان است ابن زیاد گفت خدا شما را اهل این امر ندانسته مسلم گفت پس که از ما سزاوارتر است بخلافت و
امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت که راضی شدیم بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت آن ملعون ناسزا بسیار بحضرت
امیر المؤمنین و امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من
عمل نماید ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد آورد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون از خوف ابن
زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت که با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمایی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست
مسلم را گرفت بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا
کن وصیت دوم من آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمایی وصیت سیم من آنست که بحضرت امام حسین بنویسی
که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند بوعدهای ایشان اعتماد مکن و بازگرد عمر نزد ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت ما را با مال او
کاری نیست هرچه گفته است چنان کن و ما چون او را بقتل آوردیم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر او اراده ما نماید
ما اراده او نمینماییم پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که مسلم را بر زانو ضربتی بر سر او زده بود گفت مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و سرش را

بآتش از قصر بزیر انداز مسلم گفت که اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی بود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را
گرفت و بر بام قصر برد در اثنای راه زبان آن مقرب اله بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری
بود و با حق زبان بمناجات گشوده میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروه که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا نکردند
چون آن لعین بدکردار آن نبیره ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر برآورد و شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید سر و بدن شریفش را از بام قصر
بزیر افکند خود لرزان نزد ابن زیاد آمد گفت سبب تغیر احوال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه مهیب بد شکلی در برابر من
ایستاده و انگشتهای خود را بدندان میگزید بروایت دیگر پیش از کشتن آن بیحال ترا مشاهده نمود و دستش خشک شد چون خبر ابن زیاد رسید
او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی تبسمی کرد و گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشتی بر تو مستولی گردید بخیال در نظر
تو در آمد پس آن ملعون دیگر را بر بام قصر فرستاد چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت پناه را دید از بیم آنحضرت زهره‌اش آب شد و در ساعت
بمرد پس ابن زیاد شامی ملعون را فرستاد که بکار او بپرداخت چون مسلم بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلبید و هرچند محمد بن اشعث و
دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت
الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربتی دیگر زد او را بر
الحق واصل گردانید عبید الله بن زیاد سر مسلم و هانی را با هانی بن ابی حیه و زبیر بن اروح داد و نزد یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را
در نامه درج کرد و فرستاد چون نامه و سرها نزد آن ملعون رسید بسیار شاد شد و فرمود که سرها را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد
نوشت که شنیده‌ام حسین متوجه عراق گردیده است باید که دیدبانها ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم
را بقتل رسانی و آنچه هر روز سانح میشود بمن بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت آن با سعادت در
روز عرفه واقع شد

فصل چهاردهم در بیان توجه امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید شیخ مفید
و سید طاوس و شیخ ابن نما و سید ابی طالب در کتاب این قصه جانسوز و واقعه هایله غم اندوز نقل کرده اند که سینه ها را مجروح و دلها را مقروح گردانید
چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا در روز سیم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم اصحاب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانید
بود در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده محرم بعبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلدان
نزد آنحضرت جمع شدند چون ماه ذی حجه در آمد حضرت احرام حج بستند چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود به بهانه حج که آنحضرت را اگر فرصت یابند
بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورده محل شدند و متوجه عراق گردیدند در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقول
است چون حضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانید در روز هشتم ماه ذی حجه از مکه بیرون رفت
و بعضی گفته اند که در روز هفتم عرفه بیرون رفت و سید ابن طاوس ره روایت کرده است که در روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود
و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل ولایت انتما فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده
بعمل میآید و حول و قوتی نیست مگر بخدا و بتحقیق که مرگ لازم است مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهانم و مشتاقم بلقای اسلاف
کرام خود گردیده‌ام مانند اشتیاق یعقوب بیوسف و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآنمکان خواهم رسید و گویا میبینم که این بندهای
اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن آن روزی که مقدر گردیده است برای این امر ما اهل بیت بقضای الهی راضی و
بر بلای او صبر مینماییم تا عطا کند ما را اجرهای صابرین صبر کنندگان بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسالت مجتمع خواهد گردید
حق تعالی دیده او را روشن خواهد گردانید و وعده‌ها که او را بعمل خواهد آورد و هر که را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد
بما ملحق گردد با ما رفیق شود که فردا روانه شویم انشاء الله تعالی ایضا روایت کرده اند از زراره بن حمران که گفت بخدمت حضرت امام حسین رسیدم سه روز
قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب
آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آنقدر بزیر آمد که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود
که اگر نه آنست که سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت مینمود هر آینه با این لشکرها با اعدا جهاد میکردیم و لیکن بیقین میدانم
که من و اهل بیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهایی نخواهد یافت ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که در شبی سید الشهدا عازم گردید که در صبح آن روز متوجه کوفه گردد محمد بن الحنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو
دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خدا است عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه
متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید کند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو

یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری درین باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید با تعجیل آمد و بر مهار ناقه برادر بزرگوار خود چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی که درین امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر میگردی حضرت فرمود چون تو رفتی حضرت رسالت بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی زنان خود را با خود چرا میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد بن الحنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالیمقام را وداع کرد و برگشت و بعد از او عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک این سفر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد و احسیناه بر کشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که چون حضرت امام حسین باراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفته بود بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت حضرت فرمود نمیخواهم که برای من حرمت حرم کعبه برطرف شود و هر چند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر میباید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت با عبدالله او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او منهتک خواهد شد و او نمیفهمید یا جاهل میشمرد و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن الحنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که از شما با من ملحق گردد شهادت دریابد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمییابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون حضرت سید الشهداء متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآن حضرت رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت مرو و بحرم جد خود برگرد هر چند آنکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای اباعبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت مکرر میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و ابن عمر محل مکان سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی از بیقدری دنیا نزد حق تعالی است که سر یحیی بن زکریا را از برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را از دنیا و عقبی بشدید عقوبات خود مبتلا کرد ای ابا عبدالرحمن از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت همراه او است بخدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کامروا ای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمدی حضرت فرمود اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است آنچه خدا خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از برای خدا است امور بکف قدرت توانای حضرت معبود است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد هر چه بر اهست اگر قضاء الهی نازل شود بآنچه محبوب ما است پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری گردد کسیکه نیت او حق باشد و سیرت او پرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلب خود برساند و از آنچه حذر مینمائی برکنار گرداند پس مسئله چند از مسائل از آن امام معصوم سؤال کردم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسید آنحضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت میکردند پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند حضرت روانه شد چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن میآمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان بآنها احق است تصرف نموده بشترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق بیاید کرایه او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که نمیخواهد او را اجر میکنیم بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در این سفر نفرمایند و نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان و حسن بهای شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی چون تو از میان بروی اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم چون نامه و پسران خود را روانه کرد بنزد عمرو بن سعد والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سود نبخشید فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده و آن فرمان او را تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که نمیگویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت آن بزرگوار نا امید

گردید پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل پر افکار برگشت از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنجناب رسید گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند و هر یک را با پیشوای خود میطلبند و اینها را بسوی بهشت میبرند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش جهنم بروایت دیگر حضرت احوال مردم کوفه را از او پرسید او گفت بروش دیگران که دلها با شما است و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد آنجناب فرمود که از اهل کدام بلادی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من میآمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بتو مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من میرسانید ای برادر آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما نیست و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم؟! این هرگز نمیتواند بود از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون حضرت سید الشهداء بسر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنجناب پرسید که سبب گریه شما چیست آنجناب فرمود ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت بسرعت میبرد پس آن امام زاده بزرگوار گفت ای پدر عالیمقدار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بحق خداوندیکه بازگشت بندگان بسوی او است سوگند یاد کرد که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم آنجناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار کردند و در همه نزول نمودند در آن منزل مرد از اهل کوفه که او را ابوهریره میگفتند بخدمت آنجناب آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابوهریره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم چون خواستند خونم را بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد کرد کسیرا که ایشان را ذلیلتر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و بروایتی دیگر فرمود که اهل کوفه نامه ها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسیرا بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان پوشاند محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق شده است نامه به پسر زیاد نوشت که شنیده ام حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است متعرض او مشو و آسیبی باو مرسان که تا دنیا باقیست مورد لعن دوست و دشمن گردی [illegible] چون نامه باو رسید اثری در او نکرد مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد چون آن امام مظلوم ببطن رمله رسید عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را بروایت دیگر قیس بن مسهر را بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی ببرادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد حمد میکنم خداوندیرا که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام کند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روی بشما آوردم در روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه چون پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان ببندید و اسباب کارزار را آماده کرده اید و مهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامه نوشته بودند که اینجا صد هزار شمشیر از برای نصرت تو مهیا کردیده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک آنحضرت روانه شد بقادسیه رسید حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و باو نداد حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن ابی طالب و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود و بکه نوشته بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم که تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی والا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را روا میکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهلبیت او فرستاد و لعن بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام هر که خواهد یاری او نماید بسوی او شتابد پس ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند

و بعد از شهادت او بکربلا بروایت دیگر دمشقی در راوی بود عبد الملک بن عمیر شرح احداث کرد چون حضرت امام حسین از منزل حاجر بجانب کوفه میل نمود
بابی از آبهای عرب رسید که عبدالله بن مطیع نزد آن آب منزل کرده بود چون نظرش بر آنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو
باد برای چه باین دیار آمدی حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام
و قریش و عرب را ضایع نکنی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا البته بقتل میآورند
و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان
او نگردید و آنچه از جانب حق تعالی مامور بود بتقدیم رسانید و از او گذشت و ابن زیاد راههای بصره و شام را مسدود کرد که هیچ کسی خبری بیرون نبرد
و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس جماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم
که کسی بیرون نمیآید و داخل نمیتواند شد و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه
و در منازل بحضرت امام حسین میرسیدیم و دور تر فرود میآمدیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم
ناگاه رسولی از جانب آنحضرت آمد و بزهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمه ها از دست افکندیم متحیر ماندیم زن زهیر
که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را
کندند و در نزدیک سراپرده آنحضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو برسد و من میخواهم
جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداناد از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس
باصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر کس که نخواهد مرخص گردانید او را و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه
لشکر اسلام با کفار جهاد میکردیم و بر ایشان ظفر یافتیم و غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان با ایشان گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم
بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان است باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتها که یافته اید پس زهیر
یاران خود را وداع کرد و باصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید چون بخزیمه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند
چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدائی را شنیدم که شعری چند میخواند با مضمون ابیات
آنست حضرت بیا بر شهیدان که ایشان را امر الهی روزی بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود که انجام امر مقدر شده است خواهد شد عبدالله بن
سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بجناب امام حسین رسانیدیم و در نزدیک ثعلبیه
که مردی از جانب کوفه پیدا شد چون آنجناب را دید راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم
که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت آنجناب رفتیم
این خبر وحشت اثر را بآنجناب عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هائله بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند
ایشان را پس عرض کردیم یا ابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس داریم که شما معاودت فرمائید آنجناب متوجه اولاد عقیل
گردید و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مشورت فرمود گفتند بخدا سوگند که برنمیگردیم تا باز خواست خون او
نمائیم یا بکشیم و یا از آن شربتی که او چشیده ما نیز بچشیم چون آنجناب را مایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را
شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرمود که مشعر بود بر آنکه تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ
برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان خود را فرمود که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله بن
یقطر بآنجناب رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی
منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که با خبر رسیده که مسلم
بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد که از ما جدا شود بر او حرجی نیست چون جمعی
برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنجناب رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند اهلبیت و خویشان آنجناب و جمعی که از روی ایمان
و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرموده و در آنجا مردی پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و
گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر بر سر نیزه ها و دم شمشیرها حضرت فرمود که ای شیخ آنچه که تو خبر میدهی بر من
پوشیده نیست و لیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنی است بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرون
من بیرون آورند چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و اشراف را منزل سعادت
انتصاف گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بحول و قوت حق تعالی

متوجه گردیدند تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت فرمود که چرا تکبیر گفتی عرض کرد درختان خرما نمودار است جمعی دیگر
گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم شاید سر نیزه ها و گوشهای اسبان باشد که مینماید آنجناب نیز معلوم کرد که علامات لشکر است
که پیدا شد بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب کوه مقاتله نماید پس نزدیک کوه رسیدند حر بن
یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما در مقابل لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت
جلال را برپا کردند و اصحاب آن امام کرام در مقابل آن گروه شقاوت انجام صف کشیدند پس آن منبع کرم و سخاوت دید آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده
نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس نفیس خود متوجه گردید ایشان را با اسبان سیراب گردانید و ابن زیاد حصین بن
نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنجناب بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیش فرستاده بود چون نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن
مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سید الشهداء با ازار و نعلین و رداء از خیمه بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاده حمد و
ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامه ها متواتره و متوالی و پیکهای شما بمن رسید و نوشته بودید که
البته بیا بسوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را و شما را بحق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان
خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کاره هستید بجای خود برمیگردم ایشان در آن
زمان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت و بحر فرمود که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب
شما نماز میکنم حضرت امام حسین پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند چون وقت نماز عصر شد
باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا کرد و فرمود ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق
اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی حق تعالی میگردد ما که اهل بیت رسالت بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت
از این گروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشته
اید منحرف شده است من برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که میفرمائی هیچ خبری ندارم حضرت عقبة بن سمعان
را فرمود که خورجینی که نامه ها در آنجا است حاضر ساز چون خورجین را آورد مملو بود از نامه ها کوفیان و قبایل و فرق گفت من اطلاعی ندارم با این نامه ها و از جانب
ابن زیاد مامور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را
حکم فرمود که سوار شوند چون موجهای حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پای در رکاب سعادت نهاده و سوار شد چون خواستند که برگردند لشکر مخالف
بر سر راه آمده مانع شدند حضرت بحر خطاب کرد که مادرت بعزایت بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میگردیدم
اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا نزد ابن زیاد برم آنجناب فرمود که
من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو بر نمیدارم و این گونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید حر گفت مامور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون
که با من بکوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر از مدینه برو تا من حقیقت حال را با بن زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بجهاد چون تو بزرگواری مبتلا نشوم
آنجناب بضرورت از راه قادسیه میل بجانب چپ کرده و روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر بنزد آن امام مظلوم آمد و گفت یا حسین ترا
سوگند میدهم که با این گروه مقاتله منمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی اگر کشته شوم در راه دین و شهید شوم در خوشنودی
خداوند ما شیعیان و مؤمنین منتهای آرزوی ما است و من بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن او
فائده ندارد و آنجناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است بلشکر خود ملحق گردید و با آنجناب همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول
فرمود و از امام زین العابدین منقول است که چون خبر قربان امام مظلوم با بن زیاد رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد و گفت
که چون از خانه بیرون آمد صدای منادی شنید که سه مرتبه مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت من بالتفات کردم که مادر حر بعزایش بنشیند بجنگ
فرزند حضرت رسول میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر در وقت نماز ظهر با آنحضرت رسید آنجناب فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت
برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد با هر دو گروه نماز کرد چون سلام نماز گفت حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة
الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و فرمود که تو کیستی ای بنده خدا حر گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت
بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانیم را بر پای من بسته باشند
و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود
که از کشته شدن باک ندارم و شهادت که سرمایه سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خدا است پس حضرت از آنجا روانه شد و در قطقطانیه نزول
اجلال فرمودند چون فرود آمد نظر حضرت بر خیمه افتاد فرمود که این خیمه از کیست گفتند از عبدالله بن حر جعفی است حضرت کسی بنزد او فرستاد و او را

پیغام داد که تو در روزگار خداوند را نافرمانی و خطا بسیار کرده و اگر تو بر نگردی خدا ترا بآنها مؤاخذه خواهد کرد اکنون تائب شو و مرا یاری کن تا جدّ من
شفیع تو باشد در روز قیامت آن بدبخت گفت که اگر من بیاری تو بیایم اوّل کسیکه از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود و لیکن اسبی
دارم که هرگز بطلب کسی نرفته‌ام مگر آنکه بآن رسیده‌ام و هیچ کس از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داده است آن اسب را بتو
میدهم حضرت روی مبارک از او گردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم و لیکن بگریز که نه از برای
ما باشی و نه بر ما بدرستیکه هرکه دعوت ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در آتش جهنم میافکند و بروایت اول چون از قصر
بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند جناب سید الشهداء را بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد سه مرتبه فرمود انا لله و انا الیه راجعون
الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار خود استعلام این حالت نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا
خواب برد در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ روی بایشان میآید دانستم که مرگ ما است میگویند آن امامزاده عالی مقدار
گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد ابن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون جناب امام حسین
از عقبهٔ بطن بالا رفت باصحاب خود فرمود که البته من بدین سفر کشته میشوم گفتند یابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند
بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگ سیاه و سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم
میفرمود که بلا شک بنی امیه گوارا نمیشود برایشان تا مرا نکشند و البته مرا خواهند کشت چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز نخواهند یافت و عطا
و غنایم بحق قسمت نخواهد شد و اول کسیکه در این امت بعلانیه و بجور و قهر بقتل رسیده من خواهم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در
محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود شیخ مفید از امام زین العابدین روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدر مظلوم مکرر یحیی
و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی آنستکه سر یحیی را برای زن زناکاری هدیه فرستادند بروایت دیگر سر مرا برای
ولد الزنائی هدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول چون صبح شد فرود آمد و نماز را ادا کرد دیگر حضرت سوار شد و هر چند که میخواستند بجانب
دیگر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون آن امام مظلوم
آن نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیده‌ها ریخت فرود آمد و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عنا است و این جای بخون شهیدان ما آغشته گردد
در این حال سواره از دور پیدا شد که متوجه بجانب ایشان میآمد چون نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و بنزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه
ابن زیاد را باو داد چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامهٔ من بتو برسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی که آب و آبادانی نباشد فرود آور و کار را
بر او تنگ کن و باید که پیک من خبر برساند که تو اطاعت فرمان من کرده چون حر نامهٔ آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر آنجناب ندا
کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت گفت که مادرت بعزایت بنشیند این چه پیغام است که تو آورده آن ملعون گفت که اطاعت امام خود
کرده‌ام و وفا ببیعت خود نموده‌ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی برای خود مهیا کرده و امام تو از آن
امامانیست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامانی که میخوانند مردم را بآتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر
انجناب را مانع شد حضرت فرمود که بگذار در نینوا یا غاضریه یا محلی دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم حر گفت که امیر این پیک را فرستاده و حکمی کرده
است مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن القین گفت یابن رسول الله دستور ده که با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است
از جنگ با لشکرهای بیحد و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من میخواهم حجت خدا را با ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس
بضرورت در آنجا فرود آمد و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال
شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه محرم بود پس حر نامه بابن زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه
آن ملعون نامه بحضرت امام حسین نوشت که شنیدم در کربلا فرود آمده و یزید نامه بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم
یا ترا بنزد او فرستم چون نامهٔ آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط
خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامهٔ او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او نازل گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید
آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربهٔ آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر بن سعد کرد و او در ابتدا امتناع نمود چون قبل از آن
ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربهٔ حسین نمیشوی قلم ایالت را باید که رد کنی آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت
ابدی و عذاب سرمدی را اختیار کرده قبول محاربهٔ سید الشهداء نمود و با چهار هزار نفر روانهٔ کربلا شد از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون
حضرت سید الشهداء بصحرای کربلا رسید نامه ببرادر خود محمد بن الحنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن الحنفیه و هرکه نزد
او است از فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید که تارک دنیا گردیده و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دائم

میدانیم

میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام و بروایت اولی چون حضرت امام حسین را در کربلا فرود آوردند آن امام مظلوم اصحاب خود را
جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما بانجا رسید که میبینید و دنیا از ما رو گردانیده و جز عمر زندگانی تلخ دیده
و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع شده‌اند هرکه ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد
زیرا که شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن القین
برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود و ما همه کشته شدیم در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را میدانیم چگونه جان
خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یابن رسول الله جدّ تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر
گرداند و ایشان را بر اطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعدهٔ یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از
منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا آنکه برای باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو با ناکثان و قاسطان و مارقان کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید
و تو نیز امروز بآن گروه مبتلا گردیده هرکه نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار تو نموده‌ایم
و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن حضیر برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بر تو منت
نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جدّ تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را
ضایع گذارند و او را یاری نمایند وای بر ایشان خواهد بود در روز قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس جناب سید
الشهداء ایشان را دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم
ما را رانده‌اند و آواره کرده‌اند از حرم جدّ خود و بنی امیه بما تعدّی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم
همه بندگان دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری میگردانند چون امتحانی بمیان آید دینداران و خدا طلبان بسیار کمند چون روز دیگر شد عمر بن سعد با
چهار هزار منافق عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمد پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت بفرستد
چون آن ملعون از آنها بود که نامه بآنحضرت نوشته بودند قبول رسالت نکرد و هر یک از رؤسای لشکر که میگفت بآن علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند
که نامه بآنحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که ملعون شجاع بیحیائی بود برخواست و گفت من رسالت را بعمل
در آورم که اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را برای تو میآورم عمر گفت این را نمیخواهم و لیکن برو نزد او و بپرس که برای چه کار آمده است پس
در آنوقت چون آن ملعون متوجه عسکر آنسرور شد و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند بسر راه او رفتند و گفتند حربهٔ خود را بگذار و نزدیک امام برو
آن ملعون قبول نکرد و باز گشت پس عمر قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامه‌های
بسیار بمن نوشتند و مرا طلبیدند اگر نمیخواهید بر میگردم چون ارادهٔ مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این امام
بحق رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی و برکت ایشان او را هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی آن بیسعادت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن ملاحظهٔ فکری
بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت که امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتلهٔ او نجات دهد پس نامه بابن زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد
آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما بر او بند شده است اراده میکند که رها شود هرگز چنین نخواهم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و
شمر بن ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس بعمر نوشت که بحسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای ما بآن قرار گیرد چنان خواهیم
کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بحضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که آنحضرت ببیعت یزید راضی نمیشود چون ابن زیاد جواب
نامهٔ عمر را نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد و گفت ایها الناس شما ابوسفیان را امتحان کرده‌اید که با دوستان خود چه نوازشها
میکند و رعیت پروری یزید را میدانید و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را بانعامات وافره امیدوار گردانم اگر بجنگ دشمن او حسین
بروید پس اطاعت کنید او را انواع نوازشها و انعامات امیدوار کرد پس از منبر بزیر آمد و دست ببذل اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد
روانه شوند و اکثر این بیدینان غدار دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب این امر شنیع گردیدند پس اول کسیکه بیرون رفت شمر بن ذی الجوشن بود که با
چهار هزار نامرد بیرون رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد بروایت حضرت امام زین العابدین
عبد الله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر نوشت که همه
عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ کن و حایل شو میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزیکه او را محصور
کردند و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار سوار بتدریج نزد عمر جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که از برای تو عذری نگذاشتم در باب کثرت
لشکر باید که مرا خبر باشی و آنچه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این روایت این جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن
مظاهر چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آنسرور شتافت عرض کرد که قبیلهٔ بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را

بنصرت

بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل کردانید و نود نفر
از ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در آنحال منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید آن ملعون چهارصد نفر بسر کرده کی ازرق
شامی بسر راه ایشان فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم کردیدند و حبیب بخدمت حضرت
آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله عمر عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بسر آب فرات تعیین کرد که اصحاب
آنحضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی باصحاب آنحضرت غلبه کرد بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنکی بر کرفت و بعقب
خیمه حرم محترم در آمد از پشت خیمه نه کام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنک بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا شد
و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و ظرفها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیکر کسی اثری از آن ندید چون این خبر با بن زیاد رسید
نامه بعمر نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون میآورد چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنک کن و مکذار که قطره از آب
بچشند و اکثر شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را با اهل بیت رسالت تنک کرفت و عطش بایشان غالب
شد حضرت برادر خود عباس را طلبید سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک بایشان داد که از فرات پر کنند و بایشان برسانند
چون بکنار آب فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت کفت منم پسر عم تو آمده ام که آب بیاشامم کفت بیاشام
کوارا باد ترا هلال کفت وای بر تو من چکونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جکر کوشکان حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون کفت راست میکوئی
اما ما را امر فرموده اند و اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مکذارید
و آتش جنک مشتعل کردید و بزودی یاوران حضرت مشکها پر کردند و معاودت کردند و آسیبی بایشان نرسید و از این سبب حضرت عباس را سقا میخوانند
پس حضرت امام حسین بعمر بن سعد پیغام داد در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند بتو بکویم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن
ملعون با بیست نفر جدا شد چون بیکدیکر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید عباس و علی اکبر را با خود نکاهداشت و او نیز بمخالفان
کفت دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را نکاهداشت پس حضرت برای اتمام حجت بابن سعد کفت که ای پسر سعد آیا با من مقاتله میکنی و میدانی
که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی
اخروی نجات ده آن بدبخت کفت میترسم خانه ام را خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود خانه برای تو بنا کنم کفت میترسم مزرعه مرا بکیرند حضرت
فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن در حجاز بتو بدهم کفت بر عیال خود میترسم حضرت دید که موعظه در آن سنکدل اثر نمیکند در میان ایستاد
و فرمود که خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امیدوارم که تمتعی از کندم عراق نخوری و کشته
شوی آن ملعون از روی استهزاء کفت که اکر کندم نباشد نان جو بس است پس ابن زیاد نامه دیکر بتاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که
با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان بتازی و ایشان را مهلت ندهی و بعد از کشتن اسب بر
بدنهای ایشان بتازی اکر چنین خواهی کرد نزد ما کرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اکر از تو نمی آید دست از امارت لشکر بردار و امارت
سپاه را بشمر بکذار و بروایت شیخ مفید شمر این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا روز جمعه نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند بشمر کفت
خدا ترا بدترین جزاها جزا دهد که تو نکذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابیطالب است و هرکز راضی نخواهد شد
که مطیع ابن زیاد شود بناچار ما را با او مقاتله باید کرد و کشنده این بزرکوار در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر کفت من این حرفها را نمیدانم
اکر اطاعت فرمان ابن زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن بکذار آن ملعون شقی بر محبت دنیای دنی دانسته عذاب ابدی را بر خود کذاشت و شمر را
سردار پیادکان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آورند شمر نزدیک لشکرکاه سید الشهداء
آمد و کفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بود پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین
علیه السلام بیرون آمدند و کفتند چه میخواهی از ما کفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان دادم ایشان کفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند
ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر جناب امام حسین بخدمت آنحضرت
آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه کذاشته بخواب رفته است کفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت و فرمود
که ای خواهر در اینوقت در خواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که نزد من آمدند
و کفتند ای حسین تو در این نزدیکی نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد و اویلا بلند کرد حضرت
فرمود که ای خواهر کرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان است صبر کن و بجزع و فزع دشمنان را بر ما شاد مکردان پس عباس بخدمت برادر
بزرکوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالفان رو بما میآیند حضرت فرمود که ای برادر برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس

با بیست سوار استقبال ایشان نمود کفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست کفتند حکم امیر رسیده است که بشما عرض کنیم که اطاعت امیر میکنید شما را
نزد او میبریم و الا با شما جنک کنیم عباس کفت تعجیل منمائید تا پیغام شما را بخدمت امام برسانم چون عباس پیغام آن ملاعین را بخدمت امام حسین عرض کرد
حضرت فرمود که ای برادر اکر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب وداع و عبادت پروردکار خود بجا آوریم زیرا که پیوسته خواهان و
مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و امشب را برای مناجات و تضرع بدرکاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس نزد آن منافقان
رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه نمودند تا آنکه از لشکران کافران خروش بر آمد که اکر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید و جکر کوشه
حضرت رسول یکشب مهلت میطلبد امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم چون
سید الشهداء در آن شب اصحاب کرام خود را جمع نمود امام زین العابدین کفت که من در آنوقت بیمار بودم خود را بر زمین کشیدم تا نزدیک آنحضرت
رسیدم شنیدم که باصحاب خود میکفت ثنا میکنم خداوند خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد
میکنم بر آنکه ما را کرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمهای بینا و کوشهای شنوا و دلهای با نور و
ضیا بخشیدی پس بکردان ما را از شکر کنندکان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه تر و
شایسته تر از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نازل شده است حالتیکه مشاهده مینمائید من شما را مرخص
کردانیدم و بیعت خود را از کردن شما کشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم در اینوقت پرده سیاه شب شما را فرو کرفته است
بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار دارند چون مرا بیابند دیکری را طلب نمینمایند در آنحال عباس و سایر برادران حضرت
برخواستند و کفتند هرکز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو برنمیداریم و جان خود را فدای تو
کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل آورده فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص کردانیدم بهر
طرف که خواهید بروید آن سعادتمندان کفتند ای فرزند رسول خدا مردم چه میکویند با ما که شیخ و بزرک و سید و فرزند بهترین اعمام خود
و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم بخدا سوکند که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهر جا که تو میروی و جان خود
را فدای جان مکرم و خون محترم تو کردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندکانی بعد از تو باد پس مسلم بن عوسجه برخواست
کفت آیا دست از یاری تو برمیداریم و اکر چنین کنیم چه عذر نزد پروردکار خود بکوئیم نه بخدا سوکند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود را در سینه های
دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ما است از مخالفان تو بر میآوریم و اکر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنک با ایشان
حرب خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوکند که اکر بدانم که هفتاد مرتبه کشته
میشوم و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم پس چکونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشتن شهادت است و بعد از آن
سعادت ابدی است که نهایت ندارد پس زهیر بن القین برخواست و کفت بخدا سوکند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و
باز کشته شوم و هزار جان فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز باین منوال سخن کفتند و حضرت ایشان را دعا کرد و بروایتی حضرت
در آنوقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده کردید و باین سبب الم نیزه و شمشیر و تیر
بر ایشان نمینمود و شربت شهادت بایشان کوارا بود و از حضرت امام حسن عسکری منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهداء را احاطه کردند حضرت
اصحاب خود را جمع کرده فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اکر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق کردید و با اهل بیت و خویشان خود کفت که شما را نیز
مرخص کردانیدم شما تاب مقاومت این کروه بی شمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده
شدند و اهل بیت و خویشان او و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند کفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حزن و اندوه و محنت
و بلایا با تو شریکیم و قرب خدا منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که هرکه بر خود قرار داد آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه
و درجات رفیعه را نمی بخشد مکر بکسیکه در راه او متحمل مکاره عظیمه و شدائد مؤلمه کردد بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر بدار باقی مانند خوابیست که
کسی ببیند و بیدار شود و فایز و رستکار کسی است که در آخرت فایز و رستکار کردد و شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد بروایت دیکر
در آن شب محمد بن بشر حضرمی را کفتند که پسر ترا در سرحد اسیر کردند کفت عوض جان او و جان خود را از خدا میخواهم چون حضرت این سخن را شنید
فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص میکردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند کفت درندکان مرا بدرند اکر از تو جدا شوم پس
حضرت پنج جامه عطا فرمود که بهزار درهم میارزید و کفت اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حضرت
در آن شب فرمود که خیمه های حرم محترم را نزدیک بیکدیکر متصل بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنک از یکطرف باشد و علی
اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر

توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آنشب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از آن عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود بروایتی در آنشب سی و دو نفر از عسکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر برای هیئت سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفیکه مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنسرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آنوقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت که خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین فرمود که در آنشب مرض من مستولی گردیده بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنسرور بود و آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار نا پایدار اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوستدار چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار بقتل آوردی و از هیچ کس ببدل راضی نمیشوی و باز گشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین فرمود که چون این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آنسرور تن بشهادت داده است باین سبب حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید برجست و پای برهنه بخیمه محترمه آنحضرت دوید و شیون بر آورد که کاش امروز شربت حیات مرا منقطع میشد و اینحالت را در تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و مارا از تو نا امید میگردانی امام مظلوم از اضطراب آن پرده گیان سراپرده عصمت قطرات عبرات از دیده حق بین بارید و فرمود که ای خواهر باجابر ای حلم و بردباری بیشتر کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن و فرمود که اگر میگذاشتند مرا باستراحت خود را بمهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت این بیشتر دل مارا مجروح میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی و مارا غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت را چاک زد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش آمد گفت ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را میچشند و اهل آسمانها باقی نمیمانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فنا است او همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا پدر و برادر و مادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بسرای باقی رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت فرمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک نکنید و رو نخراشید و واویلا مگوئید پس اهلبیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود و تهیه سفر آخرت را آراسته کرد و فرمود که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمه ها مسدود گردانید و خندقی دور خیمه ها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد جناب امام حسین را خواب ربود گریان از خواب بیدار شد فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در میان ایشان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد گمان دارم که آنکسیکه متوجه قتل من شود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول با فوجی از ارواح مقدسه نزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی توئی شهید آل محمد و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و باسمان برد از حضرت صادق منقولست که چون صبح آنروز میشوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از امام محمد باقر منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جمهور مردم مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار بودند و از حضرت صادق منقولست که سی هزار بودند حضرت زهیر بن القین را در میمنه سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک حرم محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر بن ذی الجوشن سپرده رایت قساوت و علامت خود را بدرید مولای خود داد و عروة بن قیس را سر کرده سواران و شبث بن ربعی را سر کرده پیادگان گردانید و بعد از

ترتیب

ترتیب لشکر عمر مردود بآن خبث و شر و رو با نهایت بیشرمی رو بسپاه ملک پناه امام رب ودود کرده آوردند چون امام حسین بیباکی و بیحیائی ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و باین دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون آن اشقیا بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند از حضرت امام زین العابدین منقولست که در آنحال ابن ابی جویریه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد یا حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که در دنیا برای خود بر افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا برو در دنیا باو عذاب آتش بچشانا ناگاه بانجا آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بآن شکم ماهی روشنی میدهد و موج میزند بخدا سوگند که یکقطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او از اهل جهنمند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس درهمان ساعت بانجان اصل نشین مسند امامت و خلافت تشنگی بر آن لعین غالب شد و از اسب در گردید و در زیر سم اسبان لب تشنه بجهنم واصل شد و بروایت دیگر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد حضرت او را دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را میامرز راوی گفت که بعد از وقعه کربلا بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد چون آب بنزد او میبردند چندان میآشامید که نفس تنگ میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد پیوسته در اینحالت بود تا بجهنم واصل شد بروایت امام زین العابدین پس محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر امام آمد گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت فرمود که ان الله اصطفی ادم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد بن اشعث را مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی و درهمان ساعت او از لشکر بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید و او با عورت گشوده در عذره خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شتافت چون تشنگی بر اهلبیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود اینک آب فرات سگ و خوک از آن میآشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود تا آن مکان بیچاره در جواب گفتند که سخن بسیار مگو و آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد بروایت دیگر شمر بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که توئی سزاوار آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه شقی تر است و بر سر تیر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال نمیکنم میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن خضیر در برابر آن سپاه رو سیاه رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید که حرمت ذریت اهلبیت و فرزندان حضرت رسالت در میان شما در آمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست ابن زیاد دهیم آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت که آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامه های خود را که مؤکد بایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بیشرمان شما اهلبیت پیغمبر خویش را نوشتید که بدیار ما بیائید که جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمدند ابرار ایشان مضایقه میکنید و میخواهید این نیکان بی بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بوده اید شما خدا در قیامت شما را سیراب نکند چون از ایشان جواب شافی نشنید رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی چون تیرها باو افکندند برگشت و بخدمت حضرت امام حسین آمد حضرت چون اصرار اشرار در قتل خود مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان خواست عمامه حضرت رسالت را بر سر بست و شمشیر آنجناب را حمایل کرد و بر اسب آنجناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و بعد از خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که مرا میشناسید گفتند بلی میشناسیم تو فرزند زاده حضرت رسول فرمود که سوگند میدهم شما میدانید که جد من حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیشتر از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود میدانید که حمزه سید الشهداء عم پدر من است

گفتند

گفتند بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده‌ام و عمامه آنجناب را بر سر بسته‌ام و بر اسب آنجناب سوارم گفتند بلی فرمود
که میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی
فرمود پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده‌اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از
آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده‌اید که جد من رسول خدا در حق من و برادر من گفت که ایشان بهترین جوانان
اهل بهشتند اگر نشنیده‌اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه
که زنده‌اند بپرسید اشرار اخبث ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو برنمیداریم تا با لب تشنه شربت
مرگ بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک گرفت و در آنوقت عمر شریف آن امام عالی مقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب
خدا بر یهود در هنگامیکه گفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر
مجوس در وقتیکه آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب خدا بر گروهیکه پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند
جبار بر این گروه اشرار که امام و فرزند پیغمبر مختار را بقتل میآورند بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را از برای
فنا و نیستی گردانیده و اهلش را بتغییر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد پس
فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران خود را و ناامید میگرداند طمع کنندگان خود را و میبینم شما را که
جمع شده‌اید برای امریکه خدا را بخشم آورده‌اید بر خود و غضب او را متوجه خود گردانیده‌اید و از رحمت او خود را محروم ساخته‌اید پس نیکو
پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانید شما برای او و اول اقرار کردید بفرمانبرداری او و ایمان آوردید بر ظاهر پیغمبر او و اکنون جمع شده‌اید
بر کشتن ذریت و عترت او و شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما باد و بر اراده شما باد ای بیوفایان
جفاکار غدار ما را در هنگام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بروی ما کشیدید و دشمنان
خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خدا دست برداشتید و بدشمنان خود پرداختید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند بی آنکه
امید حقی از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت بشما داده‌اند یا لت باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه امیدوار
ساختند و از ما جرمی صادر نشده نسبت بشما و بدی نرسیده از ما بشما وای بر شما چگونه توانستید به عداوت و کینه و نزاع شمشیر کین از
نیام انتقام برکشید و بی سبب بقتل اهلبیت رسالت کمر بستید از باب فوج مگس بر سر خوان ایشان جمع شده‌اید و مانند پروانگان بی‌باک خود را
بر آتش زدید قبح باد روهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنن خیر الانام و کشندگان
اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بنسب پدران و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان وای
بر شما فرزند حرامزاده را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران و ابرار ایشان بقتل میآورید و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع
گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و دلهای شما بر شر روئیده است لعنت خدا بر آنها که میشکنند عهدها و بیعتها و
پیمانها را بعد از آنکه مؤکد بایمان گردانیده‌اند و خدا را بر خود گواه گرفته‌اند بدرستیکه ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی ابن زیاد مرا
مردد کرده است میان کشته شدن و اختیار مذلت کشیدن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنین کافری گردانم و صاحب همتهای بلند و
خصلتهای ارجمند و از نسبهای فاخر و پروردگان دامانهای طاهر هرگز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمان اختیار نمیکنند بدرستیکه من عذر خود را ظاهر
گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از بزرگواران رو بشما میآیم و پشت از جهاد نمیگردانم
و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود
نخواهید رسید اکنون هر چه خواهید بکنید من توکل بخدا کرده‌ام و آنچه برای من مقدر گردانید بآن راضیم پس رو باسمان گردانید و فرمود که
خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسه زهر آلود مرگ را
بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ
گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تست بعد از این همه سخنان گفت که عمر بن سعد را برای
من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت بیاید چون نزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی با امید حکومت ری و جرجان که آن
زیاد بی بنیاد حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و پدران
مرا چنین خبر داده‌اند هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت گویا میبینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند
و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه خود گردانند پس عمر بدگهر در خشم شد و رو باصحاب خود گردانید و گفت چه انتظار

فرمود که میدانید که جعفر طیار که در بهشت پرواز میکند عم من است گفتند بلی

میکشید و چرا او را مهلت داده‌اید او و اصحابش یک لقمه بیش نیستند بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر منافقان که ای شبث بن
ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوه‌ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو
مهیا کرده‌ایم بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب داد و گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ بدار و بحکم پسران
عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل دونان نمیگردانم و
بر رسم بندگان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس باواز بلند ندا کرد یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن
بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تعبیه حرب مخالفان را درست کرده و آن بیشرمان رو بآن بزرگواران آوردند چون حر بن یزید دید
که کار بجنگ انجامید بنزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و
دستها بریده شود حر گفت آیا با آنچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوی عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم و لیکن امیر تو راضی
نمیشود پس حر بجای خود برگشت و بقرة بن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت نه قیس گفت روانه شد و گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد
و اگر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدند که بجانب لشکر امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس باو
رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت من ترا شجاعترین اهل کوفه میدانستم این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم حر
گفت چنان نیست که تو گمان کرده و لیکن خود را میان بهشت و جهنم مردد میبینم و بهشت را اختیار کرده‌ام و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار
جهنم نخواهم کرد پس مردانه اسب تاخت و بخدمت جناب سید الشهدا شتافت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان
ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یا ابن رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باینمکان آوردم و لیکن نمیدانستم که ایشان
با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند گفت یا ابن رسول الله پس دستوری ده که
اول من بجنگ این کافران بروم چون دستوری یافت رجزخوانان بمعرکه در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گریان
شوند این بنده شایسته بزرگوار را بوعده‌های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بروی او کشیدید و او را رخصت برگشتن نیز نمیدهید
آب فرات که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک میآشامند از او و اهل بیت او را وا نمیدارید چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنگی
روز قیامت نجات ندهد چون کافران او را نشانه تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر نحس تیری در کمان گذاشت و
بجانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسیکه تیر بجانب ایشان انداخت من بودم پس یکدفعه جمیع آن کافران تیرهای شقاق
از کمانهای نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در این حمله مجروح نشد و بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت
شهادت از جام سعادت چشیدند و بسایر سعدا و شهدا ملحق شدند حضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه
غدار است بسوی شما پس حر گفت یا ابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت
یافت بمعرکه قتال شتافت رجز میخواند و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک میافکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت
امام زین العابدین هجده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ میکرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب
حضرت او را از معرکه در آورده بخدمت آنحضرت آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از زخمهای او میریخت امام حسین دست مبارک
بر روی او کشید و فرمود چنانچه مادرت ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی و گویند که ایوب بن مسرح او را شهید کرد و بعد از آن یک یک
اصحاب آنجناب میآمدند و رخصت میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود
و علیک السلام ما نیز بزودی از عقب تو میآئیم و این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا
یعنی پس بعضی مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت ماندند و موافق روایات معتبره
بسیار در آنوقت فضای آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان
آمدند و عرض نصرت خود کردند حضرت ابا نمود پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندگان شایسته رب العباد و قاری قرآن و اهل تهجد بود
بعزم جهاد بیرون رفت و رجزخوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی
نفر از ایشان را بخاک هلاک انداخت و سرخ رو بروضه رضوان شتافت و گویند که یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت گواهی میدهم که
تو از گمراه کنندگانی بریر گفت بیا مباهله کنیم و هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و
اثر نکرد و بریر ضربتی بر آن لعین زد که خودش را شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب ابن زیاد حمله آورد و
او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت مبارزت طلبید و زن و مادرش همراه بودند

ومادر سعادتمند او نیز محاربه و مقاتله او را ترغیب میکرد چون بعرصهٔ کارزار در آمد گروهی از آن اشرار را طعمهٔ شمشیر خود گردانید و بسوی مادر
وزن خود برگشت گفت ای مادر از من راضی شدی آن نیکزن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در پیش روی حسین کشته شوی زنش گفت که مرا
غریب و بیکس مگذار مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت نزد جدش شفیع تو باشد پس برگشت و در
دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و بیست پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون
آن حال را مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن
تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی پس آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون
آن حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در باب اهل بیت رسالت تقصیر نکردید ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد
روا نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بی تاب شد نزد او دوید و رو بروی او گذاشت و خاک از روی او دور میکرد شمر بدان حال غلام
خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث حضرت امام زین العابدین وارد شده است که ابن وهب اول نصرانی
بود و او و مادرش بدست حضرت امام حسین مسلمان شدند چون بمعرکه رفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل آورد و بروایت دیگر بیست و چهار نفر پیاده
و دوازده سوار از آن منافقان بکار را طعمهٔ تیغ آبدار گردانید چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر بن سعد بردند آن
ملعون حکم کرد او را گردن زدند و سر شریف او در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر
وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است بشارت باد ترا که تو و پسر تو در بهشت با جدم محمد خواهید بود بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت
بسوی لشکر مخالف انداخت و یکنفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد آن
نیکزن برگشت و گفت خداوندا امیدم را قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا نا امید نمیگرداند تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت
خواهید بود در اعلا درجهٔ بهشت پس عمرو بن خالد متوجه جنگگاه شد و مقاتله کرد تا کام خود بشهد شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسر او
خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد بعد از آن سعید بن حنظلهٔ تمیمی بشوق ریاض رضوان توجه قتال آن کافران کرد و بسیاری از آن
منافقان را بدرک جحیم فرستاد تا آنکه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبد الله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکه کارزار نهاد
و بسیاری از آن کافران را از عرصهٔ حیات بیرون کرد تا آنکه بضرب مسلم ضبابی و عبد الله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر
و علما و بزرگان اصحاب حضرت سید الشهدا بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد چون
بر زمین افتاد جناب امام حسین با حبیب بن مظاهر بسر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت
شهادت فایز گردیدی و انچه بر تو بود بجا آوردی و اینک ما از عقب تو میائیم حبیب گفت بر ما دشوار است ببلای تو این حال بشارت باد ترا به بهشت مسلم
بصدای ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز از عقب تو ملحق میشدم هر آینه میگفتم بانچه خواهی وصیت کنی مسلم گفت
که وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار برندارید تا جان خود را فدای او کنید این را گفت و روح شریفش ببال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد پس
کنیزک مسلم فریاد بر آورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای او بگوش لشکر عمر نحس رسید آن شادی خروش بر آوردند شبث بن ربعی بایشان گفت
مادرهای شما برای شما بنشیند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت مبدل میکنید این بزرگوار بکه بکشتن او شادی میکنید بسی نیکیها
در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد بروایت حضرت امام زین العابدین پس زهیر بن القین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز
خوانان داد مردی داد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلا درجات سعادت رسید و بروایت حضرت صادق بروایت
دیگر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضربت کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا
از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا در دنیا و عقبی بعذابها معذب گرداند و شهادت زهیر بعد از این روایت بروجه دیگر مذکور خواهد
شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یکنفر از آن اشقیا بسقر فرستاد بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان
بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر او را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید بروایت دیگر بدیل بن حریم او را شهید کرد و سر او را بگردن اسب
خود آویخت چون داخل مکه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت او خروشی از اصحاب آنحضرت برخاست امام مظلوم
فرمود که نزد خدا امیدوارم که جان خود و جان همه یاران اصحاب خود را و مردان ایشان از خدا مطلبیم پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاده
هیجده نفر از آن سگان دلاور را بآتش نیران فرستاد و خود سرخرو بریاض بهشت شتافت بعد از آن زیاد بن مهاجر کندی بر انطاکیا حمله آورد و نه نفر
ایشان را بقتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید بعد از آن هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار باسفل درکات نار
فرستاد و خود را بسایر شهدا ملحق گردانید بروایت دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت چون تیرهای او تمام شد دست بقائمهٔ تیغ آبدار

برد و سیزده نفر بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر نموده بنزد عمر نحس بردند و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از
او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد و چون در هر حمله جمع کثیری از آن اشقیا نابود
میشد عمرو بن حجاج بعمر گفت که مصلحت در مبارزت نیست و میباید یکدفعه بر ایشان حمله آورد عمر رای او را پسندید و حکم کرد که بمبارزت
بیرون نروند و همه یکدفعه حمله آورند پس شمر با اصحاب خود بر میسرهٔ لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیش نمانده
بودند ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بهر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان را متفرق میساختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز
بمدد شمر فرستاد و نایرهٔ حرب مشتعل گردید تا ظهر جنگ کردند چون خیمه های حرم محترم یکدیگر متصل بود و از یکجانب بیشتر حمله نتوانستند
کرد عمر حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آورند چون متوجه این جرات و بیشرمی میشدند اصحاب حضرت از خیمه ها در آمده بسیاری از ایشان را
بجهنم فرستادند بعد از مشاهدهٔ این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمه ها زنند حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمه ها زنند چون چنین کنند
راه ایشان از این جانب مسدود میشود و چنان شد بیوسته اصحاب کبار و احباب آنحضرت در مقاتله آن اشرار میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید میشد
در لشکر ایشان معلوم میشد و ده نفر و صد نفر که از جنود نامسعود عمر مردود کشته میشدند هیچ نمینمود چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و ظهر کی
مخالفان زیاده شد ابو ثمامهٔ صایدی بخدمت امام مظلوم آمد عرض کرد یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم
که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو در یابم که نماز وداع است چون حضرت سید الشهدا نام نماز را شنید آهی سرد از سینهٔ پر درد کشید
و سر بآسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نمازگزارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید که نماز را
بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر شمشیر بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب در گردید یاران
خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند زهیر بن القین و سعید حنفی و عبد الله در پیش روی آنحضرت ایستادند
و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند حضرت با بقیهٔ اصحاب خود بجماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب لشکر مخالف بسوی
آنحضرت میآمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید بن عبد الله سعادتمند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا تو
لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آنچه الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او خداوندا من
یاری فرزندان پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر بر بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی گفته‌اند
که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک نماز جدا کردند پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا بمعرکه مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد
بعد از او عمرو بن قرظهٔ انصاری جان خود را فدای سید الشهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاده جهاد میکرد و هر نیزه و شمشیر و تیر که متوجه آن امام
کبیر میگردید بجان میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت آسیبی برسد چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم فرمود بلی چون داخل بهشت
شوی تو در پیش روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من نیز بر روی میرسم چون آزاد کردهٔ ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت
آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما بوده‌ام که امروز
اکنون که هنگام محنت و بلا است از شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله نمیخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی کراه شهید شوم و سفید رو و خوشبو
داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافت و مردانه بمقاتله اعدا
شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکو کاران
محشور ساز میان او و محمد و آل محمد جدائی میفکن از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم آن قبیله که شهیدان را دفن میکردند بعد از
ده روز چون او را یافتند بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله
مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود برو که در ساعتی ما نیز بتو ملحق میشویم آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد
و بعد از مقاتلهٔ بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظلة بن اسعد شامی آمد و سپر وار در پیش روی آن امام اخیار ایستاد تیر و نیزه و شمشیر آن
کافران بر روی و سینهٔ خود خرید و باواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم
و ما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب
و قد خاب من افتری و این نصیحتی چند است که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای
گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از
عذاب روز قیامت روزیکه روی از محشر بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاهدارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل گرداند
خدا شما را بعذاب عظیم بتحقیق که نا امید است کسیکه بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند هنگامی

کفت ای غلام
مکان نماز فرزند شد
ابا ره مقبول نیست و نماز خود
تو منافقی نابکاری مقبول نیست
این نمیر در خشم شد و بر
حبیب حمله کرد
حبیبه

نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا نشوم
خدا نمیرسیم و برادران خود ملحق نشوم حضرت فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا کرده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و میروی
بسوی ملکیکه زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک یا بن رسول الله صلوات بر تو باد و بر اهلبیت تو خدا جمع کند در میان ما و شما در بهشت جاوید
حضرت فرمود آمین و انتقام تمام ... بحرب عظیم خورد و بسعادت شهادت فایز شد و از مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو
که بشرافت حسب و کثرت عبادت معروف بود قدم در میدان نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون
شنید که امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد و بسیار جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه
دوید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید بعد از او قرة بن ابی قرة غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از محاربه بسیار شهید شد
و بعد از آن ... و بعد از او عمر بن مطاع جعفی باب تیغ آبدار آتش در خرمن جان مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت و بعد از او
بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را باسفل درک نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید بعد از
او جنادة بن حارث رو بمیدان آورد و بعد از محاربه بسیار شهید ملحق شد بعد از او عمرو بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از او عبد الرحمن بن عروه
شربت شهادت نوشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری بشوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم
عابس گفت که من بتو این گمان نداشتم چون این سعادت یافتی برو بخدمت امام و از او رخصت بطلب و عهد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که
امروز روزیست که باید حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب روز جزا در پیش داریم پس عابس نیز با
اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت یا بن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم
ظلم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد دفع میکردم بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه حق تو
و پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر رو باهل خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک
رو بلشکر ما میآید و مکرر شجاعت او را در معرکه ها دیده بودم گفتم ایها الناس این پسر شبیب است شیر بیشه شجاعت که بسوی شما میآید
مبادا که کسی مقابل او رود پس آن نامردان ترسیدند و هرچه مبارز طلبید هیچکس جرأت نکرد که بیرون رود چون عمر دید که کسی جرأت مبارزت
او نمینماید گفت او را سنگ باران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داد مغفر و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تن
برهنه رو بآن صفها حمله کرد و بهر طرف که رو میآورد زیاده از دویست از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان تنگ آمدند و بیکبار از
جنگ کردند چون از مجادله عاجز شدند سر شیر را بتیغ کین جدا کردند و چند کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند من کشته ام عمر گفت او را
یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا
عبد الله بخدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید و مهیای شهادت شوید بنزدیک آمدند و قطرات اشک
حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن
و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم برای خود گریه نمیکنیم و لیکن بر حال غریبی تو میگرییم که مخالفان از هر طرف بتو احاطه کرده اند و نمیتوانیم
دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را باین وهبکر و حامی داوید بهترین جزاها پس هر دو آن پس آنحضرت را وداع کرده
و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه آن برادر باختند و سر عزت باوج رفعت افراختند چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت
غلامی ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان انداخت و بسیاری از آن سپاه را
بر خاک هلاک انداخت و آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی او گذاشت
چشم گشود و نظر بر روی نورانی امام عالمیان افکند تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثا بمیدان تاخت و هشت تیر
داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت و با آن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیر که میانداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیر او را بنشانه
کن و در عوض آن بهشت را باو عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد و قاری قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیاری از ایشان هلاک کرد
و عامر بن نهشل او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبد الله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بهشت شتافتند
چون بغیر از اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب آن امام عالی مقام کسی نماند اهلبیت و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد امیر المؤمنین و اولاد امام حسن
و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند اول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله کرد عبد الله بن مسلم
بن عقیل بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافت بمیدان نهاد و رجزی چند ادا کرد بروایت حضرت امام زین العابدین سه سر نفر از آن کافران را بقتل
آورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را برای سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک او را شهید کردند و بروایت

دیگر دست خود را بر سر مبارک گذاشت ناگاه نامردی تیری انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید بزرگوار را بر هم دوخت ابو الفرج روایت کرده است که
مادر عبد الله رقیه صبیه حضرت امیر المؤمنین بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر برادرش بجنگاه درآمد و بطلب خون برادر جمعی از مخالفان را
بقتل آورد و بضربت ابو جهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر بن عقیل رجز خوانان بمعرکه درآمد و پانزده نفر از مخالفان
را بر خاک هلاک انداخت و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجه شهادت رسانید بروایت امام محمد باقر عروة بن
عبد الله خثعمی او را شهید کرد پس عبد الرحمن بن عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از کافران را بدرک اسفل نار فرستاد و بضربت
عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید بروایت دیگر بعد از او عبد الله بن عقیل بمعرکه درآمد و جمعی را بقتل رسانید و بضربت عثمان بن خالد و بشر بن
حوط همدانی بمنزل شهادت رسید پس محمد بن ابو سعید بن عقیل بمیدان درآمد و بعد از کشتن جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی عمر خود را بسر آمد و بعضی روایت کرده اند که
علی بن عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق گردید چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد پسر عبد الله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده
نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگ او بمعرکه درآمد و سه سوار و هیجده پیاده را از
ممات چشانید و بتیغ عبد الله بن بطه شهد شهادت نوشید بروایتی دیگر عبد الله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت
امام حسن که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام
شهدا او را در بر کشید و آنقدر گریست که نزدیک شد که مدهوش گردید و هر چند آن امامزاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت
مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از امام حسین رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد و نامه
قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با آن خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان را بعرصه فنا فرستاد راوی گوید که من در میان لشکر عمر بودم
که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شد و متوجه لشکر ما گردید و نور از جبین مبین او متابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا کشیده
بود و بند نعل او گسیخته بود در آنحال عمرو بن سعد ازدی گفت بخدا سوگند که مرا هم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر او ضرب
بزنی بخدا سوگند که اگر بر من تیغی حواله کند دست نمیگشایم بدفع او و این گروهیکه او را در میان گرفته اند او را کافیست پس آن ملعون بگفته اب
ناخت و ضربتی بر سر آن امامزاده مطهر زد که بر رو درافتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین مانند عقاب آمد و صفها را شکافت
چون شیر خشمناک بر آن کافران بیباک حمله کرد و تیغی حواله عمرو قاتل آن امامزاده مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد ملعون
فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان
کوفته شد چون حضرت آن کافران را دور کرد بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا بر زمین میساید و عزم پرواز اعلا علیین دارد و بخواهش حسرت
از دیدهای مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گرانست که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد بعدا و دور باشند از رحمت خود
جماعتی که ترا بقتل آوردند و وای بر گروهیکه جد تو خصم ایشان باشد پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت
و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد در میان کشتگان اهلبیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و
احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهلبیت و برادران من صبر کنید که بعد از امروز دیگر مذلت و خواری
نخواهید دید و بعزت و سعادت ابدی خواهید رسید بروایت حضرت امام زین العابدین آن امامزاده شهید سه نفر از آن کافران عنید را بعذاب شدید
فرستاده بود و زیاده بر این روایت کرده اند و قصه دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است پس عبد الله پسر حضرت امام حسن قدم در معرکه نهاد و بتیغ آبدار
چهارده نفر از آن کافران غدار بدرک اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن شبیب حضرمی آن امامزاده عالیمقدار را ضربتی زد و شربت شهادت
نوشید و بپدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر حرملة بن کاهل عبکی او را بدرجه شهادت رسانید و شهادت او بروایتی دیگر بعد از
این مذکور خواهد شد پس ابو بکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بضرب عبد الله بن عقبه
با اهلبیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید پس برادران بزرگوار امام اخیار رخصت طلبیدند اول عبد الله فرزند
حضرت امیر المؤمنین که او را ابو بکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران اشرار را بجهنم فرستاد و بتیغ عبد الله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت
شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر بضرب نامردی از قبیله همدان بریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوارش عمر بن علی عزم میدان کرد و اول
قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق
گردید پس عثمان پسر امیر المؤمنین پای در میدان سعادت نهاد و خرمن عمر بسیاری از آن کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین آن سید
مسکین زد که از اسب در گردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریف او بیست و یک سال گذشته بود پس جعفر
پسر امیر المؤمنین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان آورد و بروایت امام محمد باقر خولی اصبحی تیری بر شقیقه آن دیده آن سید

عدیم النظیر زد که بآن تیر بو الدکبر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضربت هانی بن شبیب حضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از او عبدالله پسر امیرالمؤمنین
بیاری برادر بزرگوار بمعرکه کارزار درآمد و گروهی از اشقیا را بتیغ ابدار شربت ناگوار مرگ چشانید و در آخر کار بتیغ هانی بن شبیب خلعت بابرکت شهادت
پوشید و بسایر شهدای اهل بیت رسالت ملحق گردید و گویند که در آنوقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد پسر امیرالمؤمنین
علیه السلام رو بلشکر مخالف آورد و بتیغ نامردی از قبیله تمیم بنعیم ابان رسید گویند که ابراهیم فرزند امیرالمؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و بثبوت
نرسیده و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت صاحب الامر معلوم میشود که از برادران امام مظلوم پنج نفر برادر آن
شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر
و عثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین خزام کلابیه بود چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران باو رسید هر روز
بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد اهل مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که
با اهل بیت رسالت داشت از ندبه او بیتاب میشد و میگریست و عباس از همه برادران خود بزرگتر بود بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و
تنومندی و بلندی قامت امتیاز داشت و چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آنروز آن برگزیده
علمدار حضرت سیدالشهدا بود چون عباس دید که کسی بغیر از امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت
فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیده ها جاری
نمود و گفت ای برادر تو علمدار منی و بعد از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان
تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای حضرت رسول گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادران خود
دمار از مخالفان برآورم آن امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای برای این پرده گیان سراپرده عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که
از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس نزدیک آن سنگین دلان بیحیا رفت و گفت ای پسر سعد اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند
بر ایشان رحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمه ها خروش صدای العطش
بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که برای
موکل بودند از نهر بسوی مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان
با تن تنها بر زمین افکند و خود را بآب رسانید چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را بر زمین ریخت و مشک را
پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان متوجه خیمه ها گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان محاربه
میکرد و راه میپیمود ناگاه زید بن ورقا از کمین درآمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند
آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت جهاد میکرد و راه میپیمود ناگاه حکیم بن طفیل
ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و اسب را میدوانید که آب را بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری
بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیری دیگر بر سینه بی کینه او آمد و از اسب درگردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر
نوفل بن ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که بال سعادتش بریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام حسین صدای
برادر نیکوکردار را شنید خود را باو رسانید چون او را با آن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد برکشید و قطرات اشک خونین از دیده باریده و فرمود
الان انکسر ظهری یعنی در این وقت کمر من شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت
با آن بالهای سعادت پرواز میکند چون عباس شهید شد و کسی بغیر از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد کرام علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است نزد پدر بزرگوار آمد
و اذن میدان کرده و آن خورشید فلک امامت در آنوقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و در اول اصح است و در
حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند بزیارت امامزاده
عدیم المثال میامدند و بجمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین فرمود که چون آن امامزاده عالی نسب متوجه میدان کارزار شد حضرت امام
اخیار از دیده ها سیلاب فرو ریخت و رو بجانب آسمان کرده گفت خداوندا تو گواه باش بر این امت که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در خلق
و صورت و سیرت بآنحضرت بجنگ ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بجمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و
ایشانرا پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلبیدند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بعمر سعد بانگ زد که
چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسیرا که ترا در میان رختخواب
ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس باواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده است

تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزاده نامدار و آن امامزاده
عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت
و جلال گردیدند چون بمیدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرات محاربه او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام برکشید و آن لئیمان شقاوت
انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بخاک هلاکت میافکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد
تا آنکه بروایت امام زین العابدین چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بروایت معتبر دیگر صد و بیست نفر از آن بیدینان بدار الخرابی
عذاب سقر فرستاد چون نزدیک پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمده ام و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان برآورم حضرت
امام حسین سیلاب اشک از دیده باریده و گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند بحق محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا با این تشنه
ببینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید پس زبان جگرگوشه خود را در دهان مبارک خود گذاشت و مکید و انگشتر خود را بآن فرزند دلبند داد که در
دهان خود گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن جگرگوشه
سیدالشهداء و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا انداخت و شصت نفر دیگر را از ایشان بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی
بر سر انور او زد که بر روی زین در افتاد و دست در گردن اسب چسبید و اسب او را بمیان لشکر مخالف برد و آن بیرحمان بر جگرگوشه رسول خدا بضرب شمشیر پاره پاره
کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالی مقدارم از کاسه سرشار سیرابم گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار
تو میکشد و بروایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سلاح خود حارث ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان وداع باد سلام اینک جدم رسول خدا ترا سلام میرساند
و انتظار تو میکشد این بگفت و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون سیدالشهداء بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را بآن حالت مشاهده
کرد قطرات عبرات از دیده باریده و آه جانسوز از سینه غم اندوز برکشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند و بکشتن تو بسی جرات کردند بر خدا
و رسول و بر هتک حرمت رسول و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد و گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمه
محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد وا ویلاه و واثبوراه برکشید و میگفت ای نور دیده اخیار و ای میوه دل افکار و ای حبیب قلب برادر بزرگوار پس جسد
مطهر آن امامزاده بزرگوار را در بر کشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر امام حسین است ناگاه حضرت امام آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه
برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که اول کسیکه از فرزندان ابوطالب در آنروز
بتیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود راوی گفت در اینحال دیدم کودکی از سراپرده عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان دو گوشواره در گوش او بود
و از وحشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشواره ها او از اضطراب و بیم میلرزید ناگاه هانی بن ثبیت حضرمی آن امامزاده مسکین را از لشکر عمر جدا شد
و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنستکه مادر علی اکبر
لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبود و در آنوقت در حیات نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است
چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از امام مظلوم و امام زین العابدین نماند و امام زین العابدین بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن نداشت
و با آنحال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه رود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین
العابدین گفت که ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین از اراده فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم
او را مگذار که بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریه حضرت رسالت باو باقی میماند خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهید
برای اتمام حجت خدا فریاد زد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خداپرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا
فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدا بشیون و گریه بروز آوردند
از سراپرده های عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین بدر خیمه حرم آمد و فرمود که فرزند کوچک من عبدالله را بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را
علی اصغر مینامند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامیکه جد تو محمد مصطفی
خصم ایشان باشد ناگاه حرمله بن کاهل تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ
روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان میافکند و میفرمود که چون در
راه خدا است این آزارها سهل است حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا اگر فرزند دلبند من نزد
تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در اینوقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان پس آن
طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد و بدر خیمه سراپرده عصمت و طهارت آمد و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را
بنوازشهای خاصه تسلی بخشید و صدای شیون از خیمه ها و حرم بلند گردید بصدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین بآسمان رسید پس سکینه

دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده من هر که
یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور و همه کس خدا است و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضای
خدا و شکیبائی ورزید که روز دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و علوم و اسرار
امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود چون حضرت شهادت خود را خبر داشت پیش از توجه بعراق
کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید
چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقول است که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت
امام زین العابدین مرض استسقاء داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد
و اکنون وصیت نامه نزد ما است پس حضرت امام حسین کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و آرزوی لقای خداوند عالمیان
رو بآن کافران و منافقان آورد و مفاخر و مناقب خود را بر ایشان اظهار میفرمود و مبارز میطلبید و هر که در مقابل آن فرزند اسد الله الغالب میآمد
بر خاک هلاک انداخت چون دیگر کسی جرات نمیکرد که بمبارزت در مقابل آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و دغا حمله میکرد و در
هر حمله جمع کثیری بجهنم و بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند ملخ و مور از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت
لحظه توقف میکرد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند آب را از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند
پس عمر سعد لعین گفت این فرزند انزع البطین است و این فرزند کشنده عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد از هر جانب او را
در میان گیرید و تیرباران کنید پس چهار هزار نامرد کمان دار آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را
ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید بحمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک
حرم نروند و گفت رو بکار او آورید که او نیکو کفوی است و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بر آنجناب غالب شد بجانب نهر
فرات روان شد چون بنزدیک شط آب رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار
هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود
که تو اول آب بخور تا من آب بخورم آن حیوان دهان از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب بیاشامد چون امام کفی از آب
برداشت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب میاشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمده آنحضرت آب را ریخت و رو بخیمه ها روان شد
دید که آن خبر اصلی نداشته است منقول شده است که روزه از روزها از آب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید پس دیگر بار با اهلبیت
رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات غیر متناهیه الهی تسکین داد
و فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد
و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و
کرامتها می نوازد زینهار که دست از شکیبائی برمدارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر
خدا بار دیگر رو بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت میزد و میانداخت و با لب تشنه و دل خسته از کشته پشته میساخت
و مانند برگ خزان سرهای کافران بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک میآمیخت و روایت کرده اند که در آن روز بدست
معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک هلاک انداخت و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر
فرستاد اما بروایت ابن بابویه ده هزار از آن ناکسان را بجهنم فرستاد و بروایت صاحب روضة الشهدا دوازده هزار نفر را بسقر فرستاد پس عمر
تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهیدان را تیرباران کنند بیک دفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهدا
در راه حق تعالی تیرها و جفاها بر روی نکو و سینه مبارک خود میخرید و بعد جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در
حق عترت مطهر او و بعد از من از کشتن هیچ بنده خدائی پروا نخواهید کرد بخدا سوگند که نزد دوست خود مرحوم و شهادت داده او را سعادت
خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت بچه چیز انتقام ما خواهد کشید
فرمود چنان خواهد کرد که خود شمشیرها را بر روی یکدیگر کشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید چون بعالم آخرت
روید عذابی بدتر از برای شما مهیا است و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف امام شهیدان زدند که تاب حرکت
در او نمانده بود و بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند و بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که بغیر از جراحت تیر

سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد
مطهر آن امام مکرم یافتند بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد آن امام اکبر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود
و چندان تیر بر بدن آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود جمیع زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت
با ایشان نگردانیده بود و روگردان نبود بدنیا نشتافت تا بدرجه شهادت شتافت چون از بسیاری جراحت آن صدر نشین مسند امامت مانده شد لحظه
توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا تو میبینی
و میدانی که در راه رضای تو از این اشقیا چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای خود برسان پس جامه را بر داشت که خون از جبین مبین خود پاک کند
ناگاه تیری زهر آلود که سه شعبه داشت آمد بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول
الله صلی الله علیه و آله پس رو باسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز در روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او نیست
چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان میانداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز
حمره شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از آن خون گرفت بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات
خواهم کرد پس سید الشهدا و نور دیده شهسوار عرصه لا فتی پیاده شد و کسی جرات نمیکرد که بنزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم
نمیکردند تا آنکه مالک بن نسر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز بآن دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان
محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت ببدترین احوال مرد و دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان
خون از آنها میریخت و بر آنحال خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس که عبد الله پسر امام حسن که کودکی بود
چون عم بزرگوار خود را بآنحال مشاهده کرد از خیمه مخدرات بیرون آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون هر چند خواست
که او را برگرداند قبول نکرد در آنوقت حرملة بن کاهل بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیر حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو
ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ فرود آورد و دست
عبد الله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات
جنان به پدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ روح
مقدسش بآشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو افتاد در آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید
و فریاد وا اخاه و وا سیداه بر آورد و میگفت کاش در آنوقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس بعمر گفت ای پسر سعد
امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی در آنوقت آب از دیده های آن سنگین دل روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون
خود را بر سر و رو میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چه انتظار
میکشید چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق
شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و آن امام بر رو در افتاد
و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون بنزدیک آمد دستش لرزید و جرات نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت
که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین چنین روایت شده که قاتل آنحضرت
سنان بن انس ملعون بود و اشهر آنستکه شمر حرامزاده از اسب بزیر آمد و خواست که سر انور را جدا کند حضرت فرمود میدانستم که کشنده من تو خواهی
بود زیرا که تو پیسی و در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا
نیز خبر داده بود آن حرامزاده در غضب شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش
میخائید آن حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی حوض کوثر است صبر کن تا آب از دست او بیاشامی حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی
که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا و پدر تو علی مرتضی و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا ندارم
پس بدوازده ضربت سر مبارک آنحضرت را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنستکه هر سه ملعون شریک بودند
اگر چه سنان و شمر دخیلتر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود را و امام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر
خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمه ها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند
و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی
خیمه های حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چون اسب را دیدند و آن شهسوار

میدان خلاف را ندیدند فریاد واحسیناه واماماه برکشیدند و ام کلثوم خواهر آنجناب دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وامحمداه این
حسین فرزند گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم
واجداه و امحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهداء و احمداه این حسین تست که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا
افتاده و کریستاه امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در
روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و بادی سیاه برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف
گردید مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حقتعالی نازل گردید پس برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ع ساکن گردید و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید الشهداء را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلائی بر این امت نازل شده دیگر
شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ع ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند
پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بفزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند آن
صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود که روزش آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد
و نعره میزد و مردم او را منع کردند در جواب گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت ایستاده است و نظر میکند باحوال شما
و آسمان و زمین میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس این بدبختان میگفتند
که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند آنچه ما تحصیل کردیم هیچ کس با ما نمیکرد سید جوانان اهل
بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند اما فایده نبخشید راوی گفت فدای تو گردم
که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میداشت چنان نعره میزد که روحهای آن کافران بجهنم پرواز میکرد و لیکن حقتعالی
مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند
که چون سید الشهداء را شهید کردند کلاغی آمد در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر جناب امام حسین ع
نشست چون نظر فاطمه بآن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکد خروش برآورد و گفت این خبر شهادت کربلا را برای من آورده است چون اهل مدینه بر این حالت
مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد جادوی اولاد عبد المطلب را تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود
این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اشقیا سر مبارک جناب
سید الشهداء را جدا کردند لشکر جامه های آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا
شدند پس آن کافران بجانب خیمه های سید الشهداء آوردند و دست بغارت برآوردند زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر بود چون آن حالت شنیع را مشاهده
کرد شمشیر برداشت و رو بآن کافران آمد و گفت ای بیشرمها بر حیا فرزند رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید و
آن بدبختان بر در خیمه ها ایستادند غارت کردند حتی گوشواره ها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند
و گوشوارهای او را بیرون آوردند و از فاطمه دختر امام حسین ع روایت کرده اند که گفت من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی آن
خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم تو هرگاه
میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نکنم دیگری میکند شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر
لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین ع در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله هم را
کشته اند این مظلوم غریب را میکشند پس چون عمر سعد لعین نزدیک خیمه ها آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود و علی بن الحسین ع را
آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند از برده ها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند و آتش در خیمه های حرم
زدند و مخدرات اهلبیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید
الشهداء ع که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک
و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سواره پیدا
شده نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه و اابتاه
و اعلیاه و اقلة ناصراه و احسیناه آیا مسلمانی نیست در میان شما که ما را پناه دهد یا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من
از مشاهده این حال بخود لرزیدم عمه های خود را میجستم که بایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش
بکتف من آمد و برو در افتادم پس گوش مرا درید و گوشواره مرا بیرون آورد و مقنعه از سر من کشید و بعد متوجه خیمه ها شد و من بیهوش شدم

چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته میگرید گفت برخیز برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه
چادری از برای من هست گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین ع از
بیماری و تشنگی برو در افتاده و باحوال ما میگرید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قضیه حضرت سید الشهداء ع
واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب برای ماتم و تعزیه آنحضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که
آب از دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد بیکی از کنیزان خود دید که آب از دیده او روان است او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست
که آب از دیده های ما خشک شده و آب از دیده تو روانست گفت چون آب از دیده ام خشک شد اندکی بریان کرده در آب بخیسم و خوردم بآن
سبب آب از دیده ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و قاووتها و شربتها برای مردم آوردند تا بخورند تا قوت ایشان بر گریستن
بیشتر شود پس اسفرودی چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه است که
فلان از برای تو فرستاده است که باین استعانت بجوئی بر ماتم حسین ع گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را
از خانه بیرون کردند و چون آنها را از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگر از آنها نیافتند و این واقعه جانسوز در روز جمعه یا شنبه
دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آنوقت پنجاه و هفت سال رسیده و بروایتی پنجاه و هشت سال
میتوان بود که سال آخر را تمام کرده باشند و بروایتی دیگر پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در ریش مبارک آنحضرت خضاب
وسمه بود و در عدد شهداء اهلبیت در اینمعرکه خلاف است اکثر بیست و هفت گفته اند و هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه
شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید عقیل و بعضی عون
و محمد پسران عقیل را ذکر کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبد الله پسران عبد الله بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت
امیر المؤمنین ع حضرت سید الشهداء ع و عباس و پسر او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابرهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیر
المؤمنین ع و در ابو بکر اختلاف کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن ع ابو بکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند
از فرزندان حضرت امام حسین ع آنچه مشهور است علی اکبر و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابرهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و
عمر و زید گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در اینمعرکه از فرزندان ابو طالب بیست و
دو نفر بوده اند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آنمعرکه شهید شدند و در زیارت ناحیه
مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین ع علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت امیر المؤمنین ع عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد
و از فرزندان امام حسن ع ابو بکر و عبد الله و قاسم و از فرزندان عبد الله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد الرحمن و از فرزندان مسلم
عبد الله و ابو عبد الله و محمد بن ابی سعید عقیل و ایشان هیجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت باسم مذکور است شیخ طوسی
در مصباح از عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر
گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید اشک از دیده های مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست
هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل این روز جدم حسین ع شهید شده است گفتم چه میفرمائید
در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار بکن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بیکساعت بشربتی
از آب افطار کن که در مثل این روز و در آنوقت جنگ آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و اولاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از
ایشان اگر در حیوة حضرت رسالت فوت میشدند آنحضرت صاحب تعزیت ایشان بود پس حضرت نقل کرد بسی که محاسن شریفش تر شد فرمود که چون
خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد و در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز حضرت امام
حسین ع شهید شد شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء ع بعالم بقا و ملأ اعلی رحلت نمود عمر سرهای شهدا را بر قبایل
عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهل بیت رسالت در روز یازدهم متوجه کوفه گردانید و چون آن روز دیگر ماند و اجساد خبیثه خود را دفن کرد و کشتگان
اجساد مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت چون آن ملاعین رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم
نماز کردند و دفن نمودند و جسد مطهر جناب سید الشهداء را در مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پائین
پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پائین پای آنحضرت در یک موضع دفن کردند و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده
بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمیکند حضرت امام زین العابدین ع باعجاز امامت آمد و جسد مطهر آنحضرت را
بلکه سایر شهدا را دفن کرد ابن شهرآشوب روایت کرده که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته دیدیم

و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند از حضرت امام رضا منقولست که امام زین العابدین مخفی آمد بر پدر خود نماز کرد و آنجا
دفن کرد و بر کشتن شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه از این شنیعتر و مصیبتی از این عظیمتر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید
که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت گردد زیرا که هر که در این نشأه مرتبه اش نزد حقتعالی عظیمتر است بلای او سخت تر و ابتلای
او بیشتر است و دوستان خدا آرزومند این بلاها و سختیها میباشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت مصیبت را
می طلبند و آنها که دوستی معبود خود را شناخته اند سر باختن را در راه او از اعظم سعادتها میدانند و تعبهای دنیا پیش ایشان راحت و رضای
محبوب ایشان در هر چه باشد منتهای لذت ایشانست و بسیاری از پیغمبران را پوست سر کندند و بیدترین سیاستها کشتند و در احادیث معتبره وارد شد
که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلتها و آزارهای عظیم کشیدند و حقتعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان آن آزارها را بر اهل بیت آنحضرت مقرر کردانید
که موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا … دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان
بر زمین آید یا زمین سرنگون شود البته می شد لیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت میآمدند
قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا ایشان آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت دل شاد بود برفتن در راه دوست کشته شدن و آن سخنان که بظاهر
میفرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد و آن جمعی که در خدمت آنحضرت بودند رشحه از دریای معرفت آن بحر علم ربانی با ایشان رسید
بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا
میکرداند و نیست بلا مگر از برای مؤمن و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات میدهد فرمود که حضرت امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر یکدیگر
یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین در روز شهادت
با اصحاب خود گفت که حضرت رسول با من میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق و بسوی زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و
اوصیا ایشان یکدیگر را و آن زمین را عمورا مینامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این
آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین فرمود که بشارت باد شما را
که نزد پیغمبر خود میرویم و نزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسیکه در رجعت خواهد برگشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و
بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین خواهد بود در هنگامیکه قائم آل محمد ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان
که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه همه بر اسبان ابلق
از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم ما دهد با شمشیر خود
و بعد از آن مدتها در زمین بمانیم و حقتعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری کرداند پس امیر المؤمنین شمشیر حضرت
رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را
فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند نزد امیر المؤمنین می آیند و میگویند راست گفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره
میفرستد که مخالفان بصره را بقتل رسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان
حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن
مخیر خواهم کردانید هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا
ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک را از روی او پاک کند و زنان و منزلهای او را در بهشت باو نماید و بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی
نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر بار بردارند که شاخهای ایشان بشکند
و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حقتعالی میفرماید و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا
علیهم برکات من السماء و الارض ۷ فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ۷ ولکن کذبوا ۳
ایشان برکتها از آسمان و زمین و لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی
چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که
این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشانست و دوست خدا باینها ذلیل نگردد اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود
و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ائمه را ظاهر کردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته
و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و در روی منابر و منایر را و وجود نازنین را
را بنام نامی ایشان زینت میکردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص روی بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات

بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت
میکردند و چندین هزار کس از برکت کریستن بر ایشان و محزون کردیدن از مصائب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس
ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادتهای ابدی فائز میکردند و چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین
هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدا بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میکردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن بدرد و ضای مقدسه
ایشان شفا مییابند مبتلاها ببلاهای جسمانی و روحانی از داروی شفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت مییابند و آنها که ادراک بصر تجرد دارند
از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش میکردند و از قرب معنوی آن مقربان خداوند رحمن در هر ساعت بهرهها و فیضها مییابند و حقتعالی
بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی
از این بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اذلال رفع این عظمت و جلال میتواند نمود اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود
آنکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا رفت و اهل بیت خود را اسیر داد این شبهه چندین جواب دارد جواب مجمل آنستکه احوال پیشوایان دین را
باحوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگرانست و اگر جمعیکه بر اسرار قضا و قدر حقتعالی مطلع‌اند تکلیف ایشان در این باب تکلیف ما ۷ مانند ما
باشد و توانند رفع آن قضاها کرد که بر آنها مطلع کردیده اند از خود بکنند باید که قضا در ایشان هیچ جاری نکردد و هیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور
موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره
با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند
بایستی که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس بدانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول دختر بعثمان نمیداد
و عایشه و حفصه را بحباله نکاح خود در نمی آورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان
و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بی وفا اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت
ایشان نمینمود ایشان را بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقتی که رفتن فاش میکرد که آنحضرت در زمین
سالم نماند و چنین نبود زیرا که یزید جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بکیرند نزد او برند یا بقتل آورند چنانکه مکرر خود میفرمود که چون خواستند
مرا بکشند که بحرمت درود قبیکه محمد بن الحنفیه التماس ترک آن سفر میکرد در آنجا فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته
مرا از آنجا بیرون آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکری عظیم بعمرو بن سعید العاص داد و او را بامارت حاج مقرر
کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بکیرد یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را از برای اینکار در آن سال فرستاد باین سبب
آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود پیش از اتمام حج روانه عراق شد و همچنین در زمان معویه ملعون که برای مصلحت دنیای خود ظاهرا رعایت میکرد
و مبادرت بقتل و اذلال ظاهرا نمینمود و حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت دانست که بهر حال کشته میشود و کشته شدن
در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه حقتعالی مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران
و اوصیا ایشان را تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح را با تن تنها بر چندین هزار کس مبعوث کردانید و موسی و هرون را
بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول را بتبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشان را برای مصلحت و شرایع حفظ نمود بسیاری از پیغمبران را برای اتمام
حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با
یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مختفی میشد
و معویه چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود آن قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال
آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میکرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و
عقاید ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و
استیصال ایشان شد و در اواخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی العباس که مخالفان چندان توانائی نداشتند ائمه اهل بیت صلوات الله
علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و بنشر علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم
بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذهب ایشان از
جمیع مذاهب مضبوطتر است و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند و اگر نیک تأمل نمائی همه اینها از برکت خروج سید الشهدا است و فدای
او باد جان و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن و هر چه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطا
و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست و آنچه میکرده اند بفرموده خدا میکردند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که

حرز بخدمت حضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیکست با آنکه احتیاج مردم
بشما اینست حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیوة خود بعمل آورد در آن صحیفه هست چون آنچه در صحیفه تمام میشود میداند
که وقت ارتحال او است برای باقی پس در آنوقت حضرت رسالت نزد او میاید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را
نزد خدا باو مینماید چون حضرت امام حسین بصحیفه خود عمل کرد و هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را امر بجهاد
گردانید چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعا نصرت آنحضرت کردند و ماذون گردیدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود حقتعالی بایشان وحی کرد
که نزد قبر شریف او باشید و بر مصیبت او بگریید تا او بدنیا برگردد و در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه
نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه آورد و دوازده مهر از طلای بهشت بران
زد که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته در ایام خود عمل بآن نماید و در این مقام سخن بسیار است و برای ارباب فطانت و ذکاوت آنچه مذکور
شد کافیست والله الموفق **فصل یازدهم** در بیان وقایع جانگداز و مصائب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت
عترت طاهره بمدینه طیبه شیخ مفید و سید طاوس و دیگران این قصه جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس انوران جهان و
برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید بحضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر
کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو و فرزندان حضرت امام حسین
و پرده گیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر نحس آن مقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن
و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه کوفه گردانید بروایت دیگر سرها را بخولی و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد
چون بقتلگاه رسیدند نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش برآوردند و سیلاب
اشک از دیده ها روان کردند چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید الشهدا افتاد صدا ایشان بلند کردند و خود را از شتران افکندند
و از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را باتش حسرت سوختند زینب خاتون فریاد برآورد که واحمداه این حسین تست که
و فرزند پسندیده تو است که با اعضای بریده در میان خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سرش را از قفا بریده اند و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است و
روی منورش از خون سرخ گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است و ما فرزندان توایم که ما را باسیری میبرند و دختران توایم که بر یکدیگر فتاده اند
هیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند خیمه های ما را سوختند و غارت کردند پس با مادر خود فاطمه زهرا خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و
اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را باتش حسرت کباب کرد پس رو بجسد مطهر آن سرور شهدا گردانید و با جگر بریان و لب خشک
گفت فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای
اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید الشهدا دوید و جسد منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و رو بران بدن ممتحن میمالید و مینالید تا آنکه جمیع
حاضران از دوستان و دشمنان بگریه و فغان در آورد و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه آنجماعت آن مظلومه را بجبر از آن امام معصوم جدا کردند و
بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم
و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و بمعرکه قتال رسیدیم و نظر من بران بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون
افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیانه بدن پرواز کند چون زینب عمه من این حالت را در من
مشاهده کرد گفت ای نور دیده مستمندان و ای یادگار بزرگواران این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار
و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار برهنه در میان خاک و خون میبینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد و متوجه ایشان
نمیگردد گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عمه ام گفت ای نور دیده این حالت ترا جزع نیاید که رسول خدا بجد و عم تو خبر داده و فرموده که حقتعالی گروهی از
این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و دفن خواهند کرد
و نشانی برای ضریح مقدس سید الشهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که آثار آن هرگز برطرف نشود و نشان او بمرور زمان محو نگردد و هر چند سعی
نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود و این قصه چنان بود که ام ایمن روایت کرد که روزی حضرت
رسالت بخانه جناب فاطمه آمد و فاطمه حریره برای آنجناب ساخت و حضرت امیرالمؤمنین طبقی خرما آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آنجناب
با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آنها تناول نمودند و امیرالمؤمنین آب آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بر رو کشید و نظر
از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند
شد چون سر از سجده برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت و از آنحالت جمیع اهل بیت گریه کردند پس حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه

از سبب آنحال سؤال کردند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت را
بر تو تمام گردانید و این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان را با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو و
ایشان جدائی نیفکند و هر بخشش که ترا کرامت فرماید بایشان عطا کند تا تو راضی و خوشنود گردی و لیکن بلاهای بسیار بایشان خواهد رسید
و مکاره بسیار ایشان را در دنیا خواهد یافت بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند
و اهلبیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق برای ایشان این مصائب را اختیار کرده است که سبب
رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت تو خواهد گردید تا آنکه بدرجه
شهادت خواهد رسید و این فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا
کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب شدت آن روز نهایت ندارد و حسرت آن روز بپایان نمیرسد
و آن زمین پاکترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همه قطعه های زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است چون در آید آن روزی که فرزند زاده تو و اهل
او در آن روز شهید خواهند شد و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف زمین خواهند لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند
آمد و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد و دریاها متلاطم و امواج خواهند آمد و آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو
و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت ترا خواهند داد و ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا رخصت
طلبد در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه
در آنها است که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و از هر که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام
میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده
و پیمان او را شکسته و ستم بر اهلبیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آنوقت هر که و هر چه در آسمانها و زمینها است بصدای
بلند لعنت کنند بر کسیکه ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادتگاه شتابند حقتعالی بدست رحمت خود قبض
ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفها از یاقوت و زمرد مملو از آب حیوة و با خود بیاورند حله ها از بهشت و بوهای خوش
بهشت و آن بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند و بآن حله ها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حقتعالی
گروهی را برانگیزاند که آن کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای محترم را دفن
کنند و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و هر شب و روز صد
هزار ملک از آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تسبیح کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان
او و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت او میایند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیله ها و شهرهای ایشان را و گروهی
از آنها که برای ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامت آن ضریح منور را
و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت را بلندتر خواهد کرد زینب خاتون گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت زدند من این حدیث را
بخدمت او عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است گویا میبینم که تو و سایر زنان اهل بیت مرا در این شهر بخواری و مذلت اسیر کنند و شما
بترسید که مردم شما را بربایند پس در آنوقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بخدائی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آنوقت بر روی
زمین دوست خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتیکه حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز
از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و بتمام زمین خواهد گردید و باعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستم از
فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و ایشان نجات نمییابند مگر کسیکه دست بدامان ولایت
اهلبیت رسالت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق
مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابقا مذکور شده بود در این مقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد کلینی
بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر باهل بیت
رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت زهرا بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه
آزاد کرده حضرت رسول در کشتی بود و در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری پیدا شد و بآن شیر گفت منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون
نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید و در این ناحیه ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر دهم که
این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را مرخص گردانید چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابا الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی

که فردا میخواهند با جسد مطهر حضرت امام حسین چه کنند میخواهند که بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شمر این سخن را شنید رفت بجنگگاه
و دست خود را بروی جسد محترم آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان روسیاهان بعزیمت متوجه جنگگاه شدند و انجا التزام شان بود
کردند عمر سعد لعین گفت این خبر را افشا مکنید و راه لشکر را گردانید و از این عزیمت برگشت سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون
کاروان اهلبیت رسالت نزدیک کوفه رسیدند بشر مردان اهل کوفه بنظاره آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند
ماییم اسیران آل محمد آن زن چون ایشان را شناخت بر عقب بام بر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را با آنها بپوشند
چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند بر شتر لاغر و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات عصمت
بر شتران برهنه سوار کرده صدا بنوحه و شیون و گریه بلند کردند حضرت با آواز ضعیف گفت شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس که ما را کشته است
بشر بن حذلم اسدی گفته در آنوقت زینب دختر امیرالمؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و بانگ و اضطراب ساکن شد چون سخن میگفت گویا
از زبان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اطهار و عترت اطهار
گفت اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید و هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن
نگردیده مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم میتابید باز میگشود و شما نیز رشته ایمان خود را گسیختید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان
شما مگر دعوی بی اصل و سخن باطل و تملق فرزند کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که داخل قبری
کرده باشند بد توشه برای خود باخرت فرستاده اید خود را مخلد در جهنم گردانیده اید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را کشته اید و بر ما میگریید
بلی والله که باید بسیار بگریید و کم خنده کنید عیب و عار ابدی بر خود خریدید و لوث این عار از هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک
میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را که ملاذ برگزیدگان شما و روشنی کننده حجت شما بود و در هر نازله
باو پناه میبردید دین و شریعت خود را از او میاموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید زیان کار دنیا و آخرت
شدید مستحق عذاب الهی گردیدید مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشها از حضرت
رسالت پاره پاره کردید و چه پرده گیان از مخدرات حجرات او بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید چه حرمتها از او ضایع
کردید بد کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از
آثار این اعمال عظیمتر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام
انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمینگاه گناهکارانست راوی گفت بخدا سوگند که مردم از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا متحیر بودند و
بر حال خود میگریستند و دستها را بدندان میگزیدند مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریسته که ریش او تر شد و میگفت پدر
و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار
نمیشوید و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه بس است بحمد الله که عاقل و کامل
و دانا و فهمیده میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمیبخشد و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا
این خطبه خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد و گفت حمد میکنم خدا را بعدد ریگها و سنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل
باو مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و آنکه محمد بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بی جرم و تقصیر
شهید کردند خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه بگویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت
از مردم و امت او و غصب حق او کردند و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا گروهی از
مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند نه در حیات او و نه در هنگام وفات او تا آنکه او را بسوی خود بردی پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب
معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کننده و تعییر سرزنش کننده پروردگارا در کودکی او را بسوی
اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه بسوی تو آمد
تارک دنیا بود و حریص نبود و راغب در آخرت بود جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه
و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانید و شما را بما ممتحن گردانید و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانید
و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده ماییم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بجمیع عباد و بلاد گرامی داشته است
ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر
شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و

خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینه های دیرینه و دلهای شما شاد گشت بکشتن ما بزودی جزای خود خواهید رسید و خدا ما
و شما را حکم خواهد کرد شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ما است و برای خیر ما خدا مقرر
گردانیده است این مصائب را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابها پیاپی از آسمان بشما نازل میشود و شما را
مستاصل خواهد کرد بکرده های شما و شمشیرهای شما بروی یکدیگر برهنه خواهد گردید در دنیا و در عقبی بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد
بآنچه با ما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروه ما
از شما بقتال ما آمدند و بچه پاها بطلب محاربه ما روانه شدند دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد
و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال شما را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید و راه هدایت را
بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت از شما طلب دارد و چه خیانتها آنحضرت نزد شما دارد که مکر کردید
که جد ما علی بن ابیطالب و فرزندان حضرت رسول را کردید ایشان را بقتل آوردید و فخر کننده از شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را
بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهانت باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را از کفر و از هر
گناه پاک و مطهر گردانیده برای پدران خود بمیر و در کرده های خود نظر نما و بر عاقبت کار خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و آنچه داد
رفعت و مکرمت ما را و اینها فضل خدا است بهر که میخواهد عطا میکند و کسیرا که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از
سخنان آن فرزند سید الشهدا و آن جگر سوخته مبتلا خروش از حاضران بر آمد و در و دیوار بگریه در آمد گفتند بس است ای دختر پاکان
و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینه های ما افروختی دلها را کباب و دیدها را گریان کردی پس ام کلثوم دختر حضرت
سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حاضران ای اهل کوفه بد باد حال شما و ناخوش باد روهای شما بچه سبب برادرم
حسین را خواندید و یاری او نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پرده گیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای
شما مگر نمیدانید که چکار کردید و چه گناهها و وزر بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم ریختید و چه دختران مکرم را نالان کردید و ما
چه جواهر اسباب بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بدانید که گروه دوستان خدا همیشه
غالبند و اعوان و یاوران شیطان با انکارند پس شعری چند در مرثیه سید الشهدا گفت اهل کوفه خروش و واویلاه و واحسرتاه بر آوردند
و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک سیر پوش رسانیدند و زنان ایشان موها را بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق
خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر روهای خود میزدند و وا ویلاه و وا ثبوراه میگفتند و چنین شد که دیده روزگار هرگز چنین
ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و برپا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود بسیار
بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس حضرت فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که
منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را
بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که
آیا میدانید که نامه ها بپدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهدها و پیمانها با او نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را
بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد بر آنچه برای خود باخرت فرستادید بد رایی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد
در روزیکه بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر
میگفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای فغان از حاضران بلند شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسیرا که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید
وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند
همه فریاد بر آوردند که یا ابن رسول الله هر سخن ترا میشنویم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که ما فرمان
بردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خون تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود
هیهات هیهات ای غداران مکاران دیگر بازی شما را نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من چنان کنید که با پدرانم کردید بحق خداوند
آسمانها و دوار که اعتماد بگفتار شما نمیکنم چگونه باور کنم دروغهای بیفروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است پدرم و اهلبیت او دیروز
کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی مصیبتها در کام من است و آتش آن
محنتها در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت کفر پیشگان و عذاب قاتلان
آنحضرت خواند و ساکت شد در بعضی از کتب معتبره از مسلم جصاص روایت کرده اند که گفت روزی ابن زیاد مرا برای مرمت دار الاماره کوفه فرستاد

طلبید و من مشغول کجکاوی شدم تا کاصد اشوب باز اطراف کوفه شنیدم از غلامی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی
بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بود امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی من از
ترس خادم سخن نتوانستم گفت چون بیرون رفت چندان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم
تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شد
گفتند حرم محترم حضرت سید الشهداء و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها یند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است علیل و
رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را
که رعایت جد ما را در حق ما نکردید در روز قیامت ما و شما در نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید
و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میگوئید و دست بر هم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر
نمیدانید که رسول خدا جد و سید انبیا جد من است با واقعه کربلا اندوهی بدل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد و اهل کوفه باطفال و کودکان
اهل بیت ترحم میکردند و نان و خرما میدادند ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بما اهلبیت رسالت حرام است و آنها را از دست و دهان کودکان
میگرفت و بر زمین میانداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذوالجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید
از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند در این حال
صدای شیون برخواست ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر سر نیزه ها کرده بودند پیدا شد و در میان آنها سری دیدم که درخشان چون صفحه خورشید و نور
ضیا شبیه ترین مردم برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر سر انور افتاد سر
خود را بچوب محمل زد که خون از آن بر زمین ریخت و فریاد برآورد که ای ماه فلک امامت که بجور تیره روزان منخسف گردیدی ای خورشید سپهر خلافت
که بگردش روزگار رخ خود را در افق غروب بنمودی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر بزرگوار فرزند ماتم زده
رنجور خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا
آتش حسرت از ثری تا ثریا زبانه کشید و از سیل خون بین حاضران رخسار زمین گلگون شد و از دود آه دلسوختگان هوا تیره گردید شیخ ابن نما ذکر
روایت کرده اند که عمر بن سعد لعین سر سید الشهدا را بخولی اصبحی ملعون داد و نزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر
آن ملعون را بسته بودند سر انور را بخانه خود برد آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس آن سر مطهر را در خانه پنهان
کرد و نزدیک زن حضرمیه خوابید زن پرسید که از کجا آمده و چه آورده گفت سر حسین را آورده ام زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت
رسالت را بخانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر من با بالین تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور عظیم افتاد که
از یکی از حجره ها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آنحضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید
بگرد آن سر آمده اند پس روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را صلای عام داد و سر مبارک سید الشهدا را در طبقی گذاشتند و نزد
آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت را بروش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند بروایتی حضرت امام زین
العابدین را سنان بن انس سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگوار را
کشتم کسی را کشتم که بحسب و نسب از همه کس بهتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد در خشم شد و گفت هرگاه میدانستی
که او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند چون سر مبارک انور را نزدیک آن بدگهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار
فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید الشهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان بوده است در آنحال زید بن ارقم گفت
ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار من مکرر دیده ام که حضرت رسالت این موضع را میبوسید و میمکید پس زید صدا بگریه
بلند کرد و آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا در یافته است هر آینه ترا گردن
میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه امام برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت
و گفت خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مومنان ترا ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و
گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بندگی بگیرد پس نظر
آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بدور او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر
فاطمه دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خداوندی را
که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک کرد و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم

دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی اینها که بسعادت شهادت فائز گردیدند و بزودی خدا میان تو و
ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد در آنوقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون از آن مخدره این سخن شنید در خشم شد
حکم کرد بقتل و عمرو بن حریث گفت بر زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست پس ابن زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمردان
اهل بیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهلبیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینه تو باین
حاصل شد است بدرستی شفا یافتی [illegible] تو بروایت دیگر ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او
بسیار روشن میشد و او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جد او باش در آخرت پس آن لعین متوجه
حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت که شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت
فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانها را خدا قبض میکند
در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت که تو چه جرات میکنی بر جواب من ببرید او را گردن بزنید چون زینب حرف قتل آنحضرت شنید
مضطرب شد و برجست بآنجناب چسبید و گفت که بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا
با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ما است و شهادت در اعلای دین کرامت ما است
پس آن ملعون امر کرد که ایشان را بخانه برند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند زینب خاتون گفت که در آنجا نزد ما بکن از زنان کوفه نزد ما نیاید
چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما میامدند و [illegible] در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون جد من حسین مظلوم را شهید
کردند بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامه های سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند حضرت امام زین العابدین طعام ماتم برای ایشان
میساخت [illegible] ابطالب و دیگران روایت کرده اند که ابن زیاد عمر را طلبید و گفت نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بن علی عمر گفت
گم شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذر در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که مترکب
قتل او مشو از من نشنیدی و آن محض خیر تو بود و عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل میبودیم
عمر گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرد اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من چه
خواهد بود پس ابن زیاد بمسجد رفت بر منبر بالا رفت و گفت الحمدلله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب
پسر کذاب را کشت در آنجا عبدالله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیرالمؤمنین بود و یک چشمش در جنگ جمل و دیگری در جنگ صفین ضایع
شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکسیکه ترا والی کرده است و پدر او
ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشید و بر منبر مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود این سخن گفت ابن
عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره پیغمبر را که خدا ایشان را تطهیر فرستاده است و دعوی مسلمانی میکنی واغوثاه
کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او و پدرش را لعنت کرده پس
آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را نزدیک من بیاورید از هر طرف دویدند و او را گرفتند
پس عمان او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست ایشان گرفتند از مسجد بیرون بردند بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید آن
کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع نمودند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر بابن زیاد رسید قبایل مضر را جمع
کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان ایشان دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف کشته شدند
و اصحاب ابن زیاد غلبه کردند و بدرخانه ابن عفیف رسیدند در را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند
گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دختر بابا خبر
میگفت کاش من مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو مقاتله میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر
او را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و او از آنجانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از هر جانب باو احاطه کردند دخترش
فریاد کرد که واذلاه دشمنان پدر مرا احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید و آن کور باطن بینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند تا ایشان او را
عاجز کرده بودند تا آنکه بر او دست یافتند و او را نزد ابن زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمدلله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن
خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان بن عفان گفت
ای ولد الزنا ترا با عثمان چکار است اگر بحق بود یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن از من سوال
کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا بنسب و حسب تو خبر دهم ابن زیاد گفت هیچ سوال از تو نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمدلله

رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که
شهادت من بر دست ملعون‌ترین خلق باشد و دشمن‌ترین ایشان نزد خدا چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم والحال بحمدالله خدا بعد از
ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب کرد ابن زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بردار کشیدند روز دیگر حکم کرد که سر
مطهر نوردیدهٔ خیرالبشر را بر سر نیزه کردند و در بازارها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده‌اند که گفت من در غرفهٔ خانهٔ خود
نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه‌ها کرده‌اند و یکسر درمیان آنها مانند آفتاب
میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون نزدیک غرفهٔ من رسید غرفه از شعاع آن سر منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم
سورهٔ کهف را تلاوت مینمود تا باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن من راست ایستاد چون نیک
نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین است گفتم یا ابن رسول الله امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است بروایتی دیگر چون سر آنحضرت را
در صیارف کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سورهٔ کهف تا این آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و دیدن این معجزه
برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد بروایت دیگر چون سر مقدس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درخت
آویختند این آیه را خواند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بچه جا خواهد بود و روایات
سابقه پس ابن زیاد فتح نامه‌ها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را به یزید نوشت که آنچه در باب بقیهٔ اهلبیت رسالت حکم کند عمل نماید
و نامهٔ در اخبار بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانه‌های بنی هاشم
و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت ایها الناس این ناله و شیونها بعوض شیونهاست
که بر قتل عثمان از خانه‌های بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش میبود و ما او را دشنام میدادیم و ما او را مدح میکردیم
اما چکنیم با کسیکه شمشیر بروی ما کشید و ارادهٔ قتل ما کند بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبدالله بن سایب برخواست و گفت
اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدرش عم ما است و شوهرش برادر ما است و فرزند او
فرزند ما است اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکردهای عبدالله بن جعفر بنزد او
رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را باو گفت عبدالله بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله وانا الیه راجعون ابوالسلاسل آزادکردهٔ او گفت
که از حسین بن علی این بما رسید عبدالله نعل خود را باو زد و گفت ای فرزند کنیز کندیه نسبت بامام حسین چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که
من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و چنین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمدالله که فرزندان
من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سیدالشهدا و شهدای
دیگر میگریستند و مرثیه‌ها میخواندند بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرده خوناب اشک از دیده روان کرده میگفت ای
کافران چه جواب خواهید گفت جواب سید انبیا را در وقتیکه از شما بپرسد که چه کردید با عترت برگزیدهٔ من بعد از من و بچه جهت ایشان را کشتید و
اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیه‌ها شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و او را نمیدیدند چون شب شد از هر طرف
اشعار و مراثی برای امام اخیار و شهدای تیغ اشرار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید چون بمضمون نامهٔ ابن زیاد مطلع شد نامه بآن لعین نوشت که
سرها و اسیران را بشام بفرست چون نامه بآن بدترین اشقیا آن ولدالزنا رسید محفر بن ثعلبه و بروایت دیگر زجر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد
و ابوبرده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرها را نزد آن لعین بجانب شام روانه کرد و بعد از چند
روز تهیهٔ سفر محنت اثر اهل بیت خیرالبشر کرد و حضرت امام زین العابدین را غل در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و
طهارت را بر روی اشتران برهنه سوار و باتفاق جمعی از منافقان و مخالفان از عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید طاوس و دیگران از
ابی لهیعه روایت کرده‌اند که گفت من در دور خانهٔ کعبه طواف میکردم ناگاه مردی دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم
ای بندهٔ خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مگو زیرا که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی امید
آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربان است آنمرد گفت بیا تا من قصهٔ خود را با تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان پنجاه نفر بودم
که بر سر حضرت امام حسین موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقیکه سر آن سرور در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی
از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صداها مانند صدای رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده
بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله میاید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای صهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح مردان
بگوش من آمد و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخرالزمان با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و گروهی

و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سیدالشهدا را بیرون آورد و بوسید و بسینهٔ خود
چسبانید و گریست و همهٔ پیغمبران آن سر را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند و تعزیهٔ حضرت رسالت میگفتند و آنحضرت میگریست و بروایت دیگر
حضرت رسالت با ایشان گفت ببینید با فرزند من و نوردیدهٔ من چه کردند ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله حقتعالی امر
گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را بلرزه میاورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود
که نه ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر سیدالشهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند
ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود آنچه مامور شده‌اید بعمل آورید
ایشان حربه‌های آتش داشتند و بر هر کس حربه میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس بنزدیک ایشان قصد من کردند من فریاد برآوردم که الامان یا رسول الله حضرت
فرمود که برو که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همهٔ رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایتی چون بنزدیک شهر بعلبک رسیدند اشقیا دلان
با بیرقها و علمها دو فرسخ باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم گفت خدا اکثر شما را براندازد و بر شما مسلط گرداند کسیرا که شما را
بقتل آورد و امام زین العابدین شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانهٔ غدار خواند و گروهی از قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در
خبر داد مردی از آنها که همراه سر امام مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر انور بر نیزه بود و ما بدور آن
حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد
خون بر دیوار دیر نوشت شعری با این مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جدش را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و بعضی آنرا
گفتند سترا بگیریم ناپیدا شد باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت با این مضمون بخدا سوگند که ایشانرا شفاعت کننده نخواهد بود و ایشان روز
جزا در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که از آن بگیرد غایب شد چون نشست پیدا شد و بیت دیگر نوشت با این مضمون بتحقیق که کشتند
حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر انور بجانب آسمان ساطع است آن لشکر
شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا میائید گفتند از عراق میائیم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر او است برای یزید میبریم راهب گفت حسین که بود او
پسر عم پیغمبر شما است و مادرش دختر او است گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهای خود مینشانیدیم پس راهب گفت که
من التماس دارم که شما بسرکردهٔ خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر بمیراث رسیده است آنرا بگیرد و سر این سرور را بمن بدهد که امشب نزد من باشد
چون وقت رحیل شود من باو پس دهم چون بشمر گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار
درهم بود از دیر بزیر انداخت و شمر آن زر را تصرف کرد و سر همیانها را مهر کرده بخزانه‌دار خود سپرد و سر انور را بآن راهب داد راهب چون آن سر انور را بنزد
بلند خود برد صومعهٔ او از نور آن سر منور روشن شد و صدای هاتفی را شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسیکه حرمت این بزرگوار را داند پس راهب
آن سر مطهر را بگلاب شست و بمشک و کافور معطر گردانید و بر سجادهٔ خود گذاشت و روبآسمان کرد و گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این
سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند
محمد مصطفی و منم جگرگوشهٔ علی مرتضی منم نوردیدهٔ فاطمهٔ زهرا و منم شهید کربلا و منم تشنه‌لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان
جانسوز را شنید خروش برآورد و روی بر روی مبارک آن سرور گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا نگوئی که فردا شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک حضرت
سیدالشهدا صدا آمد که بدین جدم درآ تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس سر
مبارک حضرت امام حسین قبول شفاعت او کرد چون صبح شد خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر برآمد و گفت میخواهم با سرکردهٔ این
لشکر سخنی بگویم چون شمر بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بحق صاحب این سر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذاری و بگیری
باین سر خفت نرسانی شمر قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها بعبادت حقتعالی میکرد تا
برحمت الهی واصل گردید چون نزدیک دمشق رسیدند شمر از خزانه‌دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیانها را گشود دید که همهٔ
زرها سفال شده است و بر یک روی آنها نقش شده است و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند
ظالمان و بر روی دیگر نقش شده است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا است
پس آن ملعون گفت انا لله وانا الیه راجعون بانکار دنیا و عقبی شد و آنها را فرمود که در آب ریختند مترجم گوید که قصهٔ این راهب و ظاهر شدن
اعجاز از سر انور در آن قصه‌ها مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا نظم آورده‌اند و اکثر روایت کرده‌اند که در منزل
قنسرین بود و بعضی روایت کرده‌اند که آن راهب یهودی بود چون دید از صندوقیکه سر مبارک آنحضرت در آن بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت
و معطر گردانید و التماس شفاعت از او نمود سر انور فرمود که اگر بدین جدم درآئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی با جمعی کثیر از یاران و خویشان خود

۷ چون باز بکار خود مشغول شدیم ۲

جمع کردو همه مسلمان شدند سید بن طاوس ره از امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود پدرم امام زین العابدین ع میفرمود که چون ما را نزد یزید
میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهلبیت را بر شترها برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر بزرگوار
پدر عالی مقدارم و سرهای برادرم که بر سر نیزه بود در پیش روی ما میبردند و نیزه داران اشقیا دور ما را احاطه کرده بودند و هر یک از ما که میگریست
آب از دیده ما جاری میشود نیزه را بر سر ما میکوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند چون داخل آن شهر شوم شدیم ملعونی ندا کرد که اینها
اسیران اهلبیت ملعونند بروایات اول چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس کرد چون ما را داخل شهر میکنی بگو تا
ما را از راهی ببرند که نظاره کمتر باشد و بگو سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن سرها و بما بسیار نظر نکنند ولد الزنا
از نهایت کفر و عنا حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت من در سفری وارد
دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بسیار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند و
مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست تا آنکه بجمعی رسیدم گفتم مگر در
شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت ص رسیده ام
گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا آسمان خون نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنستکه سر مبارک
حسین بن علی را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میاورند و شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه
داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر
میاورند ناگاه دیدم که سواری میآید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت ص
پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده میاورند پس من رفتم بنزدیک یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت
منم سکینه دختر امام حسین ع گفتم من از صحابه جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت که بگو باین بدبختی که سر پدر بزرگوارم را
دارد که از میان ما بیرون رود و سرها را پیشتر ببرد مردم مشغول شوند بنظاره آن سرهای منور و دیده از ما بردارند و بحرمت رسول خدا اینقدر بیحرمتی
روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر انور را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری
گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنستکه این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان ببری آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد تو ای
ابن شهر آشوب چون خواستکه زر را صرف کند هر یک سنگ شده بود و بر یک جانبش نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب
دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک
جناب امام حسین ع را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنجناب کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر سید الشهدا بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که قصه من از اصحاب کهف عجیبتر است و این اشاره است
برجعت آنجناب برای طلب خون خود پس آن کافران حرم و اولاد پیغمبران را بردند در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری از اهل شام
بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کردانید چون سخن خود را تمام کرد
جناب امام زین العابدین ع فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت
بلی آنجناب فرمود که آنها مائیم که حقتعالی مودت ما را مزد رسالت کردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده و آت ذا القربی حقه گفت بلی
فرمود که مائیم آنها که حقتعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول
ولذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذی القربی که اقرب قربای آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهلبیت رسالت که حقتعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفته های
خود پشیمان شد و عمامه خود را انداخت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد ع از جن و انس پس
بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی اگر توبه کنی چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید
از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون فرزندان و خواهران سید الشهدا را بنزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل یکی
از اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از اینها ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا مائیم سبایا و اسیران آل محمد ع روایت
دیگر منقول است که در شام از سر مبارک حضرت میشنیدند که مکرر میگفت لا حول ولا قوة الا بالله بروایت دیگر از حضرت صادق ع منقول است که
در آنحال که اهل عصمت و جلالت را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین ع رسید و جراحت شمشیرها حاکه
دو سه بر کنار اش بود اظهار کرد و گفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامه

نماز را بشنو و ببین که آوازه کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و بارگاهی بر تخت شوم خود نشست و
ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهلبیت رسالت را طلبید چون بمجلس آن لعین رسیدند محضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای
امیر المؤمنین آورده ام حضرت امام زین العابدین ع در اینوقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبد
الرحمن بن حکم برادر یزید گفت که خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را برانداختی و نسل سمیه زانیه را زیاد کردی یزید بسوی او برخاست و گفت این مجلس
جای اینسخنها نیست چون آن سر منور را بنزدیک آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید
و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبره از حضرت امام رضا منقول است که
چون سر مطهر حضرت امام حسین ع را بمجلس یزید پلید داخل کردند مجلس شراب آراسته و با ندیمان خود شراب میخورد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب
بیاران خود میداد و میگفت که بیاشامید که شرابی مبارک است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل ما خرم کردیده ام و ناسزا بحضرت
امام حسین ع و پدر و جد او میگفت و در هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب برمیداشت میخورد و ته جرعه شوم را در پهلوی
طشتی که سر آنحضرت را در آن گذاشته بودند میریخت پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان
ما است و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین ع و لعنت کند بر یزید لذا حقتعالی گناهان او را بیامرزد هر چند
بعدد ستاره کان آسمان باشد علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین ع را با سایر اولاد رسالت با غل و زنجیر
و مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین ع گفت
لعنت خدا بر کسیکه پدر مرا کشت پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت
رسالت را که بمنازل خود برخواهد گردانید و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو خواهی ایشانرا برد پس سوهانی طلبید و
بدست نحس خود مشغول باز کردن غل آن امام عالیمقام بر بیمار شد و پرسید که دانستی که چرا تو متوجه این شد حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری بر من منت نباشد
گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم آنحضرت فرمود که این آیه در حق ما نیست آیه در
شان ما است که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم یعنی نرسد
بشما مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم تا آزرده نشوید بآنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید
بآنچه داده است بشما پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حقتعالی راضی شده ایم و محزون نمیکردیم بآنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد
نمیکردیم بآنچه میرسد از نعمتهای دنیا و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت
که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بریسمانها بیکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر
حضرت رسالت ص ما را باین حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین ع گفت ای یزید دختران حضرت رسول ص را اسیر میکنی
پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک حضرت امام
حسین ع را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین ع بر سر منور پدر بزرگوار امامی افتاد اندوهی بسیار کشید و اشک
خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای
حزین که دلها را بلرزه می آورد فریاد بر آورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمه زهرا سیدة النساء ای جگر گوشه محمد مصطفی
پس اهل مجلس آن لعین خروش بر آوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد
میکرد که یا حسیناه ای یگانه اهلبیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی ص و ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته تیغ اولاد زناکاران پس آن
حاضران خروش بر آوردند و آن ولد الزنای بیحیا هیچ متاثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای سید الشهداء ع میزد و میگفت کاش اشیاخ
من که در بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم حاضر میگفتند ای یزید دستت
شل نشود که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه
میزنی و من مکرر دیده ام که حضرت رسالت ص لب و دندان او را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشنده شما را
و لعنت کند ایشانرا باسفل درک جهنم پس آن ملعون در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر امیر المؤمنین ع
برخاست و گفت حمد میکنم خداوند عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است که پس عاقبت آنها که کارهای
بسیار بد کردند آن بود که تکذیب کردند آیات خدا را و استهزا نمودند بآنها ای یزید آیا گمان کردی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر
تو کردیدیم و ما را مانند اسیران از شهر بشهر آوردی که این از خواری ما است نزد خدا و از بزرگواری تست پس تکبر میکنی و شادی میکنی باینکه کارها

برای تو منتظم گردید و مراد تو حاصل شده است که پادشاهی ما بتو منتقل شده است ایا فراموش کرده فرموده خدا را که و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی
لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان مبر که ما مهلتی که داده ایم کافران را که بهتر است از برای ایشان ما مهلت میدهیم
ایشان را مگر برای انکه زیاده گردانند گناهان خود را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده ایا از عدالت تو است ای پسر ازاد کرده ها که زنان و کنیزان
خود را در پرده نشانید و دختران مکرم حضرت رسالت را اسیر کرده و بی محابا و هودج از شهری بشهری ببری و معاویه و مثل کار از روی
طغیان بر خدا و انکار رسیدن انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر پاکیزه کان را خائیده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته
باشد و پوست شتر ها بر روی حضرت رسالت برهنه کرده باشند و اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است که کینه در سینه شتر ها بدر و احد
که از روی بغض و عداوت بسوی اهلبیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب میزنی بر لب و
دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود و تحسین مطالبی از کافران که کشته گردید جهنم و تقرب میجوئی بسوی ایشان
بمستاصل کردن ذریت محمد و بجشن خونهای اهلبیت رسالت و خورشید های فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی
رسید و اننده خواهی کرد که کاش دست تو از مرفق خشک شده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و انچه کردی نکرده بودی و انچه گفتی نگفته بودی
خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر کس که بما ستم کرده و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا سوگند
که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناهی با انچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او
و هتک حرمت او و کودکان عترت او در هنگامیکه حق تعالی تفرقه ایشان را بجمعیت مبدل کرده باشد و احوال ایشان را با منبت او کرده باشد و حق
ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن انان را که در راه خدا کشته شده اند مرده کان بلکه زنده کانند نزد پروردگار
خود روزی میابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافیست برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود خواهد یافت عذاب خود را ان
انکسیکه ترا امیر بر مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را از برای تو مستقر گردانید و خواهد دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و
اینکه من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای انست که خطاب بتو قابل میکند بعد از انکه دیده های مسلمانان را گریان و سینه های ایشان را
بریان کرده و موعظه چه سود میبخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه ها که شیطان در ان اشیان
کرده و با عاشانه این قسم کرده تو کردی انچه کردی پس نهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیا ایشان بدستهای ازاد
شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهنهای ایشان بیرون میافتد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت
خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامیکه نیابی مگر انچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود
و بسوی خدا شکایت میکنم و او است پناه من و بر او است اعتماد من پس هر مکر که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل اور و انچه توانی با ما عداوت بکن بخدا
سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نخواهی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک مکری و ایام
دولت تو مگر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزیکه ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران
است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و اخر ما برحمت و شهادت و سوال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را
مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدستیکه او رحیم و دود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیلیست از برای ما پس بگفتار این قسم سخنان ان
جگر سوختگان بعد از ان حضرت امام زین العابدین خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و
رعایت حق من نکرد خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود و پیش از انکه تو متولد
شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول در دست جد من علی بن ابی طالب بود و رایت کافران در دست پدر تو و جد تو بود وای بر تو
ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه خطاها مرتکب شده نسبت به پدر و برادران و عموهای و اهلبیت من هر اینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد
وا ویلاه و وا ثبوراه بر اوری ایا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول خدا بر در دروازه شهر شما اویخته است و او
ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که ان ملعون از سخنان
انحضرت بخشم امد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که براو و این باغ و گردن بزن و در انجا دفن کن چون ان ملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن
شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل انحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر ان لعین خورد پس او نعره زد و بر روی در افتاد
و جان خود را بجانب جهنم داد خالد پسر یزید چون انحال را دید نزد پدر پلید خود رفت و انواع مصر را باو نقل کرد ان لعین حکم کرد که او را در ان قبر که از برای انحضرت
کنده است دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده اند که
چون ما را بمجلس یزید بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مردی سرخ موئی از اهل شام برخواست و گفت ای امیر این دختر را بمن بخش و اشاره بسوی

من کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامهای عمه خود زینب چسبیدم عمه ام را تسکین داد و بان شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین
امری ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم کردن زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر انکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی ان ملعون در
غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد
تو اگر مسلمان شده باشید ان لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و انچه میخواهی میگوئی
من دیگر جواب نمیگویم پس بار دیگر ان شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد بروایت دیگر ام کلثوم بان شامی خطاب کرد که ساکت
شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهای ترا کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی اتش جهنم گرداند و اولاد ابلیس خدمتکاران
اولاد زنا میشوند و هنوز سخن ان بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید زبان او لال شد و دیدهای او نابینا شد و دستهای او
خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی عقوبت تو را در دنیا بتو رسانید و این است جزای کسیکه متعرض حرمت حضرت رسالت
گردد بروایت سید بن طاوس در مرتبه دوم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند گفت که ان فاطمه دختر حسین است و ان زینب دختر علی بن ابی
طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر خود را میکشید
و ذریت او را اسیر میکنید بخدا قسم که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان ملحق میسازم و حکم کرد که او را
گردن زدند پس ان ملعون امر کرد که اهلبیت رسالت را بزندان بردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با ملعون بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر
بالا کرد و ان خطیب ناسزا بسیار بحضرت امیر المؤمنین و امام حسین گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ندا کرد که
ای خطیب غضب خدا را بخشم اوردی و برای خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم قرار دادی پس حضرت علی بن الحسین فرمود که ای یزید رخصت ده که
بر منبر ایم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد ان ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده
که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر براید مرا و ال ابی سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه میاید یزید گفت او از
اهلبیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال اراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند ناچار رخصت داد حضرت بمنبر بالا رفت حمد و ثنای الهی
ادا کرد و صلوات بحضرت رسالت پناهی و اهلبیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دلهای حاضران را گریان و دلهای ایشان را
بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهلبیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا نموده است
بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مومنان و فضیلت داده است ما را بانکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی و از ماست
صدیق اعظم علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط
این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم
فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند انکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران که طواف و سعی بجا اورد منم فرزند
بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند انکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند انکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند انکه
در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند انکه بردند او را بشب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند انکه نماز کرد با ملائکه
اسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند انکه شمشیر بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند انکه در
پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عنا کرد و در دو هجرت هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم
ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا بقدر طرفة العین منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و برانداز نده ملحدان و یعسوب مسلمانان
و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز کنندگان منم فرزند موید بجبرئیل و
منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسیکه اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مومنان
منم فرزند اول سابقان و برانداز نده مشرکان و تیغ زهرالود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و
صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب انکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزمش
از همه کس محکمتر بود و شیر بیشه شجاعت بود و بشمشیر ابدار سرهای کافران را میدرود و بدندان شمشیر ابدار اتش در خرمن عمر کفار و فجار میانداخت
شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشه هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب پس فرمود
که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند
غارت شده اهل جور و عنا منم فرزند انکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند انکه سر او را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم
فرزند انکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا ما ئیم اهلبیت محنت و بلا ما ئیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان ان مدایح

کرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید ترسید که از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون
مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت گفت شهادت میدهد باین کلمه مو
و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش را برفعت میبرد
میبرد آیا جد من است یا جد تو اگر میگوئی که جد تو است دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی که جد من است پس چرا عترت او را
کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد ایضاً روایت کرده اند که در مجلس یزید مردی از علمای یهود حاضر بود از آن
شقی پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین ع پرسید که حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابیطالب ع پرسید که مادرش کیست گفت
فاطمه دختر محمد ص یهودی گفت سبحان الله حسین پسر پیغمبر شما است که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در فرزندان او والله
سوگند که اگر فرزندزاده موسی ع در میان ما میبود گمان داشتیم که او را میپرستیدیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزندان او را بقتل آوردید بدا بحال
بوده اید شما آن ملعون گفت که او را اگر نه اینست یهودی برخاست و گفت میخواهید مرا بکشید من در توریه خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است
پیوسته ملعون است چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد ابن طیفور روایت کرده است که ابو الاسود گفت که روزی راس الجالوت بزرگ علمای یهود مرا دید گفت
بخدا سوگند که میان من و داود علیه السلام هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما دیروز اگر یک پشت پیغمبر شما
میرسید بقتل میرسانید و از حضرت سید الساجدین ع روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهدا را نزد یزید آوردند آن ملعون مجلس شراب حاضر
میکرد و شراب زهرمار میکرد روزی ایلچی پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه این سر کیست پسر معاویه گفت
ترا با این سر چه کار است گفت چون من نزد پادشاه خود بروم از احوال این ملک سؤال میکند میخواهم بر احوال این سر مطلع شوم و باو خبر دهم تا او با شما
در فرح و شادی شریک گردد آن بدبخت گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا ص نصرانی گفت
اف باد بر تو و بر دین تو دین من بهتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار هست و نصاری مرا
تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر نیست بد دینی است دین شما
پس یزید گفت آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی هست که یکساله مسافت است و در میان
معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و
کافور و یاقوت و عنبر از آنجا میآورند و درختان عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیساهای بسیار هست و بزرگتر کلیساهای
ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماری است که حضرت عیسی ع بر آن سوار
میشده است و دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت داده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بدور آن
حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در آنجا حاجتهای خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت مینمایند سم دراز گوشی را که گمان
میکنند که سم دراز گوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و در دین خود یزید گفت بکشید این نصرانی را
که مرا در بلاد خود رسوا میکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی ای ملعون گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب
دیدم گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس
برجست و سر مبارک را بسینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر انور
را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهلبیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه آن ملعون شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن
لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند
دختر عبد الله بن عامر که در آنوقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین ع بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس آن ملعون آمد
در وقتیکه مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده آن ملعون برجست و چادر بر سر او افکند و او را
برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا ص و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی
نبودم پس اهلبیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین ع را بر سر خوان خود میطلبید شیخ ابن نما روایت کرده است
که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین ع در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیری سوار بود و ملائکه بسیار از هر جانب
با ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیزی خوش روئی همراه بود چون این ناقه ها از من گذشتند آن کنیز نزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت
رسالت ع ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند کیها
بودند گفت اول آدم صفی الله بود و دوم ابراهیم خلیل الله و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته

بود و از ضعف میافتاد و برمیخاست گریان بود گفت جد تو رسول خدا ص بود من چون نام جد خود شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم که شکایت امت را
باو بگویم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی ماه روئی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا
مادر آدمیان است و دوم آسیه زن فرعون است سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر
گذاشته است و گاه میافتد و گاه برمیخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا ع است چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد
بر آوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم
کردند فاطمه ع فرمود ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است بر دوش دارم که نزد خدا طلب خون
او را از کشندگان او بکنم ایضاً دیگران از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه بیزید گفت دیشب خوابی دیده ام که اگر رخصت میدهی برای تو نقل
کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهلبیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت فرود آمدند ناگاه باغی دیدم که در نهایت سبزی و خرمی و با انواع ازهار
و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از حوریان پرسیدم
که این قصر از کیست گفت این قصر پدر تو امام حسین ع است گفتم این پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دوم نوح و سیم ابراهیم و چهارم موسی گفتم
پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو حضرت رسول ص بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر
تو امام حسین ع رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مردی خوش روی را دیدم که با نهایت اندوه
و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابیطالب ع است پس بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزد حضرت رسالت ص
رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت
رسول ص مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا میبینید که امت با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت
رسالت را اکرام کرد و دست مرا گرفت و داخل قصر کرد پس در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان
ایشان زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر و جامه های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت و هرگاه او برمیخاست
ایشان برمیخاستند و هرگاه او مینشست ایشان مینشستند و در مرتبه حرمت او رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند
گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن
خون آلود در دست داشت و همه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهرا است پس بنزدیک جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده بزرگوار پدر
نامدار مرا کشتند و مرا یتیم کردند آنحضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد
میان تو و دشمنان تو در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه میآمدند و سر پدر مرا زیارت میکردند و بالا میرفتند
چون آن ملعون این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چه کار بود و بروایت دیگر اعتنائی بآن خواب نکرد و خواب
قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من بدور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و
دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر بن سعد بودیم و از آن چهل نفر
بودم که سر امام حسین ع را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر مطهر مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روز دیگر آن سر مبارک را بمجلس
یزید بردند آن قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر
و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت
و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها با او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که در مقابل مجلس عیش و شراب او
بود نصب کردند و ما را بآن سر موکل کردند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب
گذشت و رفقای من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان
فرود آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی و آنحضرت فرود آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی فرود آی
و آنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی فرود آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که
ای محمد ص فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت ع نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بدور آن قبه که سر مبارک حضرت امام
حسین ع در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت ص داخل آن قبه شد و چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه
که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آنحضرت افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و بنزدیک حضرت آدم آورد

وگفت ای یزید مرا دم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند در این وقت من بر خود لرزیدم تا آنکه جبرئیل نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت بگو که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نزد هر یک میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان میافتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که واگذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی اثر از ایشان ندید و عمر بن سعد لعین چون متوجه ملک ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید مترجم گوید باینکه در سر مبارک سید الشهدا ع خلاف میان علمای عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین ع بکربلا آوردند با سرهای سایر شهدا و در روز اربعین ببدنها ملحق گردانید و این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر اینکه مردی از شیعیان آن سر را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیرالمومنین ع دفن کرد و باین سبب در انجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت آن سر را با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر و بدن با شرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد ابن بابویه روایت کرده است که یزید حضرت امام زین العابدین را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای مبارک ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر سنگی که از بیت المقدس بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ مینمود مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین ع زنان و سرها را بکربلا آورد و در بعضی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین ع را نزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابه حبس کردند بعضی از اهلبیت گفتند که ما را برای این در این خانه حبس کردند که خانه بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان کردند که زبان ایشان را نمیفهمند چون حضرت امام زین العابدین ع جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین ع در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت رسید عرض کرد که چگونه شام کردید و چه حال دارید حضرت فرمود که شام کردیم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکند که آنحضرت از ایشانست و ما که اهلبیت اوئیم میکشند و در بدر میرانند و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون و ایضا روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین ع و عمرو بن امام حسن ع را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود یزید گفت با عمرو با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بچه کار میاید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنم ملعون گفت شما شجاعت را از پدران بمیراث دارید پس بحضرت امام زین العابدین ع گفت که حاجت از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دوم حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سوم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات عصمت کنی که ایشان را بحرم جد ما برگرداند ملعون گفت هرگز روی پدرت را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از مال شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم و لیکن جامهائیکه از ما گرفته اند چند جامه در آن میان هست که حضرت فاطمه ع ریسمان آن را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنها هست بر ما رد کن و آنها را طلبید پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها بآنحضرت داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید آنحضرت را مخیر گردانید میان ماندن در شام و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین ع میایستادند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت حسن و صفا و نور و صفا چون بزمین رسید دوید و خود را بان سر منور رسانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را میشمرد هند گفت من از دهشت این حال خائف و ترسان بیدار شدم چون نزد آن پلید رفتم دیدم که نوری از آن سر منور باسمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که در خانه تاریکی در آمده است و رو بدیوار نشسته است با غایت پریشانی و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چکار بود چون خواب مرا شنید خود و بیم او

ملحق شد

مضاعف گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که ماتم و تعزیه امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید خانه برای ایشان مقرر کردند و ایشان جامهای سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری واقع کردند تا هفت روز بر آنجناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول نکردند محملها زینت برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشتی که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیتوان بود و میگوئی اینها عوض آنچه من کرده ام بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه حضرت رسول بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موصوف باشد با ایشان همراه کن و کارسازی اسباب سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل آور و جمعی از جانب ما با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین ع را طلبید و برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند اگر من بجای او میبودم امام حسین ع هر چه از من طلب میکرد اجابت میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که پیوسته نامها بمن بنویسی و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون است پس آن مردی که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند از آن مردی که برای مرافقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا برد و از آنجا متوجه مدینه گردد او مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قریه و نواحی جمع شدند و مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون بنزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین ع در مکانی مناسب نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا شاعر بود آیا تو بهره داری از شعر گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول ص رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند انشا نمودم باین مضمون که ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد باین سبب سیلاب اشک از دیدهای محزون من روان است بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سر شریفش بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین ع با عمه ها و خواهران و بقیه اهلبیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند سرها و پاها برهنه و روها خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را باینحالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس همه نزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینه های ما را بناله جانسوز خراشیدی تو کیستی و از کجا میآئی گفتم منم بشیر بن جذلم مولای من علی بن الحسین ع مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سرها و پاهای برهنه گریان و نالان بآنجناب دویدند و من چندانکه میتاختم بایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود که راه عبور نبود چون بنزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه عبور نمییافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین ع بر کرسی نشسته و آب از دیدهای حزین مبارکش مانند باران جاری است و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارک پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظم و کنیزان بلند شد فوج فوج میایند و آنحضرت را تعزیت میفرمایند و صدای واحسیناه بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل زمین باسمان میرسید و ابدیده ساکنان زمین را ملکوت گردانید چون طغیان گریه آنجناب تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است پادشاه روز جزا و آفریننده ارض و سما و آزاد است که عقلها از دریافت ذاتش دور است و بر رازهای پنهان نزدیکست حمد میکنم او را بر عظائم امور و مصائب دهور و محنتهای بسیار و ماتمهای صبر گداز ایها الناس خدا را حمد که مبتلا گردانید ما را به بلیه ها و مصیبتها و رخنه در اسلام شد پدرم کشته شد دختران سید جوانان بهشت را کشتند و فرزندان او را اسیر کردند و سر شریفش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این اخبار … که آسمانها از برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها … عالم بالا و حاملان عرش اعلی در مصیبت سید الشهدا … ایها الناس کدام دل از این مصیبت شکافته نشد کدام سینه از

مصیبت مجروح نکردید ایها الناس بدانید که با ما جفا کردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش کشتن و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرده بود بیش زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت جانگداز و چه واقعه ایست دلخراش از برای ما نزد خدا مزد خود را مطلبیم و از او امید ثواب داریم و او است انتقام کشنده ستمها و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه بن صوحان برخاست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و پاهای من سست است از یاری شما محروم گردیده ام حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود پس بسر قبر او رفتند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد بر کشیدند که واجداه و امحمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد از حضرت صادق منقول است که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها را روزه میداشت و شبها را بعبادت حقتعالی میایستاد چون غلام آنحضرت آب و طعامی برای او میاورد که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم فرزند رسول خدا گرسنه شهید شده و چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را بآب دیده خود مخلوط میکرد و تناول مینمود و با این حالت بود تا بملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیا دون فارغ گردید و یکی از آزادکرده های آن حضرت روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهموار بسجده در آمده و میگرید و زاری میکند و صدای او بذکر خدا بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که بر طرف شود اندوه تو و کم شود گریه تو حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبر زاده بود دوازده پسر داشت حقتعالی یک پسر او را ناپیدا کرد از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من باخر رسد

مؤلف گوید میتواند بود که گریه آنحضرت برای محبت خود حقتعالی باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم است چون اتصاف بدخول بعضی از الطاف میفرموده باشند برای مصلحتی تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی این واقعه عظمی و داهیه کبری با آنکه گریه دوستان خدا و مقربان حقتعالی برای یکدیگر از باب گریه دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود آن بزرگوار را و مفاسد فقدان امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست و میدانست که او در زمان خود محبوب‌ترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت برطرف شد و بدع بنی امیه ظاهر گردید با این جهات میگریست و اینها همه بعد از تامل بکثرت محبت خدا بر میگردد و قدری از این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة مذکور است

فصل شانزدهم

در بیان آنچه از غرایب معجزات بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیرالمؤمنین وارد شد و حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی نگریست برایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس امام حسین گذشت حضرت فرمود لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین و فرمود که نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی شیخ طوسی بسند معتبر از جعفر بن عفان روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما را بخاطر او در پی ... حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو اللهم ارنی الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر میاورم حسین بن علی را پس چه باید گفت فرمود که سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا اباعبدالله پس فرمود چون جناب امام حسین شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنها است و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل الحکم بن ابی العاص ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حضرت امیر بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امر البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را من خبر داده است مولای من امیرالمؤمنین و مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین علیه السلام چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار داده اند چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری در آن کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم

گریست و گفت که در این باب احادیث وضع کرده اند که در این روز حقتعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبه آدم در ذی الحجه قبول شد و روایت میکنند که در این روز توبه داود قبول شد و چنین نیست بلکه در ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و آن در هجدهم ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز حقتعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید الشهدا امام حسین شهید شده است ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در زمین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است گفتند که چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخ بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در شب شنیدیم منادی را شعری چند که مضمون آنها این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت شفاعت سید مختار و جد کرار را کشتند بهترین سواران معرکه شجاعت و بهترین جوانان و پیران هر جا عزا و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون میآمد ستاره ها در روز پیدا بودند چون آن وقتی گذشت خبر رسید که ابتداء ظهور این غرایب آثار در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است ایضا از زهری بسند معتبر روایت کرده است که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس بر میداشتند در زیر آن خون تازه میجوشید ایضا باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه اشکها از دیده خود را فرو ریختند ایضا بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا میبینم انواع وحشیان را که گردنها را بسوی قبر او دراز کرده باشند و برای او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید با او و زیارت او را ترک منمائید ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین بنزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارکش گذاشت و فرمود که ای فرزند حقتعالی جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است که بر هلاک ایشان زمین و آسمان نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست ایضا بسند معتبره دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه ایشان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت چون حضرت سید الشهداء را کشتند تا یکسال و نیم ماه آفتاب مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد ایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که از روزی که آسمان آفریده شده است بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند در شب خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود ایضا بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا روایت کرده است که فرمودند که جغدی در زمان جدم رسول خدا در خانه ها جا میکرد و با مردم انس میگرفت و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد طعام پیش او میافکندند پس چون حسین بن علی را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابه ها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه میداشت و آب و دانه نمیخورد و چون شب میشد نوحه و ناله بر حسین میکرد تا صبح ابن شهرآشوب از طریق مخالفان و کتب معتبر ایشان روایت کرده است از نضرة ازدیه که چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما جامه ها و سبوها و ظرفها پر از خون شد ایضا از عروة بن عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید چون بجامه های سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود چون شتران آب بردند که آب بدهند آبها خون شده بود چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین شهید شده بود از حضرت صادق روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانه ها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمره که در آسمان ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان بهم رسیدند و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستاره ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان

کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک بود و هر سنگی را
که برمیداشتند از زیرش خون میجوشید شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل امام حسین آسمان خون تازه بر زمین بارید
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت سید الشهداء حسین بن علی را بضربتهای شمشیر از کار انداختند و اراده کردند که سر انورش را
جدا کنند منادی از جانب رب العزت از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس
حضرت صادق فرمود بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا طلب کند خون امام حسین که
قائم آل محمد است ظاهر شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش
برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای اباعبدالله چرا گریه میکنی امام حسین گفت که میگریم برای آنچه بتو میکنند او فرمود آنچه بمن میکنند اینست که
زهری بمن میدهند و مرا میکشند ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای اباعبدالله که سی هزار کس رو بتو خواهند آورد و همه دعوی کنند که از امت جد تو
محمد اند و دین اسلام بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال
تو پس در آنوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و گریه کند بر تو همه چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها ابن قولویه بسند معتبر
از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند که ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل
است ابوذر گفت بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهید بود شما در وقتیکه حسین بن علی را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از قتل امیرالمؤمنین
از قتل او قتلی عظیم‌تر نخواهد بود و حقتعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون
آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود باهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشه‌ها و نیستانها
و اهل آسمانها هر آینه هر آینه بسیار گریه کنید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت از هر آسمانی که بالا میرود هفتاد هزار ملک از بیم
و ترس برپا ایستند و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت و هر ابری که بر آنحضرت میشود و رعد و برقی از آن ظاهر میشود البته لعنت میکند قاتلان آنحضرت را
و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح بن عابد
روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم و نخوردند دانستم
که برای تعزیه آنحضرت نمیخورند

فصل هفدهم در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم
اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حقتعالی رخصت
طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشان را مرخص نفرمود باسمان برگشتند و بار دیگر مرخص شدند و بزمین
آمدند چون رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده مو گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است
که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت میکنند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند
و اگر بمیرد بجنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت را بکند ابن بابویه و شیخ
طوسی بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء حسین بن علی شهید شد ملائکه
گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسیکه برگزیده ترا و بهترین خلق ترا میکشند پس حقتعالی
بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از مدتی باشد پس حقتعالی پرده
گشود که ملائکه انوار مقدسه و انوار منوره امامان فرزندان حسین را دیدند یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حقتعالی اشاره نمود باو که باین قائم
ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر را قائم میگویند و ابن قولویه روایت کرده است که ملکی که بسوی
حضرت رسول خبر قتل حضرت امام حسین را آورد ملکی بود که موکل است بدریاها بدرستیکه ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بدریاها
و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامه‌های ماتم و اندوه بپوشید که جگرگوشه رسول خدا را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببالهای خود برداشت
و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی او را ملاقات کرد آن تربت را میبوسید و بهره از شرافت آن تربت میبرد و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او
و یاوران ایشان و در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حقتعالی موکل کرده است بقبر حسین بن علی از روزیکه آنحضرت
شهید شده است هفتاد هزار ملک ژولیده موی گرد آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل میشوند ژولیده مو گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند
از طلوع صبح تا وقت زوال شمس چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند بر آنجناب زاری و نوحه میکنند تا
طلوع صبح کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بحضرت صادق عرض کردم که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای

شما اهل بیت و نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بشما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما امامان صحیفه‌ای داریم که در آن
نوشته است که آنچه باید در مدت امامت خود بعمل آورد چون تمام شد آنچه مامور شده است میداند که عمرش باخر رسیده پس حضرت رسول نزد
او میآید و خبر وفاتش را باو میرساند و خبر میدهد او را آنچه در نزد خداست از برای او و امام حسین صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود
آنچه باید بعمل آورد و در آنچه میماند که بعد از وفات باید بعمل آورد باقی ماند چیزی چند که در ایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید
و آن امور که باقی مانده بعمل نیاورده بود آن بود که ملائکه از حقتعالی سوال کردند که رخصت یاری او بدهد و رخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند آنحضرت شهید
شده بود چون بزمین آمدند او را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین بیائیم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم او را قبض روح
کرده بودی پس حقتعالی وحی کرد بایشان که ملازم قبر مقدس او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و بیاری او [illegible]
یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و بر آنچه از شما فوت شد از یاری او بدرستیکه شما را مخصوص گردانیدم بیاری کردن او و گریه بر او پس ملائکه جزع
کردند و گریستند ملائکه برای تعزیت حقتعالی بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آنجناب چون آنجناب بیرون آید یاوران او باشند ابن قولویه بسند معتبر از
صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت امام جعفر صادق بودم ما بین مکه و مدینه روزی آنجناب را بسیار غمگین یافتم گفتم یابن رسول الله
سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی حاصل شود که مرا از سوال باز داری گفتم چیست آنچه میشنوی
فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیرالمؤمنین و قاتلان امام حسین و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه
که بر دور قبر حضرت امام حسین هستند و شدت جزع ایشان پس با شنیدن این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن ایضا بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین روی خاموش باش و نگو مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز در حائر
اقامت مینمایند نزد ملائکه که در حائر مقدس اند و ابتهال میکنند چون از ایشان سوال میکنند جواب نمیگویند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده
پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح در اینوقت قدری از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان
و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا بامر دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگوئید میشنوند و دعا میکنند برای شما گفتم فدای
تو گردم ملائکه حائر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سوال میکنند و از چه چیز سوال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حائر از ملائکه حفظه اعمال
سوال میکنند زیرا که ملائکه حائر از آنمکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از آسمان بزمین میآیند و بالا میروند باسمعیل که موکل است بهوا و بحضرت
محمد و حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول
و ائمه از ایشان سوال مینمایند که کی حاضر شده است در حائر و کی وارد آنمکان شریف شده است بزیارت آنحضرت میگویند که بشارت دهید ایشان را بدعای
ما را با ایشان برسانید پس ملائکه میگویند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند بایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید
از برای ایشان که این بشارت است از ما با ایشان چون برگردند باهلهای خود و ایشان را مشایعت نمائید و ایشان را بسپارید بخدا و ترک مکنید که
هیچ اثری از زوار او ضایع نمیشود اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع ملک خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند
و حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک زیارت میکنند و با آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه با حضرت فاطمه میباشند
و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میشود برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت نزد
او میاید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حقتعالی باز داشتی پس صبر کن که حقتعالی انتقام ترا
از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید پس حضرت فاطمه نظر میکند بکربلا و میگرید بر زوار آنحضرت و سوال میکند از حقتعالی برای ایشان هر چیز را پس ترک
مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن
عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که من در شب عرفه در حائر حضرت امام حسین بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم
که با رویهای نیکو و بوهای خوش در تمام آنشب در آنجا زاری و نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم و کسی از ایشان را ندیدم
حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید الشهداء را بخاک افکندند پنجاه هزار ملک بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حقتعالی
بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشند و یاری او نکردید پس برگردید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مو
گرد آلود گریان تا روز قیامت آنها که تو دیدی ایشان بودند ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که زنی نوحه کننده حضرت فاطمه را در خواب دید که
نزدیک قبر حضرت امام حسین ایستاده بود و میگریست پس آن زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگرگوشه من و مضمون ابیات این است ای دیدها
[illegible] بکشته که در طف کربلا [illegible]
نبارید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر آنها است [illegible]

فریاد برآورد که پروردگارا مرا رخصت ده که خلق را از روی زمین بر اندازم و همه را هلاک گردانم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدهٔ ترا کشتند
پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکهٔ من و ای آسمانها و زمینهای من ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب
محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دید پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد و سه مرتبه فرمود که ای ملائکهٔ من و ای
آسمانها و زمین من باین انتقام خواهم کشید از برای او · شیخ طوسی و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند
که روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریهٔ تو چیست گفت فرزندم حسین امشب شهید شده باشد
زیرا که تا حضرت رسول از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا
رسول الله این چه حالت است که در شما مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبر حسین و قبر اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم ایضا
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم ناگاه از خانهٔ ام سلمه صدای نوحه بلند شنیدم پس قائد خود را گفتم
که مرا بخانهٔ ام سلمه ببر چون بخانهٔ او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانهٔ او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو
چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبدالمطلب مرا یاری کنید یا من موافقت نمائید در گریه و نوحه
بخدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین شهید شد است پس گفتم یا ام المؤمنین از کجا
دانستی این امر را گفت که در این شب حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود و غمگین از سبب آن حال سؤال کردم فرمود که فرزندم
حسین و اهلبیت او امروز کشته شدند و در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش افتادم و دیدم که ملاحظه
کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای آنحضرت آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده
و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد
پس ام سلمه از آن خون گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود
عمرو بن ثابت گفته که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر رفتم و از آنحضرت عرض کردم فرمود که این حدیث حق است و این تربت
الحال پیش ما است · بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده موی و گرد آلود
و شیشه ای پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون
این خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود · شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت
و بعد از مدتی طویل مراجعت فرمود ژولیده و غبار آلوده و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو میبینم فرمود که در
این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرزندان و اهلبیت مرا بمن نمودند
و از محل کشتن ایشان مشتی خاکی برداشتم و در دست من است بگیر و این را نگاهدار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آن خاک را در شیشه کردم و سر شیشه را
محکم بستم و از او محافظت مینمودم چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون میآوردم و نظر میکردم و
میبوئیدم و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بآن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانهٔ خود
فریاد بر آوردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود · در بعضی از
کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیلهٔ بنی اسد که میگفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر اشقیا اثر عجایب
بسیار از شهدای آنصحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جملهٔ آنها آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوئی بسیار نیکوتر از بوی مشک
و عنبر بشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارهها از آسمان بر زمین میآمد بنزدیک آن نجوم فلک امامت و خلافت و بالا میرفتند و من با
لجهل خود تنها در آنصحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را معلوم کنم چون نزدیک غروب شد میدیدم شخصی را میدیدم که پیدا میشد از جانب
قبیلهٔ بنی اسد و بمیان کشتگان داخل میشد چون صبح میشد بیرون میرفت من گمان میکردم که شیر است که بدنهای ایشان را میخورد چون نظر کردم آنجا
بدنها را سالم میدیدم از مشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند اینها خارجیند و بر خلیفهٔ زمان خروج کرده اند من بچه سبب این
غرایب را مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص
ظاهر شد و متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند در آن اندیشه بودم که در میان کشتگان داخل شد و بنزدیک یکی از آن بدنها رفت که
مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود او را در بر گرفت و روی بر او میمالید از مشاهدهٔ این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد
دیدم که شمعها و مشعلها بسیار در آنصحرا روشن شد و آنصحرا روشن تر شد ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سر خراشیدن
از جمیع آنصحرا بلند شد گویا آن صداها از زیر زمین میآمد و یکی از آنها میگفت واحسیناه و اماماه من بر خود لرزیدم و با مرد از ترس و بیم نزدیک

آن صدا رفتم و او را بخدا و رسول سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحهٔ شما چیست گفت ما همه جنیانیم و هر شب تا صبح بر حسین تشنه لب
شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و اگر تو گمان شیر میکنی شیر خدا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است پدر او است که هر شب میآید و زیارت و گریه و
نوحه میکند

فصل هجدهم

در بیان گریه و نوحهٔ جهان است بر آنحضرت · در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که
حضرت رسالت چون از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخانهٔ ام معبد خالهٔ من فرود آمد و از او شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندان
ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده مرا و او را بدوشم چون رخصت داد
حضرت دست مبارک خود را بر پستان گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از پستان فرود آمد حضرت دوشید تا ظرفها پر شد پس ام معبد را
همه پر کرد و خود و اصحاب خود باشامیدند تا سیراب شدند چون روز بسیار گرم بود حضرت در خیمهٔ او قیلوله فرمود چون بیدار شد آب طلبید و زیر
درخت خاری که در نزدیک خیمهٔ او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت چون از وضو فارغ شد
فرمود که از این درخت امر غریبی چند ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز کرد ام معبد گفت که من از این اعمال تعجب بسیار کردم و
اهل قبیلهٔ من نیز متعجب گردیدند زیرا که تا آنوقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود پس بعد
از آن میوهٔ بسیار بزرگی از آن بهم رسید مانند میلان بسیار بزرگی و برنگ ورس و بوی عنبر و بشیرینی عسل بود و هر گرسنه که از آن میخورد
سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد عافیت مییافت و هر پریشان و محتاجی که میخورد بی نیاز میگردید و
صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیر فراوان میکرد و از روزی که
آنحضرت در خیمهٔ ما فرود آمد خیر و برکت رو بما آورد و بلاد ما پر برکت شد و آبادانی و فراوانی در قبیلهٔ ما بهم رسید پس ما آن درخت را درخت مبارک
مینامیدیم و جمعی که در دور ما بودند از اهل بادیه میآمدند و در سایهٔ آن درخت فرود میآمدند و برگ آن درخت را برای برکت بجای خود میبردند و در
بیابانها که آب و علف نبود توشه میکردند از برگهای آن ایشان را سیر و سیراب میکرد پیوسته آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم و دیدیم که
میوههای آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از اندک
وقتی خبر وفات حضرت رسالت بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آنحضرت رخت از دنیای فانی بسرای باقی
کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوهٔ اول در بزرگی و بو و لذت و سی سال باین حالت ماند پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم
سراپای آن درخت پر از خار شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش بر طرف شده بود و میوههایش ریخته بود و بعد از چند وقت خبر رسید که
حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب
میآمدند و برگ آنرا برای شفای بیماران خود میبردند و در هر امر به شاخ و برگ آن تبرک میجستند و مدتی باین حالت نیز ماند پس روزی برخواستیم
دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان میشود و برگهای آن خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطرات خون بر زمین میریزد
و از حدوث این حالت دانستیم که واقعهٔ عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب شد ما از زیر
آن درخت صدای گریه و نالهٔ بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشهٔ علی مرتضی
وای بقیهٔ پیشوایان رهنما پس از بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحهٔ ایشان تا صبح بلند
بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید الشهداء در صحرای کربلا شهید شده بود و اهل مدینه صدای نوحهٔ جنیان را میشنیدند و صدای
هاتفی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون میخواند ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب
و نکال که بر میکنند بر آن شهیدان جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکهٔ مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی در بصره و شام
بلاد نیز این قسم نوحهها میشنیدند و کسی را نمیدیدند · ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی نوحه کردند بشعری چند که مضمون آنها
این است چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که سؤال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهلبیت من و برادران من و
بجز تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید از خدا و رسول شرم نکردید · ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حضرت سید الشهداء
متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آنحضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون
آنها این بود که میروم و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عار نمیباشد برای کسیکه نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان مواسات
کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود · ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
روزی ام سلمه برخاست و گفت بیائید فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نمیشنیدم
در این شب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیهٔ حسین میخواند · شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مردی از قبیلهٔ بنی تمیم که گفت از مردم

شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین و بادشمنان و شهادت آنحضرت چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه نشسته بودم با مردی از
قبیله خود صحبت میداشتم شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من بیامدم که بگویم شما مگر بعد از آنکه دیدیم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده و
بر بدن او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغی بود راه هدایت بودند و ستاران خود را دوانید که شاید دو باره ایشان را
پیش از آنکه خود لعین باد در برکشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شد بخواست پس اشعاب بیاد در ملح آن سلاله احمد مختار
انشا کرده ما گفتیم باو که کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین می باشم و بقصد معاونت حضرت امام حسین
رفته بودیم که جانهای خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود بر میگردیم ابن قولویه بسند
معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که از اشاهی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان
پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر و ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر من است و میخواهیم یاری آن امام مظلوم
بروند پس آن جنی پیر گفت من رای برای خود و شما دیدم آن کوفیان گفتند چه رای دیده گفت پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما میاورم پس یکشب
روز غایب شد و صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند میخواند که مضمون آنها این بود که در محل سابق گذشت پس کوفیان دانستند
که آنحضرت شهید شده است برگشتند ایضا ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب امام حسین جن بر آن کوه و صحرا
میرفتند و آنچه وارد میشد در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را میشنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند

فصل نوزدهم

در بیان آنکه بسبب آن حق تعالی مقارن شهادت حضرت سید الشهدا عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را بر ما حضرت قائم قرار داد ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت رضا پرسید که حدیثی از حضرت صادق روایت میکنند که چون حضرت قائم ظاهر شود فرزندان
کشندگان حسین را بسبب کرده های ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت ایشان را چه گناه است حضرت فرمود که ایشان
چون راضی بکرده پدران خود فخر مینمایند برای اینها ایشان را میکشد و هر که بکرده مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است و اگر مردی
کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم ایشان را میکشد که راضیند
بکرده پدران خود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ذکر کرد قصه جماعتی از بنی اسرائیل که شکار
ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون کردانید پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی
بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگر چه خدا ایشان را در دنیا
مسخ نکرد و لیکن آنچه برای ایشان در دنیا و آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنجناب عرض کرد که شنیدیم
اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود میبایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است
از معصیت آن جماعتی که باغوای او گناهان کرده اند حق تعالی در دنیا بر بسیاری از ایشان عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و
برابر حکمهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست و بسیار است که بگناهان کرده در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت میاندازد برای آنکه عذاب
ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد و قائم آل محمد انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که آنجناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنجناب نشده است در رجعت
در قیامت خواهد شد ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را
بقتل رسانیدم و برای خون فرزندت حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس
کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که آنجناب فرمود که چون با
پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمیآمد و بار نمیکرد مگر آنکه یحیی را یاد میکرد و روزی فرمود از جمله خواری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه
فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند
که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد

فصل بیستم

در بیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان آنجناب وارد شد و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهر آشوب بسند معتبر
روایت کرده است که حضرت امام حسین بعمر بن سعد فرمود که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد
آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوب است پس چنان شد که حضرت فرموده بود و امارت ری باو نرسید و بر دست مختار کشته شد
ایضا روایت کرده است که بوی خوشی که از اثاث حضرت غارت کرده بودند هر جا که بکار بردند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر آن بوی
خوش هر که استعمال کرد از مردان البته پیس شد ایضا ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهداء در صحرای کربلا تشنه شد

خود را بکنار فرات رسانید و آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنجناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب
نگرداند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب آشامید که باتش جهنم واصل
گردید ایضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از آن کافران جفاکار آب طلبید بجهت آنچه ایشان اندکردند که یا حسین یک قطره از آب
نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته
العطش فریاد میکرد و هر چند آب میآشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبدالله بن حصین
ازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود ایضا روایت کرده اند که ابو الزرعه از قبیله دارم تیری بجانب آنجناب افکند بر حنکش رسید و حضرت
آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتشی از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما
میلرزید و در پیش سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو بادش میزدند و با دیغ برشکمش میچسبانیدند و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد
سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج
چون گرسنگی بر ما غالب شد با چند نفر از اهل کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما در آمد
در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستور دهید که امشب با شما بسر آورم
که غریبم و از راه مانده ام ما او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن
پس صحبت منتهی شد بذکر جناب امام حسین و شهادت او و گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که ببلائی مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت که من از آنها
بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلائی بمن نرسیده است و مدعای شما باید دروغ است چون ما آن سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و آن کثیف
خون پیشانی ما شدیم در آنحالت نور چراغ کم شد آن بد دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند همینکه دست را نزدیک چراغ رسانید آتش در
دستش مشتعل گردید چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحسش افتاد در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات انداخت
چون سر بزیر آب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون میاورد چون سر بیرون میاورد در بدنش میافتاد و پیوسته
بر اینحال بود تا باتش جهنم واصل گردید ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر
ابن زیاد بقتال حضرت امام حسین رفته بود نزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوشروئی و سفیدی بود و من باو گفتم که ازبسکه روی
تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت مردی سفید روی از اصحاب امام حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود
و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین او بسته بود که بر زانوی اسب میخورد من بپدر
خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر میبست که اینقدر اسب بآن خفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر باو میرساند زیاده
از خفتی است که او باین سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرد که از روزیکه او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم نزد یک من میاید و مرا میگیرد
که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم میاندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او ما شبها بخواب نمیرویم
رفت پس من نزد زن او رفتم و حقیقت حال از او پرسیدم گفت آن خسران مآل خود را رسوا کرده است و چنین است که گفته ایضا از عمار بن
عمیر روایت کرده است که چون سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد
ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ بینی دیگرش رفت و
پیوسته چنین میکرد ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابحر بن کعب که بعضی از جامه های حضرت امام حسین را کنده بود
در تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامه آنحضرت را برداشت چون بر سر بست
دیوانه شد و جعونه بن حویه پیراهن آنحضرت را برداشت چون پوشید در سر سال بپیس مبتلا شد و بحر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید عاقبت زمین گیر شد
ایضا از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین رفته بود چون نزد ما بر گشت از اموال آنحضرت شتری
و قدری زعفران آورد چون آن زعفران را میکوبید آتش از آن شعله میکشید و زنش بر خود مالید در همان ساعت پیس شد چون آن شتر را ذبح کردند
بهر عضو از آن شتر که کارد میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید چون آن را پاره پاره کردند پاره های آن آتش مشتعل شد چون در دیگ افکندند آتش از
آن مشتعل گردید چون از دیگ بیرون آوردند از جدوار تلخ تر بود و دیگری از حاضران آن معرکه با آنحضرت ناسزا گفت از آسمان دو تیر آمد و دیده های
او را کور کرد سید بن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری
از او سوال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری
نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول

تو ام بطلبید گفتم مرا با او چه کار است جواب مرا نشنید و کریبانم را کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است و عکرمه
و جماعتی اند که همه در بالا ایستاده اند و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سر ایشان ایستاده است و
شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر هر بار که بر ایشان میزند آتش بدر میآید و میسوزند
و باز زنده میشوند و باز دیگر ایشان را بقتل میرساند من چون این حالت را مشاهده کردم بدو زانو درآمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام
نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و فرمود ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم
و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم فرمود که راست گفتی ولیکن سیاهی لشکر ایشان بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم
طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزندم حسین است و از آن خون دو میل در دیده های من کشید چون بیدار شدم نابینا
بودم و در بعضی از کتب معتبره وارد شده است با اسانید روایت کرده اند که گفت از عقب او داخل قصر او شدم چون داخل شدم آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب
کرده بود و روی بسوی من گردانید و گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن ایضا از کعب الاحبار نقل کرده اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد و گفت
که در این امت واقع خواهد شد و فتنه هائی که حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنه ها عظیمتر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید الشهدا
حسین بن علی خواهد بود و اینست فسادی که حقتعالی در قرآن یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادها عالم
کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن آنحضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان را خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت خون خواهند گریست چون
ببینید که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نگریسته و بر کشتن آنحضرت میگرید
گفت وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم و او فرزند برگزیدهٔ سید المرسلین است و پارهٔ تن آنحضرت است و از آب دهان او تربیت یافته است و
او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جدش حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق آنکه جان کعب
در دست اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن
بقعه که در آن مدفون خواهد شد بهترین بقعه ها است و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آنحضرت گریسته
و هر روز فوجها ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند چون شب جمعه میشود نود هزار ملک در آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند
و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبدالله مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند نبی
مظلوم مینامند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و تا شب روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خون خواهد گریست و کوهها
از هم خواهد پاشید و دریاها بجوش خواهد آمد و اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نبودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم
میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب نکنید از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حقتعالی چیزی نگذاشته از آنچه بوده و خواهد بود مگر
آنکه برای حضرت موسی بیان کرده و هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اخلاق و منازعات
ایشان را بر اهل دنیا بر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا این امت پیغمبر آخر الزمان که بهترین امتها اند چرا اینقدر اختلاف بهم رسانیده اند حقتعالی
فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت
جگر گوشهٔ حبیب من محمد مصطفی را پس حقتعالی واقعهٔ کربلا را بآدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم گریست و گفت خداوندا
تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد ایضا از سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد
در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شوم پس روزی بدور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهایش بریده
بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و بپردهٔ کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرزی و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم
وای بر تو چه گناه کرده که چنین نا امید از رحمت خدا گردیده گفت من از جمالان حضرت امام حسین بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید
کردند پنهان شدم که بعضی از جامه های آنحضرت را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای
گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها صدائی میشنیدم که میگفت ای فرزند شهید من و ای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا
نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در آنجا مشاهده کردم سه مرد
و یک زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول بسیف اشرار
فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا اماه
و یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا کار از برای شما باد از من سلام پس عرض کرد که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را
یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش برآوردند و گریستند حضرت فاطمهٔ زهرا از همه بیشتر میگریست

پس حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار ببین که چگونه کردند با این نور دیدهٔ من این امت جفا کار ای پدر مرا رخصت بده که محاسن فرزند خود را بر سر و
روی خود بمالم چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت
رسول میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا سر بریده میبینم و در خون خود غلطیده میبینم ای فرزند گرامی که جامه ات را کندند حضرت امام حسین گفت
ای جد بزرگوار شتربان که با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم و بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت بنزد من آمد و فرمود
از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشهٔ مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهایت را قطع کند پس در همان
ساعت دستهای من شل شد و سیاهی در من افتاد و برای این دعا میکنم که میدانم نفرین حضرت رسالت رد نمیشود و مرا امید بخشش نمانده ایضا
کرده است که مردی از اهل کوفه گفت چون لشکر عمر بن سعد بجنگ سید الشهدا رفتند و من نیز همراه ایشان بودم و با لشکر ایشان رفتم و نیزه های
ایشان را درست میکردم و میخ خیمه های ایشان را میتراشیدم و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکردم الحال گفت من نوزده روز با ایشان بودم و احوال ایشان
میدیدم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانهٔ خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای
ایشان از دهان بیرون آمده است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره پیدا شد در
نهایت حسن و جمال در غایت مهابت و جلال و چند هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او میآمدند و جمیع محشر از
نور جمالش خورشید آسا منور گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سواره دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصهٔ قیامت از نور جمالش روشن گردید و
هزار کس در رکابش بسعادت انتساب او میآمدند و هر حکمیکه میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را
ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسیکه ترا بسوی من فرستاده که مرا بکجا میبری
سوگند میدهم که بگوئی او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعتی
بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر دور این سوار آمدید و هر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت
ما ملائکهٔ پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال این جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد
دیدم با لشکری که همراه او بودند و جمعی را نمیشناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیده ها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که
با او همراه بودند پاره ای در زنجیرهای آتش بودند و پاره ای غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بازوهای ایشان را چسبیده بودند و همه را
ما را بردند بسوی که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی نزد او ایستاده اند از ملک پرسیدم که اینها کیستند گفت
یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول فرمود که چه کردی یا علی عرض کرد که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع
کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد
که چه کردی با فرزند من حسین و هر یک جوابی میگفت یکی میگفت که من آب بر او بستم و دیگری میگفت که
من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد برآورد که ای فرزندان غریب بیکس من ای اهلبیت
مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد به پیغمبران که ای پدر من آدم وای برادر من نوح وای پدر من ابراهیم ببینید که چگونه امت من با
ذریت من سلوک کردند پس خروش از انبیا و اولیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بلند شد پس امر کرد حضرت زبانیهٔ جهنم را که بکشید ایشان را بسوی
جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه مرا بردند و حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیری و نیزه نینداختم و
شمشیری نزدم و من نجار بودم و با آن اشرار همراه بودم و ستون خیمهٔ عمر و خیمهٔ حصین بن نمیر شکسته بود آنها را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر تو در آن لشکر
داخل بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکمی نیست امروز مگر
برای خدا و رسول خدا و وصی او چون مرا بپیش بردند احوال خود را گفتم همانجا برای فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش ببرند پس اندکی که بیدار شدم
و زبان و نصف بدن من خشک شده بود و هر کس از من بپرسد جسارت او را مرا لعنت میکنند و بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد

فصل بیست و یکم

در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی
بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر مکه بمدینه وارد شدم بخدمت حضرت امام زین العابدین
رفتم حضرت فرمود که ای منهال حرمله چه شد گفتم ملعون کاهلی است عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود
که خداوندا او را بچشان گرمی آتش و آهن را منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و
محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدن مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون میآمد چون نظرش بر من افتاد
گفت ای منهال چرا در نزد ما نیامدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند

روز از سفر حج مراجعت نمود پس با او سخن میگفتم و میرفتم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظار کسی میکشد ناگاه دیدم که جماعتی میآیند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم چون آمدند زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست ما آمدی پس گفت که جلاد را بطلبید حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرند و فرمود که پشته هیزمی را آوردند و آتش بالا نهادند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در هر وقت نیکو است اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای این بود که در این سفر بخدمت امام زین العابدین ع رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید چون گفتم که او زنده گذاشته‌ام دست بدعا برداشت و نفرین کرد و اکنون حق تعالی حرارت آهن و حرارت آتش را باو چشانید و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا بدر منزل من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین ع چهار دعا کرده است و خدا آنها را بدست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه ندارم و حرمله همان ملعون است که سر حضرت امام حسین ع را برای ابن زیاد برد و عبد الله رضیع را با جمعی از شهداء شهید کرد بعضی گفته‌اند که او سر مبارک آنحضرت را جدا کرد ایضا روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین ع و خونخواهی اهلبیت و اصحاب آنحضرت را بکند و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مؤمنین را اجابت نماید در آن وقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله بن زیاد در آن وقت حاکم جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او گردید و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گردآلود شود در نصرت و یاری آل محمد ص پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت و ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد چون این خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شد از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد چون هر دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این ابن زیاد است کشنده حسین بن علی و اهلبیت او و اینک بپای خود نزد شما آمده است با لشکر خود که لشکر شیطان است پس مقاتله کنید با ایشان بنیت درست و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید حق تعالی آن لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینه‌های مؤمنین را براحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بیکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند ای طالبان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بجهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبد الله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المؤمنین ع که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آن را خازر میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه که از نصرت مایوس خواهیم شد بعد از آن برخواهیم گشت و با ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بجرات او جرات کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند از پی ایشان رفتند و ایشان را میکشتند و میانداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون بجهنم واصل شده بودند چون از جنگ فارغ شد ابراهیم باصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف دیدم طایفه را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند و من رو بایشان رفتم و در مقابل من مردی آمد بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد هر که نزدیک او میرفت او را بر زمین میافکند چون نظرش بمن افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و ضربتی بدست او زدم و دستش را جدا کردم از استر گردید و بخاک افتاد پس پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود بروید و او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را نزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب سوختند و بدود آن مردود دیده امید خود را روشن میکردند و بخاکستر آن باخر زنگ از آینه سینه‌های خود میزدودند و بروغن پلیدش چراغ امل و امید خود را میافروختند چون مهران غلام آن ملعون دید که پیر بد آقای او در آن شب چراغ عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی

گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون او را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و منهزمان بکوفه گریختند یکی از غلامان ابن زیاد از لشکر گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک بن مروان چون عبد الملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمد بمن گفت که کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آب بیاشامید و قدری از آن در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه را بر ناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد دیگر او را ندیدم و گریختم بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر این لعین را در وقتی آوردند نزد من که چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نزد آن لعین در وقتی بردند که چاشت میخورد چون سرها را نزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید و در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و آن کفش را مکرر بر روی آن لعین میزد و بر جبین پرکین آن لعین میمالید پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشو که بروی کافر نجسی مالیدم پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و سائب بن مالک اشعری نزد محمد بن الحنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم یاوران و شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شریف ترا پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک نهر نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق گردانیدند و از پی گریختگان رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینه‌های دلهای مؤمنان را پاک کردند و سینه‌های شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکرده‌های ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را نزد محمد بن الحنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین ع در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند آنحضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر پدرم را نزد ابن زیاد بردند او چاشت زهرمار میکرد و سر پدرم نزد او گذاشته بود و من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن ملعون را در وقتیکه من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید پس فرمود که آن سر را انداختند در بیرون و چون سر او را نزد عبد الله زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و در بینی آن لعین چسبید پس بار دیگر او را بنیزه کردند و باز باد او را بر زمین انداخت و همان مار باز پیدا شد و در بینیش چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبرها را با بن زبیر دادند گفت سر این ملعون را در کوچه‌ها بیندازید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر کرا مییافت بقتل میرسانید و جماعتی بسیار نزد او آمدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند و امان برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی نزد عمر آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که از مقصود او تو بوده پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آن را حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی و اندیشه مختار بیرون نمودی رفت چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر سعد آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت که بنشین و فرمود که ابو عمره را بطلبید پس دیدم که مردی کوتاهی آمد و سراپای غرق آهن کرده بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و همراه او کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر را آورد پس مختار بحفص گفت که این سر را میشناسی گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای ابو عمره این را نیز بپدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بعوض حضرت امام حسین ع و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خونهای ایشان با خونهای آنها برابر تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهلبیت او بر روی زمین هستند و من هیچیک از ایشان را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر که شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهلبیت او یا معاونت قاتلان او کرده است پس هر کرا میآوردند میگفتند که این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر بن ذی الجوشن شتری از شتران آنحضرت را بغنیمت برداشته بود چون بکوفه رسیدند آن شتر را نحر کرده بود و گوشت آن را قسمت کرده بود گفت تفحص کنید از این گوشت داخل هر خانه که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانه‌ها را خراب کردند و هر که از آن گوشت خورده بود بقتل آوردند پس عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را

نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجا است حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید بر او منت گذارید و غربت او
با او برسانید پس بمالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشتی پس فرمود که دستها و پاهای او را ببرید
و او بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس
خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که نحس ترین روزها
بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد
برده بود چون بخانه او رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در اثناء راه مختار را دیدند که با لشکر
خود میاید گفت این لعین را برگردانید تا در خانه خود نزد اهل خود برسانم پس آمد بنزد در خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلید
او را باتش سوخت و برگشت چون شمر بن ذی الجوشن را طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با اصحاب
و مقاتله بسیار نمودند آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که
روغن را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد بروایتی دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را بر مختار
فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود هر کرا میافت میکشت هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا میکرد که هر غلامی که آقای
خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را بنزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه میبخشم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را
کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند شیخ جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل گردید بتفحص
قاتلان امام حسین در آمد و اول طلب کرد جماعتی را که اراده کرده بودند اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند
و دستها و پاهای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین دوختند و سواران بر بدن ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پاره های ایشان را باتش سوختند
پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابیطالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را
باتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را
محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت که نمیدانم که او در کجا است و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا
پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند و باتش سوختند و عبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی حضرت عباس افکنده بود
و جامه های آنجناب را کنده بود او را گرفتند و تیرباران کردند و عبد الله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین بود و آن ملعون
نیزه در کف گرفت از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبد الله زد و عبد الله بر جست او را از اسب افکند و نیزه بدست چپ او زد و دستش را شل کرد
و او گریخت و باو دست نیافتند و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و باتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه
گریخت و مختار خانه او را خراب کرد و از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفتند و بنزد مختار آوردند
فرمود که اول انگشتهای آن لعین پلید را ببریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را در میان آن
افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد شب او را در خانه اش گرفتند و فرمود که سراپای او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد
بن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد او از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد
مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را نزد او آوردند و گفتند که انگشت مبارک حضرت را قطع کرده
و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری مذکور است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت
خدا کردند ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود
که آنها اند که مامور ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود
و فرزندان و اولاد رسول خدا را که مامور ساخته شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین چنین چیزی واقع خواهد
شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت
بشمشیر آنهائی که بر ایشان مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها آورد گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد
یا امیر المؤمنین فرمود که پسری است از قبیله بنی ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میگویند حضرت علی بن الحسین فرمود چون این خبر بحجاج رسید و باو
گفتند که علی بن الحسین از جدش امیر المؤمنین چنین روایتی میکند حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن
ابیطالب این را گفته باشد یا علی بن الحسین که کودک است و باطلی چند میگوید تا اتباع خود را فریب دهد مختار را بیاورید تا دروغ او را ظاهر گردانم

چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت
چرا شمشیر نیاورید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ
نگفته اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بقتل برسانم پس حجاج در خشم شد و بیکی از
ملازمان ملعون خود گفت که شمشیر خود را بجلاد ده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه او شد که او را گردن بزند بر
در آمد و شمشیر او شکسته شد و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید افتاد و مرد پس
مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذو الاکتاف گفت در وقتیکه عربها را میکشت و ایشان را
مستاصل میکرد حجاج گفت بگو چه بوده است آن مختار گفت در وقتیکه شاپور عربها را مستاصل میکرد نزار فرزندان خود را امر کرد که
او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند چون شاپور نزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب
و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب اینقدر از عربها میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت بر آن میکشم که در
کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک و پادشاهی عجم بر دست او بر طرف خواهد
شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغگویان دیده روا نباشد که بیگناهی چند را بگفته دروغ
گوئی بقتل برسانی و اگر در کتب راستگویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون میاید و تو نمیتوانی که قضای
خدا را بر هم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی و اگر از جمیع عرب غیر از یک کس نماند از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی
ای نزار یعنی ای لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است
که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد
که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول بحق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت که بزن گردن او را مختار گفت
که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه عقربی بر او مسلط گردانید چون جلاد خواست
که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک مروان از در در آمد و فریاد زد که دست از او بدارید و نامه بحجاج داد که عبد الملک
در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتری نامه آورد که مختار بن ابی عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب
آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو برسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او
شوهر دایه ولید پسر عبد الملک است و ولید از برای او بنزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد
که مسلمانی را بخبر دروغ بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار هر که میرسید
میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون این خبر بحجاج رسید باز دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت
تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه عبد الملک بن مروان را کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار
مشو که او شوهر دایه پسر من ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال
از بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس او را رها کرد و گفت اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم گردنت را
بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد و مختار آن قسم سخنان در میان مردم میگفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج
او را گرفت باز اراده قتل او کرد باز مقارن این حال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک نوشت
که چگونه نهی میکنی از کشتن کسیکه علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار از انصار بنی امیه خواهم کشت عبد الملک در
جواب او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه میگوید حق است البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت
موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر آنچه دروغ است در حق او رعایت نکنیم که حق خدمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و
کرد آنچه کرد و روزی حضرت علی بن الحسین خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا ابن رسول الله ما را خبر بده
که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که بعد از سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد
در وقتیکه ما چاشت میخوریم چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او
جمع شدند و آنجناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود
که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که دو سر از ایشان بنزد ما بیاورند آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد چون
آن روز شد حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنجناب بنزد او رفتند آنجناب طعام برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند

پس آنجناب بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا داد مرا این وقت سر قاتلان پدرم ابن نمود و پیوسته نظر میکرد
بسوی آن سرها و مبالغه بسیار مینمود در شکر حقتعالی چون مقرر بود که بعد از چاشت آنجناب حلوائی برای مهمانان آنجناب میآوردند
در آن روز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آنجناب گفت یا ابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید
آنجناب فرمود که کدام حلوا شیرین‌تر است از نظر کردن باین سرها شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی
مختار را دیدم کودکی بود و حضرت امیرالمؤمنین او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود که یا کیس یا کیس یعنی
ای زیرک و دانا ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را
و طلب خون ما کرد و زنان بیشوهر ما را شوهر داد و در وقت تنگدستی مال بسیار بما قسمت کرد ایضا بسند معتبر از عبدالله بن شریک
روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع در منی و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبید که سر مبارک
خود را بتراشد چون در خدمت آنجناب نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست آنجناب را گرفت که ببوسد آنجناب مانع شد و فرمود که تو
کیستی گفت منم حکم پسر مختار آنجناب او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانید پس آن مرد گفت مردم در باب پدرم گفتگو بسیار میکنند
و من میخواهم که از تو بشنوم هر چه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم آنجناب فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود و هر چه بفرمائی
من در حق او اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از آن مالی داده شد که مختار
فرستاده بود و آیا خانه‌های خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس مختار خدا رحمت کند او را بخدا سوگند که
خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین ع بودم که میگفت خدا رحمت کند مختار را که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی
نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنرا و طلب خونبهای ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین ع روایت کرده است
که گفت چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان
و خدا مختار را جزای خیر دهد ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه
نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنجناب را فرستاد ایضا از عمر بن علی بن الحسین ع روایت کرده است که اول مختار برای پدرم
بیست هزار درهم فرستاد پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابیطالب را و خانه‌های دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر
ساخت چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار درهم فرستاد برای پدرم پدرم از او قبول نکرد و رد کرد ایضا بسند معتبر
از امام محمد باقر ع روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین ع نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنجناب فرستاد چون
رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را
نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن الحنفیه و
و هدیه‌ها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که انتقام
بکشد برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خود و چون خواهد انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود بتحقیق که
انتقام کشید برای یحیی بن زکریا ببخت النصر که بدترین خلق خدا بود ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت
شود حضرت رسالت ع با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین ع بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من برس
یا رسول الله و آنجناب جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا امیرالمؤمنین بفریاد من برس آنحضرت جواب نگوید پس سه مرتبه فریاد کند یا حسن بفریاد
من برس آنجناب جواب نفرماید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول ص بامام حسین گوید که حجت
بر تو گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را بر باید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این که خواهد بود فدای
تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا در جهنم او را عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را میشکافتند هر آینه
چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل
محبت ایشان باشد هر آینه حقتعالی ایشان را برو در آتش جهنم اندازد در بعضی از کتب معتبر روایت کرده‌اند که مختار برای امام زین العابدین ع صد
هزار درهم فرستاد و آنجناب نمیخواست که از او قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و از او منتفع نگردید پس آنحضرت آنمال را در خانه ضبط کرد چون
مختار کشته شد حقیقت حال را بعبدالملک نوشت که آنمال تعلق بتو دارد و برتو گوارا است و آنجناب مختار را لعن کرد و میفرمود که دروغ
میبندد بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشد مؤلف گوید که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی
و در میان علمای امامیه در باب او اختلاف هست جمعی او را خوب میدانند و میگویند که امام زین العابدین ع بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر

از ترس مخالفان تبرا از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین ع خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود
و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنستکه غرض او دنیا و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود و اولا بحضرت امام زین العابدین
متوسل شد چون حضرت از جانب حقتعالی مامور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او بمحمد بن الحنفیه متوسل شد و مردم را
بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن الحنفیه را امام آخر میدانند و میگویند
که زنده است و غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمدلله که اهل این مذهب منقرض شده‌اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را
باین سبب کیسانیه میگویند که از اصحاب مختار بودند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه امیرالمؤمنین موافق روایات ایشان او را یا کیس خطاب کرده
یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود که او در خروج خود نیت
صحیحی نداشته است و کاذب و باطل را وسیله ترویج امر خود میکرده است ولکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در
باره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد

فصل بیست و دوم

در بیان معجزات و غرایبی
که نزد مرقد مطهر و تربت آنحضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبدالحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن
عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار بود و گفت بیا برویم بنزد این مرد ندانستم که مطلبش کیست
چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در رکاب او پیاده روان شدم چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبدالله بن هانی ملعون
شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم که تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کرا
میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است تا بدر خانه موسی رسید و متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود
میآمدند و او فرود نیامد خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او با الاغ خود سوار و یک
پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا اندک که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون
مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او
ملازمان او و متکلم و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید چون بپیش ایوان رسید
یساولان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز بایوان بالا رفتم و پیراهن و ازاری پوشیده
بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت بشفاعت آمده گفت نه این را آورده‌ام که بر تو گواه بگیرم گفت دیگر چه چیز میخواهی که گواه بگیری
و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و سوالی قبر شریف امام حسین ع را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را برطرف کند ابوبکر گفت چون
دیده‌ام آنچه تو کردی با این قبر آمده‌ام که با تو سخن گویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت که قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا ص چون موسی
این سخن را شنید چنان غضبناک و مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کارها چکار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب
دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم ده خوک بیرون آوردند حقتعالی امر کرد از بنی اسد از شر ایشان نجات داد
و گذشتم بشاهی و سید راه را گم کردم و در آنجا پیرزالی را دیدم گفت که اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم اراده غاضره دارم گفت در این
وادی برو چون باخر وادی میرسی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم چون بنینوی رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته
بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطر میآید که در این
بیابان این امیر فرات را منع کردند از حسین بن علی ع و اهلبیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو این واقعه را بخاطر داری
گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من بدیده خود این واقعه را دیدم و اکنون میبینم ترا و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر آنکه
دیده‌های مسلمانان را بآنکه مجروح کنند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم این واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما
بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجاست گفت در همین موضع واقع است که ایستاده
بتو نزدیکست و آن قبر را برطرف کرده‌اند ابوبکر گفت من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز و در مدت عمر بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب
گفتم بآن مرد پیر که کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد آن مرد پیر با من آمد و مرا بنزد حایری آورد که دری داشت و در بلندی بر آن در ایستاده بود
و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم بایشان میخواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفتند در این وقت داخل نمیتوان
شد گفتم چرا گفتند این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت
آمده‌اند ابوبکر گفت من از خواب بیدار شدم و ترس عظیمی و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت نزدیک بود که این خواب را
فراموش کنم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر من نبود

چون بپل کوفه رسیدم نفری از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد دزدان گفتند هرچه داری بینداز و جان خود را بیرون
برو بلی خرجی داشتم بود گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه منع مکنید که من مهمان ابن سبا
دوست میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که این مولای منست بحق خداوند کعبه متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند
که مرا بر سر راه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل این خواب که ساعت بساعت بظهور میامد تا آنکه بنینوی یعنی بکربلا رسیدم آن مرد
پیر را بهمان صورتیکه در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سوال کرده بودم سوال
کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا که من ترا بموضع آن قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که اینموضع قبر آنحضرت
واطراف آنرا دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر چاه و دربان پس از خدا ترسیدم که من سوگند یاد کرده
این خواب خود را مبشر نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه
مقربین قصد زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن با آنکه بدرستیکه ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول
فرمود هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است و شیطان بشبیه من متمثل نمیشود چون ابوبکر سخن را باینجا رسانید آن ملعون گفت من از جواب تو ساکت شدم
تا سخن احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردنت را بزنم و گردن اینمرد بکرا و وعده که بمن کرد
بکر یا ابوبکر گفت خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برساند زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن میگویم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی
و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبانت را قطع کند پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید او را پس او را و مرا گرفتند
و پاهای ما را میکشیدند و سرهای ما بر سنگها میخورد و ما را میزدند و ریش ما را میکندند موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد الزنا را و ابوبکر
در آنحال میگفت که بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا ترا اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو
توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابوبکر دید که جامهای من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت ای حمال
ما از برای خدا سخن حقی ادا کردیم و ثواب بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را
طلبید چون ما را نزد او بردند در سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و تا رسیدن باو تعب بسیار کشیدیم و دراز گوش ابوبکر
گم شده بود و او را پیاده میبردند هرچند قدم راه که میامد الحظر مینشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده
چون ما را نزد آن ملعون بردند بر سریر نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چند را که باعث ضرر تو
میگردد ترا چکار است که در میان ما و بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار باو گفت ابوبکر گفت سخن ترا شنیدم خدا ترا جزا خواهد داد موسی گفت برو
برو خدا ترا قبیح گرداند بخدا سوگند اگر بشنوم این سخن را بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس بمن خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر
آنچه از اینمرد شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق آمده بوده است پس گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم چون تازه
نجات یافتیم و از نجات نا امید شده بودیم پس ابوبکر پیاده میرفت و دراز گوش او را برده بودند بمن گفت این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن
مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن ایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکل که او را ابرهیم دیزج میگفتند که متوکل
مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج را فرستادم که قبر حسین را بشکافد چون نامه مرا بخوانی
مطلع باش که او بعمل میاورد آنچه او را بآن مامور ساخته ام ابرهیم دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی گفتم
هرچند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد
پس امر کردم او را که آب بران بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال را از او
پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم و جسد آن امام پاکیزه بر روی آن خوابیده
و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود پس دست بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم چون گاو بستم که شخم کنم هرچند گاو نزدیک قبر میرسید
برمیگشت و نتوانستم اینموضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم
ایضا از ابو عبدالله باقطانی روایت کرده اند که هرون معری که یکی از امراء متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود بغیر
دستها و پاهای او و رویش در نهایت سیاهی بود و پیوسته چرک بد بوئی از تن او میامد چون نزد او تقربی بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب
سیاهی تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز این را از او سوال کردم و ضامن شدم برای او که بکسی نقل نخواهم کرد گفت متوکل مرا
با دیزج فرستاد که قبر حسین را بشکافم و آب بران بندم چون خواستیم متوجه آن تلخیه شویم حضرت رسول را در خواب دیدم که فرمود با دیزج مرو نزد
قبر حسین و آنچه مامور شده بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل آوردم چون

شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی
من افکند از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این چرک متعفن از آن دفع میشود ایضا بسند معتبر از فضل بن عبدالحمید روایت کرده است که من
همسایه ابرهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضیکه از آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم او را در حالی یافتم که مدهوش میشد و طبیبی نزد او نشسته
بود میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم با او چه حالت داری و چه میشود ترا مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته
و حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره او را فهمید و برخاست چون خانه خلوت شد از آن حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم
بدرستیکه متوکل مرا مامور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر حضرت امام حسین را محو کنم و گاو بران زمین ببندم و شخم کنم چون بکربلا رسیدیم شام
شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که فعله و کارکنان را بکار بدارند که قبر را خراب کنند و زمین را
شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداها بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار
کردند من ترسان برخاستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از این عجیب تر نمیباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع
میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما میاندازند چون نزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای ماه
پس غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد و در
همان ساعت تب و لرز مرا گرفت بار کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بدست او را بخود قرار دادم راوی گفت که من باو گفتم که
آنچه میترسیدی از شر متوکل از او ایمن گشتی دیشب متوکل را با اعانت منتصر کشتند گفت شنیدم این را و لیکن در بدن خود حالتی مییابم که امید زندگانی
بخود ندارم راوی گفت این حکایت در اول روز بود و پیش از شام آن روز بجهنم واصل شد ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر
متوکل روزی از پدر ملعونش شنید که حضرت فاطمه را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل او آن عالم گفت کشتن
او بر تو واجب شده است بسبب این گفتار و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد پس منتصر گفت هرگاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن
او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد مولف گوید بمتوالی بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد
چون چنین کار خیری کرده بود که بیش از این مدت آلوده غصب خلافت نباشد ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت
خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر حسین و گروه بسیار بزیارت او میروند پس کسی را از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار
همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آن امیر آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از
هجرت بود و خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی و نسخ شریف پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل
رساند که اولاد و باز ماندگان ما ترک نخواهند کرد زیارت آنحضرت را و هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر ما را پاره کنند ترک زیارت
نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنین اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته
بود و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر او رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند
جمعیت عظیم بر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امراء لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود
که در میان مردم ندا کنند که از عهده و امان ما بیرونست هر که بزیارت حسین میرود و فرمود که اطراف قبر حسین را زراعت کنند و هر کرد آبها بندند که زیارت
آنحضرت میرود او را میکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علویه را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس میکرد
و ایشان را بقتل میرسانید و اندک زمانی که از اینحالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده اند از عبدالله طوسی که گفت
حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب
آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر
حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم گاوها را بنزدیک قبر حضرت میرسانیدند و هرچند چوب میزدند و
بقبر نمیرفتند و بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آن
حضرت را شهید کردند ایشان دعوی قرابت و خویشی او میکنند باسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبوده اند و انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد
رسیدم اضطرابی در خلق دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اعجاز آنحضرت است خدا را
شکر کردیم که امشب روز را بدان کرده اند ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق
آمد جریر از او سوال کرد که چه خبر داری گفت که هرون فرستاد که قبر حضرت امام حسین را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و
علامت آن قبر بود آنرا قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دستها را بلند کرد و گفت الله اکبر حالا فهمیدم معنی حدیث حضرت رسول را که فرمودند

سر دفن کرده خدا لعنت کند قطع کنند درخت سدر را تا معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد جهت آنکه شیعیان را
از زیارت آنحضرت منع کند ایضاً بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا عمّ من عمر بن الفرج که متوکل مرا فرستاد که
آنکه قبر امام حسین را خراب کنم چون بکربلا رسیدم گاوها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند میایستادند و پیش
نمیرفتند تا آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آنقدر بگاوها زدم که عصا ریزه ریزه شد و گام برنداشتند و عمّ من از نهایت عداوتی که با اهلبیت داشت
اینحکایت را نقل میکرد ابن شهر آشوب روایت کرده است که مسترشد عباسی مالها که از خزانه حضرت امام حسین را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد
و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند ایضاً از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدث کرد
او و اهلبیت او دیوانه شدند و مجذوم و پیسی مبتلا گردیدند تا امروز و اولاد ایشان مجذوم و پیسی مبتلا باشند ایضاً روایت کرده اند که چون متوکل ملعون
حکم کرد که آب بقبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبرها در میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است زید
چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و مؤید اینمعنی
آنست که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند چون باز میماند قبر بحال خود میدیدند چون آن شخصی که موکل باینکار شده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن
شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده که گفت در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم شبها نزد
او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی
بازگشتش بسوی آتش است پس من بنهایت خشم از پیش او برخواستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم نزد او و بعضی از فضایل و
ثواب زیارت را برای او ذکر میکنم اگر باز معانده اصرار نمود خوب والا او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و او را صدا
زدم زوجه او جواب گفت و گفت او در اول شب بقصد زیارت امام حسین بکربلا رفت اعمش گفت من از عقب او روانه شدم چون بمرقد منور
آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و میگرید و دعا میکند و از حقتعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم
که دیروز میگفتی که زیارت آنحضرت بدعت است و امروز خود بزیارت آمدی گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان
نداشتم و دیشب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در غایت عظمت و جلالت و
مهابت و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بدور او گرداگرد بودند و در پیش روی او سواره میرفت تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر
رکنی جواهری چند بود که مسافت سه روز راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که اینگروه بسیار باو احاطه کرده اند مردی
گفت محمد مصطفی است گفتم آن سوار که پیش روی او میرود کیست گفت او علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بالای آن
بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که
این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی دیگر سوار دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم
که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید بکربلا پس نزدیک هودج فاطمه رفتم دیدم که براتها و رقعه‌ها نوشته از آسمان بر هودج آن
حضرت میریزد پرسیدم که این براتها چیست گفت این براتهای آزادی از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین میکنند در شب جمعه
من التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی
از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خائف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت شدم و تائب گردیدم از گفته
خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد ایضاً بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام
رضا روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را بخدمت حضرت امام رضا خواندم و جوایز عظیم از آنحضرت یافتم برگشتم بشهر قم رسیدم در اینجا
شبی نشسته بودم در منزل خود قصیده در مدح اهل بیت انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیستی گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی
داخل شد او را نمیشناختم و از دیدن او خوف عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد در گوشه خانه نشست و گفت مترس من برادر توام از جن
و در شبی که ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو بگویم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان
علی بن ابیطالب بودم شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم جهت اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام
حسین بودند چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که
ما نزدیک ایشان برویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان
متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت حضرت رسول کردم پس در آنجا بمردی رسیدم که جماعت بسیار بدور
او جمع شده و مسائل دین خود را از او میپرسیدند گفتم این بزرگوار کیست گفتند که فرزند رسول خدا است امام جعفر صادق پس نزدیک او رفتم

وسلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن شبی را که بکربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان
نزد حقتعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوند را که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن گردانید دل
مرا بنور هدایت شما این حدیثی بمن روایت کن که بآن مشرف گردم و باهل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی الباقر از پدر خود
علی بن الحسین از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابیطالب که حضرت رسول فرمود یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای
پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی
سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی باو سلسله درست نکند پس امام
گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از من کسی نخواهد شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم ایضاً روایت کرده اند که
چون متوکل یکی از ملازمان ملعون خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین را محو کنند و از هر طرف آب بر آن ببندند و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند این
خبر به بهلول مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع این سخن
بسیار محزون گردید و در آنوقت در مصر بود از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او
در کمال عقل و دانائی بود و برای اخفای دین حق از شر مخالفان پناه بدیوانگی برده بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی
و هرگز مرا ندیده گفت ارواح را با یکدیگر ربطهاست و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در اینعالم یکدیگر را بآن آشنائی میشناسند بهلول
گفت راست گفتی بگو که برای چه از بلاد خود بیرون آمدی بی توشه و مرکوبی و تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت شنیده که چون این لعین بیحیا با قبر سید
الشهدا این جور و جفا کرده است بیتاب شدم و قدم در بیابانها برنهادم و با دیده گریان و سینه محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز در
اینحالت با تو موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت برویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند چون باینموضع شریف
رسیدند دیدند که آب را باینموضع بسته اند و بقدرت حقتعالی آب دور حایر بلند شده است و یکقطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت در میان آب
مبتهج چون اینحالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد فرونشاند نا امید میگردد و نور خدا برغم جاحدین
روشنتر و ظاهرتر میشود پس آنمرد که او را بآن فرموده بودند مدتها سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت با بستن آب و کندن و شخم کردن محو نتوانست
کرد نظرش بر زید و بهلول افتاد نزد ایشان آمد و باو گفت ای شیخ از کجا میآئی گفت از مصر گفت برای چه آمدی باینجا و خلیفه حکم کرده است که هر که باین
انجا بیاید او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این در دل من جا کرده است و مرا باینمکان کشیده است پس آنمرد بپای زید افتاد و پاهای او را بوسید
و گفت مدتها است که در اینمکان سعی میکنم که این نور خدا را فرونشانم و روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمره نمی بخشد مگر آب بستم این قبر شریف
و آب بدور قبر ایستاده و نزدیک نرفت هر چند گاوان را راندم چون بنزدیک مرقد منورش رسید ایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و
بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آنمرد بنزد آن ملعون رفت و معجزات آن مرقد
منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و گفت او را گردن زدند و ریسمان در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بدار بستند که دیگر کسی فضایل
اهل بیت رسالت را نقل نکند زید چون اینواقعه را شنید بسوی دار رفت و بدن او را برداشت و غسل و کفن نمود و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و
سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای گریه و ناله بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که مویها پریشان کرده اند و گریبانها
دریده اند و روها سیاه کرده اند و علمها بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که
جنازه کیست گفتند این جنازه ریحان است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک
و عنبر بسیار بقبر او فشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید اینحالت را مشاهده کرد بسیار خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره پاره کرد و فریاد برآورد
که وا ویلاه و وا اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه لب کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی باو گریه نمیکند و بعد از آن
سعی میکنند که قبرش را برطرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی است و نور دیده علی مرتضی است و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز سیاه
اینقدر گریه و ناله میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در اینباب انشا کرد و یکی از حاجبان متوکل یاد گرفت و باو رسانید چون
متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیست ابو
تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف او را از من زیاده میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافر و دشمن
نمیدارد او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که
شخصی آمد بر سر او و سر پای باو زد که برخیز و زید را از حبس بدر آور و گرنه همین ساعت ترا میکشم پس برخواست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش
کرد و گفت هر حاجت که خواهی بطلب گفت حاجت من اینست که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زایران او نشوی متوکل گفت

رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهر ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او را امان است ابن قولویه و سید ابن طاوس بسند معتبر از حسین بن بنت ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت جناب امام حسین رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی بجانب من آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان برگشتم چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نمیتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آنجناب آمده ام پس حایل مشو میان من و زیارت آنجناب زیرا که میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت حسین طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود بآسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکل بحراست قبر حسین و استغفار کردن برای زائران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس رفتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعن کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع عام ابو احمد مرا ملاقات کرد گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو مرا خبر ده که کیست آنکه قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و گروه بسیار از شما بزیارت او میروند آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه ولیکن دختر زاده پیغمبر ما است چه سبب تو این سؤال میکنی گفت قصه غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شاپور خادم رشید مرا در شب طلبید چون نزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی العباس بود پس او را یافتم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود و در آن ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید گفت وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنم چرا این بلا بر سر او آمده خادم گفت خبر دهم ترا یک ساعت پیش از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دور او نشسته بودند بسیار خوشحال و خوش دماغ و هیچ آزاری نداشت تا نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوای خود قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت خاک قبر حسین شفای دردها است از آن بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن از برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی از او گرفت و آن را استهزاءً در دبر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد برآورد که النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها از او جدا شد و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آنوقت شاپور بمن گفت چاره اینکار تو بکن پس من شمع را نزدیک طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین مشاهده نکرده بودم پس بشاپور گفتم که من هیچ چاره ندارم و نمیتوانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود و من نزد او ماندم شاپور رفت و موسی بهمان حال مانده بود و بهوش نیامد تا بوقت سحر که بجهنم واصل شد آنگاه گفت من بعد از آن یوحنا را میدیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید ایضا روایت کرده است از محمد بن زید که گفت نماز کردم در مسجد مدینه در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای سفید پوشیده بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها و من دردی در اندرون داشتم و هر دوا که کردم نفعی نبخشید تا آنکه از خود ناامید گردیدم پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما میبود روزی نزد من آمد و مرا بآن حالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کیست که این را نخواهد پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم پس بعد از چند روز آن زن را که او را سلمه میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی و تسبیحی در دست داشت گفت بیکدانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام حسین گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم و همان ساعت علت عود کرد بدتر از اول و تا حال از آن میکشم و از خود ناامید گردیده ام پس مؤذن اذان گفت برخواستند بنماز پس دیگر ایشان را ندیدم

فصل بیست و سیم

در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین و کنیت آنحضرت ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانو گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفیه و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبد الله که در کودکی در دامن پدر خود بتیر مخالفان شهید شد و سکینه مادر او رباب دختر امرء القیس بود و مادر عبد الله بن الحسین است و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله

تمیمی بود و فرزندان آنحضرت امام زین العابدین بهم رسید که بعد از آنحضرت باقی ماند و در عدد اولاد آنحضرت خلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بود و آن خطا است بلکه او در سن هیجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را نزد عمر آوردند دختران مدینه همه برای دیدن او بیرون آمدند چون او را بمسجد در آوردند مسجد از نور رویش روشن شد چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف باد بروی هرمز که فرزند او اسیر تو شد عمر گفت این کبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را ایذا رساند حضرت امیر فرمود که او بزرگزاده است ترا نمیرسد که با او چنین سلوک نمائی و در روایت دیگر گفت که حضرت رسول فرموده است که کریم هر قومی را اکرام دارید و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر که را خواهد از مسلمانان اختیار نماید و هر که را اختیار نماید بجای غنیمت او حساب کن چون آن معظمه تمند شد آنگروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه باید نام تو شهربانو باشد پس بحضرت امام حسین فرمود ای ابا عبد الله از این دختر برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت بهر دو متصل میشد

باب ششم

در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و فخر الموحدین امام همام علی بن الحسین زین العابدین است

فصل اول

در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنجناب شیخ طوسی و شیخ مفید و سید ابن طاوس ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنجناب در پانزدهم جمادی الاول از سال سی و شش از هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه یا در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شد و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید گفته است که ولادت آنجناب در روز پنجم ماه شعبان واقع شده و در کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین بدو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنجناب سی و پنج سال بود و عمر آنجناب به پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنجناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شهربانویه نام او گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بجناب امام حسن و دیگری را بامام حسین داد و آنکه جناب امام حسین گرفت امام زین العابدین از او بهم رسید چون آنجناب از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت چون امام حسین شهید شد امام زین العابدین او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین مادر خود را بمولای خود تزویج کرد **مؤلف گوید** که این حدیث مخالف دارد با آنچه گذشت در فصل اول از اولاد امام حسین که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشد و آن روایت که در آنجا مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر خواست که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روی روز هرمز که تو دست بفرزندان او دراز میکنی عمر گفت این کبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت امیر فرمود که سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند ولکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را با او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن شاهزاده آمد و دست بر دوش مبارک امام حسین گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه شهربانویه نام کردم گفت این نام خواهر من است حضرت بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین و فرمود این با سعادت را نیکو محافظت نمای و احسان کن باو که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء و ذریت طیبه من است پس امام زین العابدین از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسالت داخل خانه او شد با جناب امام حسین و او را از برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنجناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه زهرا را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دست نرساند

تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول نزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او در آورده
بود باین سبب او را اختیار کردم شیخ مفید روایت کرده است که جناب امیر المؤمنین حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر
یزدجرد را برای آنحضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین داد و امام زین العابدین از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد
و قاسم جد مادری حضرت صادق از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خالهزاده بودند اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن
نیز گفته اند و القاب مشهورهٔ آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آنجناب بروایت حضرت صادق الحمد لله
العلی بود بروایت امام محمد باقر العزة لله و بروایت حضرت امام رضا خزی و شقی قاتل الحسین بن علی ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که
پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیهٔ از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد
و هرگاه حق تعالی از او بلائی دفع میکرد که از آن در بیم بود یا مکر مکر کنندهٔ را از او میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته
سجده میکرد و هرگاه توفیق مییافت که در میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را
سجاد میگفتند ایضا از امام محمد باقر روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم برآمدگیها بهم رسیده بود در سالی دو مرتبه آنها را می برید
و باین سبب حضرت را ذو الثفنات میگفتند ایضا روایت کرده اند که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین
یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای اینکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت کرد
از ابن عباس که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا میبینم که فرزند من علی بن الحسین بیاید و صفها
بشکافد تا بپیش عرش الهی برسد و بسندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنجناب
در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت
نشد پس آمد و انگشتهای پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید باز متوجه نگردید و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت
خود شد پس هاتفی سه مرتبه آواز داد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق منقول
است که حق تعالی چون خواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی از زیر عرش برمیدارد و بپدر آن امام میدهد و میآشامد و از نطفهٔ امام
از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز همه چیز را میشنود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد
در میان دو دیدهٔ او مینویسد این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر
بازوی راستش مینویسد و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده
نماید **فصل دوم** در بیان شدائد و احزانی که بر آنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهر آشوب
و دیگران از حضرت صادق روایت کرده اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر
میکردند میگریست چون آب نزد او میآوردند نیز میگریست که آن را ممزوج میکرد پس یکی از غلامان آنجناب گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم
که تو خود را هلاک کنی و گناه را شوی حضرت فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را
بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمیآورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت
دیگر فرمود که چگونه نگریم و حال آنکه پدر مرا منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند و بروایت دیگر بآنجناب گفتند
که اندوه میکنی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشته ام و بر او میگریم ایضا ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران
روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزاد کرده های آنحضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو را آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو
حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیده های او سفید شد و از وفور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست
که او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و بر دور من کشته شدند و سرهای ایشان را چگونه اندوه من بپایان
رسد ایضا روایت کرده اند که آنجناب فرزندان عقیل را بیشتر مهربانی میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر
گرامی میداری فرمود که بخاطر میآید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم ابن شهر آشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک
مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین را زنجیر کنند و بشام برند جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار
کردم و از ایشان رخصت شد که آنحضرت را ببینم دیدم که آنجناب را بزنجیرها بسته اند و غل در گردن آنجناب گذاشته اند من متاثر شدم گریستم
و گفتم من کاش بجای تو بودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که تو گمان میبری که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود رفع کنم و لیکن
میخواهم که باشد عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست و پای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد پس دست و پاها

خود را باز در زنجیرها داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که موکلان برآنجناب برگشته اند و در مدینه
تفحص از آنجناب میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او
مینمودیم چون صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر در محمل او ندیدیم زهری گفت بعد از آن رفتم بنزد عبد الملک و از من سؤال کرد حال آن
حضرت را من این واقعه را باو نقل کردم عبد الملک گفت در همان روز که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من آمد و گفت مرا با تو چکار است
پس از آنجناب خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بگذارم او را ملکی پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت
دیگر او را ندیدیم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود است عبد الملک
گفت که نیکو شغلی است شغل او و خوشا حال او و خوشا شغل او و ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد
که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رسانید تا آنکه اعلاعین اسبهای خود را بستونهای مسجد حضرت رسول بستند و آنها را بر دور مرقد آن
جناب باز داشتند سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز امام زین العابدین مرا بر میداشت و میآمد بنزد قبر حضرت رسول و دعائی میخواند
که من نمیفهمیدم و از برکت آنحضرت چنان شد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند مردی بر اسب اشهبی سوار و جامهٔ سبز پوشیده و حربه در دست داشت
و هر روز میآمد و بر در خانهٔ آنحضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانهٔ آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد تا آنکه حربه باو برسد او فرار میکرد
و مردم چون دست از غارت باز داشتند امام زین العابدین بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه های ایشان و گوشوار اطفال خود را جمع کرد و برای آنمرد
بیرون آورد او گفت یا ابن رسول الله من ملکی از شیعیان تو و پدران توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزمین
آیم و شما را نصرت کنم و با آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهلبیت دارم کلینی بسند حسن از امام محمد باقر روایت
کرده است که یزید ببهانهٔ حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن که بندهٔ منی اگر خواهم
ترا بکشم اگر خواهم بنده کنم آنمرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی بحسب نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود در جاهلیت و نه در
اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چگونه ترا این اقرار بکنم یزید گفت که اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آنمرد گفت کشتن تو مرا
بدتر نخواهد بود از کشتن حسین علیه السلام فرزند رسول خدا پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند پس فرستاد حضرت علی بن الحسین را طلبید و همان
تکلیف که آنمرد را کرد بحضرت کرد حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آنمرد را کشتی یزید گفت بلی حضرت فرمود اقرار
کردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد **مترجم گوید** آمدن یزید بعد از
شهادت حضرت امام حسین مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم عقبه که از جانب آن ملعون آمده بود چنین بیعت گرفته باشد و بر راوی
اشتباه شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر میگفت که
چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین شد فرمود که آب وضو برای من بیاور چون آب آوردم فرمود که در این آب مرده است نمیخواهم
چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آب بود آن آب را بریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند
این شبی است که مرا وعدهٔ وفات داده اند ناقهٔ مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن پس حضرت صادق فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند
ناقهٔ خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد نزدیک قبر آمد بی آنکه قبر را دیده باشد و سینهٔ خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب
از دیده هایش میریخت چون این خبر را بجناب امام محمد باقر دادند حضرت نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برگشت
و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه که خبر را بحضرت گفتند فرمود بگذاریدش
که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود
علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در شب وفات مدهوش شد چون بهوش باز آمد
گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست
کرد از برای ما وعدهٔ ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار نمائیم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا و این را گفت
و بریاض بهشت ارتحال نمود کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است همین را و ایضا نقل کرده است که سورهٔ اذا وقعت و سورهٔ انا فتحنا را
تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که چون پدرم را وقت وفات
رسید مرا بسینهٔ خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش
او را وصیت نموده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکن بر کسیکه یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبرهٔ
بسیار که بروجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنستکه ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد

وبعضی هشام بن عبد الملک را نیز گفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من بسعید مسیب گفتم تو میگوئی علی بن الحسین
نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت همین حجت بر تو کافی است که بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید
گفت قاریان نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در خدمت او میرفتند و در یکی از سالها من در خدمت او میرفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت
آنحضرت بودند و در منزلی فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجود رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و
سنگ و کلوخی که بر دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح گفتند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید
آیا ترسیدی گفتم بلی یا بن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها
آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح است چون آنحضرت وفات یافت نیکوکردار و بدکردار همه با
جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نماز تنها در مسجد حضرت رسول ص بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون
بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر برو در افتادم
و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم مردم از نماز بر آنحضرت برگشته بودند نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را لهذا مرا از بانکاری بزرگ واقع شد و پیوسته
در این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنجناب خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هیجدهم ماه محرم در سال نود و چهار هجرت واقع
شد شیخ طوسی بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است ابن شهرآشوب گفته است
که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است
و در مدت عمر آنجناب نیز خلافست و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را
در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنجناب در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین ع سی و پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنجناب
روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند

فصل سیم

در بیان جود بکه
در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شد از حضرت صادق ع منقول است که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین ع داشت و ثنا آنجناب را بسیار میگفت
و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد چون سعید را نزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی بن کسیر سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست
و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابی بکر و عمر در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم
و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم است حجاج گفت چه
میگوئی در حق خلفا دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوست تر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من
پسندیده تر بند حجاج گفت کدام یک نزد خالق تو پسندیده تر بند سعید گفت این علم نزد کسی است که آشکار و پنهان ایشان را میداند حجاج
گفت نمیخواهی مرا راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او و بسیاری از علماء مخالفین هم نقل کرده
که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش میآمد و میگفت چه میخواهد
از من سعید بن جبیر و در روایتی است که هرگاه بخواب میرفت سعید دامن او را میگرفت و میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند
معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین ع را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجوی از علی بن ابی طالب
گفت چه بکند اگر نکنم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا
گفت هرچه میکنی در قیامت ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن چه اساس است بر تو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و گمان ندارم که بشناسی
آنکسی که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران ایستاده است و انتقام از ایشان خواهد کشید
پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بدار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت تو چه میگوئی گفت من برای مصاحب
خود که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی روایت کرده است که چون
قنبر آزاد کرده حضرت امیر المؤمنین ع نزد حجاج لعین آوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت آب وضو آنحضرت را
حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل
شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه
بیاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان داده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه پس ایشان حیران و نا امید
ماندند پس بریده شد آخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیانست پس حجاج گفت این آیه را
بر ما تاویل میکرد قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر بفرمایم گردنت را بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو

شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردن او را زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی
از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند گمان نداریم کسی که صحبت ابوتراب را زیاده از قنبر مولای او یافته
باشد پس فرستاد او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابیطالب گفت خدا مولای من است و امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزاری بجو از دین او قنبر گفت دین دیگری بهتر از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت البته
میکشم هر کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت بهر نحو که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان
نحو خواهند کشت هر کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین ع مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند
سر خواهند برید پس آن ملعون امر کرد او را بهمان نحو کشتند

باب هفتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات دلایل امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی باقر
علوم الاولین و الآخرین است صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت
و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه
غره ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود
و کنیت او ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبها آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت ص آنحضرت را
باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول ص بجابر انصاری فرمود که در خواهی یافت یکی
از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق ع العزة لله بود و بروایت
دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالحسین والحسن و
بروایت دیگر انگشتر جد خود امام حسین ع در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن ع بود که او را ام عبد الله میگفتند
و آنحضرت نجیب الطرفین بود نسب بزرگوارش بامام حسن ع و امام حسین ع میرسید و اول علوی که علوی از او بهم رسید آنحضرت بود و در
احادیث معتبره از امام جعفر صادق ع منقول است که یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که حامله میشد بایشان
میشود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غش پس در برابر او خوابی میبیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانا
بردباری چون بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامل شدی بهترین اهل زمین و
بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد
پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود میشنود چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن
امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشود سرش بزیر نیاید چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند
و بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیش همه روئیده
میباشد و در تمام آن روز و شب از دو دستهای او نوری زردی مانند طلا ساطع میگردد

فصل دویم

در بیان بعضی از معجزات
آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع که در سالی از سالها هشام
بن عبد الملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم حمد میکنم خداوندی را که محمد ص را
براستی پیغمبری فرستاده است و ما را بآنحضرت گرامی گردانیده است پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او
و خلیفه‌های او در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس
برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت ندید که متعرض ما گردد چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم
پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد در روز چهارم ما را
بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود بازداشته بود
و آماج نصب کرده برابر خود و ترتیب داده بود و بزرگان قوم خود در حضور او بکرو تیر میانداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم
در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک رسیدیم بپدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من
پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد بحق آن خداوندی که ما را بدین خود
و پیغمبر خود عزیز گردانید که ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان را
از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آنرا

با پیکان بدو نیم کرد و در میان نشان محکم شد تا آنکه چند تیر پیاپی افکند که هر تیری بر فرق تیر سابق آمد و آنرا بدو نیم کرد و هر تیری که آنحضرت میافکند جگر
هشام میشکست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابا جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر انداز
چرا میگفتی که من بر آن قابل نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او
ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین
مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آثار غضب در پدرم مشاهده کرد از غضب آنحضرت ترسید و او را بالای تخت خود طلبید و من از عقب او
رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت همیشه باید که قبیله
قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست مرحبا کسی که تیر انداز بود که تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموختی پدرم فرمود
که در میان ما اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن ترک نمودم تا آنکه امروز چون شما مبالغه کردید
و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم ای ابا جعفر در ابرار مثل تو هست حضرت فرمود که ما
اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حقتعالی در این آیه اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا بما عطا
کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید
بیتاب در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس
سر برداشت و بپدرم گفت آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است و لکن حقتعالی ما را مخصوص گردانیده است
باین سر مکنون خود و حاصل علم خود و با آنچه دیگران را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حقتعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی
کافه خلق مبعوث گردانید از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است
و خدا در قرآن میگوید و لله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردید
شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که و لا تحرك به لسانك لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را
که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص میگردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت
چون این آیه نازل شد که وتعيها اذن واعية یعنی حفظ میکند اینها را گوشهای ضبط کننده و نگاهدارنده پس حضرت رسول فرمود یا علی
من از خدا سؤال کردم که اینها را در گوش تو گرداند و باین سبب علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد
که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما رازهای خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول رازهای
خود را بعلی میگفت و دیگران را از محرمان آنها نمیدانست و همچنین علی بن ابیطالب کسی از اهل بیت خود را که محرم اسرار خود بود بآنها مخصوص گردانید
و باین طریق آن علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خداوند علم غیب خود کسی را
شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم فرمود که حقتعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه
بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است ونزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء وموعظة للمتقين و باز فرموده است که وكل
شيء احصيناه في امام مبين و فرموده است که ما فرطنا في الكتاب من شيء پس حقتعالی وحی فرستاد به پیغمبر خود که هر غیب و سری که نزد تو است
البته علی بن ابیطالب را بر آنها مطلع گردان و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و
دیگران را حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم علی که او از من است و من از اویم و
از او است آنچه از من است و بر او لازم است آنچه بر من لازم است و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعده‌های من پس باصحاب خود گفت که علی بن ابیطالب
بعد از من قتال خواهد کرد با منافقین بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر
نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت
که اگر علی نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت
و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند استدعا دارم که مرا رخصت رجعت
دهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون
آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت
قسیسان و رهبانان نصاری میباشند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یکمرتبه نزد او میایند و مسائل
خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را نشناسند

و با آنکه گروه نصاری با آن کوه بالا رفتند چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را
بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر و بعضی از حواریان عیسی را دریافته بود و از پیری ابروهای او بر دیده‌هایش افتاده بود
پس ابروهای خود را بحریری بر سر بست و دیده‌های خود را مانند افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت بسوی
نصاری رفت از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از
امت مرحومه حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علماء ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب
شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم فرمود تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجب است که مردی از امت محمد میگوید که تو از من
سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم فرمود ما بین صبح
تا طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتها است گفت از ساعتهای بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش میایند و دردها ساکن میشود
و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حقتعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت کننده گان بسوی آخرت گردانیده
و از برای عمل کننده گان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کننده گان که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت که راست گفتی
مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میاشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمیشود نظیر این در دنیا چیست حضرت
فرمود جنین در شکم مادر میخورد آنچه مادر او میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علماء ایشان نیستم حضرت فرمود
که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوه‌های بهشت برطرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند
و باز بحال خود است آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر آن چراغ است که اگر صد هزار چراغ بیفروزند نور آن کم نمیشود و همان هست
نصرانی گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو
پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه
سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آنها عزیر و عزره بودند که مادر ایشان در یکساعت بایشان حامله شد و در یکساعت متولد شدند
و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حقتعالی عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو
در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است
دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید بروایت دیگر چون شب شد آن عالم نزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد
و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر و نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او
ظاهر گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد پس بآن ملعون گفتند که اهل
زندان همه مرید او گردیده اند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها که سر راه است ندا کنند در میان
مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را از شام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند
پس هر که بایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او وارد آن شهر شدیم و اهل
آن شهر درها بروی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب میگفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در را نمیگشودند و
آذوقه بما نمیدادند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که بشما گفته اند
و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری
بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بروی
شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد فرمود ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در
آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود آنجناب بر کوه بر آمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حقتعالی در قصه
شعیب فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان با فرمانی او برای ایشان خواند تا آنجا که حقتعالی میفرماید
که بقيت الله خير لكم ان كنتم مؤمنين پس فرمود ما ائیم بخدا سوگند بقیه خدا در زمین پس حقتعالی باد سیاه تیره برانگیخت که صدا بگوش مرد
و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها بر آمدند و بجانب حضرت نظر کردند پس مرد پیری از اهل
مدین پدرم را بآن حالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از عذاب بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده که در وقتیکه
شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در را برویش نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان
ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین این قصه را بهشام نوشت

آن ملعون باز نوشت که آن مرتبه را بقتل رساند بروایت دیگر آنمرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن هشام برحمت الهی واصل شد پس هشام بوالی مدینه
نوشت که پدر مرا بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جهنم واصل شد کلینی بسند صحیح از انزاره روایت کرده است که
گفت روزی از امام محمد باقر ع شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بر کوهی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا میآمدند بسوی من چون مردم
بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین
شد و گویا آنجناب این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بودند و بعد از پنج شب از این خواب برحمت ایزد وهاب واصل گردید قطب راوندی
بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول ص میگفت فرزند امام حسن که فرزند
بزرگتر است اولی است از فرزند امام حسین پس روزی زید عم مرا بخانه قاضی برد در اثنای خصومت عم من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندیه عم
گفت افسوس باد بر خصومتی که نام مادران مذکور شود دیگر بنزد تو نمیآیم تا سخن نخواهم گفت نزد پدرم آمد و گفت ای برادر سوگند یاد کردم که دیگر با
زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم ولکن تو نیز متعرض او نشو حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد
گردید که من او را در نظر مردم بیعقل خواهم کرد پس بنزد پدرم امام محمد باقر ع آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه برون آمد او را نصیحت
کرد که از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا بی جهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با من است بدانکه کاردی در دست
داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا بسخن در آی و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید
توئی ستمکار و حضرت امام محمد باقر ع احق و سزاوارتر است از تو اگر دست از مخاصمه او بر نداری ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد
و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود اگر بسخن آید این سنگ که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق از من است گفت بلی پس آن جانب
سنگ که زید بر آن ایستاده بود بحرکت در آمد بشدتی که نزدیک بود شکافته شود و از آنجانب که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد آن سنگ بسخن آمد
و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است بحق از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد بر زمین افتاد
پدرم دست او را گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ما است و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد
گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت حق تعالی زمین را شکافت و بحرکت در آمد و زمین را شکافت و بنزدیک ایشان آمد
تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن در آمد و گفت تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از سخن بردار
و اگر نه ترا هلاک کنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر
منازعه و مخاصمه با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و بنزد عبدالملک مروان رفت چون بمجلس او در آمد گفت
بنزد تو آمده ام از پیش جادوگر دروغگوئی که حلال نیست بر تو که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک نوشت بوالی مدینه
که امام محمد باقر را مقید گردان و بنزد من فرست و بزید گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون نامه بوالی مدینه رسید
در جواب عبدالملک نوشت این جوابیکه بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی است ولیکن محض نصیحت و خیرخواهی است آن مردی را
که تو امر کرده که اهانت باو رسانم و او را بسوی تو بفرستم مرتبه اش آنست که در روی زمین کسی در نفس عفت و زهادت و ورع باو نمیرسد چون در محراب
صدا بتلاوت و قرائت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است
در وقت خواندن زبور و داناترین مردم و دل نرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم
که متعرض ایذای چنین کسی شوم و بر عمر و دولت خلیفه میترسم اگر آسیبی باو برساند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم
تغییر نمیدهند حالت خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبدالملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که باین امر شنیع مبادرت
ننمود و دانست که خیرخواهی او کرده است چون نامه را برای زید خواند زید گفت زر داده است و والی را از خود راضی کرده است عبدالملک گفت
در این باب ترا بهانه بخاطر میرسد که بآن سبب او را در معرض انتقام خود در آوریم زید گفت بلی نزد او است شمشیر حضرت رسول ص و سایر
اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات او بفرست و آنها را از او بطلب اگر آنها را نفرستد ترا از برای کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم
معذور خواهی بود پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت که هزار درهم برای محمد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول ص را از او
بطلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبدالملک را برای او خواند پدرم فرمود چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس
پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبدالملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و برای والی فرستاد و والی
آنها را برای عبدالملک فرستاد و عبدالملک بسیار از آنها بشاش شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده
و هیچیک از اینها از متاع حضرت رسول ص نیست پس عبدالملک بپدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی

پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن خواهی باور مکن پس بظاهر عبدالملک تصدیق آنحضرت کرد و
برای مفاخرت آنها را بر ایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسول ص است که برای من فرستاده است و بعد از آن بظاهر زید را گرفت و مقید و
محبوس گردانید و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم بخون هیچیک از فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میآوردم و نامه نوشت بپدرم که
پسر عمت را برای تو فرستادم که تو او را ادب نمائی و در خدمت تو باشد و زینی از برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شود چون زید بخدمت
حضرت آمد حضرت بعلم امامت دانست که اینها مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس امام مظلوم بزید
گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده و این چه امر شنیعی است که بر دست تو جاری میشود و گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چه
کاری من میدانم این زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند ولیکن چنین مقدر شده است که شهادت من
باین نحو باشد پس آن زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب بستند و حضرت سوار شد و در آن زهری تعبیه کرده بودند و بدن مکرمش ورم کرد و آثار موت
در خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای آنجناب را حاضر کنند و در میان آن جامه ها سفیدی بود که حضرت در آنها احرام بسته بود فرمود که آنها را در
میان کفنهای من قرار دهید پس سه روز در درد و الم و مشقت بود و در روز سیم بسایر شهدای اهل بیت رسالت ملحق شد پس حضرت صادق
فرمود که آن زین نزد ما است و بخاطر است و هر وقت در آن نظر میکنم شهادت آن بزرگوار را بخاطر میآورم و چنان است و بخبر خواهد بود تا طلب خون او را
از دشمنان او بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد
کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای امام محمد باقر ع جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام
جعفر صادق ع را گفت چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله
و فرمود ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن در کلینی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که پدر
مرا بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خائف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا
که کسی نزد من آمد و مرا چنین خبر داد پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی امام جعفر صادق ع را طلبید و فرمود جمعی از
اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن در سه جامه که یکی ردای
حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و دیگری پیراهنی بود که خود می پوشید و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای
من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز
و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل میآوردم و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود ای فرزند
این گواه گرفتم که تو وصی منی و در امامت من با تو منازعه نکنند گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر میدانم و اثری در تو مشاهده نمیکنم
آنجناب فرمود که آن کسی که مرا در آن مرض خبر داد که صحت مییابم در این مرض نزد من آمد و گفتند که بعالم بقا رحلت میکنی و بروایت دیگر فرمود که
ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین ع از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میکشیم و در بصائر الدرجات منقول است
امام جعفر صادق ع فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد آنجناب رفتم که با او سخن گویم بمن اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم
یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمتش رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال
مینمایم و در این شب حضرت رسول ص بعالم بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم علی بن الحسین ع برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی
داد قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد حالش متغیر شد چون آب وضوی آنحضرت را امر شب نزدیک
رختخواب او بگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریزید آب را مردم گمان کردند که از بیهوشی این سخن میفرماید من رفتم و آب را بریختم دیدم که موشی در آن افتاده
بود و حضرت بنور امامت در آن حال دانسته بود کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که باو گفتند
که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر ع که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آنمرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روانه شد چون ببقیع رسید
شنید که آنجناب بعالم بقا رحلت نموده است دید که او را غسل میدهند ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع هشتصد درهم برای
تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که پدرم فرمود ای جعفر از مال من وقفی بکن برای آنکه بر کنند زنان که
ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور آنستکه وفات آنحضرت در سال صد و
چهاردهم هجرت و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات آنجناب را بعضی ماه ذی حجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و
بعضی ماه ربیع الاخر شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آنجناب در روز دوشنبه هفتم ذی حجه بود و مشهور آنست که عمر آنجناب پنجاه و هفت سال
بود و با جد خود حضرت امام حسین ع چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیوة آنحضرت را پنجاه و هشت سال

گفته‌اند در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت امام حسین به سه سال شد و در وقت وفات شصت و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهل و هشتم هجرت بود و با جد خود علی بن الحسین سی و پنج سال ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده‌اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید واقع شد و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته‌اند و آنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت آنحضرت بامر عبد الملک بود مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است و شاید از روایت سهو کاتب افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود و حضرت امام حسن و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر رحلت نمود حضرت صادق امر کرد که چراغ میافروختند در آن حجره که حضرت در آن حجره وفات یافته بود

باب هشتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین المشکلات و الحقایق و موضح المسالک و الطرائق امام المشارق و المغارب امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق است

فصل اول

در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنحضرت صادق است ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده‌اند که از حضرت امام زین العابدین پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام خواهد بود فرمود جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا مخصوص او را صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادقید فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ از روی افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود که گویا میبینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن که ببیند که آنحضرت متولد شده و فرزند ... بلکه بکشد بنوع ... و بروایت حضرت امام رضا نقش انگشتر آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه و بروایت دیگر الله خالق کل شیء بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس بروایت دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس بروایت دیگر ربی عصمنی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سوم هجرت بود و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته‌اند و اشهر آنست که هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته‌اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته‌اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر است و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر است و چون ابو بکر کافر بود و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق باشند ضرر ندارد میباید که ایشان در پشت کافر و در رحم کافره نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آوردند و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقول است که حضرت صادق فرمود که در باب امامان سخن مگوئید که عقلهای شما باو نمیرسد که در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و چون متولد میشود از رحم بزیر میاید و دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بمرتبه امامت فایز میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید

فصل دویم

در بیان بعضی از ستمها که از جباران بآن امام متقیان واقع شد در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی العباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علو شأن و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی مقدار نتوانست اذیتی بآنجناب رساند و مرخص ساخت آنحضرت را و بمدینه مراجعت نمود چون منصور دوانیقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر حضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی ابو جعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور و ربیع گفت چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر آنحضرت افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوایج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت باید که بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید گفت یا ابن رسول الله

آن شمشیر و نطع را دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود بروایت دیگر ربیع برگشت و بمنصور گفت چه چیز خشم عظیم ترا بخشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندانهای خود را بر من میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان برسانی گوشتهایت را از استخوانهایت جدا میکنم و از بیم آن چنین کردم سید بن طاوس روایت کرده است که چون منصور ... آمد بربذه رسید روزی بر حضرت صادق در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت برو جامه‌های جعفر بن محمد را در گردنش بینداز و نزد من بیاور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم پس آستین او را چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا طلبیده حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از آن دعائی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهر روش که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بآن طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پرده مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا البته میکشم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت خواهد شد آن ملعون چون این سخن شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آنحضرت فرستاد که بپرس و از آنحضرت که آیا مفارقت من از او بموت من خواهد بود یا بموت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برگشت و بمنصور نقل کرد آن لعین از این خبر شاد شد و ایضا روایت کرده که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر می‌نشست آن روز را روز ذبح می‌گفتند زیرا که نمی‌نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی و این قدر ترا محرم خود گردانیده‌ام که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم گفت چنین است میخواهم که بروی و جعفر بن محمد را بر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین می‌آورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک می‌کند و آخرتم از دستم میرود و اگر مداهنه میکنم او مرا میکشد و نسل مرا برمی‌اندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهایش جرأت‌دارتر و سنگین‌دل‌تر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی‌خبر برای او داخل شو و بر هر حالتی که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه بیخبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا می‌طلبد گفت بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود بگذار بروم و غسلی کنم و مهیای مرگ گردم گفتم رخصت نمیدهم و نمیگذارم پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم و چون پاره‌ای راه رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کردی و نیامد پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام افتاد و او را باین حال مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بما میل داری اما مرا مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد در زمان طویلی و با دانای راز عرض نیاز کرد چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نزدیک آن امام معصوم ایستاد چون نظر آن ملعون بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی‌بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند که هیچیک را نکرده‌ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن‌ترین خلق بودند برای ما و شما و بآن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بدی بایشان نرسید با شما چرا این اراده کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آن وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالش تکیه داده بود و در زیر مسند شمشیری پیوسته مهیا میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی دست در زیر مسند کرد و نامه‌های بسیار بیرون آورد و بنزدیک آنحضرت انداخت و گفت این نامه‌های تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من این را ننوشته‌ام و چنین اراده نکرده‌ام و من در جوانی این عزم نکرده‌ام اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرگ برسد مرا که بمن نزدیک شده است و هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت‌آمیز میگفت طیش آن ملعون زیاده میشد و شمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم

و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی شر برپا کنی که خونها بریزد حضرت
فرمود بخدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس باز امنصور شمشیر را یکذراع کشید تا نیمه
عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت شمشیر را بگیرم و بر خود زنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق
آنحضرت اراده کرده بودم پس امنصور باز آتش کینش مشتعل گردید شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم تردامن بدبخت میفرمود ایشان
بود مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و آن مسکین دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و بمن خطاب کرد که ای
ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم آنحضرت را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو کرد
و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آنحضرت را مخیر کن میان آنکه با ما
باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب
او اراده داشت و آنچه در آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یا ابن رسول الله من از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو
بعمل آورد تعجب دارم و میدانم که این از اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و
شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم
ولکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی و من بتو نفروختم آنرا بتو بخشیدم من گفتم یا ابن رسول الله من این دعاها را
از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائی و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم آن دعاها را
بتو تعلیم میکنم چون در خدمت آنجناب رفتیم بخانه دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و بمن داد گفتم یا ابن رسول الله در وقتیکه
شما را بنزد آن لعین آوردند شما مشغول نماز و دعا شدید و امنصور طلب میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده
نمیکردم حضرت فرمود که کسیکه جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه گر شده است هیبت و شوکت مخلوق در نظر او نمینماید و کسیکه
از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم
در اول حال با آن شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را
بقدر یکشبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یکذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی و از حقه
غالیه که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا مامور بمشایعت او ساختی اینها چه بود منصور گفت ای ربیع
من این راز را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب عزت و مفاخرت ایشان گردد برای
ما از آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم
گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست و اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم بشنوم از کسی ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم
پس گفت ای ربیع در وقتیکه او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند شمشیر خروج نکند گرانتر است از
عبدالله بن الحسن که خروج میکند زیرا که او و پدران او را مردم امامان میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالمتر و زاهدتر
و خوش اخلاقتر میدانند و من بنا بر این بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یکشبر از غلاف کشیدم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید دستها گشوده بود و آستینها خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد
من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم باز دیدم که حضرت بنزد من متمثل شده
تر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد باین سبب باز شمشیر را بغلاف بردم و در مرتبه
سیم جرأت کردم و گفتم اینها از فعل جن میتواند باشد و پروا نمیباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم و در این مرتبه دیدم که حضرت رسول صلی الله بر من متمثل شد
و دامن برزده و آستینها بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک بود که دست او بمن برسد باین جهت از آن اراده برگشتم و او را
اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسیکه بهره از شریعت نداشته باشد زینهار مبادا که کسی این سخنان را از تو بشنود
محمد بن ربیع گفت پدرم این سخن را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد
امین ایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن بنزد منصور
دوانیقی رفت و گفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد با محمد پسر عبدالله
بن باعانت او این کارها کرد و امنصور بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام آنحضرت را بنزد او فرستد و نامه
منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبیده فرمود که شتری برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم

بجانب

بجانب عراق برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند و دیگر شتر از برای
آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدرخانه او رفت رخصت طلبید داخل شد امنصور اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن
شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراست منصور گفت سوگند
یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا خوردم قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای
بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم
میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است آنمرد را بگو بفرستادن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است
و آنچه در حق او گفته ام صحیح است حضرت فرمود او سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب
الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت
فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمود که بگو بیزارم
شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد آن بدبخت این سوگند را یاد کرد در همان حال افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل
شد منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید و خائف گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد ایضا روایت کرده است از محمد بن
عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم و او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و اندوه
ناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او
چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد الصادق گفتم ایها الامیر او مردی است که بسیار عبادت او را کاهانیده و اشتغال او بعبادت
و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل کرده است گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم و لیکن ملک عقیم
و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ
شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید گفت چون ابو عبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین
گذارم او را گردن بزن و این علامت است میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت در
آمد مانند کشتی که در میان دریا بامواج مضطرب باشد دیدم که منصور برجست و سر و پا برهنه باستقبال او دوید و بدنش میلرزید و دندانها
برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده
در خدمت آقای خود مینشیند و گفت یا ابن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو
آمدم گفت شما را نطلبیدم و رسول اشتباه کرده و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که
مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از امنصور بآن امام مبین نرسید
و بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو
تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهائی
عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشوده و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشته و کام پائین خود را در زیر قصر من گذاشته و دم خود را بر دور قصر
من گردانید و بزبان عربی فصیح بمن گفت که اگر بد اراده میکنی نسبت بآنجناب ترا و خانه ترا فرو میبرم باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد
بحدی که دندانهای من برهم میخورد راوی گفت که من گفتم اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر آنها را بر شب بخواند
روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میشود پس بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم که بزیارت آنجناب روم
اجازت داد و ابا نکرد چون بخدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواندی تعلیم من نمائید اجابت
التماس من نمود ایضا روایت کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت میبینی چها از جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا
سوگند که نسلش را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر بمدینه رو و بی خبر بخانه امام جعفر داخل شو و سر او و سر پسرش
موسی را برای من بیاور چون امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع نمود و در محراب
نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی ع فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه امام داخل گردید لشکر خود را گفت سرهای آن دو نا
را ببرند و برگشت چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت چون منصور سر کیسه را باز کرد سرهای
ناقه را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را
دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر او است حکم کردم که سر اینها را جدا کردند و آوردم منصور گفت زینهار آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را

بران

بران معجزه مطلع مکردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نکردانید **فصل سیم** در بیان تاریخ شهادت انحضرت و مدت امامت
خلافی نیست در انکه وفات ان منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر انستکه در ماه شوال و بعضی در شنبه پانزدهم ماه
رجب سال مذکور کفته‌اند و اکثر عمر شریف انجناب را شصت و پنج سال کفته‌اند و بعضی شصت و هشت و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است
بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنکام وفات عمر شریف انحضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال در سال صد
چهل و هشتم هجرت و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم بود بجد خود علی بن الحسین دوازده سال و چند روز کذرانید بروایت دیکر پانزده سال و
با پدر بزرکوار خود نوزده سال و بعد از ان حضرت سی و چهار سال ماند کلینی بسند معتبر روایت از ابو بصیر کرده است که حضرت صادق ع در هنکام وفات
که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت انجناب بعد از پدر سی و چهار سال بود و کفته‌اند که ایام امامت انحضرت بقیه ملک
هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد
در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی العباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانیقی خلافت
کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایتی در سال دوم حضرت صادق ع بآبای کرام خود ملحق کردید
و بقول دیکر ابتدای امامت انحضرت در پادشاهی ابرهیم بن ولید بود ابن بابویه و دیکران کفته‌اند که بامر منصور ملعون انحضرت را بزهر شهید کردند
و کویند که انکور زهر الوده بانحضرت خورانیدند و باتفاق او را امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون کردید کلینی و ابن
بابویه و برقی و دیکران روایت کرده‌اند که چون هنکام وفات انحضرت شد دیده‌های خود را کشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون جمع کردند
بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسیکه نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان ان ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس
که پسر عم انحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده انحضرت بود کفت که برای افطس وصیت میکنی و او
کارد بر تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که تو میخواهی من قطع رحم کنم و از انها نباشم که خدا مدح کرده است بصله رحم و ندشان
ایشانرا کفته است که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود ای سالمه برای او وصیت میکنم
زیرا که حقتعالی بهشت را افریده و از او خوشبو کردانیده و بوی ان تا دو هزار ساله راه میرسد و نمیشنود بوی انرا عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم کلینی
بسند موثق از امام موسی ع روایت کرده است که کفت پدر بزرکوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در انها احرام میبست و در پیراهنی
که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین ع باو رسیده بود و در بردی که بچهل دینار طلا خریده بود و اکر امروز میبود بچهار صد دینار
میارزید ابن بابویه روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق ع حضرت امام موسی ع امر فرمود که هر شب چراغ بیافروزند در حجره که انحضرت در
انجا وفات یافته بود کلینی و شیخ طوسی و ابن شهراشوب روایت کرده‌اند از ابو ایوب نحوی که کفت شبی ابو جعفر دوانیقی در میان شب
فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده‌اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را
در پیش من انداخت و کریست و کفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق را نوشته است پس سه نوبت کفت انا لله
و انا الیه راجعون کفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس کفت که اکر یک کس را بخصوص وصی کرده است او را طلب کردن بزن بعد از چند روز
جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبد الله و موسی ع و حمیده مادر موسی ع را چون
نامه را منصور خواند کفت اینها را نمیتوان کشت **مترجم** کوید که حضرت بعلم امامت میدانست که ان ملعون چنین اراده خواهد کرد
انجناب او را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام ان ملعون را نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی ع مخصوص بود بوصیت و این
وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصیت و امامت مخصوص انحضرت است چنانچه روایت کرده‌اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب
ائمه است و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری کفت امام جعفر صادق ع از دنیا رفت
ابو حمزه انا لله چون این خبر وحشت اثر شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش امد پرسید که کرا وصی خود کرد کفت سه نفر را وصی خود کرد عبد الله افطح
و موسی کاظم و ابو جعفر منصور را ابو حمزه تبسم کرد و کفت که الحمد لله ما را هدایت بحق کرد کفتند چون از کجا دانستی کفت منصور
ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرکتر که عبد الله است ذکر کرد تا
مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که فرزند بزرک اکر علتی در بدن و دین نباشد میباید که او امام باشد و عبد الله در
بدن شل پا بود و دینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت اکر او علتی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از اینجا دانستم که امام موسی امام است
و ذکر انها برای مصلحت است **فصل چهارم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان انحضرت بر اقارب و شیعیان انحضرت واقع شد
ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا میکرد اولاد حضرت امیر المؤمنین ع را تفحص میکرد و هر که را مییافت در میان

ستونها اجری کذاشتند تا باین زجر شهید میشدند روزی کودکی خوش روی خوش موی از فرزندان امام حسن را اوردند و بر بنا دادند که ان امام
زاده مظلوم را در میان ستون کذارد مرد بنا را موکل کردانیدند که در حضور او این را واقع سازد چون نظر بنا بر جمال بیمثال ان خورشید اوج رفعت
و جلال افتاد بر او ترحم نمود و تاب نیاورد دیکران نونهال چمن امامت و امامت را از بار زندکانی عاری کردانند پس انجوان را در میان ستون کذاشت
و فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و کفت ای نور دیده غمکین مباش که بزودی نزد تو میایم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در امد مرد بنا
خود تبرا رو اما کرفته ان بنا بنزد ان ستون امد و انجوان عزیز را بیرون اورد و کفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون خود
و سایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیئت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب تار
نزد تو امدم و ترا نجات دادم و خود را در خوف عظیم افکندم برای انکه جد تو در قیامت با من خصمی نکند پس با التی که بکار داشت
کیسوهای ان سید عربی را برید و کفت از این شهر بیرون رو و بسوی مادر خود بر نکرد که مبادا من و تو هر دو رسوا شویم ان امام زاده مظلوم کفت
چون مصلحت نمیدانی که من بنزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من نیز منت کذار و او را خبر ده که حیات من
باقی است تا جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این کیسوهای مرا نشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس در ان
ان امامزاده کریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا کفت بعد از انکه من رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک ان غم خانه رسیدم
صدای کریه و نوحه ان سیده را شنیدم پس خبر حیات پسر شد را باو رسانیدم و او را شاد کردانیدم و برکشتم

باب نهم

در بیان تاریخ احوال حضرت سید بشر و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر ع

فصل اول در بیان ولادت
و نسب و اسم و کنیت و لقب انحضرت است اسم شریف انحضرت موسی بود و کنیت او ابو الحسن اول و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسماعیل نیز کفته‌اند و در کنیت
اشهر است و القاب شریف انحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور انجناب کاظم است و پدر انحضرت امام جعفر صادق است و مادر انجناب
ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میکفتند و بعضی اندلسیه کفته‌اند و نقش خاتم انجناب بروایت امام رضا حسبی الله بود و بروایت دیکر الملک لله
وحده بود و ولادت انجناب در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر انستکه ولادت انجناب در سال صد و بیستم هجرت و بعضی صد و بیست و
نه کفته‌اند و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود قطب راوندی و دیکران روایت کرده‌اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر ع امد و حضرت امام جعفر
در خدمت انجناب ایستاده بود انجناب او را اعزاز و اکرام نمود و انکوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را
تزویج نمینمائی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد انجناب کذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد امد و در خانه میمون
فرود خواهد امد با این زر از برای او کنیزی خواهم خرید راوی کفت که بعد از چندی روز دیکر بخدمت انجناب رفتم فرمودند میخواهید خبر دهم شما را از ان برده فروشی
که من کفتم برای جعفر از او کنیزی خواهم خرید اکنون امده است بروید با این همیان زر از او کنیزی بخرید چون نزد ان برده فروش رفتیم کفت کنیزانی که داشتم همه را
فروخته‌ام و مانده است نزد من مکر دو کنیز یکی از دیکری بهتر است کفتیم بیرون اور ایشانرا تا ببینیم چون ایشانرا بیرون اورد کفتیم ان جاریه که بهتر است بچند
میفروشی کفت قیمت اخرش هفتاد دینار است کفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن کفت هیچ کم نمیکنم کفتیم انچه در کیسه است میخریم او را مرد ریش سفیدی بود
کفت بکشائید مهر را نخاس کفت عبث میکشائید که اکر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم امرد کفت که بکشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه
زیاد پس انجاریه را اوردیم بخدمت انحضرت و حضرت امام جعفر نزد انجناب ایستاده بود و انچه کذشته بود بخدمت انحضرت عرض کردیم حضرت خدا را حمد کرد و
از جاریه سؤال کرد که چه نام داری کفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده شده در اخرت مرا خبر ده که ایا بکری یا ثیب کفت باکره ام
حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمی اید که فاسد نکنند چکونه تو باکره ماندی کفت هر کاه نزد من میامد و اراده مقاربت میکرد حقتعالی مرد سفید موئی
را بر او مسلط میکردانید که طپانچه بر روی او میزد و مانع میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از تو است و از این فرزندی بهم خواهد رسید
که بهترین اهل زمین باشد و بسند معتبر دیکر روایت کرده‌اند که حضرت صادق ع فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند طلای خالص و
پیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را حراست کردند که دست بیکانه باو نرسید تا بدست من امد برای بزرکواری من و برای بزرکواری حجت بعد از من و بروایت
دیکر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود امد پیش از انکه حضرت او را بخرد کلینی و صفار و برقی و دیکران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده‌اند
در سالیکه حضرت امام موسی ع متولد شد من در خدمت حضرت صادق ع بسفر حج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو اوردند
در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده بسوی انجناب امد که حمیده میکوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا
خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیکر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخواست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان
و استینهای مبارک خود را بر زده بود کفتیم خدا همیشه دهانت را خندان و دلت را شاد داراد مبارک باد حال حمیده چکونه شد فرمود که حقتعالی بمن پسری عطا فرمود
که بهترین خلق خدا است و حمیده مرا بامری خبر داد از او که من از او مطلع تر بودم با ابو بصیر کفت فدای تو شوم چه خبر داد ترا حمیده کفت که چون ان مولود مبارک

بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی
بعد از او هست ابو بصیر گفت این چه علامتست برای ما فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد شد ملکی نزد پدر جد
من آمد در وقتیکه او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرینتر و از برف خنکتر
که آشامید و امر کرد او را بمجامعت پس در آنحال شاد و خوشحال برخاست و مقاربت با مادر جد من کرد و نطفه جد من از آن شربت منعقد
شد همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک نزد جد من آمد آن شربت برای او آورد در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدر
آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد شد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده
مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید و بدانید که او است امام بعد از من و هر نطفه امامی از آن شربت
آشامیده می باشد که ترا خبر دادم چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشانرا ابدان مطهر او متعلق میگرداند
و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند این آیه را بر بازوی راست او منویسد و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل لكلماته
وهو السميع العليم چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب
رب العزة از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را با نام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا بر امر عظیمی خلق کرده ام
تو برگزیده من از خلق من و محل اسرار من و صندوق علم من و امین من بر وحی من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیدم
رحمت خود را و بخشیدم بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا بدترین عذابها
معذب گردانم هر چند در دنیا روزی برایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام میشود در جواب میگوید بر همان هیئتی که هست شهد الله انه لا اله
الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو
عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت میکند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود نه بلکه روح
بزرگتر است از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است تنزل
الملائكة والروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است بسند معتبر از منهال قصاب مرویست که چون حضرت صادق بمدینه مراجعت نمود برای
این مولود مسعود سه روز باهل مدینه ولیمه داد

فصل دویم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از
خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد مشهور در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک
و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و روز وفات او موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه نیز گفته اند و عمر
شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتداء امامت عمر شریفش بیست سال
و کسری نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود ایام خلافت آنحضرت در بقیه خلافت منصور بود و او بظاهر متعرض آنحضرت نشد و
بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزات بسیار جرات بر آزار
آنحضرت ننمود و آنجناب را بمدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید چون خلافت
بهرون رسید آنحضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال یازدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن هرون آنجناب را
بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و آن لعین چهارده پسر
داشت و از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از او برای
قاسم مؤتمن چون جعفر بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هرون اگر خلافت
بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث صاحب اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث بر آمد و مکرر
بنزد هرون میگفت تا آنکه او را نسبت داد بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر گفت او از محبان و موالیان آنجناب است و او را خلیفه عصر
میداند و هر چه بهم رساند خمس از برای آنحضرت میفرستد این سخنان باعث شد که آن ملعون را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی و دیگران پرسید
که آیا میشناسید از آل ابیطالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند
بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده آنجناب بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال آنجناب اطلاع تمام داشت پس هرون
خلیفه نامه باو نوشت و او را طلبید چون آنجناب بر این امر مطلع شد او را طلبید و گفت اراده کجا داری گفت اراده بغداد فرمود که برای چه
میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام آنجناب فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد گفت مرا
وصیتی کن آنجناب فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت را فرمود تا آنکه

سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود بخدا
سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد اصحاب گفتند یابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت
باو احسان میفرمائید و این مال جزیل را باو میبخشید حضرت فرمود بلی زیرا که پدرم از پدرانم روایت کرده اند از رسول خدا که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر
بدی کند و اینکس قطع احسان خود از او نکند حق تعالی قطع رحم خود از او میکند و او را عقوبت خواهد کرد نامی کند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن
خالد برمکی او را بمنزل برد و با او طرح کرد که چون بمجلس هرون در آید هر چند نسبت بعم خود بگوید که هرون را بخشم آورد و او را نزد هرون برد چون او
داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که در دنیا دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم
خراج از برای او میاورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون آن بدبخت
بخانه برگشت درد گلو در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد بروایتی دیگر بعد از چند روز او را زحیری عارض شد
و جمیع احشاء و اعضای او بیرون آمد چون زرها را برای او آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخزانه خلیفه
برگردانیدند و در این سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن امام موسی اراده حج کرد و فرمانها باطراف
نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف هر بلد در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد منتشر گردد و اول
بمدینه طیبه آمد و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون
نزد قبر رسول خدا صلعم با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر
میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت که چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون
روز شد هرون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتیکه آنحضرت نزد قبر جد بزرگوار خود رسول خدا نماز میکرد در اثنای نماز آنجناب را گرفتند و کشیدند که
از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از امت بدکار تو با ما اهل بیت بزرگوار تو می رسد ازانجمله ۷
و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و نعره بلند کردند چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند ناسزای بسیار بآنجناب گفت و امر کرد که آنجناب را
مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنجناب را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در آن محمل
بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنجناب کرد که آنجناب را در بصره بعیسی بن جعفر منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید در روز
هفتم ماه ذی حجه آنجناب را داخل بصره کردند در روز علانیه آنجناب را تسلیم عیسی کردند عیسی آنجناب را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بمجلس
او بود محبوس گردانید مشغول فرح و سرور عید گردید روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشود یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد نوبتی دیگر برای
آنکه طعام از برای آنجناب ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی بن جعفر گفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید چه چیزها شنید از لهو و لعب و غنا
و خواننده کی و بازنده کی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز بخاطر شریفش اینها خطور کرده باشد یکسال آنجناب نزد آن لعین محبوس بود
مکرر هرون باو نوشت که آنجناب را شهید کند او جرات نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع مینمودند
چون حبس آنجناب نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم هر چند که
از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی چیزی نمیشنوم و نشنیده ام که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا
نفرین کند یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است بدیگری بسپار یا نزد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس
و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی از جاسوسان عیسی که بتفحص احوال آنجناب موکل ساخته بود روایت کرد که من در آن ایام بسیار از آنجناب شنیدم که در
مناجات با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن
اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی آنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون رسید کس فرستاد آنجناب را از بصره بغداد برد و نزد فضل بن ربیع
محبوس گردانید عبد الله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک
رفتم گفت که از روزن نظر کن در آنخانه چه میبینی گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیکو نظر کن چون نیک تامل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده رفته
است گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تو است گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن
جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی بینم مگر باین حالتی که میبینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات
است پس بسجده میرود پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس بشود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد
بی آنکه وضوی تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است چون فارغ میشود از نماز ظهر و عصر با نوافل ادا می کند باز بسجده میرود
و در سجده می باشد تا غروب آفتاب چون شام میشود بی آنکه حدثی کند با وضوی تجدید نماید مشغول نماز میگردد پیوسته مشغول نماز

و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندکی تناول میفرماید بعد از آن
سجده بجای میاورد چون سر از سجده برمیدارد اندکی بخواب میرود و پیش از صبح برمیخیزد و تجدید وضو مینماید و مشغول نماز صبح
میکردد از روز دیگر او را این زمان آورده اند عادت او چنین است بغیر اینحالت از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او شنید گفتم از خدا بترس
نسبت بدی با او اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت با ایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده
فضل گفت مکرر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکرده ام و اعلام کردم که اینکار از من نمیاید اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه
از من توقع دارند در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم او را دیدم با خشم
با قبضه شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت حاضر نسازی سر ترا
برمیدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آنکه در حجاز است گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون این حالت را دیدم و خشم و غضب او را مشاهده
کردم از خدا ترسیدم که آنجناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت
عذاب خدا را بخود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنجناب
رفتم چون خبر گرفتم مرا بخرابه نشان دادند در آنخرابه خانه از جریده های نخل ساخته بودند در آنخرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود
رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی
در دست دارد گوشتها و پوستها که از زانوها سجده و از پیشانی و بینی آن نور دیده غایبان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یابن رسول
الله رشید ترا می طلبد آنجناب فرمود که مرا با رشید چه کار است یاد نعمت او و از حال من مشغول نمیکرداند پس بسرعت برخاست و گفت
اگر نبود که از جدم رسول خدا ص روایت بمن رسیده است که اطاعت پادشاهان از برای تقیه واجبست هر اینه نمیامدم پس دیدم از من عرض کردم
که ای ابا ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرتست او
نخواهد گذاشت که بمن آسیبی برساند انشاء الله پس دعائی خواند سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون نزد هرون رفتم دیدم که
حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنیکه فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف
گردانیده باشی که من بر او خشمناکم زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنجناب داخل شد نظر
هرون بر آنجناب افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی
خلافت من پس آنجناب را در دامن خود نشانید و گفت بچه سبب کم بدیدن ما میائی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیا تو مانع
مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید ریش مبارک آنجناب را خوشبو کردانید امر کرد که خلعتی برای حضرت آوردند با دو بدره زر آنجناب فرمود که
اگر نه آن بود که میخواهم عزبهای فرزندان ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان منقطع نگردد هر اینه اینها را قبول نمیکردم پس آنجناب بیرون آمد
و گفت الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت هرون گفتم میخواستی او را سیاست کنی چه ظاهر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون
گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربه ها در دست داشتند از هر جانب حربه ها را بر قصر من فرو برده اند
و گفتند که اگر اذیتی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بر زمین فرو میبریم اگر نسبت با او احسان نماید دست از او برمیداریم و برمیگردیم
بروایت دیگر از توبلی منقولست که جناب امام موسی در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب بلند میشد بسجده میرفت مشغول
دعا و تضرع میبود تا زوال شمس در ایامیکه در حبس هرون بود ملعون بر بام خانه میرفت نظر میکرد در آنحجره که آنجناب را در آنجا محبوس کرده
بودند جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی بربیع گفت این جامه چیست که من میبینم ربیع گفت این جامه نیست بلکه
موسی بن جعفر است هر روز بعد از نماز بسجده میرود و تا وقت زوال در سجده میباشد هرون گفت بدرستیکه او از رهبانان بنی
هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده ای لعین گفت برای دولت من در کار است که
او چنین باشد بروایت اول چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنجناب اقدام نمینماید آنجناب را از خانه او بیرون آورده نزد فضل
یحیی برمکی محبوس گردانید فضل هر شب خوانی برای آنجناب میفرستاد نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالیمقام بیاورند در
شب چهارم که خوانرا حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی
میخوردم هر اینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم امشب بخوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن
شریفش ظاهر شد رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آنجناب فرستاد چون طبیب نزد آنجناب آمد احوال پرسید آنجناب جواب او نفرمود
چون بسیار مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود را بیرون آورد و بدو نمود فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش

هرون ۷ ۳

سبز شده از هر یک با آنجناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده پس طبیب برخواست نزد ایشان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما
میداند آنچه شما با او کرده اید و از این مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیگر چنانکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنجناب کرد او جرأت
اقدام بر این امر عظیم ننمود اکرام و تعظیم آنجناب بسیار مینمود چون ملعون برقه رفت خبر باو رسید که آنجناب نزد یحیی مکرم و معزز است [illegible]
نسبت با آنجناب روا نمیدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد که بشو بغداد با دو نامه که بخانه فضل در آید و حال آنجناب را مشاهده نماید اگر
چنین بیند که مردم باو گفته اند یکنامه بعباس بن محمد و دیگری به سندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه ها نوشته باشد عمل نمایند
پس مسرور خادم بیخبر داخل بغداد شد بخانه فضل رفت کسی نمیدانست که برای چکار آمده است چون دید که آنجناب رخا و معزز و مکرم
در همان ساعت بیرون رفت بنزد عباس بن محمد رفت نامه هرون را باو داد چون نامه را کشود فضل بن یحیی را طلبید او را در عقابین کشید
و صد تازیانه او زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنجناب را بسندی بن شاهک
تسلیم کنند در مجلس بیان خود باواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت میکنم شما او را نیز لعنت کنید
پس جمیع اهل مجلس صدا بلعنت او بلند کردند چون خبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را بهرون رسانید از راه دیگر غیر راه متعارف
داخل شد از عقب هرون در آمد سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم آنچه میخواهی بعمل
میاورم پس ملعون از یحیی و پسرش راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و
انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی باشید اهل مجلس آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با
هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم همه مضطرب شدند هر کسی سخنی میگفت ملعون چنان اظهار کرد که من
از برای تعمیر ولایت و تفحص احوال عمال آمده ام چند روز مشغول آن اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید امر کرد که آن امام معصوم را مسموم
گرداند و رطبی چند را بزهر آلوده کرده بابن شاهک داد که نزد آنجناب برد و مبالغه نماید در خوردن آنها دست از آنجناب برندارد تا تناول
نماید چون ابن شاهک آن رطبها را بنزد آن امام مظلوم غریب آورد بضرورت تناول نمود ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که گفت شیخی
از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتماد بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از علما و اعیان بغداد را جمع
کرد بخانه در آورد که موسی بن جعفر ع در آنخانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی ع که آیا آسیبی باو
رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت میداریم در اینباب سخن بسیار میگویند
ما او را در چنین منزل گشاده برده و فرشها برای او گسترانیده ایم خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد برای این او را نگاه داشته است که [illegible]
با او صحبت بدارد اینک صحیح و سالم نشسته است در هیچ باب کار او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن
شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود بنظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سعادت و نجابت و
سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که [illegible] توسعه مکان و منزل و رعایت هر چه
گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما فردا زرد میشوم و پس فردا از خارج و عنا
رحلت خواهم کرد [illegible] چون حضرت این سخن را فرمود سندی بن شاهک بلرزه در آمد مانند شاخهای درخت بید
بلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت ده
که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود که ما اهلبیت مهر زنان ما و حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد من
حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت
نیست [illegible] آنحضرت [illegible] پس آنحضرت را بر جسر بغداد گذاشتند روی مبارکش را گشودند و [illegible]
که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده کنید مردم میامدند بروی مبارک آنحضرت نظر میکردند بروایت دیگر
ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان ادعا میکردند که او نخواهد مرد بروایت دیگر بعد از آنحضرت سندی بن شاهک بامر هرون هفتاد
نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیائید نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه باشید که اثر جراحتی بر بدن
آنحضرت نیست بمرگ خود از دنیا رفته است آنچه مردم خلیفه را بان متهم میکردانند غلط است ایشان همه بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند بر
مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند همه بران محضر اهل گواهی نوشتند بروایت عیون واقعا آنحضرت سه روز قبل از وفات
مسیب بن زهره را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید فرمود ای مسیب عرض کرد لبیک ای مولای من فرمود که در اینشب [illegible] جد خود رسول خدا
میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود کردانم [illegible] و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده

عرض کردم یابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته‌اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو
ضعیف است قدرت خدا و بزرگی ما را مگر نمیدانی خداوند بکر علو اقلیمین و آخرین را بما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه برد
بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم
در این وقت خدا را بخوانم بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر
گردانید تا آنکه جمع کند در اینجا میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم
حیران در میان خانه ایستاده و متفکر بودم بعد از ساعتی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد زنجیرها را در پای خود گذاشت پس بسجده
در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بحق و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود سر بردار ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا
رحلت مینمایم چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من
امام و مولای تست پس دست در دامن ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم
شد مولای من مرا طلبید فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بجانب سفر آخرت خواهم رفت چون شربت آبی از تو طلبم و بیاشامم شکم مبارک من از زهر نفخ کند
و اعضایم ورم کند و چهره‌ام گلگون بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود برنگهای مختلف برآید زینهار که با من سخن نگوئی و
احدی را قبل از وفات بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعده او را منتظر بودم حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی
از من آب طلبید و نوش کرد فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او متکفل غسل و کفن من است هیهات هیهات هرگز چنین نخواهد
شد زیرا که انبیاء عالیشان و اوصیای ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتواند داد چون لحظه بر آمد نظر کردم جوانی خوش روئی را دیدم که نور
سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای امامت و نجابت از چهره وی ظاهر و شبیه ترین مردم بآنحضرت امام موسی بود در جنب
آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان احوال او را سؤال کنم آنحضرت بانگ بر من زد که نگفتم با من سخن مگوی پس خاموش گردیدم چون لحظه بر آمد
آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نموده الی الرفیق الاعلی
کوچ و بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امام رضا از نظر مردم غایب شد چون خبر وفات آنحضرت بهرون الرشید رسید سندی بن شاهک را بتجهیز آنحضرت ا
مر نمود و خویش از شهر بغداد برآمدند اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و فغان بلند کردند زمین و آسمان بگریه و زاری در آمدند بر مفارقت
آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار گریستند آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب
گوید چنانچه آن امام والامقام خبر داده بود ایشان گمان میبردند که آنحضرت را غسل میدهند و الله که دست خبیث ایشان بآن بدن مطهر نمیرسید
و ملاعین بااعتقاد این بودند که آن سرور را کفن و حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت
امام رضا متکفل این امور بود و ایشان حضرت را نمیدیدند چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید رو بمن آورد فرمود که ای مسیب اگر
در امامت من شک منما و رو دست از دامان متابعت من باز مدار ای مسیب که من پیشوا و مقتدای تو ام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود
آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره خویش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که چون
آن لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چندکس را موکل کرد که ندا میکردند هر که
خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر برادر هرون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغاء
مردم را شنید و این ندا بگوش رسید از قصر خود بیرون آمد غلامان خود را امر کرد که ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان
چاک زد پای برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید
نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید چون نعش آنحضرت را
بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاده متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد
اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کلام الله را در او پوشانید با اعزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند
و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدسش گردانیدند و قبه منوره را بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر
بهرون رسید بحسب ظاهر برای دفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک این اعمال را بی رضای من کرده
از تو خوشنودم خوب شد که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی روایت کرده است که چون آن سرور انس کاروان امامت
معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا را امر کرد تا هنگام خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری
راوی گوید که هر شب بختخواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده

شب با عبادت میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود
بعد از آن شبی فراش انداختم و گستردم و انتظار میکشید که آنحضرت از مسجد رسول خدا بر طریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردند تشریف
نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خاطر زاکیه اهل عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پرده گیان سرادقات طهارت پدید
آمد چون صبح طالع گردید آن خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید بمنزل در آمد بنزد ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود شتافت
فرمود که آن ودیعه که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن را شنید آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد
برآورد و گریبان صبر را چاک زد بدست اضطراب روی خراشید و فریاد برآورد که والله آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این
دار فانی را وداع کرده پس آنجناب او را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه
پنهان دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان ادعای امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما
نیز کنند پس آنچه از اسرار امامت نزد تو سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا
وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغه بسیار فرمود که بهیچکس این امر را مطلع نسازم تا هر یک از فرزندان من که نزد تو آید این امانتها را
باو بسپار بدانکه چون من بشهادت سعادت فائز گردیده ام آنفرزند امام تست و جانشین من خواهد بود راوی گوید بعد از چند روز خبر
وفات آنحضرت در مدینه منتشر گردید چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا بطی الارض از مدینه ببغداد
رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود پس بخانه باز آمده بود آنگاه حضرت امام رضا و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت
قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هرون لعین تنگ شد از
بسیاری آنچه ظاهر میشد بر او هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر ع آنچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در خصوص آنحضرت
و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بفرموده آنحضرت بر ملک و پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت را نمیتوانست بقتل رساند رای شومش بر آن
قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از آن زهر مار کرد و سینی طلبید و بیست دانه از آن رطبها در آن سینی گذاشت
و زهری و سوزنی و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد آن رشته را مکرر در میان دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان دانه جا کرده است
پس آن دانه‌ها را در میان خرماهای دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر و بگو رطب نفیسی برای خلیفه آورده
بودند و نخواست که از لب شما بخورد این دانه‌ها را بدست خود از برای شما جدا کرده است باید همه را تناول نمائی و آنجا بایست تا همه را بخورد مگذار
که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید خادم در برابر آنحضرت ایستاد حضرت
مشغول رطب خوردن شد و بآن خلال رطب برمیداشت تناول مینمود هرون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره
در گردن آن گذاشته بودند در آنوقت بآنجا حاضر شد خود را از بندها که زنجیرها خود را بر زمین میکشید تا نزدیک حضرت آمد در برابر حضرت
ایستاد حضرت از رطب زهرآلود را باخلال برداشت نزدیک آن سگ انداخت سگ آن رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد و فریاد کرد و پاره پاره
شد حضرت بقیه رطبها را تناول نمود خادم سینی را برداشت بنزد آن لعین برد هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را
بر چه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن سگ خبر این سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد بر سر آن سگ آمد دید که پاره پاره شده
و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید شمشیری و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه
واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ما را در موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد ابن شهر
آشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامیکه امام موسی در حبس هرون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد
شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود تا آنکه برای تضییع آنحضرت بهانه بدست آورد چون کنیز را بخدمت آنجناب آوردند فرمود که مرا
بامثال اینها احتیاج نیست اینها در نظر شما مینماید نزد من قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگو که ما ترا برضای تو
حبس نکرده ایم ما را با رخصت تو کاری نیست جاریه را نزد او بگذار و برگرد پس چون جاریه را نزد آنجناب گذاشتند آن لعین از مجلس خود برخواست
خادمی را فرستاد که خبر جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است
او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبیدند اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت که حالت غریبی مرا رو داد چون
نزد آنجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا
خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا از برای تو فرستاده اند که خدمت کنم پس فرمود این جماعت چکاره اند و بجانبی اشاره کرد چون
نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن بنظر در نمیآید و بانواع فواکه و ریاحین آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز

مثل انها در حسن و صفا و بهجت و بها نبود جامها از جوهر پوشیده بودند و طبقها مکلل بانواع جواهر که انها بر سر داشتند اصناف طعامها و میوها
و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون انحالترا مشاهده کردم مدهوش شدم بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم
تو مرا بنزد تو آورد ان لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی و انها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود
دیدم برای دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نمای که این قصه را ذکر نکند پس انجاریه مشغول
نماز شد پرسیدند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از
کجا دانستی برای او گفت انکنیزانی که در ان باغها دیدم و حورهائیکه در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم داخل شویم
و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکار اوئیم نه تو از کنیزان او دانستم که لقب او عبد صالح است پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد
این واقعه چند روز قبل از شهادت انحضرت بود در بعضی از کتب معتبره بنظر رسید که هرون هر کس را مکلف میساخت بقتل انجناب جرات اقدام بران امر
شنیع نمینمودند تا انکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امریکه میخواهم استعمال
جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیده برای او فرستادند چون نزد ان لعین امدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری
با ایشان
نمیشناسیم پس ایشانرا فرستاد بخانه که حضرت در انجا بود امر کرد ایشانرا بقتل انحضرت ان لعین از روزنه تماشا میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون
ایشان داخل شدند نظر ایشان بر انحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بدنهای ایشان بلرزید نزد انحضرت بسجده در امدند و میگریستند حضرت دست
بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون ان لعین انحالترا مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت زود ایشانرا بیرون کن
پس ایشان پشت بجانب انحضرت نکردند از برای تعظیم انحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون امدند نزد هرون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند
و به بلاد خود رفتند بی انکه رخصتی از کسی طلبند شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی ع در حبس داود بن زربی را نزد یحیی برمکی فرستاد
و فرمود بگو که حضرت میگوید چه باعث شده است ترا بر انچه کردی که مرا از بلاد خود بیرون اوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود نزد یحیی رفت
پیغام انحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن اگر نه من بخدا ترا شکایت میکنم
و نفرین من از تو دفع نمیکند در اخر چنان شد که در همان روز قبایح اعمال او را دریافت و بسبب تغییر احوال کشته شد و سلسلهاش بر افتادند ایضا شیخ
طوسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند از عمار مهلبی که چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر ع را محبوس کرد پیوسته غرایب و معجزات از انجناب مشاهده
مینمودند هر چند که در دفع انحضرت میاندیشید فایده نمیبخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت یا ابا علی ای نمی بینی این عجایب که ما از این مرد مشاهده میکنیم و
چیزیکه مارا در چاره امر او عارض شده است ایا تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر مارا از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد
انستکه بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت برو نزد او و زنجیر از پای او بردار
و بگو پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی ترا در این اقرار کردن
و سلام مرا باو برسان
عاری و منقصتی نیست اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست فرستاده ام که نزد او اقرار بجرم خود کنی و طلب عفو از او نمائی پس انچه گفتم بعمل
اور که من از سوگند خود بیرون ایم بهر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام ان لعین را بان امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من
نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا بر جنازه من نماز کن بدانکه چون این ملعون برود بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف
خواهد شد و سلسله شمارا بر خواهد انداخت تو بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بان لعین برسان بگو که در روز جمعه خبر من بتو خواهد
رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم او میان من و تو حکم میکند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم والسلام پس
یحیی گریان از خدمت ان امام عالیشان بیرون رفت و نزد هرون رفت و قصه را نقل کرد ان لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوب است
چون روز جمعه شد انحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از ان هرون بجانب مداین رفته بود کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامیکه
امام موسی ع در حبس هرون بود عریضه بخدمت انجناب نوشتم از احوال انحضرت سوال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه انحضرت بمن رسید
جواب مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نوشته بودی و از امری چند
سوال کرده بودی که در بیان انها تقیه میکردم و کتمان انها بر من روا بود چون در اینوقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است از تحت فرمان
ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود
که برای محبتان بمخالفان رو داده کار بخود اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس
وانچه بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستیکه اول چیزیکه ترا اعلام میکنم انستکه خبر رحلت خود را بتو
میگویم و ترا خبر میدهم بانکه در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی انکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از انچه در راه خدا کرده ام پشیمان باشم

با انکه

با انکه در خبر هست قضا و قدر حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن بامامت هر امامی بعد از امام دیگر و هر وصیی
بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانی است همین اکتفا کردیم در کتاب عیون المعجزات
روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد ضمیری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرالود برای ان امام مظلوم فرستاد خود امد بنزد
انحضرت که ببیند تناول کرده است یا نه وقتیکه رسید حضرت ده دانه از ان خرمای زهرالود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در
انچه خود مطلب تو بعمل امد و زیاده احتیاج نیست پس پیش از وفات انحضرت جمعی از قضات و عدول را حاضر کرد حضرت را بعضی ایشان اورد گفت مردم میگویند
که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که از او هیچ علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ام حضرت فرمود که ای جماعت
گواه باشید که سه روز است ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم لیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در اخر این روز سرخ خواهم شد
سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد زردی شدید و روز سوم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل خواهم شد چون اخر روز سوم
شد روح مقدسش بملاء اعلی بهمراهان و صدیقان و شهدا ملحق گردید بمقتضای و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله روسفید با
رضوان خرامید در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا ع پرسید که ایا امام وقت فوت خود را میداند حضرت
فرمود بلی گفت حضرت امام موسی ع در وقتیکه یحیی برمکی رطب و ریحان زهرالود برای انجناب فرستاد ایا دانست که انها بزهر الوده اند فرمود بلی ابراهیم گفت
دانسته حضرت انها را تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد انجناب [7] بیشتر میدانست برای انکه تهیه خود را درست کند در وقت خوردن از خاطر
فرمود که
او محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا ع پرسید که ایا یحیی بن خالد زهر داد بپدر
بزرگوار شما فرمود که بلی او را زهر داد در سی رطب گفت ایا نمیدانست انحضرت که ان رطبها را بزهر الوده اند انجناب فرمود که در انوقت محدث که از جانب
خدا او را حدیث میگفت از او غایب شده بود گفت محدث کیست انجناب فرمود که ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود
و با هر کدام از ائمه میباشد **مترجم** گوید که این حدیث چنین وارد شده و از بعض اخبار سابقه مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن این زهر
میدانسته اند میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد محل تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین ع مذکور شد که
تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست در خصوص ایمعنی میتوان گفت که انحضرت انخوردن از طبق وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها تواند شد
و ایشان انحضرت را بوجه دیگر بقتل نرسانند انحضرت میدانست که اگر مامون نمود بر وجهی شنیع تر انحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه اصلح
را اختیار فرموده باشند در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که انچه از ایشان صادر میشود عین حق و صواب است اولی و احوط است

فصل نهم

در بیان بعضی از ستمها که در زمان انحضرت بر دوستان و شیعیان انحضرت واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان
من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر امدنم را شنید در همان روز مرا طلبید پیش از انکه جامه سفر را تغییر دهم این در ماه مبارک
رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم که در خانه نشسته است که نهر ابی در میان انخانه جاریست چون سلام کردم و نشستم افتابه و لگن اوردند
دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام را حاضر کردند از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضانست و من روزه دارم چون
دست دراز کردم بخاطرم امد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد
شاید امیر را در اینباب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد نمود گفت که من نیز علتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام
خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش این بود که در وقتیکه هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون
نزد او رفتم دیدم شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده چون مرا دید گفت تا چه حد است اطاعت تو مرا گفتم
بجان و مال ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید با خود ترسیدم گفتم انا
لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت چون مرا دید از من شرم کرد اکنون مرا طلبید که بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است
اطاعت تو مرا گفتم فرمانبردار تو ام در جان و مال و زن و فرزند باز مرا رخصت مراجعت داد چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم
باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون اینسخن را از من شنید خندان شد و گفت
این شمشیر را بگیر انچه این خادم ترا امر میکند بعمل اور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه اورد که در انخانه را قفل کرده بودند قفل را گشود مرا
بخانه در اورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف انصحن بود که هر یک از انها مقفل بودند پس یکی از انها را گشود
در انخانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیرالمؤمنین ع و
فاطمه ع بودند پس انخادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا گردن زنی پس یک یک را بیرون میاورد من بیدرنگ انچاه ایشانرا گردن میزدم
تا انکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشانرا در انچاه انداخت پس در حجره دیگر را گشود در ان حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند

کفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز کردن زنی و یکیک را من کردن میزدم و سر و بدن ان سادات مظلوم را در انچاه می انداختم تا انکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را کشود در انجا نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و کاکلها و گیسوها که علامت سیادت است داشتند و کفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل اوری یکیک ایشان را بیرون میاورد و من کردن میزدم تا انکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را اورد مرد پیری بود کفت دست بریده باد ای میشوم ملعون چه عذر خواهی کفت نزد جدم رسول خدا در وقتیکه از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش کردیدم پس خادم بنزد من امد و با بر من زد من نیز او را بقتل اوردم و ایشان را در چاه انداختم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود

باب دهم

در بیان تاریخ احوال زبده اصفیا و امام اتقیا و غریب غربا و شهید نهم حفاظ امام هشتم حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت

اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة عین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه از بزنطی روایت کرده است که بخدمت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون ملقب برضا کردانید در وقتیکه آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی کردانید برای انکه پسندیده خدا بود در اسمان و رسول خدا و ائمه هدی از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند کفتم ایا همه پدران تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند کفت بلی کفتم بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب مخصوص کردانیدند فرمود برای انکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص کردانیدند ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم را رضا و کفتم بفرزندم رضا چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین مینامیدند بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز کفته اند ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید او را تکتم مسمی کردانید آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود از روزیکه او را خریده هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی بحضرت موسی گفت ای فرزند گرامی تکتم جاریه است که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او در وجود اید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو میبخشم از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضا از او بوجود امد او را بطاهره مسمی کردانیدند حضرت امام رضا شیر بسیار میخورد و روزی طاهره میکفت مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند کفتند مگر شیر تو کمی میکند کفت دروغ نمیتوانم کفت بخدا قسم که شیر من کم نیست و لیکن نوافل و اوراد بکه داشتم و بانها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاون میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام رضا را خرید شبی حضرت رسالت را در خواب دید انجناب باو گفت ای حمیده نجمه را بفرزندت موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد باین سبب حمیده نجمه را با انجناب بخشید او با کره بود ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که کفت روزی امام موسی از من پرسید که ایا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب امده باشد کفتم نه انجناب فرمود که بلکه امده است بیا تا برویم بنزد او پس انجناب سوار شد و من در خدمت انجناب سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب امده است و غلامان و کنیزان بسیار اورده است انجناب فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون اورد و هر یک را انجناب میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور کفت بخدا سوگند که دیگر کنیز ندارم مگر یک جاریه بیمار انجناب فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا نزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید ان جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من اور چون رفتم انکنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او کفت کفتم من باین قیمت خریدم کفت من نیز فروختم و لیکن مرا خبر ده که انمرد که بود که دیروز همراه تو بود کفتم مردیست از بنی هاشم کفت از کدام سلسله بنی هاشم کفتم بیش از این نمیدانم کفت بدانکه این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا اورده کفتم اینرا برای خود خریده ام کفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند توکسی باشد و میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او در اید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود خواهد امد که اهل مشرق و مغرب مطیع او شوند و اطاعت کنند پس بعد از اندک زمانی امام رضا از او بوجود امد ایضا بسند معتبر از نجمه مادر انجناب روایت کرده است که کفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خائف و ترسان میشدم چون بیدار میشدم صدا نمیشنیدم

چون انفرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی اسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که نفهمیدم و در انساعت امام موسی بنزد من امد و فرمود که ای نجمه گوارا باد ترا این کرامت پروردگار تو پس انفرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیدم و بانحضرت دادم در کوش راستش اذان گفت و در کوش چپش اقامه و اب فرات طلبید و کامش را بان برداشت پس بمن داد و فرمود که بگیر این را که بقیه خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که از امام موسی شنیدم که در روزیکه امام رضا متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند و لیکن ما تیغ بر موضع ختنه ایشان میکردانیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت انجناب خلاف است روز ولادت را بعضی پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق ع بپنج سال و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده و بعضی یازدهم ماه ذیحجه صد و پنجاه و سه گفته اند شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم انحضرت بروایات معتبره که از انجناب منقول شد ماشاء الله لا قوة الا بالله بود و بروایتی حسبی الله

فصل دویم

در بیان خبر دادن آنجناب و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا امد و کفت حضرت رسالت را در خواب دیدم که بمن فرمود چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتیکه مدفون نمایند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم انکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و منم ستاره امامت و هدایت هرکه مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هرکه ما شفیع او باشیم البته نجات میابد هر چند بر او مانند گناهان جن و انس بوده باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یکجزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از انجناب منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر انکه کشته میگردد و شهید میشود گفتند یا ابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و مرا در دیار و در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هرکه مرا در غربت زیارت کند حق تعالی از برای او صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام اخیار مباحثه کنند و انجناب بر همه غالب امد و همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون برخاست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و کفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما کردانید و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی را مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد انچه از او میبینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا میشنود و اصغا مینماید زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار بمن رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که کفت در دامن خراسان بخدمت آن امام مومنان رسیدم فرمود که میرود این راهی که میروی بخواهم کشت و در شهر طوس در پهلوی هرون مدفون خواهم شد و فرزندم مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصومم مدفون خواهد شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر اتش جهنم حرام کردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین ع باشد و او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند در غربت او را مدفون سازند و هرکه او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی باو عطا کند مزد انها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که انحضرت فرمود مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر و ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هرکه او را در ان غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و اینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستاره های اسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد

فصل سیم

در بیان کیفیت حالات آنحضرت است از روایات معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از خلفای اشقیا و اساس بنی العباس بود فرمانش در اطراف عالم نافذ کردید و ایالت عراق عرب را بفضل بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و اشوب ارتفاع یافت بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع ان ملعون رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای ان ملعون بران قرار گرفت که امام رضا را از مدینه بطلبد و او را ولیعهد خود کرداند تا انکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش ایند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجا بن ضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت انحضرت فرستاد بسوی مدینه که انجناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت انحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز کردید تن بسفر داد

اثر را بجز اختیار نمود ابن بابویه بسند معتبر از وشاء روایت کرده است که امام رضا فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون آورند عیال خود را
جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیت من قیام نمائید و بر من زاری کنید و [illegible]
خود بار دیگر هرگز با اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا برایشان قسمت کردم بسند معتبر دیگر از محول سجستانی روایت کرده که
چون امام عالی مقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و نزد ضریح مقدس سید انام امد جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک
خونین از مفارقت سید المرسلین نثار نمود و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدسه تاب نکرد و باز معاودت
فرمود و رسم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت میافزود
چون بار دیگر جدا از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود چه تهنیت
میگوئی مرا از سفر بکر از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید
و من بخدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرموده بود واقع شد در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت که امام رضا بحج رفت و متوجه خراسان
گردید امام محمد تقی را بحج برد چون امام رضا طواف وداع میکرد امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میداد چون بحجر اسمعیل
نزدیک رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول عبادت شد بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم فرمود از اینجا
مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد برخیزم موفق بخدمت امام رضا آمد و احوال فرزند را تمام وا عرض کرد حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود
که برخیز ای حبیب من ای نهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت و گریان شد
پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد و توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف امام
محمد تقی هفت سال گذشته بود چون متوجه سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن معدن اسرار ظاهر میشد و بسیاری از آنها تا حال موجود است
و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون در آنجا بود در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که
این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر کاه از ایشان
مرا در اینمکان زیارت کنند یا بر من سلام کنند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید
و چند رکعت نماز بجا آورد و دعا بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت بسی طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت سر از سجده برداشت و بیرون آمد
چون داخل مرو شد مامون ملاقات کرد و بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت
ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من ببندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و بپرهیزکاری از محرمات
الهی امیدوارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حق تعالی هستم مامون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت
عزل کنم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن
معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا ابن رسول الله البته لازم است که از قبول
کنی حضرت فرمود برضای خاطر هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست
امتناع میفرمود چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت
با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند
کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخنان
گریان شد گفت یا ابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند یا کرا یارای آن هست که تا من زنده باشم بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود اگر خواهم
توانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک
دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند از روزیکه پروردگار عالم مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا
میدانم مامون گفت غرض من چیست فرمود غرض تو اینست که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده
بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من
میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را
بهلکه اندازم هرگاه جبر مینمائی قبول میکنم بشرطیکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور
بر بساط حکومت نظر کنم آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا میدانی که مرا
اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانکه مواخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامیکه

قبول کردند ولایتی از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا بر پا دارم
و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستیکه نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مامون قبول کرد و مامون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد
و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد
بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در
شان آنحضرت گفتند ایشان را جوایز بسیار داد و روس منابر و منابر وجوه دراهم و دنانیر را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که
سیاه پوشی را که بدعت بنی العباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام
محمد تقی نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر
میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد در کانون سینه پرکینه اش مشتعل گردید در مقام تدبیر دفع آنحضرت در آمد چنانچه ابن بابویه
از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت باو
اظهار میکرد و او را ولی عهد گردانیده بود ابو الصلت گفت که مامون برای آن حضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت
عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی
محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرقه را از یهود و نصاری و مجوس و صابئان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که
با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت با آنحضرت فتوری بهم رسد این تدبیر هم خلاف مقصود او نتیجه داد
همه اینها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ما است و ما از دیگران سزاوارتریم
و بدگویان این سخن را با آن ملعون رسانیدند باین سبب خشم و حسد او غالب شد حضرت مدارا با او نمیکرد و مداهنه در حق او نمینمود و در اکثر احوال سخنان
درشت در روی او میگفت و موجب مزید حقد و کینه او میگردید باین سبب بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر دغا آنحضرت را شهید کرد ابن بابویه بسند
معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا بدر خانه مامون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی که از جمله مقربان
مامون و موالیان آنحضرت بود دید چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من از ثقات مامونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون
مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلبید چون بر او داخل شدیم دیدیم که آن سرای از کثرت
شموع و مشاعل مجلس خود را بمثابه روز روشن ساخته بود و تیغهای برهنه زهر آلود در پیش خود گذاشته بود هر یک از ما را از نزد خود طلبید و عهد و
پیمان گرفت که بانچه فرماید عمل کنیم و از او را پنهان داریم و هر یک را تیغ زهر آلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره امام رضا و در هر حالت که او را
بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و استخوان او را
ریزه ریزه کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر پلاسها بمالید و از آلایش پاک کنید و بنزد من آئید اگر آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را
افشا نکنید هر یک را دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفتند متوجه
حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که
ما نمیفهمیدیم من بر یکطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بیحیا بجانب آن امام اصفیا و غریب
رفتند و شمشیرهای خود را بیکمرتبه بر جسد مطهر آنجناب فرود آوردند و آنجناب زرهی و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام مظلوم را
بر بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرموده بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه
خود را گشود و بر هیئت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست و بشرایط تعزیت آنجناب قیام نمود بعد از ساعتی
برخواست و پای برهنه متوجه حجره آنجناب گردید که بتجهیز آنجناب قیام نماید صبیح گفت چون نزدیک رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود بترسید
و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون بحجره رفتم آنجناب را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است
چون مامون ملعون را از اینحال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آن
سرور را میشناسی نزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبه علیه رسیدم آن امام مظلوم آواز داد که یا صبیح
گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین ایستادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یریدون ان
یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود
و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون نزد مامون آمدم از بسیاری غم لبش مانند شب تار گردیده بود گفتم والله در حجره
خود نشسته است و مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود امرا و اعیان را که بجهت تعزیت حضرت امام رضا آمده بودند بگوئید که

آنجناب را غشی عارض شد بود بحمد الله زایل گشت و بصحت مبدل گردید بعد هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی را ادا کردم
و بخدمت امام رضا ع رفتم آنجناب فرمود که والله که از کید و مکر اینگروه هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه
رسول خدا ع بروایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت امام رضا ع ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید شو و از
چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آنها را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم بو کشید و انداخت و فرمود که مأمون خواهد
خواست که قبر پدر خود را قبله من کند و مرا در اینمکان مدفون سازد سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگداران خراسان جمع شوند و خواهند که از لحد حرکت
دهند بذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بو کشید فرمود که زود باشد که قبر
مطهر مرا در اینموضع حفر نمایند پس امر کن ایشانرا که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد را دو گز و شبری سازند که حق تعالی چندانکه خواهد از آن گشاد
سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس بآن دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آب جاری گردد و قبر
از آب پر شود و ماهیهای ریزه چند در آن آب ظاهر شوند چون آن ماهیها پیدا شوند این نانرا که بتو میسپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیها بخورند آنگاه ماهی
بزرگی ظاهر شود و آن ماهیهای ریزه را برچیند در آن حال دست بر آب گذار و دعائی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود
و این اعمال را مکن مگر در حضور مأمون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی
بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت که چون روز دیگر حضرت امام رضا ع نماز بامداد را ادا نمود جامه خویش را پوشید و در محراب نشست و
منتظر میبود تا غلامان مأمون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و بمجلس آن ملعون در آمد و من در خدمت آنحضرت
بودم در آنوقت طبقی چند از الوان میوهها در روی نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را بر رشته در بعضی از دانههای آن دوانیده بودند در دست
داشت و بعضی از آن دانهها را که بزهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت تناول مینمود چون نظرش بر آنحضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و
دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت آنجناب را
بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیدهام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این
نیکوتر باشد مأمون گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول
نمود مگر مرا متهم میداری با اینهمه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه گمانیست که بمن میبری و آن خوشه انگور را گرفت و از هر چند از آن خورد
باز بدست آنجناب داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم سه دانه از آن انگور زهر آلود تناول نمود حالش دگرگون گردید باقی خوشه را بر زمین
افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مأمون گفت یا ابن العم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادهٔ و آنحضرت حزین و غمگین و ردا بر سر مبارک پوشیده
از نزد مأمون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود که در سرای را ببند و بخوابید الان
بر فراش خویش تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرای را بستم در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوشروی
مشکین موی را در میان سرای دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین تابانش ظاهر بود و شبیهترین مردمان بود بحضرت امام رضا ع پس بسوی وی شتافتم
سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم فرمود که آنکه مرا از مدینه در یک لحظه بطوس آورده از درهای بسته مرا
داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمدهام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را
وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا ع در آنجا بود رفت چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جا جست و یعقوب وار یوسف
گمشده خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم خود را در فراش
خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد و باواز آهسته از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لا یموت رازی چند بگفت که من نفهمیدم و ابواب علوم
اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا ع کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی ع
از آن لبها بدست مبارک سبز برداشت و فرو برد و چیزی مانند عصفوری بیرون آورد و فرو برد آن طایر قدسی بال ارتحال بگشاد و تعلقات
جسمانی از دامن مطهر خود افشانده بجانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی ع فرمود که ای ابا الصلت بانبار رو و تخته و آب
بیاور گفتم یا ابن رسول الله در انبار نه آب است و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بانبار رفتم آب و تخته را حاضر
یافتم بحضور بردم و دامن برزده مستعد شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا یاری
مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ شد فرمود که بانبار رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته
بودند هرگز آنرا در انبار ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با
ملائکه کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گذارد آنگاه فرمود که تابوت را نزد من آور گفتم یا ابن رسول الله بنزد نجار روم

و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آن خانه ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود
پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد
و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد چون از نماز فارغ گردید گفتم یا ابن رسول الله اگر مأمون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید چه جواب
و چگویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند
البته حق تعالی اجساد مطهره و ارواح منوره ایشانرا در اعلا علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت
محفوف برحمت حی لا یموت فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع القدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن
نکرده اند پس فرمود که برو و در سرای را بگشا تا مأمون داخل شود چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان ملعون بر در خانه ایستاده بود پس
آن ملعون داخل خانه شد آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور در مصیبت
خود دل مرا بدرد آوردی و چون داخل حجره شد نزد بالین سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند
چون شروع بحفر کرد آنچه آنسرور او را وصیت فرموده بود بظهور آمد چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی
از اهل مجلس بآن لعین گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی آنمرد گفت که امام باید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را
در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیها پیدا شدند مأمون گفت پیوسته امام رضا ع در حال حیات غرایب و معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز غرایب کرامات
خویش را بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیهای خورد را برچید یکی از وزرای مأمون باو گفت که میدانی که در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده
گفت نمیدانم گفت آنجناب اشاره فرموده است بآنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی العباس مثل این ماهیها است که کثرت و دولتی که دارید
عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما بآخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنانکه این ماهی بزرگ
ماهیهای خورد را برچید شما را از روی زمین بر اندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مأمون گفت راست میگوئی آنجناب را مدفون ساخت
و مراجعت کرد ابو الصلت گفت که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت مرا تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا
فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم چون دل تنگ شد شبی بیدار ماندم و بعبادت
و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای
من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی ع در زندان نزد من حاضر شد فرمود که ای ابو الصلت سینهات تنگ شده است گفتم بلی والله فرمود
برخیز و زنجیر از پای من جدا شد دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند
چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که تو در امان خدائی دیگر هرگز مأمون ترا نخواهد دید و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود ایضا ابن بابویه و شیخ
مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا ع با مأمون بجانب عراق میآمد روزی آنجناب را تبی عارض شد و اراده
فصد نمود مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را
براین امر مطلع نگرداند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود
مشوی و با من بیا پس از آن مأمون ملعون سوار شد و بعیادت آنجناب آمد و نشست تا آنجناب را فصد کردند پس آن ملعون دیگر نگذاشت و در آن خانه که حضرت
میبودند بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت آنها را برای آنجناب در جامی دانه کن و جام را بدست
شوم خود گرفت و بدهان امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نیکو است حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر از
ملعون گفت نه بخدا سوگند باید البته در حضور من تناول نمائی و اگر نه رطوبتی در معدهٔ من میبود هر اینه در خوردن موافقت میکردم پس بجبر
آن ملعون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود و مأمون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت بقضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را
نکرده بودم که پنجاه مرتبه آنجناب را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشاء و امعاء آنجناب بزیر آمد چون خبر بآن ملعون رسید پیغام فرستاد که این ماده را
از فصد بحرکت آمده است دفعش برای شما نافع است چون شب در آمد حال آنجناب دگرگون شد و در صبح بریاض رضوان انتقال نمود و با انبیا و شهدا
و صدیقها ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا
بگو یا محمد اگر میبودید شما در خانهها خود هر اینه بیرون میآمدند آنگروه که برای ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرها خود
و امر خدا مقدر شده است چون خبر بمأمون رسید امر کرد بغسل و تکفین و در جنازه آنجناب سر و پای برهنه بندها گشوده بروش صاحبان مصیبت
میرفت و برای دفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر برای تو رخنه در خانه اسلام افتاد و تدبیر من در باب تو خواستم
بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون از خدمت آنجناب بیرون آمدم داخل شدم چون نظرش بر من افتاد فرمود

ابا الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردیدند و بکر بن صالح گفت در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که
در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود که یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن هستی ابن
بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا را هفت منزل پیش از رسیدن بطوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدند
بیمار آن جناب شدید تر گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنجناب میآمد در روز آخر ضعف
بر آنجناب مستولی گردید چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من کرا رغبت بخوردن طعام میباشد
با اینحالت که در تو مشاهده میکنند از ضعف قوت با نهایت ضعف و ناتوانی برخاست و بر رعایت خدمتکاران خود دست نشست و فرمود که خوان را
بیاورید چون خوان آوردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود چون
همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنجناب غالب گردید و مدهوش شد و صدای شیون از خانه آنجناب بلند شد و زنان و کنیزان مامون
سر و پای برهنه بخانه امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مامون نالان و گریان
از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده مبارکید بر جرم و روی خود نازل مینمود
چون نزدیک امام رسید امام مظلوم دیده گشود مامون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت من عظیم تر است از جدائی
تو یا بیشوائی و ماندن تو و همانند یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب نگردید فروغ او نکرد بدو دیده
گشود و فرمود که یاری و نیکوئی امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات او و وفات تو نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنجناب بعالم
قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که اینملعون فرزند رسولخدا را بناحق شهید کرد شورش عظیمی در میان مردم
بهم رسید و ترسید که اگر جنازه آنجناب را در آنروز بیرون برد بلای او فتنه بر پا شود پس محمد بن جعفر عم آنجناب را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم
را فرو نشان و ایشانرا متفرق گردان و بگو امروز آنحضرت را بیرون نمیآوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت با مردم سخن گفت پراکنده شدند و
در شب آنجناب را غسل دادند و دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن بزرگوار ملکات امامت بسرای باقی ارتحال نمود مامون یکروز و یک شب
وفات آنجناب را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنجناب را بایشان اظهار کرد و گریست
و اندوه بسیار نمود و ایشانرا نزد آنجناب آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که اثری از ما باو نرسیده است پس با آنجناب
خطاب کرد ای برادر من گران است بر من که ترا باینحالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی و لیکن با قضای
خدا چه میتوان کرد ابن بابویه از هرثمة بن اعین بسند معتبر روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون
مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدائی در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید تو
مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخواستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانه آنجناب شدم دیدم که مولای من در صحن
خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من فرمود بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدرستی که
هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من باخر رسیده است و اینملعون عزم
کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار اما انگور زهر در رشته خواهد کشید و بوزن در میان دانه ها انگور خواهد دوانید و اما انار
پس ناخن بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بجبر بمن
خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت نمایم اینملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد
چون این اراده را کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که مبادا که متعرض غسل و کفن و دفن من بشود که حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که
در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت
و از بام خانه مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در گوشه خانه
خیمه سفیدی بر پا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا با کفن برداری و باندرون خیمه بر و خود در بیرون خیمه بایست و دامن خیمه را بر مدار و نظر
مکن که هلاک میشوی بدانکه در آنوقت آن لعین از بالای بام خانه بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان نمیگوئید که امام را
غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در اینوقت امام رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون
این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و
فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل میداد
اینوقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده

ایشان طعام خوردند فرمود بجای نان طعام بفرستید چون تمام

بردی و نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و بسوی مدفن من برند چون مرا بقبه هرون برند مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله قبر من گرداند
و هرگز نخواهد شد هر چند کلنگها بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نخواهند کرد چون اینحالت را مشاهده کنند نزد او برو و از جانب من بگو که
این اراده که کرده صورت نمی‌بندد و قبر امام مقدم را ابتدا کرد پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد
چون قبر ظاهر شود ضریح آن سفید برهنه خواهد شد و در قبر آب بر خواهد شد و ماهی کوچکی در میان آب پیدا خواهد شد بطول قبر
و بعد از ساعتی ماهی ناپدید خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آنوقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد
شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و عمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری از امور ترا مخالفت
کنم هرثمه گفت که از خدمت آنجناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید
و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا با امام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسان است نزد ما بیائید و اگر رخصت
میفرمائید من نزد شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود
که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم ترا بچه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش
افکند و متوجه شد چون داخل مجلس او شد مامون بر خواست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش در آورد و میان دو دیده نورانیش را بوسه داد آنحضرت را بر تخت
خود نشانید و سخن بسیار با امام گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید را در
خاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندام افتاد نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال
شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی مامون امر نمود که اطبا بخانه آنحضرت بروند سبب آنرا پرسیدم گفتند
مرضی آنحضرت را عارض شده است مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند و من مضطرب بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه امام مظلوم ممتحن بلند
شد و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بند های خود را گشوده است
و باواز بلند گریه و نوحه میکند چون من این حالت را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی
داخل خانه امام مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم من چون این سخن را شنیدم گفتم آنچه فرموده آنحضرت نزدیک او رفتم
و پیغام آنجناب را رسانیدم چون تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده
بود بر پا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید
و بوی خوشی از پس پرده استشمام میکردیم که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا با بلند زد و گفت آنچه را
که حضرت مرا خبر داده بود من جواب گفتم آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه بر خواست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی
نعش گذاشته اند پس نعش آنحضرت را بیرون آوردیم و مامون و جمیع حاضران بر آنحضرت نماز کردند چون بقبه هرون رفتیم دیدیم که کلنگداران در پس
پشت هرون میخواهند که قبر را از برای آنجناب حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین میزدند ذره از آنجا جدا نمیشد مامون گفت زمین چگونه است که
مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنجناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت
سبحان الله این سخن بسیار عجیب است اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جای
قبله هرون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که
او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داده است که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر
خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و آب از قبر بطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آنکسیکه خدا
خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنجناب را
در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من آنقبر را نمیدیدم و آنجناب را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را
گفت که خاک در قبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزند گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده است که قبر خود پر خواهد
شد پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی آنقبر نظر میکردند و از غرایبی که بظهور میآمد متعجب بودند تا قبر پر شد و از زمین بلند شد
چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنجناب شنیده برای من بیان کن گفتم آنچه فرمود بشما عرض کردم گفت
ترا بخدا سوگند میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگو چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از زرد برنگ سرخ میکردید و سرخ و زرد و
سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر
مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای

برمامون از امام جعفر صادق و وای بر مامون از امام موسی کاظم و وای بر مامون از امام علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که این سخنان را نگفت هویدا
مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند
مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آنحضرت عزیزتر نیستید که اگر بشنوم که یک کلمه از این
سخنان را در جائی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را در جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من
گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند که یستخفون من الناس و لا یستخفون
من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما تعملون محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه
خدا با ایشان است در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا بجمیع کرده های شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است
قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا ع بود روایت کرده است که چون مامون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا
رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا
از اهل و فرزندان خود نومید کردی فرمود تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرت را
عارض شد وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هرون سه ذرع فاصله بگذارند پیشتر برای هرون
میخواستند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که باسانی کنده خواهد
شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود چون لحد مرا حفر نمائید بسیار عمیق کنید
و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که بر زمین میزدند مانند ریگ فرو میریخت
تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن گودال هرون جبار است **مؤلف گوید**
اکثر این روایات با یکدیگر جمع میتوان شد با آنکه اینهمه بظهور آمده باشد و آنحضرت را انگور و انار هر دو مکرر زهر خورانیده و اشهر تواریخ
شهادت آنجناب آنست که در ماه صفر دویست و سیم از هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم کفعمی روز شنبه
هفدهم صفر گفته و بروایت محمد بن سنان و دیگران در سال دویست و دویم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند و ماه را بعضی هفتم و
بعضی غره رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذی القعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت
در ماه رمضان دویست و یکم بود در اول سال دویست و دویم مامون ام حبیب دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و
سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجرت
واقع شده و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش
بیست سال و چهار ماه بود و بسند دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال دویست و سیم بود و در آنوقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت
دیگر پنجاه و پنج سال بود و شیخ طوسی بسند معتبر از امیة بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا در خراسان بود من در مدینه
پیوسته بخدمت امام محمد تقی ع میرفتم و عموها و خویشان آنجناب مکرر بخدمت آنجناب میامدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب
مینمودند و جایزه عظیمه میافتند روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم گفت
برای ماتم کی فرمود برای ماتم بهترین اهل زمین و بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آنروز که فرزند بزرگوارش امر بماتم نمود بعالم بقا
رحلت کرده بود حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه امام محمد تقی ع فرمود که ای معمر سوار
شو گفتم بکجا تشریف میبری فرمود که سوار شو و کاری مدار چون بخدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا بایست آنجناب ناپیدا شد گفتم ۷
فدایت شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم

بعد از ساعتی پیدا شد
م

باب یازدهم

در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد علیه السلام و بیان اسم و لقب و کنیت آنجناب است

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است آنجناب اسم شریفش محمد بود و کنیت مشهورش
ابو جعفر است و بعضی ابو علی گفته اند و متروک است و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمه
دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادت آنحضرت باتفاق صد و نود و پنج هجرت است و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده است یا
پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است
و دعائیکه از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر ع بیرون آمده است فی الجمله شهادت بر صحت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه
طیبه است و پدر بزرگوار آنجناب علی بن موسی الرضا ع است و مادر آنجناب ام ولد بوده که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه

و سکینه نیز گفته اند اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند مروی است که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند
رسول خدا ص بوده است ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه حضرت امام موسی کاظم ع روایت کرده است که روزی برادرم امام
رضا مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود و باید که در وقت ولادت او حاضر شوی من بخدمت
آنحضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را
بر روی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد چون بخاموش شدن چراغ مغموم
شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده
بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتیم و در دامن
خود گذاشتیم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردیم ناگاه امام رضا ع بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پوشانیده بودیم
و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از
این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنجناب شد دیده حقیقت بین را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و بزبان فصیح
ندا کرد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم
و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنجناب عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه
اکنون مشاهده کرده و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت امام رضا ع عرض کردم که دعا کن که حقتعالی
فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود که حقتعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد که او وارث امامت من خواهد بود چون امام محمد تقی ع متولد شد حضرت
فرمود که حقتعالی بمن فرزندی عطا کرده که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حقتعالی مقدس کرده
بود مادر او را طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و
حقتعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهند
گردید در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آن
حضرت گندمگون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مروی است که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود

فصل دویم

در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن شریف آنجناب در وقت وفات پدر بزرگوارش نه سال بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت
امام رضا آنجناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنجناب تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از
اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آنجناب رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار
بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آیینه خاطرها خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا
در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل سوال کردند و از همه جواب شافی شنیدند چون ملعون از
شهادت علی بن موسی الرضا ع مردم بزبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت میساختند میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بری
گرداند چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی ع نوشت باعزاز و اکرام تمام آنجناب را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف
آوردند پیش از آنکه مامون را ملاقات کنند روزی آن ملعون بقصد شکار سوار شد در اثناء راه بجمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و
حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود با نهایت تمکین و وقار
در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت
متعجب گردید عنان کشید و در آنوقت سن شریف آنجناب یازده سال بود پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای
خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بیجرم تو کسی را
در معرض عقوبت در آوری از استماع آن سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه
نام داری فرمود محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام
آن مظلوم که شهید کرده بود آتشی بجرم منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد
بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده آن حال بسیار
شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده
شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حقتعالی دریائی چند خلق کرده

که ابرها از دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابرها بالا میروند و بازهای پادشاهان انها را شکار میکنند و پادشاهان انها را در کف میکیرند و برکزیدکان
سلالت نبوت را با انها امتحان مینمایند مامون از مشاهدهٔ این معجزه تعجبش افزون شد و کفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام
بزرکوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس انحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با انحضرت تزویج نماید پس
از استماع این قصه بنی العباس بغضب امدند و نزد مامون جمعیت کردند و کفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی العباس درست امده و
این شرف و بزرکواری و کرامت در ایشان قرار کرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و براولاد علی بن ابیطالب قرار دهی با ان عداوت قدیم که
میان سلسلهٔ ما و ایشان بوده است و انچه در حق امام رضا کردی خاطرهای ما همیشه نکران بود تا انکه مهم او کفایت شد مامون کفت سبب ان عداوت
پدران شما بودند که ایشان خلافت ایشان را غصب نمودند عداوتی در میان ایشان بود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان کفتند این کودک
خورد سالست و هنوز اکتساب علوم و کمال نکرده است اکر صبر کنی که او کامل شود و بعد از ان با او مزاوجت نمائی انچه خواهد بود مامون کفت شما ایشان را
نمیشناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست صغیر و کبیر ایشان از دیکران افضلند و اکر خواهید شما را معلوم
شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمائید ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در انوقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس
عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند و از علوم و کمالات انحضرت انقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل انحضرت
کردند و بنی العباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در انمجلس دختر خود ام الفضل را بعقد انحضرت در اورد و نثارهای نمایان و بخششهای بسیار
ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی انحضرت را نزد خود نکاه میداشت و ام الفضل با انحضرت موافقت نمینمود
بسبب انکه انجناب میل بکنیزان و زنان دیکر میفرمود و مادر امام علی النقی را بر او ترجیح میداد باینجهه مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون
کوش بشکایت او نمیداد انچه با امام رضا کرده بود دیکر متعرض اذیت اهل بیت رسالت نشد و مناسب دولت خود نمیدانست سید بن
طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا که کفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه اش ام الفضل رفتم و بعد از
انکه بسیار با او کریستم از صفات رضیهٔ او مذکور ساخت کفت ای عمه اکر خواهی بنقلی عجیب ترا خبر دار کردانم که مثل ان نشنیده باشی کفتم
بکو کفت روزی در خلوت نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من امد چون پرسیدم که تو کیستی کفت من از اولاد عمار یاسرم و زن
ابو جعفر محمد بن علیم من خود را در حضور او ضبط کردم چون رفت حسد و غیرت زنانه مرا برانکیخت چندان مرا اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه
روز را بشب رسانیدم چون نصفی از شب کذشت کریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم کفتم با من چنین و چنان کرده و زنان بر سر من میخواهد
چون حرف میزنم با او ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد مامون در انحال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع
این سخنان در خشم شد برخاست و شمشیر برداشت و خادمان همراهش بودند چون بخانهٔ ابو جعفر رسید او در خواب بود و شمشیر کشید
و بکمان خود او را پاره پاره کرد و برکشت من از کفتار و کردار خود نادم کردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در کوشه بخواب
رفتم چون صبح شد یاسر خادم با او کفت که امشب عجب چیزی از تو سرزد پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دخترت امد و چنین کفت و تو
بر سر او رفتی و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را
فرستاد که خبری بیاورد یاسر کوید که چون بخانهٔ انحضرت امدم دیدم که بر کنار اب نشسته و مسواک میکند من سلام کردم جواب شنیدم خواستم
که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من دوان دوان بخدمت مامون امدم و کفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست و بنماز مشغولست
مامون سجدهٔ شکر کرد و ده هزار دینار بمن انعام داد و کفت بیست هزار دینار برای ابو جعفر ببر و سلام مرا باو برسان من چون امدم خواستم
که بدن مبارکش را ببینم که اثر ان زخمها دارد یا نه کفتم یا بن رسول الله این پیراهن که در بر داری مرا خلعت نمیکنی که بجهت کفن خود نکاه دارم
پیراهن را بر اورد و بمن داد کفت چنین شرط شده بود میان ما و او کفتم فدای تو شوم مرا از ان عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است
و چون نکاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون امدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسب و شمشیری که در دست داشت بجهت او فرستاد ام الفضل
کفت پس مرا پیغام داد که اکر بار دیکر حرف شکوه و نالش از انحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد خود بخدمت انحضرت امد
و او را در بر کرفت انحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند در دست او تائب شد و انحضرت باو دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب
این دعا با من بود ضرری از ان زخمها بمن نرسید و ان دعا در مهج الدعوات مسطور است تا مامون زنده بود ببرکت ان دعا از جمیع بلاها
محفوظ ماند و بلاد بسیار او مفتوح کردید بروایت دیکر چون حضرت از معاشرت مامون منزجر کردید از مامون رخصت طلبید و متوجه
حج بیت الله الحرام شد و از انجا بمدینهٔ جد خود حضرت رسالت معاودت کرد در انجا سکنی اختیار نمود و در سال دویست و هیجده هجرت مامون
بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و از وفور فضائل و کمالات ان معدن خیر و سعادت نائرهٔ حسد

در کانون سینهٔ نفاق الودش مشتعل شد و در صدد دفع انحضرت بر امد و او را از مدینه ببغداد طلبید انحضرت چون ارادهٔ بغداد نمود حضرت امام
علی النقی را خلیفه و جانشین خود کردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت انحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و اثار حضرت
رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بان فرزند پسندیدهٔ خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده ان فرزند کرامی را وداع کرد و با دل خونین مفارقت جد خود را اختیار
نمود و روانهٔ بغداد کردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد انملعون در همین سال انحضرت را بزهر شهید کرد بروایت
ابن بابویه و دیکران و بعضی کفته اند که واثق بالله که بعد از انملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت انمظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات
روایت کرده است انستکه چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم ملعون انحراف ام الفضل را از انحضرت دانست انملعونه را طلبید و او را بقتل انحضرت راضی
کرده زهری برای او فرستاد که در طعام انحضرت داخل کند انملعونه انکور رازقی را بان زهر الوده کرده بنزد ان امام مظلوم اورد چون حضرت از ان تناول نمود اثر زهر در
بدن مبارکش ظاهر شد و انملعونه از کردهٔ خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد و کریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی کریه میکنی بخدا
سوکند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی که مستمند نخواهی کردید که در دنیا و اخرت رسوا شوی چون ان نونهال جویبار امامت
در اول سن جوانی از اتش زهر دشمنان از پا در امد معتصم انملعونه را بجرم خود طلبید و در انزودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند
مفید نیفتاد تا انکه از جمیع اموال انملعونه بیرون امد و انچه داشت از مال دنیا صرف مداوای ان مرض کرد چنانچه پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و بابدترین احوال بعذاب
خداوند قهار ذو الجلال واصل شد و زیان کار دنیا و اخرت کردید بروایت ابن شهر اشوب هنکام مفارقت انملعونه دستمال زهر الودی بانحضرت داد چون
اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا کرداند بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید چندانکه اطبا مداوا
کردند سودمند نیفتاد تا انکه در اسفل السافلین بدیکر لعین خود ملحق شد بروایت دیکر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام
محمد تقی شد و بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که انحضرت را با ام الفضل روانهٔ بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام
و تحفه ها برای انجناب و ام الفضل فرستاد و شربت حماضی برای حضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر انظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت
انجناب اورد کفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوص تناول کرده و این حصه را برای شما داده که با برف سرد کنید
تناول نمائید و برف با خود اورده بود برای حضرت شربت ساخته فرمود که بگذار باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم انملعون کفت برف اب میشود
و این شربت را سرد کرده میباید تناول کرد هر چند انامام غریب مظلوم از اشامیدن امتناع نمود انملعون مبالغه را از یاد کرد تا انکه شربت زهر الود را
دانسته بناکام نوشید و دستار چه کنز البرکات کشید عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم
غمکین بخانه امد از سبب اندوه او سؤال کردم کفت امروز از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما کردید زیرا که دزدی را
نزد خلیفه اوردند خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من کفتم از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل
مجلس با من موافقت کردند بعضی از حاضران کفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی فرزند
امام رضا شد و کفت تو چه میکوئی او کفت حاضران کفتند و تو شنیدی خلیفه کفت مرا با کفتهٔ ایشان کاری نیست انچه تو میدانی بکو حضرت فرمود
که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوکند داد که البته باید بکوید حضرت فرمود که باید چهار انکشت او را قطع کنند و کف او را بکذارند
که بان عبادت پروردکار خود کند و دلیلی چند کفت که ما جواب او نتوانستیم کفت و بر من حالتی کذشت که کویا قیامت من برپا شد و ارزو کردم
که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم زرقان کفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و باو در پنهان
کفت که خیر خواهی خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که
بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزراء و کتاب و امرای لشکر و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب
کفتند و در چنین مجلسی از مردیکه نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت
میدانند سؤال کرد و او برخلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک کفتهٔ همهٔ علما کرده بکفتهٔ او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد
و حجتی برای شیعیان و موالیان او کردید انلعین چون این سخن را شنید رنک شومش سرخ شد و نائرهٔ کفر و حسد و نفاقش مشتعل کردید و کفت
خدا ترا جزای خیر دهد مرا اکاه کردانیدی بر امری که غافل بودم از ان پس روز دیکر یکی از نویسندکان خود را طلبید و امر کرد انحضرت را بضیافت
خود دعوت نماید و زهری در طعام انحضرت داخل کند ان بدبخت حضرت را بضیافت طلبید انحضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس
شما حاضر نمیشوم انلعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شما است و یکی از وزرای خلیفه
ارزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس انلعین چندان مبالغه کرد که ان امام مظلوم بخانهٔ او تشریف برد از طعام انلعین
تناول کرد اثر زهر در کلوی خود یافت و برخاست انلعین بر سر راه انحضرت امد و تکلیف نشستن کرد حضرت فرمود که انچه تو با من کردی در خانهٔ تو نباشم

از برای تو بهتر خواهد بود و برخاست و سوار شد و بمنزل خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد در تمام آن روز و شب رنجور بود تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز کرد قطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی ع در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیتیم هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با امام محمد تقی ع بود گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغییری در حال آنحضرت ظاهر شد و برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سؤال کردیم فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از آن در خود چنان حالتی نمییافتم از این حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در آن ساعت برحمت الهی واصل گردیده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد و در همان ساعت روز بسوی مدینه معاودت کرد کلینی بسند معتبر از هرون بن فضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی النقی ع رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی ع در بغداد برحمت ایزدی واصل شد پس حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن رسول الله فرمود حالتی که در خود یافتم که پیشتر نمییافتم و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است بروایت دیگر حضرت در آن روز داخل خانه شد و نزد جده خود آمد و در دامن او نشست و گریست جده گفت سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند گرامی این سخن مگو حضرت فرمود چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم ماه ذی الحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده و در آنوقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود و موافق منقول مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال کم بیست روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال نود و پنجم هجرت بود با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بروایت دیگر در وقت وفات آنحضرت نه سال و چند ماه داشت از کتاب دلائل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آنحضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد باتفاق وفات آنجناب در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم علیه السلام مدفون گردید در موضعی که اکنون در آن موضع آنجناب را زیارت میکنند

باب دوازدهم

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت نهال حدیقه باغ مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم امام علی النقی علیه السلام است

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنجناب علی بود و کنیت او ابو الحسن و مشهورترین القاب آنجناب نقی و هادی و آنجناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند چون سر من رای را برای لشکر بنا کرده اند آنرا عسکر میگفتند و حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری ع را بسبب سکنای این بلده عسکری مینامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند اما ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده بیست و هفتم ذی الحجه است بروایت ابن عیاش در دوم ماه یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شده بروایت علی بن ابرهیم قمی روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنجناب در ماه رجب بود و مکان ولادت شریف در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی چون خواهد امامی خلق نماید هفت برات از بهشت برای آن امام میفرستد چون تناول مینماید نطفه امام منعقد میشود چون آن نطفه مبارکه در رحم مادر منتقل میگردد صدا میدهد امام پس چون بزمین میاید عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را مینویسد که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والد ماجد آنحضرت امام محمد تقی بود و والده اش ام ولد بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول المهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود بود بروایتی آنکه نگین بود

فصل دوم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفین دین بر آن امام مبین واقع شد شهادت آنجناب سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابرهیم قمی و ابن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخر بود بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور بروایت دیگر ششم ماه مذکور و سن شریف آنجناب در آنوقت چهل سال رسیده بود بروایت دیگر چهل و یکسال و چند ماه و در هنگام وفات والد خود بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنجماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بسیزده سال در مدینه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در آنجا توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنجناب است بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت امام غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آنجناب نبود و در جنازه آنجناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آنجناب را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت منافی منصب امامت است حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنجناب بسر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبد الله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بر آن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامه ها بمتوکل لعین نوشت در باب آنجناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردید بروایت دیگر بریحه با آن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجت هست علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنجناب خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار و اذیت بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه بحضرت نوشت در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که محمد بن عبد الله نسبت بشما سلوک ناموافق کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده ایم و ابرهیم بن العباس را گفته که نامه بحضرت نوشته که خلیفه مشتاق ملاقات و فراق البرکات شما گردیده و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود بنهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر جا که اراده فرمائید نزول فرمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار نموده بدانید که هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامیتر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بآنجناب رسید بزودی تهیه سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردیدند چون حضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنجناب را چند روز بار نداد و حکم کرد آنجناب را در کاروانسرائی که غربا و گدایان در آنجا میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آنجناب تعیین کردند و حضرت را بآنخانه نقل کردند کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سر من رای شدم و بخدمت آنجناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه و مکان میباشی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد و نمیدانی کسی را که خدا بلند کرد باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیله های بسیار در دفع آنجناب برانگیخت و معجزات بسیار از آنجناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آنجناب هلاک شد و آسیبی بآنجناب نتوانست رسانید سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی النقی بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام علی النقی بود زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار کشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنجناب رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را خسته میفرمائید حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف

باتفاق

مرا مست و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست بروایت دیگر فرمود که یکروز ناخن من نزد حق تعالی گرامیتر است از ناقه صالح و فرزندان
زرافه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را بمعلم اطفال خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او مرا سوگند داد که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را من
سوگند دادم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود تا از قضیه او آسیبی بتو برسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه
این فرزند پیغمبر دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند
من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید که این سخن راست باشد اگر احتیاط
در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با
جمعی از ترکان و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم
و بخدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد
ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی النقی ع را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنجناب
بگیرم و آنحضرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد
گفت گویا آمده بتفحص امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم امام من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است من نیز اعتقاد ترا دارم و
او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی را با من همراه کرد و گفت
ببر او را نزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده اند سلام کردم
و در خدمت آنجناب نشستم فرمود که برای چه آمدی گفتم آمده ام از احوال شما خبری بگیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش
که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنجناب پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون
رو که ایمن نیستم از آن لعین ضرری بتو برسد قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت که در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل
لعین حضرت امام علی النقی ع را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام حال آنجناب بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا
میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیده ها او را ببیند گفت آنکس را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده اند
بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنجناب رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره نشسته است و
پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون
نگریم و ترا باین حالت میبینم و قبر از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر تا دو روز دیگر خون
متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرمود ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی
من با معتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم و عادت
چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در آنروز از غایت غضب و تغیر که در حال او بود متوجه معتز نشد
با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته تر میشد و بفتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او
سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح آتش غضب او را فرو مینشانید و میگفت اینها بر او افترا است و او از اینها بریست فایده نمیکرد و
خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من میافکند پس گفت بیاورید چهار نفر
از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی النقی ع حاضر شود او را بقتل آورند و گفت
بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای
مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف هیچ در چهره آنحضرت نبود چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند
و باستقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا ای
بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابا الحسن برای چه تصدیع کشیدی و آمدی در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد در این وقت و مرا
طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا گفت برگرد ای سید من هر جا که خواهی برو پس بفرزند و خویشان خود گفت که مشایعت
آنجناب بکنید چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بزمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید
و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که بچه سبب او را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او
زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیر داران را نمیتوانستیم دید و مشاهده آن حالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما پر از خوف
و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امامت و خنده بفتح شاد باشد که آن لبیرا از آنجناب کسی شنید و مصداق احوال او بظهور آمد

کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابو هاشم محمد بن طاهر روایت کرده اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید که کسی جرأت نمیکرد
نشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای امام علی النقی ع بفرستد پس فتح بن خاقان بمتوکل گفت که اگر
میخواهی نزد حضرت امام علی النقی بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود
که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و در آن جراحت ببندند چون آنخبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند
فتح بن خاقان گفت که میدانم که فرمایش حضرت بی اصل نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آورند ضرری نخواهد داشت چون دوا را بر آن موضع
بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرده برای آنجناب فرستاد
چون آن لعین از آن مرض شفا یافت بریکه او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بد بآنحضرت بسیار میگفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده
و داعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بخانه امام علی النقی برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای
من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاردم چون خواستم بزیر روم راه را گم کردم
ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده
و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو در این خانه ها بگرد و آنچه
بیابی بردار من رفتم و جمیع خانه ها و حجره ها را تفتیش کردم هیچ نیافتم مگر بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر به مهر
دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت بر روی او غلاف هیچ نکشیده بودند شمشیر
با دو بدره برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من
نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده ام و هنوز مهرش را برنداشته است
چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل بدره دیگر بآن ضم کرد و گفت ای سعید این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر
برای او ببر و عذر خواهی او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو در آمدم
چون از خلیفه مامور بودم معذورم حضرت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند
که بازگشت آنها بسوی کجا است و قصه برکه السباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود و شیران و درندگان در آنجا
جا داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت بآن برکه میانداخت روزی حضرت امام علی النقی ع را بآن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد
و سباع و درندگان بر دور آنحضرت میگردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین میمالیدند و رو بر پای مبارکش میگذاشتند چون آنحالت را مشاهده
کرد حکم کرد که آنجناب را از برکه بیرون آورند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد

باب سیزدهم

در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اولیا، و مفخر اصفیا محبوب قلب هر نبی و وصی امام یازدهم ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب
شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی النقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل
میگفتند آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است و تاریخ ولادت آنحضرت اشهر آنستکه در سال دویست و سی و دوم
هجرت واقع شد و بعضی سی و یک گفته اند و روز ولادت اشهر آنستکه روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور و بعضی
چهارم نیز گفته اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی هجرت نقلکرده مکان ولادت مدینه مشرفه است و بعضی سر من رای گفته اند
و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول المهمه سبحان من له مقالید السموات و الارض و بروایت کفعمی انا لله شهید بوده در کتاب بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش بزمین میفرستد و آن بر میوه
یا بر گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن آب عرش نطفه آن امام منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد
بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این آیه را مینویسند وتمت کلمت ربك
صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بزمین فرود آید حق تعالی گنج رحمت باو عطا فرماید و او را بحلیه علم و وقار
زینت بخشد و خلعت مهابت باو بپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و بآن نور اعمال
مردم را میداند و برکرده های ایشان مطلع میشود

فصل دویم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت است ابن بابویه و دیگران
روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس عبد الله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم
و نهایت عداوت نسبت باهلبیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علویه که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان

وصلاح و نسب ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان احمد بن عبدالله گفت که در سر من رأی ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین امرا و وزراء و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او و توقیر وی میکوشیدند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم که روز بار بود ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا در ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت رخصت دهید او را بمجلس در آورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و روی و سینه او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه است میاید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم میامد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او میامدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خلیفه دو صف میایستادند تا آنکه خلیفه میامد و بیرون میرفت و باز چون استماع آمدن خلیفه نمود پدرم رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز پس غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یساولان بآنحضرت نیفتد باز پدرم برخاست و او را تعظیم کرد و میان دو چشمش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و تمام آن روز در فکر و تحیر بودم چون شب پدرم بعادت که داشت بعد از نماز نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤالی کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود این مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی العباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر او مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اگر میدیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزراء و کتّاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و بدکردار مانند او کسی در رسوائی و بیعقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وقت وفات هیچکس چنین امری تواند شد و آن واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضات را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند این ملاعین برای آن این کار میکردند که از زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و افغان و شیون بلند گردید خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت در آمد جمعی را فرستاد که بر در خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجره ها را تفحص نمایند شاید که آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آنجناب را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب این سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنجناب شدند جمیع بازارها معطل شد صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه

آن برگزیده خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزراء و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز آن امام حاضر شدند در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنجناب فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنحضرت را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی بنزدیک حضرت آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امراء و وزراء و نویسندگان و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا است بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضات و معتمدان و عدول حاضر بوده اند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنجناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنجناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آن جناب بود و دست از تجسس برنمیداشتند پس جعفر کذاب بنزد پدر من آمد گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من تقبل مینمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت و سالها است که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد بامامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بتو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانسته امر کرد که دیگر او را بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص از آنجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و دست بر او نمییابد ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامه های آنجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید من هرگاه این واقعه حادث شود امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامه های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما فرمود هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها را گرفتم برگشتم چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم اگر این امام است امامت نوع دیگر شده است زیرا که این فاسق که اهلیت امامت ندارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر طاهر خود نماز کند چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنجناب را در پهلوی امام علی النقی دفن کردند پس متوجه من شد و فرمود ای بصری بده جواب نامه ها را که با تو است پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون آمدم پس حاجز وشاء بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست که بود این طفل جعفر گفت که والله من هرگز او را ندیده بودم و نمیشناختم پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامه ها را و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است این نامه ها و مالها را بگیرد او امام زمان است و مراد امام حسن عسکری همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بناحق آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام

حسن عسکری را گرفتند که آن طفل را بما نشان بده او انکار کرد و از برای رفع تهمت مظنهٔ ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت پس سپردند او را به
ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند بناگاه عبدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در
ماندند و کنیز از خانهٔ قاضی بخانهٔ خود آمد ایضاً بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری در روز جمعه هشتم ماه ربیع
الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد برای بار دیگر رحلت فرمود و در همان شب نامه‌ها بدست خود باهل مدینه نوشته بود و در آنوقت
نزد حضرت حاضر نبود مگر صاحبهٔ آنجناب که او را صیقل میگفتند و غلام آنجناب که او را عقید مینامیدند و آنکسیکه مردم بر او مطلع نبودند یعنی
حضرت صاحب الامر عقید گفت که در آنوقت امام حسن آب طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود
که اول آب بیاور که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده
بودند گرفت که بیاشامد از نهایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آب را بیاشامید و صیقل
قدح را گرفت روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت باتفاق اکثری از محدثین و مورخین در هشتم ماه ربیع الاول سال
دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی
یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش
سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام
حسن عسکری رفتم فرمود چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت
سید ما و صاحب ما در قم رسید صغیر و کبیر شیعیان قائم اعتقاد بامامت آنجناب کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد
که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والدهٔ خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فرمود
که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر تسلیم
کرد و مادر آنجناب متوجه مکه شد و آنجناب در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار
خود مدفون گردید و عمر شریف آنجناب بیست و نه سال بود

باب چهاردهم

در بیان تاریخ ولادة موفور السعادة حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن حجة بن الحسن است اشهر در تاریخ ولادة آنحضرت آنستکه در سال
دویست و پنجاه و پنج هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنستکه شب ولادت شب جمعه پانزدهم
ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت
آنجناب در سر من رای واقع شده و در اسم و کنیت با حضرت رسالت موافق است و در زمان غیبت اسم آنجناب را مذکور ساختن جایز نیست
و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنجناب مهدی است و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر
روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری بود و همسایهٔ
ایشان بود در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم
فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد
ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما براز های پنهان مطلع
میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامهٔ پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسهٔ زردی بیرون
آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمود که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون
کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکلای امرای بنی العباس و قلیلی از جوانان
عرب خواهی دید و بر سر اسیران جمع خواهی دید پس از دور نظر کن برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامیکه از برای مشتریان
ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامهٔ حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود
آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی
میگوید وای پردهٔ عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن
راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی بآن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من
بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری راضی نمیشوی
و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتقاد بوفا

و دیانت او داشته باشم پس در اینوقت تو برو نزد صاحب کنیز و بگو که نامهٔ با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت
فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده تا بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من
از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را برای او خریداری کنم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم
چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا نفروشی خود را هلاک
میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی النقی بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز
شاد و خندان شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامهٔ امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده ها میچسبانید و بر رو میگذاشت و
ببدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم نامهٔ را میبوسی که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت بزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود را
بمن سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون
بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامیکه سیزده ساله
بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس را از امرای لشکر و سرداران
عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع کرده بود و آن تخت را
بر روی چهل پایه تعبیه کرده بودند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها
بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین و پایه‌های تخت در هم شکست و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای
کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها رو نمود که دلالت
میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر بر پا کنید و چلیپاها را
بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر کند
چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز همان حالت اول رو نمود و نحوست این برادر بآن
برادر سرایت کرد و ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا برگشت و پرده های
خجالت در آویخت چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب
کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمد با وصی و داماد خود علی
ابن ابیطالب و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت
خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن آنجناب در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای
این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری فرزند آنکسیکه تو نامه اش را بمن دادی پس
حضرت نظر افکند بسوی شمعون و فرمود شرف دو جهان بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد پس شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر
بر آمدند و حضرت رسول خطبهٔ انشا فرمودند با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری عقد بستند و حضرت رسالت با حواریون گواه شدند چون از
آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای جد و پدر نقل نکردم و این گنج بیکران را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید
فلک امامت روز بروز در کانون سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایهٔ صبر و قرارم را بباد فنا میداد تا بحدیکه خوردن و آشامیدن بر من حرام شده هر روز
چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجهٔ من حاضر
کرد و از دوای درد من از او سؤال کرد و هیچ سودی نمیداد چون از علاج درد من مایوس ماند روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی در
این دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بروی خود بسته میبینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان
تو اند رفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیت بخشند چون چنین کرد
اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب
دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمهٔ زهراء بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این
خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسکری است پس بدامنش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از
دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر عمران
بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حقتعالی و مریم از تو خوشنود گردند و امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله
و ان ابی محمداً رسول الله چون باین دو کلمهٔ طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینهٔ خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن

فرزند باش که من او را بشوهر تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده آمد
بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کردی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا
دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا آنکه حقتعالی ما و ترا بظاهر
بیکدیگر برساند و این هجر را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یکشب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن
سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری ع در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ
مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد
خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو
ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام
کنیزان است پس گفت عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفتم از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا
آداب حسنه بدارد زنی مترجمه را که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام میآمد و لغت عربی بمن میآموخت تا آنکه
زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که من او را بسر من رای بردم بخدمت حضرت امام علی النقی ع رسانیدم حضرت بکنیز لطف و احسان کرد که چگونه حق
سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اولاد او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزی را
که تو از من بهتر میدانی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا
ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بشارت بشرف ابدی را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب
عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بهم خواهد رسید فرمود از آنکسیکه حضرت رسول صلعم
ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن حضرت فرمود که
آیا او را میشناسی گفت از آن شبی که بدست بهترین زنان عالمیان مسلمان شدم شبی نگذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را
طلبید و فرمود برو و خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حلیمه خاتون او را در بر
گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را بخانه خود ببر و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن حسن
عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند
از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری ع بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را
خواهش او هست بخانه شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حقتعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را
پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب
حلیمه خاتون گوید که جامههای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی النقی ع رفتم چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم حضرت
ابتداء فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم
فرمود که ای با برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه
چنین امری کرد حلیمه گفت که بزودی بخانه برگشتم و زفاف ایشان را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعد اکبر را
با آن زهره منظر بخانه خود شبا نور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود
و ماه برج خلافت امام حسن عسکری جانشین او گردید و من بدستور بعادت مقرره زمانی بخدمت امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس
خاتون آمد و گفت ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو خاتون و صاحب منی بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون
کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده دارم حضرت امام حسن این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت
آنجناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامههای مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب مرو باش که در این شب
متولد میشود فرزندی گرامی که حقتعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از
که بهم میرسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمییابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم شکم و پشت نرجس را
ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و
مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله
میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز شبیه است بحضرت موسی ع و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که حمل ما

اوصیا پیغمبران در شکم نمیباشد در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمیآئیم بلکه از ران مادران فرود میآئیم زیرا که ما نورهای حقتعالی ایم و چرک و نجاست
از ما دور گردانیده است حلیمه گفت نزد نرجس رفتم و این حال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم
و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از آن دختر خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد در این شب هم
از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد چون
نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شکی در دلم بهم رسد از آنچه حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن ع از حجره خود
صدا زدند که شک مکن و وقتش نزدیک رسیده در این وقت در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز
حضرت صدا زدند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرمود
من چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد
من ترسیدم پس حضرت صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حقتعالی اطفال ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود میسازد در زمین
چون کلام حضرت امام حسن ع تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پردهٔ میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی امام حسن ع فریاد کنان حضرت فرمود
که ای عمه برگرد که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب ع را
دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بر زانوها و انگشتان سبابه را باسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی
رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید فرمود اللّٰهمّ انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبّت وطأتی
و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرمودهٔ وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا
از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب متولد شد نوری از او ساطع شد که
بآفاق آسمانها پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر میآمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن ع
مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا برگیر و بنزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود
که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد بدرستیکه باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا
نمیدارد پس حلیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش بردم همینکه نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان
مبارکش را بر دیدهاش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو
بقدرت الهی صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمنّ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
ائمة و نجعلهم الوارثین و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن ائمه
و آباء بزرگوار او نازل شده و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند
و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان یعنی ابوبکر
و عمر و لشکرهای ایشان را از امامان آنچه را حذر میکردند برگشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات بر حضرت رسالت و حضرت
امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در آنحال مرغان بسیار نزدیک سر آنجناب جمع شدند پس یکی از مرغان صدا زد که این طفل را
بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور مرغ آنجناب را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند
پس حضرت امام حسن فرمود سپردم ترا بآنکسیکه مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از
پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را بتو بر میگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم
موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد حلیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب را باو سپرد فرمود که آن روح القدس است
که موکل است بائمه ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حلیمه گفت چون چهل روز گذشت
بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد
پیغمبران و اوصیا ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند
و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان را میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حلیمه
فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن ع تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت کردم بصورت مرد کامل
شناختم بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که میفرمائی من نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از
میان شما بیرون میروم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری ع بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون حضرت

و نمکن لهم فی الارض

صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و مرا خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر وارد شده که حلیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر مشتاق لقای او شدم رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری پرسیدم که مولای من کجا است فرمود که سپردم او را بآن کسی که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم که چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز دادند که فرزندم را بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهان مبارکش کرد آنگاه فرمود که سخن بگوای فرزند حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم و بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند پس قصه‌های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را برداشتند بسرا پرده عرش رحمان بردند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بندهٔ من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت یافته بندگان من قسم بذات خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را میآمرزم و بمخالفت تو ایشانرا عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ و حمایت من است و او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد باینجا ختم کردم این عجالهٔ کثیرة الفائده را و از حق تعالی امیدوارم که روز جزا وسیلهٔ نجات این غریق بحر خطا گردد

تمام شد کتاب مستطاب جلاء العیون در روز
شانزدهم ماه رجب المرجب در سال
هزار و سیصد و پنجاه و چهار
هجری نبوی
ص

حرره اقل الخلیقه بل لا شیء فی الحقیقة الحاج میرزا محمود بن المرحوم الحاج مهدی التبریزی الاصل نجفی المسکن عفی الله عنهما بحق محمد و آله الامجاد

یا ناظراً فیه سل بالله مرحمة — علی المصنف واستغفر لکاتبه

طبع نصف هذا الکتاب فی المطبعة العلمیة فی النجف الاشرف لصاحبها الشیخ
محمد ابراهیم الکتبی حفظه الله سنة ١٣٥٤ هجریه